یکتومان [illegible]

آقا محمد باقر

ابو السعادات

کیف تقول لهذا فی ملکی وتیه
ملك السموات والارض

کتبه العبد المذنب ابن ابراهیم
عبد الوهاب الخوئی
سنه ١٢٦٥

ان احيوه القداه [illegible]

[illegible]

كتاب [illegible] المصادر

[illegible] القاضي الاجل السيد ابي عبد الله الحسين رحمه الله

فهرست الابواب

[illegible] فعل يفعل . فعَل يفعِل . فعَل يفعَل . فعُل يفعُل . فعِل يفعِل

[illegible] . مفاعله . افتعال . انفعال . استفعال . تفعّل

[illegible] . افعيلال . فعللة . تفعلل . افعلال . افعيعال

[illegible] . افعلال . تم

فهرست ابواب كتاب مصادر العربي البيهقي

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تم فهرست الابواب

الافعلال . الافوعلال

[illegible]

[illegible] بناي [illegible] دهاب و سعوبة و ليان

[illegible] و مدخل و ذكري خوف [illegible] نغاية و سرقة فتق و

[illegible] وحرمان . سؤال و نشدة و دعوى درايه و سعاة . دخول و

[illegible] و شكر و رحمة و غفران . هدى و مرجع و تلو و زهادة و غلبة

[illegible] قبول و مجيء و كراهية نزوان . [illegible]

کتاب تاج المصادر فی اللغة لابی عبدالله الحسین الزوزنی

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على سوابغ الآئه المتسابقة افواجا وسوابغ نعمائه المتلاحقة ازواجا وصلوته على محمد مجلي جلية انبيائه وواسطة قلادة اصفيائه وعلى آله ائمة الاسلام وازمة الايام قال القاضي الامام الاجل السيد ابو عبدالله الحسين بن احمد الزوزني نور الله قبره هذه مصادر جمعتها فنخلتها وجردتها عن شواهد الحديث والآثار والامثال ليصغر حجمها ويسهل حفظها وصدرت كل باب منها المصادر الافعال الصحيحة ثم اتبعتها مصادر المعتل وهلم جرا الى ان اتيت على ساير الانواع وتعليته في ترتيب كل نوع منها صاحب الديوان الادب فبدات من السالم بما لامه باء ثم تقيت على اثره بما لامه تاء حتى اتيت على الحروف الصحيحة وافتتحت بما لامه باء ثم بما فاؤه تاء مثلا ثم اتبعته بما فاؤه ثاء الى آخر الحروف وما اتحد لامه اتفق فاؤه ومنه راعيت ترتيب السالم من كل باب **واما المعتل** ففاؤه متفقة فروعي ترتيب لامه اولا وترتيب عينه ثانيا **واما الاجوف** فعينه متحدة فروعي ترتيب لامه اولا وترتيب فائه ثانيا **واما الناقص** فلامه متفقة فروعي ترتيب عينه اولا وترتيب فائه ثانيا **واما اللفيف** اي ما اتفقت عينه ولامه فالمراعاة فيه ترتيب اللام اولا وترتيب الفاء ثانيا **واما اللفيف المقرون** اتحدت لامه واتفقت فاؤه فروعي فيه ترتيب العين وحدها **والمفروق** اتحدت لامه واتفقت عينه فالمراعاة فيه ترتيب الفاء **واما المهموز الصحيح** ان كانت الهمزة فاء روعي فيه ترتيب اللام ثم ترتيب العين وان كانت الهمزة عينا روعي فيه ترتيب الفاء وان كانت الهمزة لاما روعي فيه ترتيب العين ثم ترتيب الفاء واما المهموز المعتل وساير الانواع فليس لها فيه الا ترتيب لما انه ان الهمزة وحروف العلة وحروف التضعيف يتكرر ان فيه والابواب المتشعبة تتبع اصولها في الترتيب وتحريت ايراد ما نطق به القرآن وما كثرت استعماله في الحديث والدواوين المعروفة من المصادر وتوخيت فيه افادة المبتدين من المتادبين وتوطية طرايق اقتباس هذا الفن من اللغة لهم مستعينا بالله وهو حسبنا ونعم الوكيل **باب فعل يفعل بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر من السالم ب**

التغب

۲

التغب سوراخ كردن الثقوب افروخته شدن آتش وآنچه بدان ماند الجلب كشيدن شتر وبرده از جاي بجاي بردن براي فروختن الجنب دور كردن ودور شدن وبر پهلو زدن الجنوب دور شدن وباد جنوب آمدن يقال جنبت الريح اي تحولت جنوبا باد جنوب باز گشت الجنب كشيدن اسب الجنيبة الجب والجباية بازداشتن الحرب كارزار كردن الحرب والحرب ستدن مال الحرب كسي را بكاري صعب رسيدن الحساب والحسبان والحسبة شمردن الخطوبة والخطب خو ايشدن يقال اعلى الخطب اي كل ابعد اغري الثمن الخلب دوشيدن الخرابة دزدي كردن شتر ويعدي بالباء يقال خرب بابله بدزديد شتر الخطابة والخطبة خطبه كردن والخطبة زن خواستن الخلابة فريفتن لبحن الرتوب ايستادن وبجاي مقيم شدن الرجب والرجب والرجوب ترسيدن وبزرگ داشتن ورجب فيه لغة الرسوب بزير آب فرو شدن الرضب بمزيدن آب دهن ومنه الرضاب الرقوب والرقبة والرقبان چشم داشتن وراه نگاه داشتن الركب بزانو زدن وبر زانو زدن الشروب بيرون شدن السكب ريزانيدن آب السكوب ريخته شدن آب السلب ربودن الشجب هلاك كردن واندوهگين كردن الشجوب گونه روي بگشتن والماضي شحب في شحب زرفتن خون از جراحت وشير از پستان الشزوب والشسوب والشصوب باريك ميان شدن از الطلب جستن العتب خشم گرفتن الغا بر يعتب ويعتب يعدى بعلي العدوب از علف باز ايستادن ستور الغروب غايب شدن ودور شدن العقب از پس در آمدن وعقبت الشي شد دته بالعقب العلب نشان كردن بر پهلوي ستور وجز آن الغروب فرو شدن آفتاب وماه وستاره القرب نگشيدن راه ماندن ميان كسي وميان آب الكتابة نوشتن الكتب والكتاب والكتابة نوشتن الكتب بتنگ دوختن الكرب غمگين كردن الكراب زمين شيار كردن الكروب نزديك شدن آفتاب بفرو شدن ونزديك شدن كسي بكاري كردن الكعوب با پستان شدن زن اللزوب دوشيده شدن اللغوب مانده شدن النجب پوست از درخت باز كردن والغابر ينجب النحب نذر كردن الندب بر مرده گريستن وبكاري باز خواندن النسب والنسبة والنسبة بكسي وا خواندن النضوب آب بزمين فرو خوردن النعاب دمن والغابر ينعب وينعب النقب سوراخ كردن النقاب نعيب شدن النكب درد منه وخسته كردن النكبت محنت

التحت م

ويجب م

رسیدن النکوب از راه بگشتن والماضی نکب وینکب النهب کردن النهب موی دنبال
ت الثبات والثبوت ایستادن السکات والسکوت والسکت خاموش شدن الصمت
قصد کردن الصمت والصمات والصموت خاموش شدن القنوت فرمان برداری کردن
ودر نماز ایستادن و در نماز دعا خواندن المقت والمقاته دشمن داشتن النبت والنبات رستن
النکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن در حال اندیشه ث الثلث سه یکی از مال کسی بستدن
الحدوث نو شدن الحرث کشت کردن و آتش شورانیدن والحرث کردن ستور از راندن بسیار
الطمث مجامعت کردن والغابر یطمث و حائض شدن زن والماضی طمثت الفرث پاره پاره کردن جگر
واکردن جگر خرما و خاییدن کودک انگشت خود را الکرث اندوهگین کردن المرث نان در آب افشاندن
المکث درنگ کردن والماضی مکث ومکث الملث بچرب سخنی کسی را از کاری باز داشتن النکث
تاب باز دادن ریسمان و عهد بشکستن ج البلج بدمیدن سپیده صبح الخروج بیرون شدن الخلجان
جستن اندامها الملج مکیدن و بار و اشارت کردن الدروج بگذشتن و رفتن کودک الدروج
والدرجان نرم رفتن العروج بآسمان و بالا بر شدن العرجان لنگ وار رفتن العنج برشتر واکشیدن
مهار و غناج کردن و لوالنوج وا بردن اندوه و جز آن الفلج ظفر یافتن المرج اندر هم گذاشتن
و بچرا گذاشتن ستور المزج آمیختن ح الجنوح بگشتن والغابر یجنح ویجنح والنتح افصح والجنوح رجحان
المیزان الفلاح والفلوح نیک شدن والماضی صلح وصلح خ السلخ پوست واکردن والغابر
یسلخ و یسلخ الصراخ بانگ کردن والغابر که لک الطبخ پختن والغابر که لک النفخ در دمیدن
د البرد بسوهان سودن و یخ گردانیدن و سرد گشتن البرود بمردن البلود والتلود مقیم شدن الثرد نان
در کاسه شکستن الجمود بفسردن الحسد بدخواستن الحصد والحصاد درودن الخلود جاودانه شدن الخمود
فرونشستن آتش الرشد کالا بریم نهادن الرشاد والرشد والرشد راه راست گرفتن والماضی
رشد و رشد الرصد والرصود چشم مکافات داشتن و راه نگاه داشتن الرعد بانگ کردن ابر و
تهدید کردن الرقاد والرقود خفتن الرکود ایستادن آب و باد و کشتی و مانند آن الزبد

کسی را

کسی را سکه دادن والاسم الزبد السجود والسجدة سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن الشرد شکمک دو
وزره پوستن وکاری پیوسته کردن وسخن نیکو راندن السرد و بازی کردن و شرود گفتن و غافل بودن و
ایستادن انتظار نماز را الشکد عطا دادن الصمد قصد کردن الطرد والطرد راندن العبادة پرستیدن
العضد یاری کردن و بر بازو زدن و درخت از بن بریدن والغابر یعضد ویعضد العنود ستیزه کردن
و از راه بگشتن والغابر که لک الفساد والفسود تباه شدن والماضی فسد وفسد القعود نشستن الکرد
راندن الکساد ناروا شدن نرخ الکنود ناسپاسی اللبود بر سینه بخفتن مرغ المرد مثل المرث المرود
ستنبه شدن المسد رسن تافتن النجد اندوهگین کردن النشدة سوگند بر کسی دادن النشدان جستن
گم شده النقد نقد کردن و بهین چیزی برگزیدن النهود پستان بیرون آمدن زن الهجود خفتن بشب و نماز
کردن بشب الهمود بمردن آتش و کهنه شدن جامه ذ النفاذ والنفوذ بیرون گذشتن تیر از آنچه ران
آید و روان شدن قضا و فرمان و آنچه بدان ماند ر البتر بریدن البثر والبثور چیزی از تن بر جستن البدار
والبدور بپیشی گرفتن البذر تخم اندر زمین افگندن القبر والقبور روی ترش کردن البشر والبشارة مژده
دادن و روی پوست تراشیدن البطر ریش بشکافتن البقر شکم بشکافتن البکر والبکور بامداد کردن التجر
والتجارة بازرگانی کردن الثبر باز داشتن و هلاک کردن الثبور هلاک شدن الجبر شکسته را بستن و نیکو کردن
حال کسی الجبور شکسته وا درست شدن الجزر شتر کشتن و کم شدن آب رود و دریا و بریدن خرما بن الجسر پل بستن
الجسارة چیری کردن الحبور دلیر شدن الحشر بحرا گذاشتن ستور شبانروزی الحقور سست شدن مجل از کشتی کردن
الحفر شکنه انداختن الحبر والحبور شادمانه شدن الحجر باز داشتن کسی را از تصرف کردن در مال خویش
و حرام کردن و بعضی الحدر شتاب قرآن خواندن و شتاب بانگ نماز کردن و از بالا بزیر آوردن
و برانداختن ... برجایی زدن تا بیاساید الحدر ... الحذر ترسیدن الحسر برهنه کردن اندامها
از اندامهای خویش و بعضی یعنی الغابر یحسر ویحسر الحشر برانگیختن الحصر اندر حصار کردن و شمردن و باز داشتن
الحفر شکم بکرفتن والفعل منه حفر الرجل یحفر حفرا الحضور حاضر آمدن الخطر مثل الحر الجر والجرة از سوزان
الخثورة ستبر شدن مایع والماضی خثر وخثر وخثر الخطور فرا دل آمدن اندیشه الخمر خمیر مایه اندر آرد کردن

الدبور پشت بدادن شب و روز و روی فاکردن آن الدثور ناپدید شدن نشان الدعور با دستوری در خطر کشتن

الدمار هلاک شدن الذکر والذکری یاد کردن الزأر بر انگیختن بر قتال الزبر بلیغ کردن الزجر تهدید کردن و

مرغ فال گرفتن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور زدن تا برود الزئیر نای زدن السبر میل بر جراحت فرو کردن

تا غور آن معلوم گردد و آزمودن السّتر پوشیدن السّجر پر کردن و تهی کردن و بآتش بتافتن السّطر نبشتن

السّکر بستن بند آب السّمر والسّمر افسانه گفتن الشجر والشجور خلاف افتادن الشّزر نگریستن بچشم الشفر بریدن

و التمر سیخ آهنین بر جای زدن الشّکر عطا دادن و بهدیت کردن الشطر دوشیدن الشطور دور شدن

الشطارة در بدی دور شدن الشعر دانستن الشکر والشکور سپاس داری کردن و یعدی باللام و بنفسه و التعدیة

باللام افصح الصدر والصدور باز گشتن الصقر گرمای آفتاب در کسی اثر کردن الضمر والضمور باریک میان

شدن و بسالطهور رجستن الطهارة پاک شدن والماضی طهر وطهر العبارة خواب گذاردن العبور

براب بگذشتن العثر والعثور دیده ور شدن العشار ببر در آمدن و عثر الغریم طلب الدین منه عشرة

العشر ده یک ستدن العمارة آبادان کردن و آبادان شدن الغبور باقی ماندن و ماضی شدن الغمر فرا پوشیدن

آب چیزیرا الغور سست شدن الفجر آب راندن الفجور بی ساقی کردن و دروغ گفتن الفطر آفریدن

و شکافتن و بطر بختن و بدو انگشت دوشیدن القبر غور کردن القتر تفقر بر عیال تنگ داشتن

والغابر یقتر معا القدر والقدر اندازه کردن والغابر کذلک القصر باز داشتن و کم کردن القصور از کاری

باز ماندن القصر والقصارة جامه شستن القطر چکانیدن القطران چکیدن القطور در روی زمین شدن

القعر از بن کندن القمر قمار غلبه کردن الکبر ببزرگی غلبه کردن الکثر ببسیاری غلبه کردن الکفر

والکفران والکفور ناسپاسی کردن الکفر کافر شدن بخدای عز و جل الکفر فرا پوشیدن المخر شکافتن

الشراع هو کشتی آب را و آب زمین را المطر باراندن و باریدن المکر بدی سگالیدن النثر بر اندام مالیدن و بعنف

کشیدن النثر نثار کردن النجر تراشیدن چوب النخر بانگ کردن بینی الندر نادر شدن و بیرون جستن

الندر بر خویشتن واجب کردن النسر گوشت کندن مرغ بچنگال النشر آشکارا کردن خبر و زنده کردن و واکردن

نامه و جامه و بریدن چوب باره و پراکنده کردن النشور زنده شدن النفر باری کردن النفرة تازه روی شدن

وکردن

وکردن النظر چشم داشتن و نگریستن و اثبات فی بعده بالی النفار و النفور رمیدن والغابر ینفر و ینفر النفر دانه بر چیدن

مرغ و عیب کردن و در چوب کندگی و شبلیدن الهجر والهجران در بیماری یا در خواب الهجر والهجران از کسی بیرون

الهذر والهذر بیهوده گفتن ز البروز بیرون آمدن الحجز باز داشتن الحرز منوده و دوختن وانچه میان

مانند خرز الخف و یقال رجز من الرجز الکنیز زمین فرو زدن الرجز شعر کوتاه گفتن الرمز اشارت کردن

بلب یا بابرو یا بچشم الضمز خاموش شدن الطنز افسوس داشتن اللکز بر سینه زدن المرز بانگشتها

گرفتن نه سخت اللمز عیب کردن اللمز الطعن فی القفا النشوز ناسازکاری کردن زن با مرد یا مرد با زن

و بر زنشستن و بر تری جستن والغابر ینشز و ینشز النشز والنقزان بر جستن والغابر ینقز و ینقز النکز

گزیدن مار س النجس آب راندن الجوس بجستن روغن الحراسة پاسبانی کردن و نگاه

داشتن الخنوس نهان شدن و واپس شدن یقال خمست القوم ای اخذت خمس اموالهم

و کنت خامسهم الدرس والدراسة علم خواندن الدرس پیر کردن الدروس ناپدید شدن

و کهنه شدن جامه الدموس تاریک شدن شب الدیاس الحمام و کل کن ینطلم الرجس بانگ کردن ابر

الرس بنیاد انداختن الرکس باز پس گردانیدن الرمس در خاک پنهان کردن السدس

شش یک ستدن الشماس پتنا دادن اسب الشمس با فاسق شدن روز الطمس ناپدید کردن

الطموس ناپدید شدن والغابر یطمس و یطمس العطاس عطسه کردن والغابر یعطس و یعطس العنوس دیر ماندن

دختر در خانه از بی شوهری والغابر کذلک الغمس آب فرو بردن الغموس آب فرو شدن الغمس الکنس خانه

برفتن اللقس افسوس داشتن و لقب کردن و عیب کردن اللمس بسودن و مجامعت کردن والغابر یلمس و یلمس

المرس شستن المرد والمرث الملس باز بستدن و الملس الضاحیات کردن والاول افصح النحس بر انگیختن با

سر چوب و الکمیز زدن النهس کالنهش و مس النعاس غنودن النقس عیب کردن و لقب کردن النقوس ترش

شدن شراب النکس نگونسار کردن ش البطش سخت گرفتن والمستقبل یبطش و یبطش العرش

چفته کردن و بنا کردن از چوب والغابر یعرش معا الفرش گسترانیدن النبش بناتی کردن و بنا کردن

النجش صید بر انگیختن النجاشة رود برفتن النفش والنفوش و اچدن تابش و وا کردن کوسفند و شتر در شبان

النقش نقش کردن و خار از تن بیرون کردن ص الخرص والخرص دروغ وحرز کردن الملوص ویژه
شدن وبکسی رسیدن الملاص رهایی یافتن الدلص درفشان شدن زره الرقص پای کوفتن الرقص
بپویه رفتن شتر الرهص بستن ودرست کردن الرهص نیکو کردن سینه بردل کسی ومنه رهص الله
معصیته ای جبرها القرص بچنگال گرفتن القلوص باز پس جستن سایه وغیره ومنه یقال شخصه قالصة القمص
بر شکیزیدن ستور یعنی دست برداشتن النقص کم کردن النقصان کم شدن ض البروض ابرک
شدن الحوضة ترش شدن والماضی حمض حمض الحمض گیاه شور خوردن الرفض را انداختن وفرو
گذاشتن والمستقبل یرفض ویرفض الرکض پای زدن ودویدن ودوانیدن ستور العروض
گاو چهار دندان شدن المخض زدن شیر را وجنبانیدن هر چیزی والغابر یمخض ویمخض النفضان
جنبانیدن والمستقبل ینغض وینغض النفض بفشانیدن النقض واکردن بنا وشکستن عهد وتاب
بازدادن ریسمان ط البسط گسترانیدن وتازیانه زدن واصل البسط المد السقوط بیوفتادن
البمط با پوست بریان کردن والغابر یسمط ویسمط الشرط شرط کردن ونیش در پشت زدن
القمط بند بر پای کودک بستن القوط از پس شدن و شتابیدن بر کسی القنوط نومید شدن الماضی
قنط وقنط اللقط برچیدن المرط موی از تن برکندن المرط شتافتن المشط موی کشانه
کردن النبوط بیرون آمدن آب از قعر چاه النشط گره زدن مار واز جای بجای شدن وباز گشادن گره
برفق النقط نقطه برزدن ظ اللمظ زبان گرد دهان بر آوردن الغابر یلمظ ویلمظ ع البراعة
فاضل شدن الطلوع بر آمدن آفتاب وماه ومانند آن وبالا بر شدن وبنزدیک کسی شدن
النقوع سخت زنده شدن النبوع مثل النبوط والغابر ینبع وینبع الهموع دویدن اشک از چشم والغابر
یهمع ویهمع غ البزغ رگ زدن اسب را وغیره ومنه المبزغ البزوغ بر آمدن آفتاب وماه
وستاره البلوغ رسیدن الدباغة پوست پیراستن والغابر یدبغ ویدبغ النبوغ فراخ شدن الثلوغ
والفلوغ در شدن کار الصبغ جامه رنگ کردن والمستقبل یصبغ ویصبغ الفراغ والفروغ پیرداختن
وتهی شدن المضغ خاییدن والغابر یمضغ ویمضغ ف الجرف بیل کل از زمین فا رفتن

والملف

٥

والمکلف مثله الزرف بیوه از درخت باز کردن الخلافه ایستادن بجای کسی پس از وی بوده باشد الخلف وعده خلاف
کردن الخلف والخلوف بوی دهن از حال بگردیدن وتباه شدن الرجف والرجفان لرزیدن
الرسفان وانند رفتن الرشف مکیدن وبوسه دادن ورشفت فیه لغة الرصف پی بر تیر پیچیدن وسخن
پیوستن الرعاف خون از بینی آمدن والماضی رعف ورعف السقف بام آسمانه کردن یعنی سقف خانه پوشیدن
السلف زمین را ماله راست کردن الشلوف آبستن شدن العکف والعکوف روی فا چیزی کردانیدن ودر جایی
مقیم شدن والغابر یعکف ویعکف العنف سختی کردن والماضی عنف وعنف الکرف بوییدن نر گمیز را
والغابر یکرف ویکرف الکنف نگه داشتن ویاری کردن وشتر را جایگاه ساختن از شاخ درخت اللصف بر رسیدن
النصف بنیمه چیزی رسیدن ونیمه از روز بگذشتن النصافه خدمت کردن النقف شکستن چیزی مجوف ق
البثق ویران کردانیدن سیل بند را البرق والبرقان درخشیدن والبرق تهدید کردن البرق والبثق والبصق
آب از دهن بیفکندن البسوق دراز شدن درخت البلق باز گشادن در الحرق سوهان بسابیدن ودندان از
خشم برهم سابیدن والخفقان والخفق جستن باد ودل وجنبیدن علم والغابر یخفق الخلق آفریدن وتقدیر کردن
ودروغ گفتن الخنق خفه کردن الدفق ریزانیدن آب الدلق والدلوق شمشیر از نیام بر آوردن وبر آمدن
الدمق بشکستن الذرق سرگین افکندن مرغ الرزق بزوبین زدن وکذالک الذرق الرتق ببستن الرزق روزی
دادن الرشق تیر باران کردن الرفق بر بی زدن کردن الرمق تیز بچشم نگریستن السموق بلند شدن الشروق بر آمدن
آفتاب الشرق گوش بگشادن الشنق شتر باز کشیدن بمهار ومشک سخت کردن والغابر منهما یشنق ویشنق
الصدق راست گفتن ودرست کردانیدن وعده الطرق فا کشتی کردن اشتر وبچوب زدن پشم ومیغ وسنگ
زدن کاهن واصله الضرب ومنه سمیت مطرقة الحداد الطروق بشب آمدن الطلاق رها شدن از
عقد نکاح والماضی طلقت وطلقت وقیل ضم اللام اجود والفتح جایز العرق گوشت از استخوان باز کردن
وبخوردن العلق بر گرفتن درخت باز کردن العبق شراب بانگاهی العتق بگشادن وباز کردن وخرا العرق
جدا کردن بخوردن وکذلک العرقان الفسق والفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای عز وجل والغابر یفسق
ویفسق واصله الخروج یقال فسقت الرطبة عن قشرتها اذا خرجت ومنه سمیت الفارة فویسقة اللثق نوشتن

الفدق شیر دی باآب آمیختن و دوستی ویژه نا داشتن المرق والمروق بیرون کانشتن تیر از آنچه بر آن آید و از دین و سنت
بیرون شدن المتق زود نوشتن و زود نیزه زدن و زود موذن النرق پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران النتق
برکندن و جنبانیدن ابان و غیره والغابر ینتق و ینتق النفق بترغیب کیردن والغابر ینفق و ینفق النفاق روا شدن
افزیان النفوق بمردن ستور النهق بشتن النهق النهاق بانگ کردن خر ک البتک گوش از بن
بریدن البروک فرو خفتن شتر البشک الخیاطة المتباعدة البرک دست برداشتن الحلوکة والحلوک سخت سیاه
شدن الحنک لویشه بر ستور کردن و کام کودک مالیدن والغابر یحنک و یحنک الدلک نیک مالیدن الدلوک
بگشتن آفتاب بوقت زوال و فرو شدن آن الرکان دویدن شتر مرغ بشتاب البکک درآوردن چیزی
در چیزی السلوک راه سپردن السمک بلند گردانیدن و بلند گشتن العرک مالیدن گوش و ادیم و آنچه بدان ماند العروک
والعراک حیض افتادن زن العلک خاییدن الفتک ناگه کشتن والغابر یفتک و یفتک الفرک مالیدن جامه
و خوشه و جز آن البرک الطعن بالنیزک و هو الرمح القصیر النسک قربان کردن برای خدای عزوجل و عبادت
کردن ل البذل بذل کردن البزل شکافتن البزول بر آمدن دندان پیش شتر البقول بخت دلیر شدن
و بسل بسالة لغة صحیحة فصیحة البطل والبطلان والبطول باطل شدن البطالة بیکار شدن البقل والبقول
رستن بیرون آمدن البکل آمیختن التبل تباه کردن دل التبل چنو فکندن الجبل آفریدن الجدل تافتن
رسن الجمل بر پشت نهادن الجل رفتن بندی و کلاغ الحصول حاصل آمدن الخذل والخذلان فرو گذاشتن
الخمول نا پدید و بی نام شدن الدخول در آمدن الذبل باریک میان شدن الذبل والذبول پژمرده شدن
الرفل والرفول خرامیدن الرکل پای فراکسی زدن الرمل حصیر بافتن الرمل والرملان پوییدن یعنی بشتاب رفتن
الزبل سرگین اندر زمین افکندن والفابر یزبل و یزبل السدل جامه دور فرو گذاشتن السعال خفیدن
السقل والصقل زدایدن السمل چشم برکندن و میان دو کس صلح افکندن و شمول الثوب اخلاقه الشکل
شکال بر ستور نهادن و نقطه و ... بر زدن الشمول همه را فرا رسیدن والماضی شمل و شمل والکسر افصح
العتل بعنف کشیدن والغابر یعتل و یعتل العذل والعذل ملامت کردن والغابر کذلک العضل
از شوی باز داشتن و بوزیستن باز زن خویش تا خود را بکاوین باز خرد والمستقبل کذلک الغفول والغفلة
غافل

غافل شدن الغلّ میوه در زیر چیزی کردن تا بپزد الفضل افزون آمدن القبالة پایندانی کردن القتل کشتن
و بخت نام کردن و نیک دانستن القفل والقفول از سفر باز گشتن الکحل سرمه در چشم کردن الکفالة پایندانی کردن
الکمل والکمال تمام شدن والماضی کمل و کمل و کمل المثول برپای ایستادن المثلة مثله کردن یعنی
عقوبت کردن چنانکه دست و پای و اندامهای کسی ببرند المحل دست فرو بستن والماضی محل و محل
المذل تنکدل شدن از پوشیدن راز ها والماضی مذل و مذل المطل مدافعت کردن و آماس المقل
بآب فرو بردن والمقل ایضا نگریستن ماخوذ من المقلة النبل نیک بر اندن و تیر انداختن النثل خاک
از چاه بیرون کردن النحل انداختن و شکافتن و زادن النخل بیختن و ویژه کردن النزول پر ویشم و موی کندن
حیوان النسال و دویدن گرگ والغابر ینسل و ینسل النشل گوشت از دیگ بر کشیدن النصول از بیل
خضاب النقل فاو ابردن النکول از دشمن باز سو گردید باز ایستادن النهل والنهلان والنهول دویدن
اشک از چشم م النغام بانگ کردن آهو و گوزن والغابر ینغم و ینغم الجثوم مثل اللبود
والغابر یجثم و یجثم الحجم الحجامة حجامت کردن الحجم دهن بستن شتر الحکم حلقه لگام بر دهن
اسب کردن الحکم حکم کردن الحلم والحلم خواب دیدن الخدمة خدمت کردن الرجم سنگسار کردن و پیغامبر کردن
و نفرین کردن الرسم نهادی نهادن الرقم نبشتن الرکم بر هم نشاندن الزعم الزعم دعوی کردن الزعامة پایندانی
کردن النجم راندن اشک النجوم رانده شدن آن السهوم گونه روی بگشتن والمستقبل یسهم و یسهم الشکم
پاداش دادن العوم آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یا سست والغابر یعجم و یعجم العرام شوخی کردن
کودک القدوم والقدم از پیش رفتن الکتمان پوشیدن راز الکدم گزیدن والمستقبل یکدم و یکدم
اللجم مثل العرق والغابر یلجم و یلجم اللکم الکز النجوم برآمدن ستاره و بدید آمدن فتنه و بر آمدن
سرو و نبات النجوم ناگاه فرا رسیدن و چشم بکو فرو شدن ن البدن والبدانة شاور شدن الماضی بدن
و بدن البخن بیدل شدن والماضی کذلک الجن فاخوشتن کشیدن و داغ کردن الحران والحرون حرونی
کردن ستور الحزن اندوهگین کردن الحضن در زیر گرفتن مرغ خایه را الحقن باز داشتن شیر در دوغ یعنی ظرف و باز داشتن خر کسی
از ریختن و باز داشتن بول الختان والختن ختنه کردن المستقبل یختن و یختن الخزن نگاه داشتن مال

الدجن فراپوشیدن میغ آسمان را الدجون بالمکان الاقامة به الدخن دود کردن الدهن بروغن چرب کردن
والمستقبل یدهن ویدهن الرزن برانگیزانیدن الرشن افسار بر ستور کردن الرضن تمام کردن الرطانة
بجز تازی سخن گفتن الرکون خسپیدن والماضی رکن ورکن والکر افصح السجن در زندان کردن السدانة
خدمت خانه کعبه کردن وماننده آن السکون آرمیدن السمن روغن گاو یا گوسفند در طعام کردن
یا کسی را روغن گاو یا گوسفند دادن الشجن اندوهگین کردن الشدون بی نیاز شدن آهو بره از
مادر الشطن استوار کردن ستور بر رسن والشطن الحبل الشطون دور شدن الطعن نیزه زدن
وعیب کردن والمستقبل یطعن ویطعن العرن برسن بر بینی شتر کردن رسن چوبی که
در بینی شتر کنند العلون والعلن اشکار شدن والماضی علن وعلن الفطنة دریافتن القران ج دو عمره بهم
کردن القرن با یکدیگر قرین کردن والفعل یقرن ویقرن القطون مقیم شدن الکمون پنهان شدن الکهانة
اختر گویی کردن یعنی خبر از احوال ستارگان که در فرو رفتن و بر آمدن چه خواهد بود دادن اللبن شیر دادن و چوب
یا سنگ زدن کسی را اللکن بزبان افراط کردن المجون شوخ شدن المرون فرسوده شدن ومن الاجوف
ب التوب والتوبة والمتاب از گناه باز گشتن الجوب بریدن وسوراخ کردن ومسافت قطع
کردن الحوب قطع گناه کردن الذوب گداخته شدن وواجب شدن حق الروب والروب باسته شدن شیر
الشوب آمیختن الصوب باران باریدن ورسیدن بچیزی وازهوا فرود آمدن اللوب واللوب واللوب
واللواب واللوب واللوبان تشنه شدن النیابة استادن بجای کسی النوب کاری رسیدن
ت الخوت فرو آمدن مرغ از آسمان برای صید خویش الموتان کرو برگشتن الفوت درگذشتن القوت طعام
وعلف دادن بمقدار حاجت اللوت باز داشتن وبگردانیدن الموت مردن ث الروث سرگین افکندن
ستور اللوث عمامه بر سر بستن الموث مثل المرث ج الحوج حاجتمند شدن تقول حاج الیه الروج والرواج
روا شدن العوج استادن بجای ووا داشتن و واگردانیدن ستور الموج آشوب کردن آب وبهم در شدن
مردمان ح البوح بویه کردن راز ویقال باح البوح ازبیخ برکندن الدوح بخت انداختن الروح والرواح
شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن الطوح هلاک شدن ویطیح فی لغة الفوح دمیدن بوی خوش اللوح

تابیون

تابیدن وتشنه شدن ورنگ بگردانیدن النوح والنیاحة نوحه کردن خ البوخ سرد شدن خوردنی و
خشم الشوخ بالا و مانند آن بچیزی نرم فرو شدن الدوخ خوار شدن وخوار کردن و در شهرها گردیدن السلوخ مثل
اللوخ الفوخ بیرون آمدن باواز مردم وهوا ایضا مثل الفوح د الجود سخاوت کردن الجود نیک باران
باریدن الجودة نیک شدن الجودة نیک شدن اسب الجواد تشنه شدن الجود جان بدادن الذود
والزیاد واراندن الرود والریاد جستن آب وگیاه وآمد وشد کردن السیادة والسودد مهتر شدن العود
باز گشتن العیادة بیمار پرسیدن القود بردن القود والقیاد والقیادة کشیدن الهود والهیادة
توبه کردن وجهود شدن ذ الحوذ السیر الشدید العوذ والعیاذ واللوذ واللیاذ پناه گرفتن بکسی یا
بچیزی یا بجایی ر البوار آزمودن البوار هلاک شدن وکاسد شدن نرخ الثور والثوران انگیخته شدن
خاک و فتنه وخاستن بسوی کسی تا او را بزند الجور از راه بگشتن ویعدی بعن وستم کردن یقال الحور بازگشتن
وکاسته شدن وسپید شدن جامه الحوارة شسته شدن الخوار بانگ کردن گاو الدور والدوران گشتن الزور
والزیارة زیارت کردن السور حمله آوردن شیر بسوی مردم و بر جستن و بر جوشیدن از خشم الشور انگبین
گرفتن الصور خمانیدن و پاره پاره کردن الضور گزند رسانیدن الطور والطوران گرد بر گرد چیزی
گشتن ونزدیک شدن آن العور منفعت رسانیدن و دیت دادن و آب بزمین فرو خوردن و بوی
زمین که نکو باشد فرو رفتن الغور چشم بکو فرو شدن الغیار فرو شدن آفتاب و ماه و ستاره الفور والفوران
بر جوشیدن دیگ و خشم و آب چشمه وما اشبهه الکور عمامه بر سر بستن المور گردیدن النور روشن شدن
النور والنوار رمیدن النور بعیده شدن یعنی فرو ریختن ز الجواز بگذشتن و روا بودن الحوز نرم راندن
ستور الحوز جمع کردن الروز آزمودن الضوز جو کردن العوز پرورده یافتن س البوس بوسه دادن
الجوس در میان سرا گشتن از بهر غارت الدوس والدیاس والدیاسة کوفتن خرمن ودروشتن
کردن شمشیر و جز آن السیاسة نگاه داشتن اللوس چشیدن النوس جنبیدن الهوس کوفتن ش
النوش فرا گرفتن ص البوص در گذشتن از پیش شدن الحوص دوختن الشوص شستن الغوص آب
فرو شدن و حقیقت کاری بدانستن الموص شستن النوص والمناص بگریختن ض الخوض در آب شدن

وشوریدن شراب یعنی بهم برزدن آب در کوزه وشن آن و در کاری شروع کردن الرَّوض الریاض
رام کردن ستور العَوض عوض دادن ط الحِیاطة نگاه داشتن السَّوط آمیختن و بتازیانه
زدن العِیاط والعَوط ستاغ شدن شتر و گوسفند القَوط داد وسیدن اللواط معروفه
النَّوط چیزی از جایی فرو آویختن ع البَوع باز بمودن الجَوع گرسنه شدن الرَّوع ترسانیدن و چیزی خوش
آمدن الصَّوع پراگنده کردن الضَّوع دمیدن بوی خوش و جنبانیدن چیزی الطَّوع فرمان برداری کردن
ویعدی باللام اللَّوع اندوه و مصیبت و عشق دل در سوختن غ الرَّوغ والرَّوغان روباه بازی کردن
الزَّوغ پنهان بوی چیزی شدن السَّوغ روا بودن و بگلو فرو گذاشتن طعام و شراب و بگلو فرو شدن آن
الصَّوغ زرگری کردن و آفریدن ف الدَّوف بگدازانیدن چیزی بخت و در آب و سودن مشک و آنچه بدو
ماند السَّوف بوییدن و هلاک شدن الشَّوف بزدایدن اللَّوف والطَّواف والطَّوفان گرد برآمدن
وبقضا حاجت شدن القُوف از پای کسی فرا شدن ق البَوق و امیه کسی رسیدن التَّوق والتَّوقان
آرزو خواستن الحَوق خانه رفتن الذَّوق چشیدن و آزمودن الرَّوق نیکو آمدن و صافی شدن شراب السَّوق
راندن السِّیاق جان کندن الشَّوق بآرزو آوردن العَوق باز داشتن الفَوق در گذشتن از کسی در فضل و
ما اشبهه الفُواق ذ آرزومند کردانیدن فکتگ شدن یعنی باده از سینه برآید از جهة ناگوار شدن طعام المَوق احمق شدن ک
البَوک برجستن گشن ستور بر ماده خویش الحَوک بافتن الدَّوک سودن الشَّوک خار در جایی شدن اللَّوک خاییدن
ل البَول نماز کردن الجَول والجَولان گشتن الحَال ستاغ شدن الحَول جدایی کردن از حال گشتن والحمد
بگشتن الحَول والحُولان یکساله شدن و بر گشتن سال الخَول نیکو نگاه داشتن مر دمال خویش را و استادی وی بران
و منا الذیل الزوال بگشتن الشَّول بر داشتن شتر دنبال خویش را و از جای برخواستن چیزی و یعدی بالباء الصَّول حمله بردن
الطَّول دراز شدن الطُّول بدرازی بر چیزی غلبه کردن و با کسی تفضل کردن و الثانی یعدی بعلی الغَول میل و جور کردن
و کسی را در عیال خویش داشتن و بسیار عیال شدن و غلبه کردن القَول هلاک کردن القَول گفتن النَّول عطا دادن
الهَول ترسانیدن م الحَوم والحَومان گرد چیزی در گردیدن الدَّوم والدَّوام همیشه بودن الرَّوم والمرام جستن السَّوم
زود بگذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن الصَّوم روزه داشتن و بایستادن و بر جای قیام کردن و حدث
کردن

کردن شتر مرغ العَوم آشنا کردن در آب القِیام برخواستن و ایستادن و بسر بردن کاری اللَّوم ملامت کردن
ن البَون افزون آمدن از کسی در فضل الخَون والخِیانة خیانت کردن الصَّون والصِّیانة والصِّیان نگاه داشتن
الکَون والکَینونة بودن المَون مؤنت کسی کشیدن الهَون والهَوان خوار شدن الهَون آسان شدن ه
التَّوه زشت شدن الفَوه سخن گفتن و یعدی بالباء المَوه آب چاه بسیار شدن النَّوه بزرگوار شدن
ومن الناقص ب الجَبا ده گرد کردن آب در خراج و جز آن الحَبو خزیدن کودک الحِبا عطا دادن
و یعدی الی المفعول الثانی بالباء و خبئه الخُبو فرو مردن آتش الرَّبو افزون شدن و بالا گرفتن دم بر افتادن
الصَّبو والصَّبوة والصِّباة والصُّبو میل کردن دل بکسی الطَّبو خواندن الکَبو بسر در آمدن ستور و آتش از
آتش زنه بیرون نا آمدن النَّبو والنُّبوة و از پس جستن و بجای قرار نا گرفتن الهَبو والهُبوة گرد خاستن و
فرو مردن آتش ت الشَّتو زمستان جای ایستادن و در روز گار قحط شدن العَتو والعِتی از حد در گذشتن
و بغایت پیری رسیدن الفَتو ملک را خدمت کردن ث الجُثوة بزانو در نشستن الحَثو خاک پاشیدن
و عطا اندک دادن العَثو والعُثو فساد کردن ج الدُّجو تاریک شدن شب الرَّجا امید داشتن و ترسیدن
السُّجو آرامیدن شب و دریا و بلک چشم و آنچه بدان ماند النَّجو اندوهگین کردن النَّجاة رستن النَّجاء والنَّجی
شتابیدن النَّجو غایط کردن و پوست از درخت باز کردن الهَجو والهِجاء هجا کردن ح الدَّحو واگستردن
السَّحو بر نامه بستن و محا بند نامه است و بیل گل از زمین فاز نمودن الشَّحو دهن وا کردن و دهن وا شدن
الصَّحو و اهوش آمدن از مستی الطَّحو مثل الدَّحو اللَّحو والکَحی پوست از چوب باز کردن المَحو ستردن النَّحو قصد کردن
و یعدی بالی و بنفسه خ النَّخو والنَّخاوة سخاوت کردن السَّخو آتش از دیگ دان بیرون کردن تا جای
آتش فراخ شود د البَدو بدید آمدن البَدو به بیابان فرو شدن الزَّدو گوز باختن الجَدو از کسی چیزی خواستن
الحَدا راندن اشتر بنغمت الشَّدو سرود گفتن و چیزی از علم فرا خواندن العَدو دویدن و بگردانیدن و در گذشتن
از چیزی العَدو والعُدو والعُدوان والعَدا بیداد کردن الغُدو بامداد کردن و رفتن در آن وقت النَّدو
گرد کردن و با انجمن رفتن ذ البَذو نا بکار گفتن الحَذو نعلین و جز آن برابر کردن و در برابر کسی
یا چیزی ایستادن الهَذا بیدار انیدن الهَذو بیهوده گفتن و منه الهَذیان ر الثَّرو بسیار گردانیدن الذَّرو

دمیدن یعنی افشاندن و بشتاب رفتن و دندان بوفتادن و وعید کردن الکَرْوُ جامه از کسی واکردن و اندره
از کسی وا بردن و مهتر کردن الفَرْوُ شاریدن خون از جراحت العَرْوُ بکسی فرو آمدن الغَزْوُ بریشم بر چیزی
نهادن القَرْوُ در شهرها گردیدن الکَرْوُ گوی باختن المَرْوُ بلک بزدن ز البَزْوُ والحَزْوُ مقهور کردن
الغَزْوُ بکسی وا خواندن الغَزْوُ بجنگ شدن و قصد کردن النَّزْوُ از زمین بر جستن النَّزَا و النَّزَوان
بر جستن خر و گشن کشن بر ماده س الجَسْوُ خشک شدن چیزی از باد سرد الحَسْوُ آشامیدن الرَّسْوُ استوار
شدن العَسْوُ خشک نبات الغَسْوُ تاریک شدن الغَسْوُ معروف القَسْوَةُ والقَسَاوَةُ سخت دل
شدن و جزان الکَسْوَةُ جامه پوشانیدن ش الحَشْوُ آگندن الرَّشْوُ رشوت دادن العَشْوُ والعُشُوُّ
بنزدیک کسی شدن بامید نیکویی و بنزدیک آتش شدن برای بردن و راه بردن و یعدی بالی از
کسی اعراض کردن و یعدی بعن الغَشْوُ آشکارا شدن چیزی ص العَصْوُ بعصا زدن القَصْوُ کرانه
گوش اشتر بریدن و قیل لناقة الرسول القصوی النَّصْوُ موی پیشانی گرفتن ض النَّضْوُ بر کشیدن جامه
و قطع کردن مسافت و سبقت گرفتن ستور بر دیگر ستوران النُّضُوُّ زایل شدن خضاب
ط الخَطْوُ گام نهادن السَّطْوُ گرفتن بعنف و یعدی بالباء و حمله بردن و یعدی بعلی العَطْوُ فرا گرفتن
القَطْوُ گام نزدیک نهادن المَطْوُ نیک براندن ستور در سفر ع البَعْوُ جنایت کردن الدَّعْوُ خواندن
غ الثُّغَاءُ بانگ کردن گوسفند و ثغیة الرغاء بانگ اشتر الصَّغْوُ میل کردن والماضی صغی و صغی یصغو
و یصغی الصَّغَا بانگ کردن روباه اللَّغْوُ نافرجام گفتن ف الجَفَاءُ جفا کردن و قرار نایافتن چیزی
بر جای خویش و یعدی بعن الخَفْوُ ضعیف تافتن برق الرَّفْوُ آرام دادن الصَّفْوُ والصفاء صافی شدن
الضَّفْوُ تمام شدن و دراز شدن دنبال اسب و طال بسیار شدن الطَّفْوُ والطُّفُوُّ بر سر آب آمدن چیزی
العَفْوُ جرم از کسی فرا گذاشتن و یعدی بعن و بنزدیک کسی شدن بامید احسان و ناپدید گردانیدن
اثر و بسیار گردانیدن العَفْوُ بسیار شدن العَفَاءُ ناپدید شدن القَفْوُ والقُفُوُّ از پی فرا شدن ق الزَّقْوُ
بانگ کردن کوف و آنچه بدان ماند المَقْوُ بمالیدن روینه و دندان روشن کردن النَّقْوُ مغز از
استخوان بیرون کردن ک الذَّکَاءُ افروخته شدن آتش الزَّکَاءُ بالیدن کشت و زیاد شدن

والصلاح

والصلاح آمدن الشِّکَایَةُ والشَّکْوَی والشَّکِیَّةُ والشَّکَاةُ گله کردن المَکَاءُ شست کردن یعنی صفیر دمیدن تا آب
آب بخورد ل البَلَاءُ آزمودن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن التِّلَاوَةُ خواندن التُّلُوُّ از پس فراشدن
شدن و بکذاشتن الدَّلْوُ دلو از چاه بر کشیدن السُّلُوُّ زایل شدن اندوه و عشق العُلُوُّ بلند شدن
و بزرگوار شدن و غالب گشتن و زبر چیزی شدن الغُلُوُّ از حد در گذشتن الغَلَاءُ گران شدن نرخ الغَلْوُ
بچاه از تیر باز کردن القَلْوُ دو دل بازیدن یعنی چوبی بنهد و چوبی دیگر بر وی زنند و گندم و جوان بر تابه بریان
کردن و راندن بعنف م النُّمُوُّ بلند شدن الطُّمُوُّ بر تر آمدن آب دریا و جوی النَّمَاءُ بالیدن کشت و
و افزون شدن ن الحَنْوُ خم دادن الحُنُوُّ والحَنْوُ مهربانی کردن والثانی یعدی بعلی الدُّنُوُّ نزدیک
آمدن الرُّنُوُّ پیوسته نگرستن و یعدی بالی الرَّنَاءُ والصوت افزون بانگ کردن السُّنُوُّ آب کشیدن بشتر العَنْوُ
فروتنی کردن و اسیر گشتن القَنْوُ نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت را و الزَّهْوُ خفیف الزَّهْوُ
سرخ شدن غوره خرما و تکبر نمودن السَّهْوُ غافل شدن الطَّهْوُ پختن و بریان کردن گوشت اللَّهْوُ بازی کردن
ومن المضاعف ب الحَبُّ خادم کردن و افزون کردن و پروردن و مهتری کردن بر قومی و
جمع کردن السَّبُّ دشنام دادن الشَّبُّ بر انگیختن آتش و جنگ و افروخته کردن لون الشَّبَابُ والشَّبِیبُ
بر سکیزیدن اسب والمستقبل یَشِبُّ و یَشُبُّ الضَّبُّ ریختن العَبُّ آب خوردن نعیب العُبَابُ موج زدن
دریا الکَبُّ بروی افکندن در لیمان گرد ... کردن الهَبُّ از خواب بیدار شدن الهباء دویدن شتر الهُبُوبُ
جستن باد ت البَتُّ بریدن الحَتُّ تراشیدن العَتُّ غم و دم کردن الفَتُّ سخن چینی کردن و ترست
در ودن اللَّتُّ تر کردن بست و جزان المَتُّ نزدیکی جستن برای سببی ث البَثُّ پراکنده کردن و آشکارا
کردن راز الجَثُّ از بن بر بریدن الحَثُّ برآوردن و لیدن بر کاری یعنی کسی را حریص و دلیر گردانیدن النَّثُّ پیدا کردن
حدیث ج البَجُّ شکافتن ریش الثَّجُّ آب ریختن الحَجُّ حج کردن و حجت غلبه کردن الزَّجُّ جنبانیدن الزَّجُّ
آهن بن نیزه بر کسی زدن الشَّجُّ سر شکستن و قوت شراب بآب شکستن و قطع کردن مسافت الفَجُّ پای از هم باز نهادن
الفَجُّ آب از دهن بیرون انداختن و جزان ح البَحُّ در خاک پنهان کردن الرَّحُّ جذب الشیء فی عجلة الشَّحُّ بخیل شدن
آب و ریزانیدن آب الشَّحُّ بخیلی کردن والمستقبل یَشُحُّ و یَشِحُّ خ الزَّخُّ سبو خفتن و بشتاب فرا انداختن

وبیرون کردن الکلاوه ... زبان ... بیرون کردن الکلاز ... زدن الکلو ... شدن ... یعنی کرده

یعنی زدن چیزی از جای خود دور بردن تا جای فراخ الفسح گردن النّفخ راندن ستور د البدّ دو کردن و پراکنده کردن
الجدّ کوشش کردن الحدّ کناره چیزی پدید کردن و حد بر کسی براندن و از کاری باز داشتن الحداد سوگ داشتن الجذّ بریدن [illegible]
زن بر مرد و یعنی مصیبت داشتن و ترک زینت کردن والمستقبل یحُدّ و یحِدّ الخدّ زمین کندن الردّ
باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن با خانه پدر فرستادن و امانت باز دادن السدّ رخنه استوار
کردن و در یافتن خلل الشدّ استوار بستن والمستقبل یشُدّ و یشِدّ و حمله بردن و دویدن الصدّ باز داشتن
الصدّ والصدود باز گشتن الصدید بانگ کردن والمستقبل یصُدّ و یصِدّ الضدّ پر کردن العدّ شمردن
القدّ بریدن و دویدن الکدّ رنجانیدن و رنجه شدن اللدّ دارو بیک جانب دهن فرو کردن و در خصم
غلبه کردن در جدال المدّ کشیدن و افزون کردن آب در چاه و در ضلالت فرو گذاشتن الهدّ شکستن
بنا و عهد و شکستن اندوه و مصیبت خداوند آزاد ذ البذّ غلبه کردن الجذّ والحذّ بریدن الشذوذ
تنها ماندن والمستقبل یشُذّ و یشِذّ القذّ پر بر تیر نهادن و کنارهای پر بریدن الهذّ سر بریدن و بشتاب
خواندن قرآن ر الجرّ کشیدن و جنایت کردن و بخفض کردن سخن الحرّ و الحرارة گرم گردیدن والمستقبل
یحَرّ و یحِرّ الدرّ شیر و باران فرو گذاشتن الدرّ و الدرور فرود آمدن و الغابر یدِرّ و یدُرّ الذرّ نمک
سوده یا آنچه بدان ماند در ریزی بر چیزی پراکندن الذرور بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره الزرّ [illegible]
بر بستن و بر ناف خاریدن السرور شادمانه شدن الشرّ چیزی در آفتاب نهادن تا خشک شود الصرّ بستن
بر صره و سر پستان در بستن ستور گوش را الضرّ گزند کردن الطرّ تیز کردن سنان
و شکافتن کیسه و منه الطرار الطرور سبلت بر دمیدن العرّ سرگین در زمین ریختن و گر [illegible] کردن و گر
بگناهی بالودن الغرّ چینه دادن مرغ بچه را الغرار الغرور فریفتن الفرار الفرّ و الفرّ دندان ستور نگریستن
القرّ آب سرد بر کسی ریختن و قرار دادن حدیث در گوش مستمع و سرد گشتن الکرّ و الکرور گردیدن
المرور بگذشتن و یعدّی بالباء و بعلی الهرّ ناخوار داشتن ز البزّ ربودن الجزّ بریدن گیاه و درودن
غله و بریدن پشم گوسفند الحزّ بریدن سر یا اندامی دیگر الخزّ پر زین بر دیوار نهادن الرزّ ملخ کارد
بر زمین فرو بردن العزّ غلبه کردن القزّ از جای بجستن اللزّ ملازم گرفتن و پشتیوان از پس فرا

نهادن

نهادن المزّ مکیدن الهزّ جنبانیدن س البسّ نرم راندن و ریزه ریزه کردن و تر کردن پست و آنچه بدان ماند
الجسّ بسودن الحسّ کشتن و بشانه کردن ستور و بسوختن سرما گیاه را الدسّ پنهان کردن و پنهان فرستادن
الرسّ چاه کندن و میان دو کس صلح افکندن و با خویشتن اندیشه کردن العسّ شب رفتن برای
احتراز از دزدان و دزدان اللسّ خوردن القسّ از پی فرا شدن المسّ بسودن والغابر یمَسّ
و یمُسّ و الفتح افصح الفسوس نان خشک بریان شدن ش الحشّ پاک کردن و کفیده کردن
الحشّ بر غول کردن و منه الحشیش الحشّ افروختن آتش و گیاه درودن ستور را و گیاه دادن
الخشّ بر سر بینی شتر کردن الرشّ آب بر زدن و اندک باریدن الطشّ اندک باریدن
الغشّ و الغِشّ خیانت کردن المشّ دست در چیزی مالیدن تا چربش از آن ببرد و دوشیدن
بعضی از شیر شتر الهشّ برگ از درخت فرو کردن برای گوسفند ص الحصّ موی از سر بریدن و بهره
دادن کسی را الخصوص خاص کردن الرصّ تنگ در یکدیگر آوردن و استوار بر آوردن بنا القصّ
بر کندن و از پی فرا شدن القصّ بچیدن موی و پر النصّ نیک براندن و بر داشتن و آشکار کردن
ض الحضّ بر انگیختن الرضّ ریزه ریزه کردن الغضّ فرو خوابیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم
کردن قدر کسی الفضّ شکستن و پراکنده کردن القضّ سفتن مروارید و لشکر بردن النقض شکستن
ط البطّ شکافتن جراحت و ریش الحطّ فرو افکندن الخطّ نبشتن و خط دادن و ریش آوردن
الشطوط دور شدن و الغابر یشِطّ و یشُطّ الغطّ بریدن بدرازنا الغطّ فرا پوشیدن و کسی را در آب
فرو بردن القطّ بریدن پهنا و سر قلم زدن اللطّ پرده فرو گذاشتن المطّ کشیدن ظ الشظّ چوب
در گوشه جوال کردن الکظّ و اللظّ بر درد آوردن طعام شکم را ع الدعّ راندن و بعنف سوختن ف الحفوف
و الحفّ گرد چیزی در آمدن الرّفّ مزیدن آب دهن در وقت بوسه دادن الزفاف زن بخانه آوردن
و عروس بخانه شوهر فرستادن السفّ بافتن از برگ خرما السفّ و ابتکیدن آرد و مانند آن الشفّ
نزار کردن و اندوهگن کردن الصفّ رسته کردن القفوف موی بر تن برخاستن القفّ سیم دزدیدن
بمیان انگشتان الکفّ و اواداشتن و واستادن اللفّ در پیچیدن ق الحقّ درست کردن و سزاوار

کردانیدن الدّقّ کرفتن الزّقّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار الشّقّ شکافتن و دریدن و تفریق کردن جماعة
وچشم پهن وا نهادن المشقّة دشوار آمدن و دشخوار بر کسی نهادن العقّ شکافتن و کشتن کوسفند در
وقت زادن فرزند و موی باز کردن او العقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب باشد
ک البکّ کردن فرو شکستن و انبوهی کردن الحکّ خاریدن و بیچیدن چیزی در دل الدّکّ
خرد و مرد کردن و شکستن الشّکّ بگمان افتادن و چیزی بهم واد وختن الصّکّ کوفتن و چک
کردن الفکّ آزاد کردن بنده و بند از جای بر داشتن و مهر شکستن و رهن باز استدن الدّکّ
زدن المکّ مکیدن ل البلّ تر کردن و پیوستن رحم التّلّ بروی افکندن التّلّ خاک در چاه
ریختن و تباه کردن نظام الجبل بشکست بر چیدن الحلّ واکشادن الحلول فرود آمدن الخلّ استوار کردن
بخلال الدّلالة والدِّلالة راه نمودن السّلّ بر کشیدن شمشیر و جز آن الشّلّ والشّلل راندن الطّلّ باطل کردن
خون العلّ دیگر بار شراب دادن و خوردن والغابر یَعُلّ و یَعِلّ الغلّ دست واکردن بستن الغلّ
چیزی از نیست بدزدیدن الفلّ شکستن و رخنه کردن الملّ خمیر در زیر آتش کردن م الثّمّ کرد کردن
الجمّ پر کردن کیل و پیمانه الجمام آسوده شدن ستور والغابر یَجِمّ و یَجُمّ والجمام کرد آمدن آب الحمّ
جوش و گرم کردن آب وحُمّ الرّجل من الحمّی الخمّ پاک کردن چاه و رفتن خانه الذّمّ نکوهیدن الرّمّ
واصلاح آوردن خلل الزّمّ مهار کردن السّمّ زهر دادن و زهر در طعام کردن الشّمّ بوییدن والمستقبل
یَشَمّ و یَشُمّ والفتح افصح الصّمّ سر شیشه استوار کردن الضّمّ با هم آوردن الطّمّ بر جستن سوی او
شدن و چیزی بزرگ بر چیزی بر آمدن و چاه انباشتن العموم همه را فرا رسیدن الغمّ فرا پوشیدن و غمگین
کردانیدن القمّ خانه را رفتن الکمّ سر شیشه بر سر چیزی نهادن و سر شیشه چیزی باشد که بر سر خم نهند اللّمّ کرد کردن
و با صلاح آوردن النّمّ والنّمیمة سخن چینی کردن والمستقبل یَنُمّ و یَنِمّ الهمّ قصد کردن و گداختن و اندوهگین
کردن ن الجنون دیوانه شدن و نیک بالیدن گیاه و بسیار رستن و آواز مگس و غیر آن در آن النّعل بر
جنّ یجنّ الجنون والجنان در آمدن شب و یعدّی بعلی و بنفسه الدّجنّ دفن کردن السّنّ تیز کردن و
برفق و زره بگوفتن فرو گذاشتن و یعدی بعلی و نیک چرانیدن و از حال بگردانیدن و نهادن نهادن

الشّنّ

الشّنّ ریختن بعنف و غارت کردن الطّنّ بانگ کردن کوشت الظّنّ گمان بردن و متهم کردن العنون
والعنن فراپیش آمدن والمستقبل یَعِنّ و یَعُنّ الغنّ راندن الکنّ فرا پوشیدن و در نهفت
داشتن المنّ نعمت دادن و منت بر نهادن و یعدی فیهما بعلی و بریدن و قوت بریدن و
من المهموز الفاء من الصّحیح د الأبود رمیدن والمستقبل یأبِد و یأبُد ذ الأخذ گرفتن ر الأبر والإبار گشنی
دادن خرما والمستقبل یأبُر و یأبِر الأثر روایت کردن الأجر مزد دادن و مزدور کسی بودن الأشر چوب بریدن باره
ومنه المیشار الأمر فرمودن و بسیار کردن الامارة امیر شدن ق الإباق کریختن والغابر یأبُق و یأبِق ک
الأروک مقیم شدن الأرک خوردن شتر درخت اراک را پیوسته شور و گیاه خوردن شتر ل الأجل شور
انگیختن الأفول فرو شدن آفتاب و ستاره و ماه والمستقبل من الإباق إلی ههنا یَفعِل و یَفعُل الأکل خوردن
الأمل بیوسیدن یعنی امید داشتن الأهل کدخدای شدن الأبن متهم کردن الأجون والأسون از حال بگردیدن
آب والمستقبل من هذه الاربعة من الاهل إلی الاسون یَفعَل و یَفعِل والأمر من الاخذ والأمر والأکل خذ
و مر و کل والباقی علی القیاس ومن المضاعف المهموز الفاء ب الأبّ ساختن کار را د الأدّ [illegible]
کردن و یقال رجل مأزّ و منیزای کثیر الجماع ز الأزّ از جای بیرون و جنبانیدن و با معصیت خواندن ل
الألّ بحربه زدن و بر درخشیدن و بشتاب رفتن م الأمامة امامی کردن الأمّ آهنگ کردن و بر میان
سر زدن ومن الاجوف المهموز الفاء ب الأوب والإیاب باز گشتن د الأود والإیاد بردوار
و پیچ آوردن و مایل کشتن آفتاب بزوال س الأوس عوض دادن ف الأوف آفت رسیدن طعام
و غیره ل الأول باز گشتن و بصلاح آوردن مال والإیالة سیاست کردن ن الأون خوش گشتن و آرمیدن
ومن الناقص المهموز الفاء ت الأتو والإتیان والأتی آمدن والغابر یأتی و الأدو فریفتن
س الأسو دارو کردن جراحت والآسی الطبیب والاسی اسیة ل الألو تقصیر کردن و توانستن ومن
الاجوف المهموز اللام ب البوء باز گشتن و اقرار دادن و همتا بودن در قصاص س السّوء والسّوائیة و
المساءة والمسائیة غمگین کردن ض الضّوء روشن شدن ن النّوء بگرانی برخاستن و گران کردن
و بیفتادن ه الهوء قصد بزرگواری کردن باب فَعَل یَفعِل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر ب

باب فعل یفعل

التُّرْبُ خاک بر چیزی کردن الثَّلْبُ نقص کردن الجَذْبُ عیب کردن الجَذْبُ کشیدن الجَلَبُ قد ذکرنا اللَّوبُ
برآوردن پوست و جراحت والغابر منهما یَجْلِبُ و یَجْلُبُ القَضْبُ بستن الشاخ افتن المَطْبُ هیزم جمع کردن الحَطْبُ
تراشیدن تیر او را وشعر گفتن چنانچه آید و آمیختن الخَضْبُ والخِضَابُ خضاب کردن الشَّذْبُ بریدن
پاره تر از شاخ رز و خرما و غیرهما الشَّطْبُ پوست باز کردن القَرْبُ شیر بر هم دوشیدن و بول باز داشتن
و بریده کردن الصَّلْبُ بر دار کردن الضَّرْبُ زدن و شدن و بریده کردن الضِّرابُ گشنی کردن شتر الضِّرابُ
جستن رگ و درد جراحت از درد والعَتْبُ خشم گرفتن وعتب البعیر عَتَبَانًا اذا مشی علی ثلث العَصْبُ بر دفرا
دادن گشنی العَصْبُ سر باز بستن و خشک شدن خیو در دهن و شاخهای درخت با هم بستن و بستن ران
شتر و خایه کشتن العَضْبُ بریدن وقیل لناقة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم العَضْباءُ العَصْبُ دل بستم
بستدن الغَلَبَةُ والغَلَبُ غلبه کردن القَشْبُ شوریدن آب القَسِيبُ بانگ کردن آب القَضْبُ نهر
دادن و در طعام کردن و سردادن از آب القَضْبُ پاره کردن گوشت ومنه القَصّابُ وعیب کردن
القَضْبُ بریدن القَطْبُ والقُطُوبُ و پیشانی فراهم کشیدن و التَّقَطُّبُ آمیختن شراب و مایع القَلْبُ
باز گردانیدن و باشکونه کردن الكَتْبُ فراهم آوردن الكَذِبُ دروغ گفتن ویقال كَذَبَ بای و جب
الكَسْبُ کار کردن و حاصل کردن چیزی کبیرا اللَّسْبُ گزیدن کژدم النَّجْبُ پوست باز کردن النَّحِيبُ
گردیدن گریستن در سینه النَّزِيبُ بانگ کردن آهو النَّصْبُ بپای کردن و نشب کردن حرف
النَّعِيبُ بانگ کردن ت البَكْتُ بریدن الخُفُوتُ مردن و بیارامیدن آواز و جزآن
التَّهَتَّانُ ریختن باران الرَّفْتُ ریزه ریزه کردن السَّبْتُ موی تراشیدن و شنبه کردن و
شتاب رفتن و خفتن الكَبْتُ بروی افکندن و خوار کردن و هلاک کردن الكَفْتُ فراهم آوردن
اللَّفْتُ والعَفْتُ بگردانیدن النَّحْتُ تراشیدن الهَرْتُ دریدن جامه و نیک پختن گوشت و طعن
کردن در کسی الهَفاتُ ریزه و پراکنده شدن النَّهِيتُ شیر بانگ کردن و نَهَتَ يَنْهَتُ نَهِيتًا لغة
وقد يستعمل فی الحمار ایضا ث اللَّثُّ قسم شدن الخَبَثُ سخت گرفتن ویعدی بالباء العَبْثُ
والعَلْثُ والعَلْثُ آمیختن الفَرْثُ جگر کسی پاره کردن و باز کردن جلّت فرماء والمستقبل یَفْرِثُ

البَرْثُ

وَيَنُوثُ النَّبْثُ والنَّجْثُ چاه پاک کردن النَّفْثُ در دمیدن ج المَجُّ بچوب بزدن و و تیز دادن اشتر
الحَدْجُ پالان اشتر و ساز آن بر اشتر نهادن و تیز نگریستن و چیزی بکسی انداختن و گنده و دیگری بر دیگری
نهادن العَلْجُ بنفشه و دانه جدا کردن الخُلُوجُ والخَلْجُ تیز دادن الخِدَاجُ بچه پیوکمال بشتر پیش از وقت الخَلْجُ
کشیدن و بابرو اشارت کردن الخَلَجَانُ جستن اندامها الزَّلِيجُ بجزیدن پای از نوی یعنی از جای برفتن
پای از زمی الشَّحِيجُ والشُّحَاجُ بانگ کردن استر و کلاغ والغابر یَشْحِجُ و یَشْحَجُ الفَرْجُ شکافتن جرحه
فانفرج ای فتحه فی فتق العَنْجُ دوبدن اشتر الفَرْجُ وابردن غم و شکافتن الفَشْجُ پای از هم باز
نهادن برای بول را الفَلْجُ باز بخشودن و زمین مساحت کردن یعنی پیمودن بگز یا بدست یا بچه
بدان ماند النَّبْجُ بافتن النَّسْجُ والنَّشِيجُ گریستن بآواز النَّعَجَانُ بر جستن فرگوش الهَدَجَانُ نرم
رفتن پیر الهَرْجُ بسیار گفتن و بسیار کشتن و در مجامعت افراط کردن ح المَنْحُ دادن النَّبْحُ
والنُّبَاحُ والنَّبِيحُ بانگ کردن سگ النَّجْحُ بر رفتن النَّضْحُ تشنگی بنشاندن و آب بردن النَّفْحُ
سرد زدن والغابر من المنح الی ههنا یفعل و یفعل النَّكْحُ والنِّكَاحُ زن کردن و شوی کردن زن و مجامعت
کردن خ النَّتْخُ چشم برکندن د الجَلْدُ بتازیانه زدن الجَرْدُ آهنگ کردن الحَشْدُ فراهم
آمدن الحَفْدُ شتافتن در خدمت الحَقْدُ کینه گرفتن وحقد الخَضْدُ خار از درخت پیراستن یا در زیر زدن
و خیار و آنچه بدان ماند بلیب از خوشه تو راستن و بجوردن الرَّفْدُ یاری کردن و المستقبل یرفد والوزن نه
و عطا دادن الرَّمْدُ هلاک کردن الزَّبْدُ کسی را سکه دادن الشَّرَادُ والشُّرُودُ رمیدن الصَّفْدُ بند کردن
الصُّلُودُ بیرون نا آمدن آتش از آتش زنه الضَّمْدُ دارو بر جراحت بستن و دو دوستگان با هم داشتن
العَضْدُ بچانیدن ومنه العَضِيدُ والعَضْدُ بریدن درخت از بن و یاری کردن و بر بازو زدن العَقْدُ
گره بستن و پیمان کردن و سوگند بقصد خوردن العَمْدُ قصد کردن و ستون فرا نهادن الغَمْدُ شمشیر در
نیام کردن الفَصْدُ رگ زدن النَّقْدُ کم بافتن القَصْدُ آهنگ کردن و شکستن چوب النَّضْدُ کالا
بر هم نهادن الهَرْدُ مثل الهَرْتِ ذ الجَبْذُ کشیدن الحَنْذُ بریان کردن گوشت و مانند آن و گرمی
آوردن اسب یعنی چندان براند که عرق کند النَّبْذُ افکندن و نبیذ کردن الجَذْرُ از بن برکندن

النَّشْحُ آشامیدن النَّشِيحُ والنَّشَاحُ مسیحه گرفتن
از رشتن و گرم شد و آنچه بدان ماند

و در تنه ج رز نحوت نبات قرو او ردن
بار بند و بر دو انگور و آنچه بدان ماند ...

کمتر از کرسی عهد کردن ...

شدن

الجَزْرُ نشز گشتن وکم شدن آب رود و دریا و بریدن خرما الحَزْرُ تخمین کردن الحَسْرُ برنجانیدن الحُسُورُ درمانده

الحَفْرُ زمین کندن و بن دندان شوخ گرفتن وتباه شدن بن دندان الحَفَرُ خاره داشتن الخَتْرُ غدر

کردن الخَطْرُ والخَطَرانُ خرامیدن مرد و برداشتن شتر دنبال را الخَفْرُ والخَفَارَةُ عهد بجای آوردن

الخَمْرُ آردر شتن الزَّبْرُ بنشستن وتهدید کردن الزَّجْرُ والزَّجِیرُ بچیدن شکم الزَّفِیرُ اول بانگ کردن

خر ونالیدن الزَّمْرُ نای زدن السَّفْرُ روی برهنه کردن و روفتن خانه الصَّبْرُ شکیبایی کردن و باز

داشتن الصَّفْرُ شبلیدن کردن الضَّفْرُ دسته کردن کتاب و چیزان که بدان ماند الضَّفْرُ تافتن

رسن وگیسو الطَّفْرُ والطُّفُورُ از شیب بر بالا جستن الطُّمُورُ برجستن العَتْرُ والعَتَرانُ بجنبیدن

نیزه العَتْرُ عتیره کشتن والعَتِیرَةُ شاة کانوا یذبحونها لآلهتهم فی رجب العِشَارُ بسر در آمدن

العَذْرُ ختنه کردن و معذور داشتن و عذار ساختن اسب یعنی لگام از دو بر روی اسب در آوردن

والعَثْرُ فی غبار الناب لغة العَثْرُ والعِثَارُ مثل الخَطْرُ والخَطَرانُ ویعدی بالباء العَثْرُ وام

بازخواستن در حال شکم ستی عزیم العُقْرُ زم شدن العَقْرُ فشردن العَفْرُ در خاک مالیدن

العَقْرُ ریش کردن وکشتن و پی کردن العَکْرُ والعُکُورُ بازگشتن والغابر یعکر و یعکر العَمْرُ بزندگانی

کردن الغَفْرُ والمَغْفِرَةُ والغُفْرانُ آمرزیدن الغَفْرُ فراپوشیدن و دواسر شدن بیماری و جراحت

الغَمْرُ اندر کور کردن القَتْرُ نفقه بر عیال تنگ داشتن و بوی دمیدن گوشت بوقت پختن و بریان

کردن القُدْرَةُ توانا شدن ویعدی بعلی القَدْرُ اندازه کردن و نفقه تنگ داشتن و گوشت در

دیگ پختن وکار بر کسی تنگ فرا گرفتن القَسْرُ ستم بر کاری داشتن القَشْرُ پوست وا کردن

الکَسْرُ شکستن الکَشْرُ کاریدن و دندان برهنه کردن الکَفْرُ پوشیدن النَّبْرُ بهمز کردن النَّفْرُ والنُّفُورُ

والنُّفُورُ بیرون شدن الهَدْرُ والهَدَرُ باطل شدن خون الهَدِیرُ بانگ کردن شتر گشن وکبوتر و

جوشیدن شراب الهَذْرُ بسیار گفتن والغابر یَهْذِرُ و یَهْذُرُ الهَصْرُ شکستن و کشیدن چیزی

ز الجَمْزُ دویدن ومنه الجمازة الحَفْزُ واسپوختن و فاجنبانیدن الخَبْزُ نان پختن و نان دادن

وسخت راندن الخَرْزُ دوختن مشک و موزه و مانند آن العَجْزُ ناتوان شدن العَرْزُ در سپوختن

بوزن

سوزن و سنان و آنچه بدان ماند الغَمْزُ بچشم نمودن و بخت افشردن الفَرْزُ جدا کردن نصیب القَفْزُ

والقَفَزانُ برجستن الکَنْزُ گنج نهادن اللَّمْزُ عیب کردن النَّبْزُ در نام نهادن النَّقْزُ والنَّقَزانُ مثل القفزان الهَمْزُ غمز کردن

وعیب کردن و فشردن یعنی کار بر کسی پوشانیدن چنانکه نیک از بی نماید س الجَرْسُ بخوردن هیچ

چیزی را الجُلُوسُ نشستن الجَلْسُ بنجد شدن الحَبْسُ باز داشتن الحَدْسُ گمان بردن الخَلْسُ ربودن

الحَمْسُ بخشم شدن الرَّفْسُ فاجنبانیدن نخته الرَّمْسُ دفن کردن السَّدْسُ ششم شدن الضَّرْسُ دندان بر تیر

نهادن و جوزان الطَّلْسُ والطَّمْسُ محو کردن العُبُوسُ روی ترش کردن العَرْسُ بدام کردن و خوار داشتن

دشوار کردن العَکْسُ واشکونه کردن و دست کسی باز کردن او بستن الغَرْسُ درخت نشاندن الغَمْسُ با آب

فرو بردن کسی را الفَرْسُ گردن شکستن و کشتن القَبْسُ کسی را علم آموختن و آتش دادن الکَلْسُ کردن

و کف بر آوردن دیگ و کف انداختن شراب الکَبْسُ انباشتن و جای را ناگاه بغارت فروگرفتن

الکُنُوسُ در خانه شدن آهو و گوزن و بز کوهی اللَّبْسُ شوریده کردن النَّبْسُ سخن گفتن ویستعمل فی النفی

لم ینبس بکلمة النَّمْسُ راز نهان داشتن ومنه الناموس الهَجْسُ در دل آمدن اندیشه الهَمْسُ لاغر کردن

آواز نرم دادن ش الخَدْشُ والخَمْشُ خراشیدن النَّوْشُ جفته کردن القَرْشُ گرد کردن الغَمْشُ

باهم آوردن از جایها ص الحَرْصُ بچیدن کازر جامه را در کوفتن الحِرْصُ حریص کردن العَقْصُ تافتن الغَبْصُ

بر انگشتان فرا گرفتن الفَرْصُ بریدن آهن و آنچه بدان ماند القَلُوصُ بخوردن پوشش جامه را القَنْصُ صید کردن

النُّکُوصُ بر گشتن بر پاشنه النَّقْصُ والنُّقُوصُ موی بر سته از روی بر کندن النَّبْصُ بانگ خواندن ض الخَفْضُ

فرو داشتن و حفض کردن ومنه الخافض ختنه کردن زن الرُّبُوضُ فرو خفتن سگ و گوسفند و آنچه بدان ماند

العَوْضُ عوض کردن و پیش آمدن و بکار آوردن الغَرْضُ بر کردن و کم شدن الفَرْضُ فریضه کردن الفُرُوضُ

پر شدن گاو القَبْضُ بشتاب رفتن و راندن و فراز رفتن پلنجه و تنگ کردن القَرْضُ بگزیدن چیزی

و شعر گفتن و بریدن با ناخن برای بیرای و بجیدن پوشش جامه را النَّفْضُ جنبانیدن ط الشَّبْطُ الخَبْطُ

الثَّلْطُ ریخ زدن الخَبْطُ فرو کوفتن اللَّقْطُ استخ الخَطُّ بریان کردن سلوخ الرَّبْطُ بستن السَّمْطُ دوده کردن

الضَّبْطُ نگاه داشتن الفَرْطُ معروف العَبْطُ بکشتن بهیمه بی علتی و شکافتن الغَبْطُ فا باسیدن یعنی

بر دادن

دست بر گوسفند نهادن که فربه است الغبط برشک بردن القنط والقنوط نومید کردن القنوط الیاس الکشط
والقشط چیزی از روی چیزی وابردن و پوست واکردن الهبط فرود آوردن الهبوط فرود آمدن ظ
اللفظ گفتن و از دهن بیفکندن ع الرجوع والرجعی والرجعی باز گردیدن الرجع واگردانیدن الرضاعة
والرضاع والرضع والرضیع شیر خوردن والماضی رضِع و رضَع النزوع کشیده شدن و باز ایستادن
از چیزی النزع کشیدن و جان دادن النزاع والنزوع آرزومند شدن ف الجرف والجلف
بیل کل از زمین فا رفتن الحذف پو کردن و بینداختن چیزی بسوی کسی الحلف والحلف سوگند
خوردن الخذف بر انگشت سنگ انداختن الخسف بزمین فرو بردن الخسوف بزمین فرو شدن
و گرفتن ماه الخصف بر هم نهادن نعلین و آنچه بدان ماند و دوختن الذلیف گام خرد نهادن الذرف
والذرف والذرفان والتذراف والذروف رفتن اشک الرضف داغ کردن بسنگ الصدف
والصدوف بگشتن الصرف بگردانیدن التصریف چوشت کردن دندان اشتر و گرداننده جانب الصراف
بگشتن آمدن ماده سگ الطرف جنبیدن چشم و بگردانیدن العسف از راه بگردیدن العصف والعصوف
سخت جستن باد العطف بدو در آوردن و بگردیدن و برگردانیدن و مهربانی کردن والرابع یعدی بعلی العلف
علف دادن الغرف آب بدست برداشتن و خوردنی بکفلیز برکردن و موی پیشانی اسب بریدن الغلف
در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن القذف سنگ انداختن و دشنام دادن القرف عیب کردن
و پوست باز کردن ریش و بار از درخت و تهمت کردن القصف شکستن القصیف آواز رعد آمدن القطف
وا کردن میوه و انگور الکتف دست واپس بستن الکرف بو بیدن و بکمر الکسف گرفته گردانیدن
آفتاب و ماه را الکسوف گرفته شدن و بد شدن حال کسی الکشف وا بردن النتف موی بر کندن و
بهین چیزی برگزیدن النذف پنبه زدن النزف ضعیف گردانیدن و رفتن خون مردم را و بر سانیدن
آب چاه و برسیدن آب یعنی نیست کردن آب چاه را از بسیاری کشیدن النسف والنساف باز
دادن النسف بر کندن بنا و دمیدن باد النطفان چکیدن آب و یعدی بالباء الهرف غلو کردن در مدح
یعنی از حد در گذشتن ق الحبق تیز زدن الحذق بریدن الحذوق سخت ترش شدن الحذق والحذاق
مثل القرة

والحذاقة

الظلف ح ر از هوای نفس
باز داشتن العزفة والعزف ن
شی خفتن العزوف رغبت
از چیزی بگردانیدن ح

والحذاقة زیرک شدن در کار الحرق بسوهان سابیدن و دندان از خشم بر هم سابیدن الحلق موی ستردن و
بر گلو زدن الحذق سرگین افکندن مرغ الخرق دریدن و دروغ گفتن الخرق والخروق تیر در جایی نشستن
الخفق بچیزی پهن بزدن الخفقان جستن دل الذرق سرگین افکندن مرغ السبق پیشی گرفتن السرق
والسرقة دزدی تقول سرقه مالا و سرق منه مالا الشفق در فا کردن السلق دراز زبانی کردن و خایه مرغ
دزدی کردن
جوشانیدن و گوشت جوال در هم افکندن و کسی را بر سر افکندن الشهیق آخر بانگ کردن خر والغابر یشهق
و یشهق الصفق واگردانیدن و در فراز کردن و دست بر هم زدن العتق والعتاق والعتاقة آزاد شدن
العذق نشان کردن گوسفند و کسی را بعیبی معروف کردن الغسوق والغسق تاریک شدن شب الفسق
والفسوق از فرمان خدای تعالی بیرون آمدن الفلق شکافتن اللفق بهم باز دوختن المرق دریدن النطق
سخن گفتن النعیق بانگ بر گوسفند زدن النغیق بانگ کردن کلاغ والغابر ینغق و ینغق والنهاق بانگ
خر و غابره کذلک ک البتک گوش از بن بریدن الحک خاریدن و استوار کردن السبک ریخته گری
کردن زر و سیم السفک خون ریختن الشبک آمیختن و در هم افکندن انگشتان و آنچه بدان ماند الملک پادشاه
شدن الملک خداوند شدن الملک نیک سرشتن آرد الرک الطعن بالنیزه الهتک پرده دریدن
الهلک والهلاک والهلکة والمهلکة هلاک شدن ل البتل بریدن الجدل بزمین زدن مردم الحفل
گرد کردن و پاک داشتن والثانی یعدی بالباء و بمن و حمل الحمل بر داشتن و بار دار گشتن زن و درخت
و بار بر نهادن و حمله بردن و کسی را بر ستور خویش نشاندن الخبل ناقص گردانیدن عقل و اعضا الختل
فریفتن الصهیل بانگ کردن اسب الغابر یصهل و یصهل العدل داد کردن و برابر کردن چیزی را با چیزی
والثانی یعدی بالباء العدول بگشتن العذل ملامت کردن العزل جدا کردن و معزول کردن و عزل کردن
از زن یعنی در وقت مجامعت منع کردن آب از زن العسلان دویدن گرگ بشتاب و جنبیدن نیزه العسل
انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن والغابر یعسل و یعسل العقل خردمند شدن و در یافتن و زانوی
اشتر بر بستن و دیت دادن و قبض دارو شکم را و قبض افتادن شکم را الغزل رشتن الغسل شستن
الفتل تافتن الفصل جدا کردن و منقطع کردن خصومت الفصول از جای برفتن الفصال از شیر گرفتن

الفصل بریدن الکبل بند کردن النزل فرود آمدن الثکلان بوییدن الهدیل بانگ کردن قمری و آنچه بدان ماند
الهزل لاغر کردن و هزل گفتن اللقم کهاریدن النغام بانگ کردن آهو و شتر و گاو دشتی الکلم زخم کردن الخثوم
فرو خفتن مرغ الجذم بریدن الجزم گب کردن و بریدن خوشه خرما الجزم ساکن کردن حرف بریدن الحلم
بریدن الحتم و جب کردن الحذم شتاب بر خواندن و شتاب الحرم والحرمة والحرمان بی روزی کردن الحزم
استوار کردن و تنگ بر ستور بستن و بیدار بودن در کار الحسم پیوسته داغ کردن و بریدن الحشم خشم آوردن
الحطم والحطم شکستن الختم مهر کردن و تمام کردن قرآن الخذم القطع الخرم کم کردن و بریدن دو از زه الخشن
الخزم مهار بر کردن الخشم گنده المخشوم الخصم غلبه کردن بخصومت الخطم مثل الخزم الزم الکسر الزدم السد الشتم
دشنام دادن الصدم بهم وا کوفتن و کاری صعب رسیدن الصرم بریدن از کسی و بریدن بار خرما بن العلم
ازبن بریدن گوش و بینی و آنچه بدان ماند الظلم بیداد کردن العتم الابطاء العجم گاز دادن بستن حکمة
که داده بسته شدن آن العزم والعزائم بدمان گرفتن العزم دل بر کاری نهادن العصمة نگاه داشتن الغشم
بیداد کردن و شکستن القذم بر دهن بستن یعنی زبان بسپر کردن القصم شکستن بی جدا کردن العظلم
از شیر باز گرفتن القسم اللعطاء القسم بخشیدن القصم شکستن با جدا کردن القضم خشیدن و دندان جرحی
نهادن تا سخت شبت یا بشت القلم سم و ناخن بچیدن الکدم گزیدن الکظم خشم فرو خوردن الکلم خسته کردن
اللثم دهن بند بر بستن اللدم بر روی زدن اللطم طپانچه زدن النظم پیوستن النقم والنقمة مکافات زشت
آمدن والماضی نقم و نقم الثلم دندان شکستن الهدم ویران کردن الهزم شکستن لشکر الهشم والهضم
شکستن الهضم کم کردن چیزی از حق کسی و بگوارانیدن طعام ن التبن کاه دادن الثمن هشتم شدن
الجفن کسی را کفن چیزی دادن الحبن بکنار چیزی بر داشتن الدفن در زیر خاک کردن الزبن لگد زدن
والغابر بزبن و بزبن الزفن پای کوفتن السن تیز کردن الشفون بدنبال چشم نگریستن الصبن قدح شراب
از کسی بگردانیدن که نوبت او باشد الصفون بر سه پای و دست ایستادن اسب و بر کناره سم چهارم
العجن آرد سرشتن العدن پیوسته ایستادن بجای العرن برسن بر بینی شتر کردن العطن پوست در
جای کردن تا نرم گردد و پشم از او باز توان کردن العطون بخفتن شتر بر کنار آب الغبن زیان آوردن

اکی

بر کسی در بیع و شری الفتن والفتون در فتنه او کندن و فتنه شدن اللبن شیر دادن و انداختن اللثن بر
الشون نیک باریدن باران ومن الفعل الواو ب الوثوب والوثب والوثیب بر جستن
الوجوب و جبة واجب شدن و بیوفتیدن و فرو شدن خورشید الوجیب طپیدن دل الوجبة بیوفتادن دیوار
الجبة فرو شدن آفتاب الوصوب دایم شدن الوظوب بر کاری ایستادن الوقوب در آمدن تاریکی شب
الوکبان مشیة که دو جان و منه الموکب ت الولت نقصان کردن الوقت بهنگام وقت ث
الوکث عهد بستن ج الولوج ستور آب خور بکشادن یعنی آب آوردن ستور و آن رنجی است که
در چهار پای او باشد الوسیج نوعی از رفتن شتر الوشیج بهم در شدن الولوج در آمدن تاریکی شب الوهجان در
ح الوضوح هویدا شدن و روشن شدن د الوتد میخ زدن الوجود والوجدان یافتن الموجدة خشم گرفتن
الوجد اندوهگین کردن الوجد والوجد توانگر شدن الوحدة والحدة یگانه شدن الوخد والوخدان
والوخید والخدة بوییدن شتر الورود والورود باب آمدن الورد دیدن الوطد استوار کردن الوعد
العدة وعده کردن الوفد والوفادة بنزدیک سلطان شدن الوقود والوقدان والقدة افروخته شدن
آتش الولادة زادن ذ الوقذ بچوب کشتن و ضعیف کردن بیماری و عبادت مرد را ر الوتر
نقصان کردن و کینه ور کردن و طاق کردن الوثر گشنی کردن شتر الوزر گناه کسی برداشتن الوشر [illegible]
کردن و تنگ کردن دندان و بریدن چوب بدست اره الوعورة درشت شدن زمین و النعت
وعر الوفر تمام کردن الوقار بآرام شدن الوکر آشیانه کردن مرغ الوفور تمام شدن و بسیار شدن الوقور
اندر خانه نشستن الوقر گران کردن گوش ز الوخز کوتاه کردن سخن الوخز در سبو خلانیدن نیزه و
سوزن و آنچه بدان ماند الوعز فرمان دادن و وصیت کردن الوکز بر ستا بر نهادن و یعدی بالی الوکز
مشت زدن س الوطس شکستن الوکس نقصان یافتن و کس فی تجارته اذا خسر فیها ش الوروش
طعام خوردن و طفیلی کردن یعنی ناخوانده بجای شدن ص الوبص درخشیدن الوقص گردن شکستن
ض الومیض درخشیدن برق الوفض طعنه زدن ط الوخط تاثیر کردن سپیدی در موی الوسط
والسطة الوسوط در میان شدن ظ الوعظ والعظة والموعظة پند دادن ف الوجیف و طپیدن

دل بربوییدن ستور الوریف درخشیدن نبات از تازگی و سیرابی الوریف بوییدن نشاب
الوصف والصفة صفت کردن الوقف باز داشتن و وقف کردن الوقوف والیستادن
الوکیف والوکفان والوکف والتوکاف چکیدن آب از سقف و دلو و آنچه بدان ماند ق
الوبوق هلاک شدن الودق باریدن الوسق گرد کردن و راندن و بر داشتن الوشق گوشت قدید
کردن الولق روان گشتن زبان و دروغ گفتن ک الوعک ضعیف کردن تب مردم را ل
الوبل باران بزرگ قطره باریدن الوسیلة نزدیکی جستن بکسی الوشل چکیدن الوصول رسیدن
الوصل پیوستن و پیوسته شدن و عطا دادن الوغل ناخوانده بنزدیک میخوارگان رفتن الوقول بر
بر شدن بر کوهی در کوه الوکل کار واکسی گذاشتن م الوجم خاموش گشتن از
اندوه یا از خشم الوسم والسمة داغ کردن الوشم کبود کردن دست نگار کردن دست الوصم
عیب کردن و شکستن الوضم گوشت بر خوان نهادن الوتیم رسیدن نمس الوغم دل بجزی شدن
ن الوتن برو تین زدن و تین رگ دل باشد الودن تر کردن الوزن والزنة سنجیدن الوضن نوار
بافتن و چیزی را بجواهر مرصع کردن الوکن بر خایه نشستن مرغ و بر جا نشستن مردم الوهن سست
کردن و سست شدن ومن اللفیف المفروق د الوحی وحی فرستادن و نبشتن و سخن گفتن
پنهان د الودی والدیة خونبها دادن ر الوری پر دن آمدن آتش از آتشزنه و آکنده
شدن مغز استخوان و خوردن ریم جوف مردم را ش الوشی نگار کردن جامه الوشایة غمز کردن
ع الوعی یاد گرفتن ف الوفاء بپیمان نگاه داشتن الوفی تمام شدن ق الوقایة نگاه داشتن
ل الولی باران دوم باریدن ن الونی والونی سست شدن ا الوهی دریدن شدن و رخنه شدن
جامه ومن المهموز العین الوأی وعده کردن و واجب کردن ومن المعتل الیه الیسر قمار باختن
ع الینع والینوع بجای رسیدن میوه والفعل ینیع معًا ومن الاجوف ب الجیب بریدن
مسافت قطع کردن الخیبة بی بهره ماندن الریب گمان افکندن الشیب رفتن آب الشیب سپید
موی شدن النعت منه اشیب علی غیر قیاس و شائب انشد علی القیاس الصیب رسیدن

بجزی

بجزی الطیب الطیب خوش شدن و خوش بوی شدن و پاک شدن العیب عیب کردن
و معیوب شدن الغیبة والغیوبة والغیب غایب شدن ت البیتوتة شب گذاشتن
و شب کاری کردن اللیت باز داشتن و کم کردن ث الزیت در زیت کردن الغیث باری
کردن الغیث باران باریدن و باراندن المیث مثل الموث ج العیج والعیاج منفعت
کردن الهیاج خشک شدن گیاه و انگیخته شدن جنگ الهیج برانگیختن الهیجان انگیخته شدن
ح النیح تعدیه کردن الزیح زایل شدن السیح رفتن آب السیاحة والسیح در زمین (الریح بوی یافتن)
رفتن الصیاح الصیح والصیحة بانگ کردن الطیح بیوفتیدن و هلاک شدن الفیح مثل
الفوح المیح عطا دادن و عطا خواستن و بدست آب از چاه در دلو کردن النیح والسیخ مثل
الشوخ الشیخ والشیوخة والشیخوخة پیر شدن الفیخ مثل الفوخ الطیخ آلوده شدن
و آلوده کردن د البید والبیدودة هلاک شدن الحید والحیدودة بگردیدن الزیادة
افزون کردن و افزون شدن الشید بگچ کردن بنا و افراشتن آن الصید شکار کردن العید
خوامیدن و میردن الکید بدی سگالیدن المید بگردیدن زمین و خرامیدن المیه جنبانیدن
و زجر ر الخیر از کسی بهتر بودن و بهترین برگزیدن السیر رفتن و راندن الصیر والصیرورة
والمصیر گشتن الضیر زیان کردن العیر سرزنش کردن الطیران والطیر والطیرورة پریدن و
شتافتن الغیر رسیدن و شدن در زمین الغیر نفع کردن و دیت دادن الغیر والمیر خوار بار
آوردن ز الضیز نقصان کردن و جور کردن المیز جدا کردن س الخیس دم گرفتن (یعنی چیزی بار آوردن از ضیاع خوردن)
مردار یعنی بوی گرفتن و غدر کردن الغیس گشنی کردن شتر الغیس والقیاس اندازه کردن
چیزی با چیزی القیس قیاس کردن الکیس والکیاسة زیرک شدن المیس خرامیدن الیبس ش الهیش
الجیش والجیشان بر جوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و بر آمدن از خشم یا از بیم الریش
پر بر تیر نهادن و نیکو کردن حال کسی الطیش بگشتن تیر از نشانه و سبکبار شدن العیش زیستن المیش
خلط الشعر بالصوف ص الحیص بگردیدن ض البیض خایه کردن و بخته شدن گرما

وبرسیدن کاه غله کردن الجیش مثل الجیش الجیشان بهار شدن زن الغیض کم کردن آب و کم شدن آب الفیض
بسیار شدن آب و بسر شدن آن و رفتن آن و آشکارا شدن خبر و بمردن الهیض شکستن استخوان
از پس جبر ط الخالطة دوختن الشیط هلاک شدن و سوخته شدن و جوشیدن المیط دور کردن
و دور شدن ظ الغیظ بخشم آوردن القیظ در گرما تا تابستان جایی مقام کردن ع البیع خریدن و
فروختن التبع قی از دهن بیرون آمدن الذیع والذیوع والذیعوعة آشکارا شدن خبر
الریع واکشتن و زیادت شدن الشیع والشیعوعة والشیاع والشیوع آشکارا شدن خبر
الضیعة ضایع شدن الکیع واللیع بددل شدن المیع گداخته شدن و روشن شدن
شراب الینع والینوع بددلی کردن غ الزیغ والزیغوغة از حق بگردیدن یعنی میل
کردن السیغ بگلو فرو گذاشتن طعام و خوردن شراب و بگلو فرو شدن آن ف الحیف
بیداد کردن الزیف بهره گشتن سیم و خرامیدن السیف شمشیر زدن القیف تا بستان
جایی مقام کردن و جنبیدن الضیف والضیافة مهمان شدن الطیف نوده شدن خیال و وسوسه العیافة
مرغ فال گرفتن العیف گرد آب گردیدن مرغ ق الحیق فرود آمدن بلا و مکروه الضیق والضیق
تنگ شدن اللیق در خورا آمدن چیزی با چیزی و سیاه کردن دوات ک الحیک تأثیر کردن و خرامیدن
الحیاکة بافتن جامه التیک جماع کردن ل الذیل خرامیدن و دامن در زمین کشیدن الزیل جدا کردن
السیل والسیلان رفتن آب الغیلة درویش شدن الفیلولة ضعیف رای شدن القیلولة نیمروز خفتن
القیل نیمروز خوردن شراب و اقاله کردن بیع الکیل پیمودن پیمانه المیل تخسیدن الهیل فرو ریختن
م الغیم کسی را بنده خویش کردن از دوستی الخیم برپای داشتن ومنه الخیم الخیم بددلی کردن الدیم
والدوام غیب کردن الریم از جای فاتر رفتن الشیم شمشیر بر کشیدن و در نیام کردن و نگریستن به
تا کی بارد باران الشیم پیدا کردن العیمة آرزومند گشتن بشیر الهیم والهیمان شیفته شدن بعشق و در روی نهادن
بجایی ن البیان هویدا شدن چیزی البین جدا شدن المین محکم بودن و هلاک شدن الدین وام
دادن و وام ستدن الدین فرمانبردار گشتن و مقهور کردن و خوار کردن و جزا دادن الزین علم کردن
کنا

القیف چسپیدن م

کناه بر دل و خواب بر چشم و مستی بر نفس الزین آراستن الشین معیوب کردن الطین بگل کردن العین
بچشم کردن الغین فرا پوشیدن چیزی دهن را و پوشیدن میغ آسمان را الفین والفیان نرم شدن
اللین دروغ گفتن ه التیه حیران شدن و تکبر کردن الکیه در برده شدن المیه مثل المره و ی
الحیة نگره کردن آب خراج الشبی برده کردن یعنی زن و فرزندان اسیر کردن الطی خواندن ث
الخثی خاک پاشیدن الخثی سرگین افگندن گاو الرثی مرثیه گفتن و در جست شدن العثی والعثیان
تبش بردن از چیزی که طبع نافر باشد از آن ومن الناقص د الحذیان تباه شدن ستور الذیان
والزدی پوسیدن ستور الاذی شکستن و انداختن الفداء باز خریدن و گریان گشتی شدن یعنی بکسی گفتن
که جان من فدای تو باد الهدی راه نمودن بود من در دین و راه یافتن و ران الهدایة راه نمودن الهدی فرستادن
زن بخانه شوهر الهدی سیرت نیکو داشتن و از پس کسی شدن و هدیه بردن بمکه ذ الحذی بریدن و گزیدن
شراب زبان را الهذیان بیهوده گفتن و فاد اگفتن بیمار ر البری تراشیدن و نزار کردن ستور از
راندن بسیار الجری والجریان رفتن الجری تعصان کردن الدرایة بدانستن الذری فر نفتن الذری
دیدن الزرایة عیب کردن و یعدی بعلی السری شب رفتن الشراء والشری خریدن و فروختن القری
بریدن الفری بریدن بر وجه صلاح و کاری نیک کردن و شک و ختن القرا والقراء مهمان کردن
القری گرد کردن آب المکری جوی کندن المری نیک بشیدن و نیک بیرون آوردن باد و باران الربیع
و گرم براندن ستور و جو و کردن از چیزی ز الجزاء پاداشتن دادن و بی نیاز کردن از چیزی و بگذاردن
الخزی تعذیر کردن الغزی مثل الغزو المشی رفتن و بسیار فرزند گشتن و بسیار شدن چهارپای ص
العصا و عاصی گشتن المعصیة والعصیان نافرمانی کردن ض القضاء حکم کردن و بگذاردن آنچه بر تو واجب
باشد و تمام کردن و محکم کردن کار و گشتن ومنه الاجر یعدی بعلی ومنه الغطی فرا پوشیدن و یعدی بعلی
غ البغی ستم کردن و یعدی بعلی و بپا خاستن جراحت و ریم ور شدن آن البغیة والبغاء جستن
البغاء زنا کردن ف النفی انکار کردن و نهان کردن النفی دمیدن الشفاء شفا دادن الکفایة بسنده
کردن النفی راندن و نیست کردن ق البقی چشم داشتن و تعهد کردن التقی پرهیز و تقوا والتقاة
و توقاه از و ترسید و حذر کرد و پس او باز شد الرقیة افسون کردن الزقا بانگ کردن کوف

السقی آب دادن و استسقا گرفتن ک البکاء والبکا گریستن الحکایة سخن وا گفتن و با چیزی مانیدن
النکایة اثری تمام در معادیان بکردن یعنی بر دشمن دست یافتن و او را مقهور کردن و کشتن یا جراحت
کردن یا بهزیمت کردن ل الحلی زیور بر کردن الخلی گیاه درودن الصلی در آتش در آوردن و بریان
کردن و بسگالیدن الطلی اندودن الغلی والغلیان جوشیدن القلی و جستن سر و جامه و شپش
زدن القلی والقلاء دشمن داشتن القلی بریان کردن گوشت و گندم و آنچه بدان ماند الکلی بر کرده
زدن م الحمیة باز داشتن طعام و شراب از بیماری که وی را از ان زیان دارد الحمایة نگاه داشتن الدمی
الذماء والاسراع جنبیدن و توشی که دلیل زندگی باشد الرمی انداختن و دشنام دادن الظمی النمی برداشتن
خبر و جزوان النماء بالیدن و افزون شدن النمی دویدن آب ن البنی والبناء بنا کردن و زن بخانه
آوردن و الثانی یعدی بعلی الثنی دو تا کردن و واگردانیدن و دوم شدن الجنی بار از درخت باز کردن
الجنایة جنایة کردن و شور الکنیخ(?) الحنی بر ور افزودن الزنا والزناء زنا کردن الغنایة خواستن الکنایة
کنایت کردن المنی تقدیر کردن ومن اللفیف المقرون الثواء والثوی مقیم شدن ح الحی والحوایة
گرد کردن خ الخواء خالی شدن سرای و جوان ذ الذوی والذی پژمردن ر الروایة روایت کردن
ز الزی واهم آوردن و بگردانیدن والثانی یعدی بعن ش الشی بریان کردن گوشت الضوی
ماوی گرفتن و یعدی بالی ط الطی در نوردیدن جامه و بنوردیدن چاه و سنگ کردن چاه ع العی
پیچانیدن و بگردانیدن و یعدی بعن العواء بانگ کردن گرگ و سگ غ الغی والغوایة بیراه شدن
ک الکی داغ کردن ل اللی بگردانیدن زبان در دهن و تافتن رسن و پیچانیدن اللیان واللی
مدافعت کردن وام ن النوی والنوایة والنوایة فربه شدن شتر النیة نیت کردن ه الهوی
فرو افتادن و فرو آمدن از زبر ومن المهموز الاوی والاوی ماوی گرفتن و یعدی بالی الاوی با
ماوی بردن الایة والماویة رحمت کردن و یعدی باللام ومن المضاعف التب والتباب هلاک
شدن و زیان کار شدن الحب والمحبة دوست داشتن الذبیب نرم رفتن الذبیب خشک شدن
زبان الشباب والشبیبة بالیدن کودک الشباب والشبیب برسکر زدن ستور الضبیب رفتن آب
اندک اندک الغبوب آنکه یکروز تب باشد و یکروز نه و گنده شدن گوشت الغب گاه گاه آمدن

وش

وشب که داشتن القبیب خشک شدن گیاه النبیب والهبیب بانگ کردن گشن نر و فا گشنی آمدن او
ت النبت بریدن التات پراکنده شدن الکتیت بانگ کردن اشتر نرم و بر جوشیدن
دیگ ث الغثوثة لاغر شدن گوشت و بد شدن سخن و دشوار شدن جراحت یعنی آب در وا
افتادن الثیث تراویدن آب از مشک ج الثجیج شریدن آب یعنی ریزان شدن آب الرجیج
الرجیج با بنوی نرم رفتن الشج شکستن القجاج والضجیج والعج والعجیج بانگ کردن اللجاج واللجاجة
ستیزگی کردن والغابر یلج و یلج ح السحوحة فربه شدن گوسفند الصحة تندرست شدن الفحیح
بانگ کردن مار خ الخخیخ خر خر کردن خفته یعنی آواز از گلو آمدن کسی که در خواب باشد
د الحد کوشیدن و سخن گفتن بحقیقت الجدة نو شدن الجداد سوک داشتن الحدة تیز شدن
الشداد درست شدن قول الغدید بانگ کردن و فرا میدن الندود رمیدن شتر الندید بانگ کردن ر
الزرور والهرور جیفادن(?) الخریر بانگ کردن آب الهریر جوشت(?) کردن در دقلم(?) و پالان اشتر و محل و
آنچه بدان ماند الطرور مثل الزرور العرار بانگ کردن شترمرغ الغرارة غافل شدن القرار بکرخش(?)
القرار آرام گرفتن والغابر یقر و یقر والکسر افصح القرة والقرور روشن شدن چشم از شادی والغابر
یقر و یقر والفتح افصح الهریر نویدن یعنی بانگ کردن سگ و دشوار داشتن چیزی الجرودة
خشک شدن الحرارة تاثیر کردن اندوه در دل العز والعزة ارجمند شدن و نایافت شدن و سخت آمدن
چیزی بر کسی س الحس بخشودن والغابر یحس و یحس الخسة والخساسة حقیر شدن اللتوثة بریان
شدن نان ش النشیش جوشیدن می و آمدن کرم در آب و فرو خوردن آب بزمین ص
البصیص درفشیدن النصیص اندک شیر شدن ض البضاضة نازک شدن پوست بضع
یغض الغضیض رفتن آب اندک اندک الغضاضة تازه گشتن والغابر یغض و یغض البغض البغوض
تراویدن آب از کوزه ط الشطوط دور شدن الغطیط خر خر کردن خفته الغط گران شدن زنخ
المعوف والجفاف خشک شدن والغابر یجف و یجف الجفوف از کار شدن موی از بی روغنی
الخفة سبک شدن الخفیف آواز دادن درخت چون باز جهد و اسب چون رود و مانند آن الخفوف

بزودی رفتن الذَّفیف نرم رفتن الزَّفیف درفشیدن نبات از سیرابی الزَّفیفُ بوییدن شتر مرغ
وشتافتن مردم الشَّفُّ تنگ شدن جامه وگداخته شدن تن العِفَّةُ والعَفاف نهفتگی کردن ق
الحَقُّ واجب شدن وسزاوار شدن الدِّقَّةُ باریک شدن الرِّقَّة تنگ شدن النَّقیق بانگ کردن
بزغ وکژدم ومرغ خانگی ل البَلّ از بیماری به شدن الجَلالُ والجَلالة بزرگ شدن الحَلال حلال شدن
وبیرون آمدن از حرم وبیرون آمدن زن از عده وواجب شدن عقوبت الذُّلّ والذِّلَّة والمَذَلَّة
خوار شدن الذِّلّ رام شدن الزَّلیل بلغزیدن قدم وزلت افتادن در سخن وکار الصُّلُول دم گرفتن
گوشت یعنی گنده شدن گوشت الصَّلیل آواز کردن آهن ومانند آن الضَّلال والضَّلالة گمراه شدن
والغابر یَضِلّ ویَضَلّ الغِلّ کینه ور شدن القُلّ والقِلَّة اندک شدن الکِلَّة والکُلول کند شدن
شمشیر الکَلال والکَلالة مانده شدن وخیره شدن بصر والکَلالة بی مادر وپدر وفرزند شدن اللُّحوم
دم گرفتن گوشت بریان وپخته الدَّمامَة زشت روی شدن الرِّمَّة پوسیده شدن استخوان الهَمیم
نرم رفتن ن الحَنین آرزومند گشتن وبانگ کردن ناقه بزاری الحَنانُ بخشودن ویعدی بعلی
الرَّنین بانگ کردن بزاری الضَّنُّ والضَّنانة بخیلی کردن والغابر یَضِنُّ ویَضَنُّ الطَّنین آواز
آواز کردن روینه ومگس ومن المهموز الفاء ب الأَدْبُ مهمان خواندن الأَشْبُ ملامت کردن
ت الأَلْتُ کم کردن ح الأَرْوحُ الانقباض الأَنُوحُ والأَنیح بانگ کردن با نفخه یعنی کیر اگر فه
باشد خ الأَفْخُ بر آوردن از پس سر زدن یعنی چیزی بر پس سر کسی زدن د الأُبود وحشی شدن
وبجای مقیم شدن ر الأَبْرُ والإبار فرماکشن دادن ونیش زدن کژدم الأَجر مزد دادن
الأَسْرُ اسیر کردن وآفریدن الأُسْرُ بسته شدن بول یقال أُسِرَ الرَّجُلُ یُؤسَرُ فهو مأسور الأَصْرُ
باز داشتن الأَطْرُ بدو در آمدن الأَفْرُ دویدن ونشاطی شدن وفربه شدن اشتر از پس لاغری
ز الأَبْزُ والأُرُوزُ جستن ودویدن الأُرُوزُ باهم آمدن س الأَبْسُ با کسی درشتی کردن الأَلْسُ
خیانت کردن ف الأَلْفُ هزار دادن الأَنْفُ بر بینی زدن وبینی رسیدن آب وجز آن
ک الأَفْکُ بگردانیدن م الأَثامُ جزا دادن بگناه الأَدْمُ نان خورش دادن والفت افکندن

الأرم

الأَرْمُ خوردن الأَزْمُ بدندان گرفتن ودندان بهم نهادن ن الأَبْنُ متهم کردن الأُجُونُ والأُسُونُ
از حال گشتن آب الأَفْنُ کم خرد گردانیدن ومن المضاعف المهموز الفاء ث الأَثاثة انبوه شدن موی ونبات
وشاخ درخت ط الأَطیط جرشت کردن پالان شتر وجز آن ل الأَلّ والأَلَل والأَلیل نالیدن
بیمار ن الأَنین مثله ومن الاجوف المهموز الفاء د الأَیْدُ قوی شدن ض الأَیْضُ گشتن وواگشتن م الأَیْم
والأُیُوم بی شوهر شدن زن وبیزن شدن مرد ن الأَیْن هنگام آمدن ومن الناقص المهموز الفاء ز الزَّئیر
بانگ کردن شیر والغابر یَزْئِرُ م النَّئیم بانگ کردن بزازی ومن المعتل المهموز العین د
الوَأْدُ زنده در گور کردن دختر ل الوَؤُول پناه گرفتن بکسی یا بجایی ومن المهموز اللام ب الهَنَأ بگوارد
طعام والغابر یَهْنِئُ ویَهْنَأُ ومن الاجوف المهموز اللام ج المَجیءُ آمدن ف الفَیْءُ باز گشتن ق
القَیْءُ قی کردن باب فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فی الماضی والغابر ب
الجَعْبُ بر کندن وبیفکندن الدَّعابَة مزاح کردن الذَّهاب والذُّهوب بشدن الرُّعْبُ پر کردن جای
الزَّعْبُ دفع کردن وپاره از چیزی بکسی دادن والثانی یعدی باللام السَّحْبُ کشیدن الشَّحْبُ
مثل الشَّعْبُ والشَّعْبُ باهم آوردن وپراکنده کردن وباصلاح آوردن وتباه کردن الشَّغْبُ تشنیع کردن
ویعدی بعلی اللَّحْبُ شتاب رفتن وگوشت از استخوان باز کردن اللَّعْبُ رفتن لعاب النَّخْبُ بیرون
کشیدن دل وبد دل النَّعیب بانگ کردن کلاغ النَّعْبُ ضرب من السیر النَّهْبُ غارت کردن ت
البَغْتَة ناگاه گرفتن البَهْتُ والبُهتان دروغ گفتن والبَهْتُ حیران کردن النَّحْتُ نحت کردن
النَّعْتُ صفت کردن ث البَحْثُ واپژوهیدن البَعْثُ بیدار کردن ومرده زنده کردن وفرستادن
وبرکار انگیختن الرَّغْثُ شیر خوردن وشیر دادن الضَّغْثُ حدیث بهم در آمیختن ودسته کردن گیاه
اللَّغْثُ معیوب کردن ومالیدن گوشت اللَّهْثُ واللُّهاثُ زبان از دهن بیرون کردن سگ از
تشنگی ومانده والماضی لَهِثَ ولَهَثَ ج البَعْجُ شکم شکافتن البَجُّ فواشیدن الشَّجُّ بسودن الشَّحیج
والشُّحاج بانگ کردن کلاغ واستر اللَّعْجُ سوزانیدن المَغْجُ شتاب رفتن النَّهْجُ هویدا کردن راه
ح البَدْحُ بفند اختن وبچوب زدن البَرُوح پدید آمدن وجز آن چنانکه جانب چپ واسوی تو دارد

باب فعل یفعل

و عوب آن از شوم دارند البلح بروی افکندن الجدح تر کردن پشت و ان الجرح خسته کردن و کسب کردن
و در کسی طعن کردن الجلح خوردن شتر سر درخت را الجموح والجماح سرکشی کردن اسب و کشتی چنانکه او را
فرا نتوان داشت و سر وا زدن از چیزی الجنوح میل کردن الجنح بر بال زدن مرغ الدلوح گران
بار رفتن الذبح گلو بریدن و چیزی بشکافتن الرجحان او رزدن ترازو الرزوح والرزاح لاغر شدن ستور
و بماندن الرشح خوی باریدن و تراویدن آب و آنچه بدان ماند الرضح کوفتن الرمح لگد زدن و
نیزه زدن السبح [illegible] کردن در معیشت السباحة آشنا کردن السرح بچرا کردن ستور السروح
بچرا شدن السطح بگسترانیدن السفح ریزانیدن آب و جز آن السفوح والسفحان ریخته شدن
آب و جز آن السلح غایط کردن السنوح ضد البروح والعرب تتیمن به الشبح پهن کردانیدن
ارش دست الشدخ بریدن و شرحه کردن و کشاده کردن الصبح صبوحی دادن و بامداد بگاه
با نزدیک کسی شدن الصدح والصدوح والصداح بانگ کردن خروه الصفح فرو گذاشتن
جرم از کسی و اعراض کردن از کسی یا از چیزی و ما یعیان بعن و واگردانیدن کسی را از حاجت
خویش الضبح آواز نفس اسب آمدن در دویدن و از حال بگردانیدن خورشید و آتش چیزی را
الضباح بانگ کردن روباه الطرح بیفکندن الطفوح پر شدن رود و جز آن الطلح لاغر کردن ستور
الطموح والطماح بلند نگریستن بچیزی الفتح گشادن و حکم کردن الفدح گران کردن کار و دوام گیرا
الفسح فراخ کردن الفضح والفضیحة رسوا کردن الفلح بشکافتن القبح نفرین کردن و از نیکی دور کردن
القدح آتش بر زدن و در کار کسی خلل آوردن و بکفلیز خوردنی و آنچه بدان ماند بر داشتن القرح خسته
کردن القروح تمام دندان شدن ستور القزح بول پراکندن سگ و یعدی بالباء القمح سر باز زدن
شتر از آب خوردن الکبح لگام وا کشیدن الکدح کار کردن و [illegible] کشیدن الکسح برفتن برف
الکشح پنهان کردن دشمنی و اعراض کردن از کسی یا از چیزی الکفح روی با روی شمشیر زدن و بوسه دادن
الکلوح روی ترش کردن اللطح دست نرم بر چیزی زدن اللفح سوختن اللمح نگریستن و درخشیدن
برق المتح آب از چاه کشیدن المدح ستودن المزح والمزاح مزاح کردن المسح بروی دست

بودن

بودن المساحة زمین پیمودن المصوح نیک مندرس شدن الملح نمک باندازه در طعام کردن
و دایگی کردن المنح دادن النبح والنباح والنبیح بانگ کردن سگ النزوح دور شدن النزح
کشیدن آب از چاه و نزح الماء نزعه النشح شرب دون الری النصح والنصیحة نصیحت کردن
و تعدیه باللام اجود النضح درزی کردن النضح آب بر زدن و تشنگی بنشاندن النطح سرو زدن
زدن النفح دمیدن بوی و بر زدن بشمشیر و بدست بر زدن ستور چیزی را خ البذخ کردن
کشی کردن البذوخ بلند شدن الجخ والجخیخ والزمخ فخر و تکبر کردن الرسوخ استوار گشتن و بجای
در شدن الرضخ اندک دادن السلخ پوست باز کردن الشدخ بشکستن و فراخ [illegible] سپیدی
در روی اسب الشمخ والشموخ بلند شدن یقال شمخ بانفه اذا تکبر الصراخ بانگ کردن
الطبخ دیگ پختن الفتخ نرم گشتن سوی کف و شکستن الفسخ فسخ کردن بیع و دیگر
عقدها و از جای بیاوردن و [illegible] کردن جامه الفضخ کوفتن غوره خرما اللطخ برآلودن المرخ
اندر رشته و آنچه بدان ماند بدست مالیدن و روغن و آنچه بدان ماند در تن مالیدن المسخ از صورت
مردمی بگردانیدن الملخ گرد کشتی کردن النتخ چشم بر کندن النسخ منسوخ کردن و نسخت گرفتن از
جای و زایل کردانیدن حکم النضخ آب از چشمه بر جوشیدن الجحد والجحود انکار کردن الجهد کوشیدن
و رنجانیدن التعد [illegible] کردانیدن [illegible] مشهور کردن [illegible] در لحد نهادن
[illegible] انیدن النهود برخاستن د الشحذ تیز کردن [illegible] بر ران زدن [illegible] کوشش [illegible]
بشکافتن البقر [illegible] افکندن البتر [illegible] افکندن و غلبه کردن و افزون شدن نور ماه و تمام شدن
در ادب الثغر دندان بیفکندن [illegible] افکندن سگ [illegible] آواز بلند بر داشتن و چاه پاک
کردن الدحر والدحور دور کردن الدحور خوار شدن الذعر سوختن و ملازه کودک برداشتن
الذخر بنهان نهادن الذعر بترسانیدن الذخور بسیار شدن آب جوی و دریا الزخور روشن
شدن چراغ و جز آن السحر جادوی کردن السعر آتش افروختن و جرب انگیختن الشغر پای بر
داشتن سگ تا بول کند الشهر شمشیر برکشیدن و معروف کردن و شهره کردانیدن الفخر

گرم کردن شیر تا بسوزد والقصهر برشتن بگدازانیدن الطهر مثل الزهر و خاشه از چشم دور کردن الظهور
آشکار شدن و برجای بلند شدن و دست یافتن الظهر والظهار زنا گردن الظهر تازیدن العفر دمن
و باز کردن و باز شدن النقر برکندن درخت و النقر چیزی رسیدن النقر خوار کردن و شکستن گبرا
الکهر روی ترش کردن در روی کسی و راندن او را و دور بر آمدن روز المهر شکافتن المهر والمهارة
شناور بودن و زیرک شدن المهر کاوین کردن النهر تشر کشتن النعر نعره زدن و برجستن
در فتنه النعر بانگ برزدن و جوی کندن النهر بجواز بکوفتن النهز بجنبانیدن ش النعش بکام رسیدن
حق النعش بروی افتادن و هلاک شدن النعس رسیدن نیک النعش نیزه زدن
الرغس بسیار گردانیدن مال و برکه گردانیدن اللحس بلیسیدن المغس مالیدن النحس اختر
گردانیدن النهس گزیدن ش النغش اندک باریدن باران النهش آرزومند گشتن
و شادی نمودن الجحش خراشیدن الجهش آغاز گریه کردن بگریستن الحش سوزانیدن النعش
برداشتن النهش گزیدن مار النحص ص چشم برکندن الرمص بنیاد درافکندن و رمص بالدابة
رمضا شود آب آورد النکوص از جای بجای شدن و از جای بر آمدن و چشم پهن باز ماندن الفحص
نیک وا ژوهیدن و نیک دویدن ض الدحض بلغزیدن الدحوض باطل شدن الرحض جامه شستن
المخض و ژه کردن و شراب و ژه دادن المحض فازدن کوبه فجنبانیدن چیزی المخوض والمخاض
درد زه خاستن والغایر النحض گوشت از استخوان باز کردن النحض تیز کردن سنان
نیزه العنوض برخاستن ط الشحوط والشموط دور شدن الضغط فشردن اللغط واللغط شغب
کردن المخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر المغط برکندن موی المغط کشیدن کمان و آنچه
بدان ماند ظ الجحوظ چشم بیرون خزیدن اللحظ نگرستن النعوظ قیام الذکر ع البخع هلاک
کردن البخوع اقرار کردن و گردن نهادن البراعة تمام شدن البضع بریدن گوشت البشع
نهم شدن و اینک بستدن الجدع بریدن لب و گوش و بینی الجذع واداشتن ستور بی علف الجرع
اندک اندک خوردن شراب والماضی جرع و جرع الجزع قطع کردن مسافت الجمع جمع کردن

الخدع

الخدع والخدیعة فریفتن الخذع بچیدن گوشت الخشوع والخضوع فروتنی نمودن الخلع جامه بیرون کشیدن
و خلعت دادن والماضی یعدی بعلی الخلع دا فروختن زن بکاوین الخع والخنوع لنگ وار رفتن
الخنوع فروتنی نمودن الدسع شتر بر آوردن و عطا دادن الدفع فرا دادن و باز داشتن
و باز گشتن با نیرو هی الدلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن آن الدمع رفتن اشک القمع
بارش بودن و غلبه کردن قی بر مردم الربع چهارم شدن و چهار یک بستدن و چهار تو کردن رسنک
و بجای باز ایستادن و تب چهارم آمدن والفعل منه للتضرر ربع یربع الرتوع چرا کردن الردع
وا داشتن و وازدن و بیالودن بعطر و جزآن الرقع بر دوختن الرقع پاره در جامه دادن الرکوع
پشت خم دادن الزمعان والزمعان لرزیدن از خشم الزرع کشت کردن و رویانیدن السبع به
منتم شدن و دشنام کردن و هفت یک بستدن و بد گفتن کسی را السجع بانگ کردن قمری و سخن بسجع گفتن
السطوع دمیدن بوی و صبح و برخاستن گرد السفع کشیدن و سوزانیدن و سیاه کردن السلع
شکافتن الشرع بدید کردن و هویدا کردن و شکافتن الشروع در آب آمدن و در کاری شدن الشسع
نعلین را شسع کردن الشسوع دور شدن الشفع جفت کردن الشفاعة خواهش الشمع بازی
کردن الصدع شکافتن و بجای آوردن فرمان والماضی یعدی بالباء الضرع والضروع بفکندن الصفع
سیلی زدن الصقع چیزی بجای کسی زدن الصقع کردن و نکوهی کردن والماضی یعدی بالی
الصنع دست بازیدن بکسی الضلع بسوی کسی چسبیدن و یعدی بعلی الطبع شمشیر زدن و درم
و مهر کردن الظلع لنگ رفتن اشتر و لنگیدن فرو جزآن الفجع مصیبت رسانیدن و برو درد آوردن
و اندوهگن گردانیدن الفرع برزور چیزی در آمدن و غلبه کردن بجمال و جزآن الفضع پوست باز کردن
رطب القبع والقباع بانگ کردن خوک القبع تاب آمدن بسوزه و سر در جامه کشیدن القدع باز
داشتن و لگام باز کشیدن اسب القذع نا فرجام گفتن القرع کوفتن و مقهور کردن القراع کشنی کردن
شتر القشع وا بردن ابر و غم القصع شپش کشتن و شور نیک بخاییدن القطوع والقطاع بریده شدن و بیاد
از سردسیر بگرمسیر شدن مرغان و همچنین بریدن القطع بریدن القطیعة رحم بریدن القلع برکندن

القمع خوار و شکسته کردن القنوع سؤال کردن الکسع بر پس ستور زدن الکنوع نزدیک آمدن و بام آمدن
الصفاء بسیر در بند اللذع بسوزانیدن اللسع گزیدن مار و کژدم و مانند آن و کسی را بد گفتن اللطع لیسیدن اللمع
انداختن اللمع واللمعان درخشیدن الملوع دور بر آمدن آفتاب المرفوع زود بگفتن المضع جنبانیدن
اشتر دنبال را و یعدی بالباء المنع و اداشتن النجوع جای گیر آمدن بند و موافق آمدن طعام و شراب با کسی
النصوع ویژه رنگ شدن النقع سود کردن النقع سیراب کردن و سیراب شدن و بر آمدن بانگ
النجوع خفتن غ البزغ نیشتر زدن الثلغ سر شکستن الدمغ سر شکستن که بمغز رسد و باطل الدمغ شکستن
چیزها که میان تهی باشد اللدغ گزیدن مار و کژدم و مانند آن المضغ خاییدن النبوغ آشکارا شدن النزغ
اندر هم افکندن قومی را النشغ پرده مانی زدن النشغ غلبه کردن شوق چنانکه نزدیک باشد که بیهوشی آرد
النبوغ بخفتن ف الجعف بر کندن و سوکندن الرعف از پیش شدن الرعف خون بینی و فاحک
شدن با بوی الزعف زود بکشتن السخف مثل الخض الشعف شیفته کردانیدن بعشق الشغف
رسیدن دوستی بمیان دل اللحف جامه بر کسی افکندن ق البخق کور کردن الرفق بترسانیدن و بنوره
زدن الرهق از پس شدن الزهوق هلاک شدن و باطل شدن السحق بودن المحق بکاستن و
نیست کردن ک النهک بودن المحک بستهیدن المعک مثل المطل النهک سخت ضعیف
کردن ل البعل شوهر کردن البهل نفرین کردن الجعل کردن الذهول مشغول شدن الرحل
والرحیلة اشتر را پالان کردن و از منزل برداشتن و بار بر نهادن برای رفتن الرحول دور شدن
الزغل شیر خوردن بزغاله السحل بیک تو تافتن رسن و درشت کردن چیزی و برهم زدن بسیم
بعضی بر بعضی الشغل مشغول کردن القصهل از کرانک دادن الطحل بر سپرز زدن الفعل و
النعل کردن النحول خشک شدن المحل والمحال مکر کردن و سعایت کردن النحل والنحلة النحول
که داده شدن تن النغل سخن کسی بر دیگری بستن م الدحم بقوت جماع کردن الدعم ستون فا
جای نهادن الدهم ناگاه آمدن الرخم انبوهی کردن و بدوش زدن السهم بهراسانیدن الشحم
به پیه خورانیدن القضم بدندان گرفتن الفغم پر کردن بوی خوش خیشوم الفغوم بشکفتن گل

وجوان

وجوان الکعم دهن شتر بستن النهم راندن بعنف ن الدمن جرب کردن الرهن گرو کردن
و دایم شدن الشحن پر کردن و راندن الطحن آرد کردن الظعن والظعن از جای بجای
شدن اللحن میل کردن و سخن کژ گفتن اللعن نفرین کردن و دور کردن المحن المهن خدمت — آزمودن
کردن و دوشیدن ه البده ناگاه آمدن الجبه کسی را بزشتی از کاری وازدن الجبه رنگ
از جای وا زکردن الدره واداشتن الرفه والرفه باب خوردن آمدن شتر هر که که خواهد
السته بر است زدن العفه بو کردن المده مثل المدح الکده مثل الکدح النقه در یافتن و از
بیماری به شدن والماضی نقه و نقه النکه دم کردن ومن المعتل الواوی ب الوهب والهبة
دادن الوزع بنهادن و بزادن و بشتاب رفتن الوضع در حال حیض آبستن شدن الوضیعة — باز داشتن الوضع
زیان کردن در بقال وضیعة اذا خسر فیها وضع فی تجارته یوضع والوقوع افتادن الوقع
نعلین بکشیدن و جوان و تیز کردن الوقیعة بد گفتن الولغ گزیدن کژدم و مار الولعان دروغ
گفتن غ الولغ آب و خون خوردن سباع بزبان ع الینع والینع بکار رسیدن میوه
الیعار بانگ کردن بز ومن الناقص ع السحی سجاور نامه بستن و بیل گل از زمین فار ندیدن
اللحی ملامت کردن و پوست از چوب باز کردن اللحی مثل النحو ع الرعی چرانیدن و چریدن
الرعایة والرعی نگاه داشتن السعی کار کردن و در رفتن شتافتن البغایة غمز کردن و عاملی
زکوة کردن النعی خبر مرگ کسی وا دادن ص الصغی مثل الصغو الطغیان از حد در گذشتن ه
الدهی کسی را بلای صعب رسیدن النهی واز دن ومن المهموز العین ب الجأب کسب کردن
الدأب والدأب والدؤب پیوسته کردن کاری و رنجیدن الرأب قدح شکسته وا درستن
وکاری با صلاح آوردن السأب فراخ کردن مشک القأب خوردن طعام و شراب بعنف ث الجأث
بترسانیدن والفعل منه جئث الدأث خوردن ج الثأج بانگ کردن گوسفند النأج جنبیدن باد
د الزأد والزأدة بترسانیدن والفعل منه زئد یزأد الفأد بر دل کسی زدن المأد خرامیدن
ر البأر چاه کندن و چیزی نهادن الثأر کشنده کسی را بکشتن الجوار زاری کردن ز

ومن المعتل الیائی ع

بزدن
الضّنأ مهربانی کردن شتر بر بچهٔ دیگری س الرّبانة مهتر شدن الرّئس بسر زدن الفأس بتبر
ش النأش واپس شدن و از جایگاه دور فرا گرفتن ف الرأفة مهربانی کردن والماضی رأف
و رؤف ل التأل والمتألة نو رستن و رسیدن الأألان بنشاط رفتن الدألان
خناب رفتن م الذأم نکوهیدن و عیب کردن اللأم والم آوردن ومن الناقص المهموز
الفاء الإبأ سر وازدن ومن الناقص المهموز العین ب البأر فخر کردن د الدأز فریفتن
الدأز راندن ر الرأی باجتهاد چیزی گفتن و بر کسی زدن الرؤیة دیدن و دانستن و پنداشتن
الرؤیا خواب دیدن و تحذف الهمزة من مستقبل رأی و تنقل حرکتها الی الرّاء تقول
رأی یری س النسأ مثل النسوء ش النشأ و از پس شدن ف الفأو والفأی بشکافتن
ل اللأی رنجور شدن م المأی سخن چینی کردن ن النأی دور شدن ومن المهموز اللام
ب الجبأ بددلی کردن الخبأ پنهان کردن الرّبأ بالا بر شدن و دیدبانی کردن گروهی
را السّبأ والسّباء والسّباء خمر خریدن الصّبوء از دینی بدینی شدن و دندان بر آمدن العبوء
باک داشتن و عطر آمیختن القبأ ستاره بر آمدن اللبأ کسی را فله دادن النتأ از جای
شدن و یعدی بعلی ت النتوء بالا گرفتن ریش و جز آن ث الرثأ شیر تازه بر شیر ترش
ریختن الفثأ فرونشاندن جوش دیگ و خشم و جز آن ج النجأ والنجاءة ناگاه رسیدن
والماضی فجأة و فجاءة اللجأ پناه گرفتن بکسی والماضی کذلک و یعدی بالی النجأ بچشم کردن و تیز
بکسی نگرستن النجأ بالتحریک کاللوذ د البدأ ابتدا کردن الردأ یاری کردن الندأ نکار را
بر آتش افکندن الهدؤ آرام گرفتن ذ الخذأ والخذؤ فروتنی کردن والماضی خذأ و خذئ الهذأ
بریدن ر البرأ از بیماری به شدن والماضی برئ و برأ البرء آفریدن الدرأ واداشتن الدرء
بر رفتن ستاره از جای خویش الذرأ آفریدن الطرأ از جای بجای شدن و یعدی بعلی القراءة
والقرآن خواندن القرء جمع کردن الفرء بر زدن سر کسی را الجزء پاره کردن و دو بخش کردن الجزء
والجزء بسنده کردن ستور بگیاه تر از آب بسنده کردن از چیزی بچیزی دیگر الخزء نمودن سرا

شخصهارا

شخصهارا الرّزء والرّزء مصیبت و زیان رسانیدن والماضی رزأ و رزئ الهزء افسوس داشتن
والماضی هزأ و هزئ و یعدی بمن و بالباء س النسأ انس گرفتن با چیزی والماضی نسأ و نسئ
الجسوء سخت و دلیر شدن الخسأ دور کردن الخسوء دور شدن النسأ تاخیر کردن و راندن بعصا
ش الجشوء والجشوء از جای بر آمدن دل الحشأ مجامعت کردن و زخم بر شکم زدن الرشأ آهو
بچه را شیر دادن الکشأ نیک بریان کردن کوشت النشوء والنشأة بر بالیدن کودک و به بر آمدن
میغ ص النصأ راندن ض الحضأ آتش فا شوریدن ط اللطأ واللطوء بزمین واداشتن
والماضی لطأ و لطئ الحطأ جماع کردن و بر زمین زدن ف الجفأ کف افکندن سیل
و دیگ و بر زمین زدن الرفؤ رفو کردن الکفأ نگون کردن او آونی و واگردانیدن کسی را ق
الرقوء وا ایستادن اشک و خون الفقأ چشم بر کندن ک البکأ والبکوء اندک شیر شدن
والماضی بکأ و بکؤ الزکؤ نقد کردن الکلؤ بخراشیدن ریش و جراحت ل الکلوء عروسی کردن
و البکاءة
شیر ماده السّلأ بگداختن مسکه الکلاءة والکلوء نگاه داشتن الملوء پر کردن م الحمأ لجن از
برون
چاه بیرون کردن ن التنوء بجایی مقیم شدن الخنوء بد دوامن نشستن الحنأ بحنا بستن الدناءة
ناکس شدن و خوار شدن والماضی دنأ و دنؤ الزنأ بالا بر شدن الزنوء بنافه شدن بول القنوء
والقنأ بسیار فرزند شدن و بسیار خطا شدن القنوء سخت سرخ شدن المنأ پیراستن پوست الهنأ
بقطران بیندودن و بگواریدن طعام کسی و شراب البهأ انس گرفتن با چیزی والماضی بهأ و بهئ
ومن المعتل المهموز اللام ث الوثأ بند دست از جای باز آوردن ج الوجأ بکارد زدن و بسیلی زدن
الوجاء رگهای خایه کشش بکوفتن باب فعل یفعل بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر الترب درویش شدن و خاک آلوده شدن
التعب رنجور شدن التغب هلاک شدن الجدب خشک سالی رسیدن الجرب گرگن شدن الجنب
وا درد رسیدن بپهلو از غایت تشنگی و این شتر را باشد الحدب مهربانی کردن الحزب سخت خشم گرفتن
الغضبان والحجبة بتنه شستن الخصب سروه بر آمدن الخراب ویران شدن الذرب والذربة تیز زبان کردن
و یعدی بالباء الذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده الذهب خیره شدن چشم از دیدن زر الرجب

باب فعل یفعل

٥

بزرگ داشتن و بیمی رجب رجبا الرغب والرغبة والرغب رغبت کردن در چیزی و بعدی بفی ورغبت
از چیزی بکردانیدن و بعدی بعن الرکوب برنشستن الرکب والرکب والرکبة برسیدن الرکب
چکیدن آب از مشک السغب والسغوب گرسنه شدن السقب نزدیک شدن الشجب هلاک شدن و اندوه
الشرب والشرب آشامیدن الصحبة صحبت کردن الصخب بانگ کردن الصقب مثل الصقب الطرب
سبک دل شدن از غایة شادی و یا از غایة اندوه و یا از غایة آرزو العجب شکفت داشتن الغرب
تباه شدن معده العطب هلاک شدن الغضب خشم گرفتن القرب والقربان نزدیک چیزی شدن الکلب
شدن سرمای زمستان و دیوانه شدن سگ و گرگ و سخت و بیس شدن بر وی قومی اللجب بانگ کردن
با انبوهی اللحب لیسیدن اللعب بازی کردن اللغوب مانده شدن النشوب در شدن در چیزی
بکور شدن النقب سخت سوده شدن سول شتر ت الاثاثة جمع آس وهو الطبیب تقول اسوت بینهم
ای اصلحت البخت حیران کردن الشماتة شادی کردن بکروهی که دشمن را رسد الحنث بکور شدن و بزه
شدن و در کاری افتیدن که از آن بیرون نتوان آمد و شکسته شدن استخوان از پس جبر الغلث غلط کردن
در حساب الغلث هلاک شدن ث الحنث دروغ شدن سوگند و بعدی بفی و بزه مند گشتن الدمث
نرم شدن العبث بازی کردن العرث گرسنه شدن العلث والغلث آمیخته شدن دو لشکر اندر معرکه
چون جنگ سخت شود اللباث واللبث درنگ کردن اللهث واللهاث زبان از دهن بیرون
افکندن سگ از تشنگی البهج والبهجة شاد شدن الثلج آرام گرفتن دل الحرج جنبان شدن انگشتری
و مضطرب شدن در کاری الحبج بر آماسیدن شکم شتر از درد الحرج تنگدل شدن و خیره شدن چشم الرج
بسته شدن سخن بر مردم السلج بگلو فرو بردن الشنج الحوج گرفتن الشماجة سهمگین شدن الغنج آشامیدن
الغنج والغنج ناز کردن اللج در چیزی بسته شدن اللزج دوسیده شدن اللجج حریص شدن المرج
جنبان شدن انگشتری و مضطرب شدن در کاری النفج بجه شدن و بریان شدن گوشت الهرج سرگشته شدن
شتر از گرما ح البجح شاد شدن البراح از جای فاتر شدن الترح اندوهگن شدن الرنح والرباح سود کردن
الطلح مانده شدن الفرح شاد شدن القرح ریش شدن القمح واپکیدن اللقاح آبستن شدن
شتر

شتر المرح نشاطی شدن خ البذخ والبذخ کردن کشی کردن الزنخ والسنخ گنده شدن طعام د البعد
والبعد هلاک شدن الجحد اندک نعمت شدن و نبات اندک شدن و اندک شدن آن الجسد خشک شدن
خون الجرد خود شیدن موی الحرد منع کردن والحرد والحرد خشم گرفتن الحمد ستودن الرشاد والرشد
راه راست یافتن الرغد بسیار نعمت شدن الرمادة هلاک شدن الزرد فرو بردن لقمه الزهادة
زاهد شدن السعادة نیکبخت شدن السهاد کشتی کردن السهاد والسهود والسهد بیخواب شدن
الشهادة والشهود حاضر شدن الشهادة گواهی دادن الصرد بکذشتن تیر از آنچه بر آن آید و بر شدن
الصعود بالا بر شدن الصمد کینه گرفتن العبد والعبدة تنگدل داشتن و خشم گرفتن العضد درد مند شدن
بازو العمد کوفته شدن اندرون کوهان شتر و تمکین شدن کاک العهد فرمودن و ایستادن
و دیدن الغرد نعمت گردانیدن القرد برهم گشتن پشم و کنه خورده شدن پوست الکمد اندوهگن شدن
البخد خوی کردن دانه و همکن شدن النفاد والنفود برسیدن النقد خورده شدن دندان
و سرو دم النکد اندک خیر شدن و تنک عیش شدن ذ الحذ والنجذ فرا گرفتن الرنذ بانگ
شدن الشغذ بیخواب شدن ر البثر ریش شدن البجر سخت تشنه شدن البطر والبطر شاد شدن
البطر و نه گرفتن البغر سخت تشنه شدن البکر گشته شدن الجر شاد شدن الحذر حذر کردن
الحسرة آرمان خوردن الحسر گند شدن بعر الحصر بخیل شدن و تنک دل شدن و در ماندن در سخن
الحضور حاضر آمدن الخبر والخبر بدانستن الخدر سست شدن اندامها و در خواب شدن آن
الخسر والخسران زیان کردن الخمر سر شدن الخفر شرم داشتن الدبر پشت ستور ریش شدن
الذعر بسیار دود شدن و دود گنده شدن طعام الزعر والزمر تنک موی شدن السحر والسحر
والسخری والسخریة افسوس کردن السدر سرگشته شدن السکر والسکر سخت خشم گرفتن و
شدن السهر بیخواب شدن الشکر والشکرة بسیار شدن شیر شتر و گوسفند الصغر والصغار
خوار شدن الصفر تهی دست شدن والنعت منه صفر بسکون الفا الضجر تنگدل شدن
الظفر ظفر یافتن و ناخنه بر آمدن در چشم الظهر دردمند شدن پشت العبر والعبران اشک

فرو آمدن العَسَر والعُسْر والعُسْرة والعَسَر کار دشخوار شدن العَطَر خوشبوی شدن بعطر العَقَر مدهوش
گشتن الکَدَر دُردی شدن شراب و تیره شدن آن الغَمَر والغَمْر دیر رسیدن الغَفَر دار شدن
بجاره و جراحت و غفر یغفر فیه لغة الغَمَر شمغذ شدن الغَمَر والغمر کینه گرفتن القَتَر بوی دادن
گوشت در وقت پختن و بریان کردن القُدرة توانا شدن و یعدی بعلی القَذَر پلید شدن
و ترو ین داشتن چیزی القَفَر اندک گوشت شدن القَمَر خیره شدن چشم از دیدن برف الکَبَر
برادر ابر امدن الکدر تیره شدن المَذَر گنده شدن خایه مرغ و آنچه بدان ماند المَعَر تنک شدن
موی المَقَر سخت تلخ شدن البَخَر بموش ازده شدن شتر و مردم النَّخَر پوسیده شدن استخوان
و چوب النَّذَر به استن النَّغَر سخت کینه ور شدن و خشم گرفتن النَّکارة والنُّکور والنَّکرة
ناشناختن النَّمَر پلنگ رنگ شدن ز الخَزَز گنداشدن گوشت البَجَز بزرگ شدن گوشته زین
العَلَز بی آرام شدن اللَّجَز بخیل شدن النَّجَز تیز شدن س النَّعَس مثل النَّعِس الحَمَس
دلیری کردن و سخت شدن الدَّنَس شوخگن شدن الدَّهَس نرم شدن ریگ اللَّبَس نرم خوی
شدن و روان شدن بول چنانکه باز نتوان داشت الشَّراسة والشَّکاسة بدخو شدن الضَّرَس کند شدن
دندان از ترشی و درشت شدن چیزی چنانکه گوئی دندانه دارد العَبَس خشک شدن بول و پشک و شوخ
بر چیزه العَرَس والعُرس سخت سرد شدن اللَّبَس پوشیدن اللَّحَس لیسیدن اللَّقَس شوریده
شدن منش الکَرَس والکَرْس برهم نشستن المَرَس از مجری بو فتیدن رسن بکره و سخت کارزار شدن
مرد النَّجَس پلید شدن النَّحَس بد اختر شدن النَّدَس سخت زیرک شدن النَّطَس سخت استاد شدن
النفاسة بخیل کردن بچیزی و حسد کردن بر چیزی والاول یعدی بالباء والثانی بعلی النِّفاس زاج شدن
والماضی نَفِسَت بها والنُّفِسَت نِفاسا و منفوسة ش الدَّهَش سرگشته شدن الرَّعَش لرزان
شدن العَطَش تشنه شدن ص الخَرَص گرسنه شدن و سرما زده شدن بهم العَرَص نشاطی شدن
ودم گرفتن گوشت الغَمَص ناسپاسی کردن نعمت را و عیب کردن کسی را النَّمَص تنگ شدن
القَبَص در دشکم خاستن از خرما و آب خوردن بر ریق المَلَص نو شدن چیزی چنانچه در دست

بنه ایستد

الرمض بیابان سخت گرم شدن

بنه ایستد النَّغَص ناخوش شدن عیش العَبَص نشاطی شدن ض الجَرَض خیو در گلو گرفتن الرَّمَض
سوختن پای از گرمی زمین الغَرَض تنگدل شدن و آرزومند شدن و سخت منتظر شدن چشم الحرض
المَعَض سخت خشم گرفتن ط الحَبَط والحُبوط باطل شدن کار الحَبَط برآماسیدن شکم السَّبَط فرخاد
شدن السَّخَط والسُّخط ناخشنود شدن و خشم گرفتن و یعدی بعلی و نجنبد الحَرَط فرو آوردن الغَلَط غلط کردن
الغَمَط ناسپاسی کردن النَّشاط نشاط کردن النَّقَط اوله شدن دست ظ الحَفَظ نگاه داشتن ع البَشَع
گلوگیر شدن طعام و بی طعم شدن البَلَع فرو او بردن التَّباعة پس روی کردن التَّرَع پر شدن الجَزَع
بی غذا شدن الجَرَع جرعه خوردن شراب الماضی جرع و جرع الجزع ناشکیبایی کردن الجَشَع سخت
حریص شدن الخَرَع نرم شدن الرَّقَع بخاک آلوده رسیدن از بی حاجتی و ناسپاس بودن در درویشی
الشَّبَع والشِّباع سیر شدن الشَّجَع الضَّبَع والضَّبعة گشن آمدن شتر الضَّراعة فروتنی کردن
و خواری نمودن الضَّلَع کژ شدن الطَّبَع زنگار گرفتن و آلوده شدن بعار الطمع طمع کردن الفَزَع ترسیدن
و دوا بنامیدن والاول یعدی بمن والثانی یعدی بالی القَرَع تهی شدن القناعة خورسند شدن الکَرَع
والکُروع دهن در آب نهادن و آب خوردن الکَلَع سخت شوخگن شدن اللَّطَع لیسیدن الهَلَع سخت
جزع کردن و سخت حریص شدن غ الفَراغ والفُروغ فارغ شدن ف التَّلَف هلاک شدن الثَّقَف زیرک
بر ودی و یافتن الجَنَف میل کردن الخَرَف خرف شدن الدَّنَف سخت بیمار شدن الرَّدَف از پی
درآمدن الزَّرَف خطا کردن الخَطَف ربودن الشَّنَف دشمن داشتن السَّلَف جای ناگرفتن زن در دل
شوهر و نابار بودن ابروال العَجَف لاغر شدن ستور القَصَف شکسته شدن چوب الکَلَف شیفته شدن
و یعدی بالباء اللَّقَف زود فرو آوردن و زود فرا گرفتن اللَّهَف بر فتیدن دیوار اللَّهَف و اللهف
ارمان خوردن النَّشَف در خویشتن چیدن آب و آنچه بدان ماند النَّکَف ننگ داشتن ق النَّغَق
کور شدن البَرَق خیره شدن چشم الحَرَق فرو ریزیدن موی الحَنَق سخت کینه گرفتن الخَرَق فرو ماندن
و خویشتن بر زمین افکندن از بیم الذَّلَق تیز زبان شدن الرَّنَق تیره شدن شراب و آب الزَّهَق
در رسیدن و در آمدن بچیزی و تباه شدن الزَّلَق لغزیدن پای از لغزی الزُّهوق والزَّهَق هلاک شدن

شبق بنائم یعنی بیهوش شدن غالب بنائم

النبق فربه شدن الشبق آرزومند گشتن بجماع الشرق شراب در گلو گرفتن الشنق واکشیدن
مهار رودراو بخفتن شکستن آب ازجای الصعق بیهوش شدن وبمردن الطرق بریم نشستن
وطرق تیفعل که اودر استاده دران کار العبق بوی خوش ادرکسی گرفتن العرق خوی گرفتن
العسق درد رسیدن العشق عاشق شدن العلق دراو بجلفتن و دوست داشتن ویعدی بالباء و
بنفسه الغرق غرقه شدن الغلق بسته شدن گرو چنانکه بازنتوان استدن الفوق رسیدن

النغق تنگدل شدن

النعق بر شدن القلق بی آرام شدن وتنگدل شدن الکبق درخور آمدن ویعدی بالباء اللحق
ترشدن اللحاق واللحوق دررسیدن اللزوق واللسوق واللصوق وادوسیدن اللعق لیسیدن
اللمق سخت سپید شدن الملق چاپلوسی کردن النزق بکساری کردن النشق بوی یافتن النغق رسیدن
ک المسک گینه گرفتن السدک ملازم گرفتن الشهک شمعند شدن الشرکة انباز شدن با کسی الضحک
والضحک خندیدن الفتک مثل الدرک الورک دشمن داشتن زن شوی را النهک نزار شدن وکم
کردن وکم کردن والماضی نهک ونهک ل البجل والبجل بجلی کردن البعل برگشته شدن التفل
ناخوش شدن بوی از بکار نا داشتن عطر التکل والثکل بی فرزند شدن مادر وپدر الثمل مست شدن .
الجذل شاد شدن الجهل والجهالة نادانستن الحبل آبستن شدن الحذل بریزیدن مژه چشم الخبل برای
رفتن شدن الخجل تشویر زده شدن ودنه گرفتن المجالة بسیار نبات شدن الخضل ترشدن الخطل
خطاکردن ومضطرب شدن الذمول شغول شدن الرتل گشاده شدن دندان الرجل پیاده شدن
ودبنگ شدن موی الرحل سست شدن گوشت الزجل بانگ کردن الزعل نشاط کردن التغل
بدغذا شدن الشمول همه را فرارسیدن الصحل گران آواز شدن الطحل دردمند گشتن سپرز العجل
والعجلة شتاب کردن العمل کار کردن الغزل دوست داشتن صحبت زنان وحدیث ایشان
ومتحیر شدن سگ ازبانگ کردن آهو بره برروی وی الغشل بددل شدن الفشل ورون آمدن
القبول پذیرفتن القحل خشک شدن وبزرگ شکم شدن الکمل کامل شدن المحل شعوبستن
المذل تنگدل شدن از پوشیدن راز نهانی ودرخواب شدن پای النقل تباه شدن ادیم در

پر استن

پر استن وکینه ورشدن دل النهل اول شربت خوردن وتشنه شدن ونیراب شدن الهبل بی فرزند شدن
مادر وپدر الهطل والهطلان ریزان شدن باران م البرم سیر برامدن ویعدی بالباء الثشم نا
گوار شدن الجشم رنج کار کشیدن الجهم ازهم شدن شتر شوره گیاه الحطم شکسته شدن ستور
ازپیری الحلم گنه جوزد شدن ادیم الحضم بهمه دهن خوردن الدسم چرب شدن السیم ناگاه
آمدن الرحمة والرحم بخشودن الرزم والرزم آبستن شدن شتر وبعد الرغم والرغم والرغم
بخاک رسیدن بینی وخشنود شدن الزکم سرما یافتن الزرم منقطع شدن بول واشک الزعم طمع
کردن الزهم چرب شدن وفربه شدن السدم اندوهگین شدن السقم والسقم بیمار شدن
السلامة ازبلا برستن الشتم بلند شدن الشبم سرد شدن الشحم آرزومند گشتن الضرم افروخته شدن
آتش وبخت گرسنه شدن الطعم خوردن الظلام تاریک شدن العدم نیست یافتن وگم کردن
العلم دانستن الغرم الوان خوردن الغذم الوان خوردن الغرم تاوان زده شدن الغلمة مست
شدن شتر وتیزشهوت شدن زن ومرد الغنم غنیمت گرفتن الفهم دریافتن القدوم از سفر باز
آمدن وآمدن بجایی وپیش فا شدن القرم آرزومند گوشت گشتن ویعدی بالی القضم
خوردن بدندان پیشین القلم مست شدن شتر گشنی آمدن وآرزومند گوشت شدن اللثم بوسه دادن
اللحم مثل القرم اللزوم لازم شدن اللقم لقمه کردن اللثم فروآوردن الندم والندامة پشیمان شدن
النعمة خوش عیش شدن ونازک شدن تن وفراز النهم سخت حریص شدن برخوردن الهرم سخت
پیر شدن ن البطن والبطنة بشکم بنده شدن الثبانة زیرک شدن الثقن درشت شدن
دست وفراز الحمن بدغذا شدن الحزن والحزن اندوهگین شدن الحرن کند شدن گو
الخشونة درشت شدن الدخن دود کردن ودود گند شدن الدرن شوخگن شدن الدمنة کینه
ورشدن الزکن بدانستن الزمانة والزمان اوکار شدن السخنة گرمان شدن ودردمند شدن خشم
السمن فربه شدن الشحن اندوهگین شدن الضغن کینه ورشدن الغبان بذیرفتاری کردن
الضمان والضمانة مثل الزمان والزمانة الطبانة زیرک شدن العطن پوسیده شدن پوست در

در پراستن الغفن پوسیده شدن درم الغبن ضعیف رای شدن الغفطة مثل الطبانة اللثن
درد کردن خاستن از بالش و بسیار شیر شدن اللحن مثل الفطنة اللخن پوسیده شدن مغز
اللکن چیره شدن زبان اللقن یاد گرفتن ه العمه کنده شدن روغن السفه والسفاه والسفاهة
نادان و تنک خو شدن النزه و ریش شدن العلة برگشته شدن والعمه کذلک الکره
و نه گرفتن الفقه دریافتن النکاهة خوش منش شدن الکراه والکراهیة الکراهة والکراهیة
دشوار داشتن النبه پیدار شدن النزاهة خرم شدن زمین بجهات النقه کند شدن و مانده شدن
النقه دریافتن و از بیماری به شدن ومما الفت منه علی افعل ب الاجرب گرگن الاحدب
گوژپشت الاقعب بزرگ گردن الارکب آنکه یک زانو از یکدیگر بزرگتر باشد الاشعب آنکه
سروهاش از یکدیگر دور باشد الاشنب آنکه دندانهاش روشن و آبدار باشد الاشهب سپید الاقصب
آنکه اندرون سروی شکسته باشد الاغلب ستبر گردن الاکهب تیره رنگ و کبود بام الاقشب
رهست سره الانکب آنکه از لنگی گژ رود ت الثلثاء آن زنی که خضاب نکند
الانعت آنکه سروش بر هم پیچیده باشد الافرث فراخ دهن ث الاشعث گرد آلیده موی
و گرد آلوده شده الاعفث آنکه عورتش بی برهنه شود ج الادعج آنکه سپیدی چشمش
بزرگ بود و سیاهی نیکو الابلج گشاده ابرو و هویدا الافلج فراخ پشت الادعج سیاه چشم
الاشرج آنکه یک خایه ندارد و آنکه یک خایه وی بزرگتر از دیگر باشد الاعرج لنگ الاعجج
آنکه پاشنهاش لنگ دیگر تابیده باشد و ساقها دور و بزرگ الافحج آنکه مرده الیه او بزرگ باشد
و بهم رسد الافلج گشاده دندان الاجلح آنکه موی از دو سوی سر وی بشده باشد الارسح آنکه
گوشت اندک دارد بر سرون و ران الاسمج نیکو درست و زم الافلج پهن سر الافلج شکافته
لب زیرین الاقرح آن اسبی که سپیدی بر روی وی مقدار درمی باشد و یا کم از درمی الافلج
زرد دندان الاکسح لنگ زشت الافدح والافحج آنکه رانهاش درهم کوبد در رفتن خ الاصلخ
بزرگ منش الاصلخ کری کر الافتخ آنکه بندهای انگشتانش نرم باشد و پهن د الابلد گشاده

ابرو

ابرو الاجرد خورد موی و بی نبات الارمد چشم درد گرفته الکبداء آن زنی که میانش بزرگ باشد الاکبد
رنجور الامرد پی ریش و درخت بی برگ الاکمد بد اختر ر الابتر دنبال بریده و بی فرزند
الاجر آویخته ناف الابخر گنده دهن الابظر آنکه میان زهارش دراز باشد البظراء آن زن
که او را ختنه نکرده باشند الاجهر روزکور الاعور آنکه یک گوشه چشم نکرده الاذفر تیز بوی و تیز
گنده الاذعر تنک موی سرخ چشم الاسمر گندم گون الاشتر آنکه پلک چشم او برگردیده باشد
الاظفر دراز ناخن الاعجر بزرگ شکم و جوی بسیار گره و کیسه پر الاغر سپید والاغر
نیکو چیب رهست الاعفر خاک رنگ و آهو سرخ بام الافزر آنکه رگی بزرگ دارد
بر پشت و پشت تازه اندر نشسته الاقدر کوتاه الاقشر سخت سرخ الاکدر تیره رنگ
الامعر ریزیده موی الابهر بسیار گوشت ز الاجز آن اشتری که پایش میلرزد
در وقت برخاستن الاعجز بزرگ سرون س الاحمس دلیر و سخت الاخرس لنگ
الاخنس پهن بینی و اپس جسته الاطلس رگ دیزه و جامه که از شوخ خاکستر گون شده باشد
الافطس پهن بینی الاقعس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده الاکبس سر گشاده پیش
در آمده الالعس سیاه بام لب ش الابرش رخش رنگ الاخفش تنگ چشم الاعمش خو چید
چشم الاعطش تاریک چشم ص الابرص پیس الارمض زفکن الاعقص آنکه سروش با بیخ گوش
پیچیده باشد الاعمص مثل الارمص ط الاشمط گیاه سپید و سیاه و سفید ریش دابة اقسط
منقضب الیدین الاضبط چپ و راست الامرط والامعط والاملط ریخته موی ع الاصمع
دراز گردن الاجدع گوش یا بینی یا لب بریده الاجلع آنکه لبش با هم نیاید در وقت سخن گفتن
الاخضع آنکه سر افکنده کی او از خلقت باشد الارضع مثل الارسح الاسطع دراز گردن الاصلع
دغ سر الاصمع خرد گوش و تیز خاطر الافدع خرده دست و پای از سوی خنصر کژ الافرع انبوه
موی الاقرع کل الاقطع بریده دست الالطع دندان با گونه افتیده و سپید بام لب
الانزع آنکه موی از پیش سر وی بشده باشد غ الالثغ آنکه سین با تا گرداند و را با غین و

یا بالام کرده اند ف الاحنف انکه بر پشت پای رود و انکه هر دو انگشت سترک وی بسوی اللتی حسپیده باشد
الاذلف انکه سر بینی او بلند باشد و باریک الاسقف درازی کنج الاعقف لاغر الاعرف
اسپی که برش بزرک دارد و دراز کردن الاغضف انکه کوش بسروی وا دو سیده باشد الاغلف
و الاقلف انکه او را ختنه نکرده باشند الاکشف انکه موی از دو طرف سر او بشده باشد
انکه موی از پیش سر او بشده باشد و انکه سپر ندارد در روز جنک ق الاحمق کالیوا الاخرق انکه
هیچ کار نداند و الخرقاء آن کوسفند که در کوش وی سوراخ کرده باشند الاخلق رسوا
الزلقاء زنی که با او مجامعت نتوان کرد الازرق کربه چشم و صافی از هر چیزها الاشدق فراخ کوشه
دهن الشرقاء آن کوسفندی که کوش وی را دراز نا شکافته باشند الاطرق سست زانو الاعنق
دراز کردن الافرق اسپی که او خوج دارد ک الاعفک الاحمق ل الاجل بزرک چشم
الاثعل انکه دندان افزونی دارد و یا دندانی که در پیش دیکر دندانها بر آمده باشد الاحجل
انکه یکی و پشش افزازه تر از دیکر باشد الاخطل او یخته کوش الارجل بزرک پای و انکه یکی پای سپید باشد
از بهایم الازعل مثل الاقلف الاشکل سرخ چشم و انکه تهیکاه وی سپید باشد از بهایم
الاشهل میش چشم الاعزل بی سلاح و ان اشتری که دنبالش رست باشد از عادت نه از
خلقت الاعصل دندان پشکرژ الاعقل ان ستوری که اندک مایه پایش خم دارد الاعول
مثل الازعل الاقبل آن دو ازنی که از بر ستور دور باشد و ان واری که سخت باشد القبلاء ان
کوسفند که سروش پیش در آمده بر الاقبل انکه چشمش در پیش کرده الاقزل لنکی زشت الاکحل سیاه
چشم از خلقت الانجل فراخ چشم و فراخ از هر چیز الاهدل اویخته لب م الابکم کنک الاثرم شکسته
دندان الاثلم رخنه شده الاجذم بریده دست الاختم بن بینی فرو نشسته الاخرم دیوار
بینی بریده الاصلم کوش از بن بریده الاضجم کوژ دهن الاعسم انکه بندهای دست خشک
شده باشد الاعصم انکه یکی دستش سیاه باشد و دیکری سپید از بز کوهی و جز آن الاعلم
شکافته لب زورین الافقم انکه دندانهای زورینش از پیش دندانهای زیرینش پای دو باشد

[illegible] کوش سوراخ کرده [illegible] بریده [illegible]

ویرزوی

ویرزوی علی عکسه الاقصم دندان از نیمه فرا شکسته و سر و شکسته الاکزم خورد انکشتان
الاهتم دندان پیش شکسته الامضم انکه سر پهلوش بهم در شده باشد ن الاحجن انکه
اشتق دارد الاجحن کوژ الاقرن پیوسته ابرو و سرداور الالحن شمغند الالکن کند زبان
الامشن انکه بول باز نتواند داشت ه الابله معروف الاجبه فراخ پیشانی الاجله
دغ سر الاسته العظیم الاست الاسنه دیرینه الاکمه انکه نابینا از مادر زاید و عینی
مرها لاقبل الکحل المقه مثل المره ومن المعتل الواو ب الورب تباه شدن الوجب
در هم شدن خ الوذخ خشک شدن کول الورخ تنک شدن خمیر از آب بسیار الوخ
شوخکن شدن د الوقد کرم شدن و خشم کرفتن ر الوبر بسیار شدن پشم اشتر
الوجر بر سیدن الوحر کینه کرفتن الوخر شوخکن شدن و خشم کرفتن الوعر درشت شدن
راه والنعت منه وعر الوغر کینه ور شدن و سخت کرم شدن الوقر کران شدن کوش
الوجع درهم شدن السعة فراخ شدن و فراخ فارسیدن والغابر یسع بحذف الواو
ع الولع سخت حریص شدن الوقع درهم شدن پای از رفتن غ الوتغ هلاک شدن
ف الوکف بزه مند شدن ق الوبوق هلاک شدن ل الوجل ترسیدن الوحل در
وحل افتادن الوهل ترسیدن و فراموش کردن و خطا و غلط کردن م الوحام
والوحام والوحم بر آبستنی آرزو خواستن الوخامة ناکوارنده شدن الوغم کینه ور شدن
الوتم والوهم غلط کردن ن الوسن فا خواب شدن و بیهوش شدن از دم چاه الوهن
سست شدن ه الوبه باک داشتن الوله شیفته شدن و پناه بکسی دادن ومن اللفیف
المفروق ی الوجی سوده شدن سم ستور ی الوری آتش از آتش زنه بیرون آمدن
ومن المعتل الیاء س الیبس خشک شدن م الیتم بی پدر شدن و بی مادر شدن چهارپای ظ
الیقظة بیدار شدن ومن المضاعف المعتل الود والوداد والودادة آرزو کردن المودة دوست
داشتن ومما النعت منه علی افعل من المعتل الاوقص کوتاه کردن ع الاوکع انکه انکشت سترک او

الوخ کرم شدن

[illegible]

بر دیگر افتیده باشد و از آکوز کرده باشد ف الاوطف انبوه موی مژه ه الاوزه الاحمق
مات یمات لغة فی مات یموت ح الروح سبک دست شدن و بوی یافتن و سخت جستن
باد د الدود کژم درافتادن ر الهور دریبیده شدن ش الوشش شیشه درافتادن ف
الخوف ترسیدن ک التوک بکار در رفتن و بستان از جای برخاستن و تمام سلاح
شدن ل مال یمال لغة فی مال یمیل و دام یدام لغة فی دام یدوم م النوم خفتن و کهنه
شدن جامه و کاسد شدن بازار و درشت کاری کردن ومن الناقص ب الهیبة شکوه داشتن
ت البیوتة شب گذشتن د الصید شکار کردن المکاوة والکیدودة والکید
نزدیک شدن و خواستن بفعل ر الحیرة سرگشته شدن الغیرة رشک بردن ع البیع
بدل کردن ف العیاف منش بزدن ل الخیل الخیل والمخیلة والخیلولة پنداشتن
النیل یافتن و رسیدن م العیم والعیمة آرزومند شدن بشیر ه المیه آب چاه بسیار شدن
ومما النعت فیه علی افعل من الواوی الالوث ضعیف ابلح الاعوج کج الاموج ابلح
الاروح آنکه سرپایش از یکدیگر دور باشد و پاشنه نزدیک د الاقود دراز گردن ر
الاحور سیاهه چشم سخت سیاه و سپیده سخت سپید الاصور کژ و چسپیده و آرزومند الاعور
یک چشم س الاحوس الشجاع الادوس تاریک چشم الاشوس آنکه بگوشه چشم نگرد و شجاع
نیز باشد الادوش مثل الادوس ص الاحوص تنگ گوشه چشم الاخوص آنکه چشمش در مغاک
افتیده باشد الاروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز ذهن الاکوع آنکه خود و ...
ف الاصوف بسیار پشم ق الاروق دراز دندان الاسوق نیکوساق الافوق
تیری فوق شکسته ک الانوک ابله ل الاهول دیوانه الاحول کژ چشم م الکوماء ناقه بزرگ
کوهان ه الاثوه السریع الاجابة بالعین الافوه فراخ دهن و دراز دندان ومن الیائی
الافیح فراخ د الاجید دراز گردن الاصید کژ گردن و متکبر الاقید نازک خلق س
الالیس دلیر ف الاخیف آنکه یک چشمش سیاه باشد و دیگر سبز الاهیف باریک میان

ل

ل لیل الیل ای مظلم الاشیل پی شیر و آنکه بر پشت سپید نواند بود ن الاعین فراخ چشم
ومن الناقص القبا کوژی کردن الغباوة در نیافتن و یعدی بعن و ابله شدن ت الفتی جوانمرد
شدن ث العثا فساد کردن اللثی تر شدن جامه و جز آن ج الجی حریص شدن و ملازم گرفتن
و یعدی بالباء الشجی اندوهگن شدن و استخوان در گلو گرفتن ح الضحی بآفتاب شدن و خوی
گرفتن خ السخاوة سخی شدن د الردی هلاک شدن س السدی نمدار الغدی خو
شدن طعام الندی نمگن شدن و جوان کردن مردی ذ القذی خاشه در چشم افتادن الثری
بسیار شدن مال و شاد شدن الشری نیک رفتن ستور و بسیار جستن برق و ژلام گرفتن
و سخت خشم گرفتن الضراوة خو فا کردن و حریص شدن و یعدی بالباء العری برهنه شدن
الغری حریص شدن و مولع شدن الکری خفتن سبک ز الخزی رسوا شدن و خوار شدن
الخزایة شور خوردن س النسیان فراموش کردن النسا درد کردن ران الحث دم را افتادن
الخشیة ترسیدن بزور چیزی درآمدن و آمدن و طعت کردن النشوة بوی یافتن ص العصی
و العصا شمشیر زدن و یعدی بالباء القصا دور شدن ض الرضی خشنود شدن و پسندیدن
الحظوة والحظة دولتی شدن زن از شوی و ظفر یافتن بچیزی غ الصغی بچسپیدن اللغی مولع
شدن و بیهوده گفتن الحفوة برهنه شدن پای الحفا بوده شدن ستور الحفاوة مهربانی کردن
باستقصا از حال کسی پرسیدن الخفاء پوشیده شدن ق البقاء باقی ماندن الرقی ببالا رشدن
الشقاء والشقاوة بدبخت شدن اللقاء دیدن و فراهم رسیدن و کار زار کردن النقاء والنقاوة
پاک شدن ک اللکی مولع شدن ل البلاء والبلاء پوسیدن و کهنه شدن الحلی والحلو
شدن الحلاوة شیرین شدن در دل و چشم السلی مثل السلو الصلا والصلی سوخته شدن باتش
و گرم شدن بطن الطلی زرد دندان شدن العلا بزرگوار شدن م الحمی گرم شدن الدمی
خون آلوده شدن العمی کوردل شدن ن الخنی فحش گفتن الفنی نزار شدن الظمی سبز زیلو
دادو رسیدن از تشنگی العنا رنجور شدن العنایة نگه داشتن و یعدی بالباء الغنی والغنیة

توانگر شدن وبی نیاز شدن ومقیم شدن وبزیستن الغناء نیست شدن الفناء ملازم گرفتن ه البهاء
شدن البهاء والبهی زیبا شدن الشهوة آرزو خواستن ومن النعت منه علی افعل ج الاجوء
آن کمان که زهش از دسته دور باشد الالکی بسیار سخن وبیهوده گوی وآن شتری که یک زانوش
از دیگری بزرگتر باشد ذ الاخذی سست گوش ر الاقری بزرگ پشت ز الازبی پشت درشده
وسینه بیرون آمده وخصم دیگر خصم را مقهور کننده ش الغشواء آن گوسفندی که رویش سپید باشد
الاعشی شب کور غ الاشغی بن دندان کژ شده که یکدندانش افزون دارد ف الاوفی آنکه
سروی او بوی گوش گردیده باشد الاشغی اندک موی پیشانی ل الاجلی دغ سر م الاظمی سیاه
بام لب ن الاقنی آنکه میان بینی او تند الاجهی خانه بی سقف ومن اللفیف ث
الثوی هلاک شدن ج الجوی تباه شدن دل از درد یا اندوه یا از عشق خ الخوی تهی شدن
شکم از بچه د الدوی بیمار شدن وکینه ور شدن ر الری سیراب شدن ض الضوی نزار شدن
ط الطوی گرسنه شدن وباریک میان شدن ع العی درماندن در سخن غ الغوی [illegible]
شدن شتربچه از بسیاری شیر خوردن ق القوة نیرومند شدن ل اللوی پیچیده گرفتن ه
الهوی دوست داشتن ومما النعت منه علی افعل ح الاحوی سیاه بام لب وجز آن الالوی
سخت خصومت ومن المضاعف خ الخبّ گربزی کردن والنعت منه خِبّ وخَبّ واللبابة
واللبّ خردمند گشتن ج اللجاجة واللجاج ستیهیدن ح الشحّ بخیل وحریص شدن الکحح
چشم برهم گرفتن د الجدّ خداوند بخت شدن وبزرگ شدن وتوانگر شدن ذ البذاذة بدحال
شدن اللذاذة واللذة مزه یافتن ر البرّ نیکویی کردن ودرست شدن سوگند وپذیرفتن
طاعت الثرارة پرگوشت شدن الحروریة آزاد شدن الحرارة گرم شدن الحرّة سخت تشنه
شدن القرار آرام گرفتن القرّة والقرور روشن چشم شدن س الخساسة خسیس شدن الحسّ
مهربان گشتن ش البشاشة گشاده روی شدن وخوش طبع شدن المشّ چیزی در انگشت
برآمدن المشاشة مثل البشاشة ص الغصص طعام در گلو ماندن وسخت تنگ شدن جای از

ت الصبابة سخت [illegible] شدن
والنعت منه صبّ الطب واللبّ
والنعت منه [illegible]

مردم

مردم المصّ مکیدن ض البضاضة نازک شدن پوست العضّ بدندان گرفتن الغضاضة مثل البضاضة
القضض ریگ آلوده شدن المضض والمضّ سوخته شدن از اندوه وخشم ومصیبت ط
القطط سخت تنک شدن موی والنعت منه قط وقطط ظ الحظّ بهرمند شدن الفظاظة
زشت خوی شدن ف السفّ واپکیدن ک الفکّة احمق شدن ل الکلل لغزیدن
الزلل بلغزیدن الضلالة والضلال بیراه شدن الظلول روز گذاشتن العلل پیاپی
شراب خوردن الملال والملالة والملل والملة سیر آمدن م الحمم گرم شدن آب
ه الفهاهة عاجز شدن از سخن گفتن ومما النعت منه علی افعل ب الجبب بریده کوهان
الازبّ بسیار موی ابرو الاقبّ باریک میان ت الارتّ آنکه زبانش در آویزد در سخن
گفتن ج الازجّ کمان ابرو الابجّ برگشته الاجّ والافجّ آنکه رانهاش درهم کوبد در
وقت رفتن ح الابحّ گران آواز الازحّ فراخ سم وپهن پای د الابدّ بزرگ حلق وپهن
میان دوش وپهن سرون الاجدّ آنکه شیرش منقطع شده باشد از زنان یا گوسفندان یا از
یا آن جایی که در او آب نباشد وآن زنی که خورد پستان باشد الالدّ سخت خصومت ذ الاحذّ
سبک واندک موی ر الاثرّ میان تهی الاعرّ خورد کوهان خورد کوهان الاغرّ سپید روی
ز الاخزّ آنکه کام زبرینش بر زیرینش نزدیک باشد در وقت سخن گفتن ودندان پیشین
یکدیگر نزدیک باشد در وقت سخن گفتن س الالسّ خورد دندان ش الاجشّ بلند آواز
ص الاحصّ آنکه مویش فروریخته باشد الاقصّ والارصّ ناگشاده دندان ض الافضّ
درشت ط الاثطّ کوسه الالطّ آنکه دندانش از بن افتاده باشد ف الالفّ ستبر ران
وگران زبان ق الانقّ والاحقّ دراز ک الانکّ خورد کوهان الاصکّ آنکه زانوهاش درهم کوبد
در وقت رفتن ل الابلّ سخت شوخ الازلّ لاغر سرون وران الاکلّ [illegible] الافلّ [illegible] رخنه
شده م الاجمّ گوسفند بی سرون وآن مرد که نیزه ندارد وبنای بی کنگره الاشمّ بلند بینی وکوه
بلند الاصمّ سخت کر الاعمّ آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی دارد ن الادنّ آنکه گردنش

بروش فرو شده باشد الاَذَنُ الکدَّاب از بینی روان باشد الاَغَنُّ الکه سخن به بینی گوید ومن
المهموز الفاء ب الاَزَبُ درژم شدن روزگار الاَشَبُ بهم در شدن بیشه ج الاَرَجُ والاَرِیجُ
خوش بوی شدن د الاَبَدُ خشم گرفتن الاَفَدُ نزدیک شدن و شتاب کردن ر الاَشَرُ
دنه گرفتن الاَفَرُ تاش طی شدن و فربه شدن شتر از پس لاغری الاَمَرُ بسیار شدن س الاَسَسُ
انس گرفتن ض الاَرَضُ تباه شدن ریش ف الاَزَفُ والاُزُوفُ نزدیک آمدن
الاَسَفُ اندوهگن شدن و خشم گرفتن الاَلِفُ الف گرفتن الاَنَفُ والاَنَفَةُ ننگ داشتن
ق الاَرَقُ بی خواب شدن الاَنَقُ شاد شدن ل الاَبَلُ استاد شدن در شتر چرانیدن الاَبَلُ
دردمند شدن الاَتَمُ والاَثَمُ بزهمند شدن الاَجَمُ ملش زدن الاَضَمُ خشم گرفتن الاَلَمُ دردمند شدن
ن الاِحْنَةُ کینه گرفتن الاَذَنُ گوش داشتن و بد انستن الاِذْنُ دستوری دادن الاَذَنُ ...
شدن الاَسَنُ بیهوش شدن از دم چاه الاَمَانُ والاَمْنُ والاَمَنَةُ ایمن شدن الاَمَهُ فراموش شدن
ی الاَدَرُ دبه ومن ذوات الاربعة س الاَسی اندوه بردن ومن المهموز العین ب
الصَّأَبُ رنگ در موی افتادن و جوان الکآبَةُ اندوهگن شدن ر الذَّأَرُ چیره شدن
الفَأَرُ بسیار موش شدن جایی ز النَّأَزُ بی آرام شدن س البَأسُ سخت دلیر شدن
ش النَّأَفُ دشمن داشتن و چکیدن ... در ریش بر آمدن از کف پا ق القَأَقُ
... شدن و سخت خشم گرفتن المأقة گریستن الرئمان مهربانی کردن م السَّأمَةُ پر و سیر آمدن
ومن المعتل المهموز العین س الیأس نومید شدن و دانستن ومن المهموز اللام ت
ما فتئ یفعل کذا ای ما زال الفَتَأُ دست باز داشتن و فراموش کردن اللَّجَأُ مولع شدن الفجأة
ناگاه آمدن الصَّدَأُ زنگار گرفتن الخَذَأُ و الخَذْءُ فروتنی کردن البَرَاءَةُ بیزار شدن البُرْءُ از بیماری
به شدن الخِرَاءَةُ غایط کردن اللَّبَأُ انس گرفتن اللَّطْأُ وا دو سیدن الدَّفَاءُ گرم شدن
الطَّفْأُ فرو مردن چراغ و آتش الخَبَأُ الجن بدید آمدن در چاه الظَّمَأُ والظَّمَاءُ تشنه شدن
الشَّنَآنُ والشَّنْءُ والشَّنَاءَةُ دشمن داشتن النَّهَوَةُ خام شدن گوشت ومن المهموز اللام
الوطأ

الوطأ سپردن زمین و بپای لگد زدن و جماع کردن ومن الاجوف المهموز اللام المشیئة خواستن
ومن النعت ... افعل من الناقص المهموز الفاء الاَبَى آن کشتن بزی که بول بوید الاَبَی بزرگ ... ومن
المهموز الآخر الاَبَدُ ... الاَدَرُ ... سیاه و سپید گوش ... والاذناء ... باب فَعُلَ یَفعُلُ
بضم العین فی الماضی والغابر کل ما جاء النعت منه علی فعیل وحده من هذا الباب لا تذکر النعت
منه وما لم یجیء علی فعیل او جاء علیه وعلی غیره تذکر والنعت منه ب الجنابة جنب شدن والنعت
منه جُنُبٌ و دور شدن والنعت جَنُبٌ وجنیب الحَسَبُ گوهری و خداوند نژاد و بزرگ شدن
الخطابة خطیب شدن الرحابة والرحب فراخ شدن والنعت رحب ورحیب الرطوبة
تر شدن والنعت رطب ورطیب الرغابة والرغب فراخ شکم شدن الصعوبة دشخوار شدن والنعت صعب
والنعت عذب العزوبة بی زن و بی مرد شدن والنعت عزب العضوبة بران شدن
والنعت عضب القرب والقرابة والقربة نزدیک شدن اللحوبة اندک شیر شدن گوسفند والنعت
لجبة اللکوبة اندک گوشت شدن النجابة نجیب شدن ت البحوتة ویژه شدن والنعت بحت
الزمانة آرامیده شدن الثخوتة باریک شدن النعت ثخت وثخیت ث الخبث پلید شدن ج البهجة
شاد شدن السماجة نازیبا شدن والنعت سمج وسمیج ح السماحة جوانمرد شدن والنعت سمح
الصباحة نیکو روی شدن الصراحة ویژه شدن والنعت صراح وصریح الفصاحة شیوا زبان شدن
والنعت فصیح والقباحة زشت شدن الملاحة نمکین شدن و شیرین شدن الملوحة شور شدن آب والنعت ملح
اللدحة بی خوابی شدن گوشت د البرودة سرد شدن والنعت بارد البعد دور شدن
البلادة کند شدن الجعودة نیک شدن موی والنعت جعد الجلادة والجلد جلد شدن والنعت
جلد وجلید الرغادة فراخ عیش شدن والنعت رغد ورغید المجد بزرگوار شدن المرادة ... شدن
والنعت مارد ومرید النجدة دلیر شدن والنعت نجد ونجید النهودة بر زک شدن پستان والنعت
ناهد ر البطارة ... شدن الجهارة بلند آواز شدن الخدورة فربه و ضخم شدن والنعت خادر
الحقارة حقیر شدن الخطارة با قدر و جاه شدن الصغر خورد شدن الصغر والصغار خوار شدن

والنعت صعب الملکة ... شدن
والنعت ...
الغدق ... خوش شدن آب

باب فَعُلَ یَفعُلُ

والنعت صاغر الثغر باریک میان شدن والنعت ضامر الثغر والثغرة دشوار شدن العقر والعقارة
نازاینده شدن والنعت عاقر الغزارة بسیار شیر شدن وباران وعلم القصر کوتاه شدن الکبارة
بزرگ شدن الکثرة بسیار شدن المرارة طریف شدن النزارة اندک شدن والنعت نزر
النضرة والنضارة تازه شدن والنعت نضر وناضر ونضیر س الفراسة والفروسیة سوار شدن
والنعت فارس النفاسة عزیز شدن ش الفحش سخت زشت شدن والنعت فاحش ص
الرخص ارزان شدن نرخ ض البغاضة بغیض شدن الحموضة ترش شدن والنعت حامض
الغموض پنهان شدن الغراضة تازه شدن گوشت الغموضة دور شدن از فهم وسخت پنهان شدن
والنعت غامض المحوضة ویژه شدن والنعت محض ط السلاطة دراز زبان شدن ظ الغلظ
ستبر شدن ع البراعة تمام شدن در زیرکی وجمال وفضل وجز آن والنعت بارع البزاعة ظریف
شدن الرفعة بلند شدن الرقاعة الحمق الرقعة والرجع زود شدن الشجاعة دلیر شدن والنعت شجاع
وشجیع الشناعة زشت شدن الضلاعة بهلوا آور شدن الفظاعة بهول شدن وگران شدن
غ البلاغة بلیغ شدن الرفاغة فراخ عیش شدن ف الثقافة زیرک شدن وسبک روح شدن
والنعت ثقف الحصافة تمام خرد شدن وقوی رای شدن السخافة تنک خرد شدن وسست رای
شدن الشرف بزرگوار شدن الضعف سست شدن الظرافة ظریف شدن العنف درشتی کردن
القضافة خشک وزار شدن الکثافة کثیف شدن اللطافة لطیف شدن النحافة نزار شدن
النظافة پاک شدن ق الخلوقة کهنه شدن والنعت خلق الرشاقة نیکو شدن السحق دور شدن الطلاقة
گشاده روی شدن وحوش وآرمیده شدن شب وروز وزبان گشاده شدن والنعت طلق وطلیق
العتق گوهره ونیک نژاد شدن وبنده آزاد شدن العتاقة کهن شدن العماقة ژرف شدن
ودور شدن ک النهاکة دلیر شدن ل البسالة سخت دلیر شدن النعت باسل البطولة سخت دلیر
وکارزاری شدن والنعت بطل الثقل گران شدن الجزالة سخت شدن ودلیر شدن وتمام شدن والنعت
جزیل وجزل الجمال خوب شدن الرذالة والرذولة ناکس شدن والنعت رذل النذالة دون

شدن

شدن والنعت سافل السهولة آسان شدن ونرم شدن والنعت سهل العبالة ستبر شدن والنعت عبل
الفسالة والفسولة ناکس شدن وفرومایه شدن والنعت فسل النبل والنبالة نیک شدن وفربه شدن
النذالة خسیس شدن والنعت نذل م الجرامة والجسامة تناور شدن الجهومة والجهامة
سخت ترش روی شدن والنعت جهم الحرامة والحرمة ناروا شدن والنعت حرم وحرام
الحلم خردمند وبردبار شدن الشحامة فربه وبسیار پیه شدن الشهامة زیرک دل شدن
والنعت شهم الفخم تناور شدن والنعت فخم العظم والعظمة بزرگ شدن الفخامة ضخم شدن
والنعت فخم القدم دیرینه شدن وهمیشه بودن القسام والقسامة نیکوروی شدن الکرم کریم
شدن اللحامة گوشت آور شدن ن الثخانة ستبر شدن الحسن نیکو شدن والنعت حسن
الحصانة استوار شدن حصار وجز آن الحصانة والحصونة نهفته شدن والنعت حصان
وحاصن الخشونة درشت شدن والنعت خشن الرزانة با آرام شدن والنعت رزان
ورزین الرزانة محکم رای شدن الرکانة باآرام شدن السخونة گرم شدن القتانة زار وخورش
شدن المتانة استوار شدن المکانة جای گیر شدن المهانة خوار وحقیر شدن النتن گنده شدن
والنعت منتن ونتین الرفاهة فرو داشته شدن السفاهة تنک خرد شدن النواهة
سخت زیرک شدن ونیک رو شدن ستور والنعت فاره الفقاهة فقیه شدن النباهة
بزرگوار شدن وما النعت منه علی افعل من هذا الباب ر السمرة گندم گون شدن العجف
لاغر شدن الحماقة والحمق احمق شدن الخرق بی سامانی شدن العجمة گنگ زبان شدن الرعونة کالیو شدن
ومن المعتلات ث الوعوثة دشوار شدن راه از زمی ریگ والنعت وعث
الوقاحة اندک شرم شدن والنعت وقح ووقیح الوقاحة والوقوحة والقحة والقحة
سخت شدن روی وسم وشوخ والنعت وقاح ووقح د الوردة گلگون شدن والنعت
ورد الوغادة ناکس شدن والنعت وغد ر الوثارة نرم شدن فراش والنعت
وثیر الوعورة درشت شدن راه والنعت وعر الوقار باآرام شدن والنعت وقور

ز الوجازة كوتاه شدن سخن ط الوساطة بزركوار شدن والنعت وسيط ع الدعة والودعة
مثل الزاعة والورعة والوروع بددل شدن وخرد وحقير شدن والنعت ورع الوساعة فراخ
كام شدن ستور والنعت وساع الوضاعة والوضيعة فرومايه شدن ف الوقاحة والوقحة
بسيار موى شدن والنعت وقح ق الوثاقة استوار شدن الوداقة ابستن ستور وكشن آمدن
ك الوشك زود بودن ل الوبال والوبالة دژ كوار شدن م الوخامة والوخام مثله
تقول هذا طعام وخيم ووبيل الوسام والوسامة مثل القسام والقسامة ه الوجاهة روى شناس
ومن اليائى اليسر آسان شدن واندك شدن ومن الناقص السخاوة جوانمرد شدن السروة
مهتر شدن ومن الاجوف ل الطول دراز شدن ومن المهموز الفاء ب الادب والادابة
اديب شدن وفرهنكى شدن الارابة خردمند شدن الاثالة كشيده روى شدن الاصالة اصلى شدن
ومن المهموز العين س البأس دلير شدن الضآلة والضؤولة خرد وحقير شدن م
اللؤم ناكس شدن ومن المهموز اللام الرداءة بد شدن الجرأة والجراءة دلير شدن المروءة
مردى شدن المرأة كواريده شدن البطوء درنكى شدن ذ الدفاءة تبسيده شدن ك الكلوء
اندك شير شدن م القماءة خوار شدن ن الهناءة مثل المراءة هنؤ الطعام اى صار هنيئا
ومن المعتل المهموز اللام ت الوضاءة روشن شدن روى الوطاءة والطاءة والطيئة
نرم شدن فراش ومركب باب فعل يفعل بكسر العين فى الماضى والغابر الحسبان والمحسبة
پنداشتن والغابر يحسب النعمة خوش عيش شدن والمستقبل كذلك ومن المعتل الواو الوراثة
ميراث يافتن الورع پرهيزكار شدن الثقة استوار شدن الوفق والوفاق سازوار آمدن
المقة دوست داشتن تقول ومقه مقة اذا احبه الورم آماسيدن ومما لامه ياء ل الولى
نزديك شدن وباران دومين باريدن الولاية والى شدن وولى شدن ومن المعتل اليأس
نوميد شدن والمستقبل ييأس اليبس خشك شدن والمستقبل ييبس تم الثلاثى بحمد الله وحسن
توفيقه وصلواته على خير خلقه محمد وآله اجمعين وشرع باب الافعال باب الافعال ب

فعل يفعل

باب افعال

الاتراب

الاتراب توانكر شدن ودر خاك كردانيدن الاتعاب برنجانيدن الاتغاب هلاك كردن
الاثقاب روشن كردن آتش الاجداب خشك سالى يافتن وبى بر شدن زمين
وبى باران شدن آسمان الاجراب خداوند شتران يا كوسفندان كركن شدن الاجلاب
فراهم آمدن ويارى دادن وپوست فا آوردن جراحت وپوست بر پالان يا بر
زين الاجناب شدن واز جانب جنوب بر رفتن الاحداب مهربانى كردن ومهربان
كردانيدن الاحراب دلالت كردن بر غنيمت الاحساب خورسند كردانيدن و
پسنديده آمدن الاحقاب درحقيبه نهادن الاحلاب يارى دادن وفراهم آمدن
الاخراب ويران كردن الاخصاب فراخ سالى رسيدن وبار شدن زمين الاخطاب
نزديك آمدن الاذراب تيز كردن الاذناب كنه كردن الاذهاب ببردن وزر اندود كردن
الارطاب پخته شدن خرما الارعاب رهيب كردانيدن الاركاب بر نشاندن وبرنشين آمدن
ستور الارهاب ترسانيدن الازغاب كنده اسويه بر آوردن الاسغاب كرسنه كردانيدن
الاسقاب نزديك كردانيدن الاسهاب بسيار كفتن ودر بيابان فراخ شدن الاشراب
آميختن الاصحاب يار كردن ومنقاد كشتن الاصعاب صعب كردن الاصقاب مثل الاسقاب
الاضراب روى بكردانيدن ومقيم شدن وكشتى فا دادن شتر ورزدن كسى داشتن الاطراب
بطرب آوردن الاطلاب دور شدن ومحتاج كردانيدن بطلب ومطلوب كسى بدادن الاطناب
بسيار كفتن الاعتاب خشنود كردن الاعجاب خوش آمدن ومعجب كردن والثانى يعدى بالباء الاعراب
سخن باعراب كفتن وبيان كردن وفحش كفتن الاعزاب دور شدن شتر با كوسفند از خداوند الاعشاب
واكياه شدن زمين الاعطاب هلاك كردن الاعقاب پاداش دادن واز پى در آوردن الاغراب
غريب آوردن ونيك بخنديدن الاغضاب بخشم آوردن الاقتاب پالان بر اشتر بر نهادن الاقراب
نزديك كشتن زن بزادن وشمشير در نيام كردن الاكثاب امكان كردن وسر مشك بربستن وكسى را خط
آموختن الاكتاب نزديك آمدن الاكذاب دروغ زن يافتن الاكتاب شغل بستن دست

الالغاب مثل اللعب الالغاب مانده کردن الالهاب نیک دویدن اسب وبرافروختن آتش الاجباب
بخشیدن الانشاب بسته کردن الانقاب برنجانیدن وکار دراز دسته کردن الانهاب بغارت بردن
الاهواب شتافتن در رنگ ت الاثبات بشناختن واثبات کردن وباز داشتن الاخبات فروتنی کردن
الاسحات نیست کردن الاسکات خاموش کردن الاشمات شادکامه کردن الافلات شتر از بام کشیدن
الاقمات مثل الصمت واکنده میان کردن ونیک تنگ کردن الانغات درکاری افکندن کسی را که
ازان بیرون نتواند آمدن الاسبات درقحط سال شدن الاقلات برستن وبرهانیدن الانبات
برویانیدن وبرستن الانصات خاموش بودن ث الاحداث نوکردن وحدث کردن
وآمن بزدودن الاحواث لاغر کردن ستور الاحناث سوگند دروغ کردن الانجاث پلید کردن
وخداوند پلید گشتن الارعاث شیر دادن الارفاث فحش گفتن الاکراث غمگین کردن الالباث
درنگی کردن ج الابهاج شاد کردن الاثلاج گشادن دل الاحراج تنگ کردن ودر بزه افکندن
وملجا کردن الاخداج بچه ناقص زادن شتر الاخراج بیرون کردن الادراج در نوردیدن الادلاج رفتن
در اول شب الادماج محکم خلق کردانیدن الارتاج در بستن وبسته شدن سخن بر کسی الازعاج
جنبانیدن وپیوسته جستن برق الارماج کرد برانگیختن الازلاج مثل الارتاج الاسراج چراغ
واکردن وزین بر کردن ستور الافحاج میان پای از هم باز نهادن شتر در وقت دوشیدن الافراج
راه جدا دادن الافلاج ظفر یافتن الالفاج مفلس کردن الاملاج شیر دادن بچه الانتاج نزدیک گشتن بزادن
الانضاج پزانیدن وبریان کردن الانفاج خرگوش برانگیختن الانهاج کهنه شدن جامه ودمه بر افتادن
ح الابجاح شاد کردن الابراح بزرگ کردانیدن وسخن بر کسی نهادن وشگفتی افکندن الابلاح
غوره بیاوردن خرما الاترناح غمگین کردن الاجناح بچسپانیدن الارباح سودمند کردانیدن الارجاح
چوب سختی الاسجاح نیک غفو کردن الاسماح منقاد شدن الاصباح در وقت بامداد شدن وگشتن
الاصفاح سایل را رد کردن الاصلاح واصلاح آوردن الاطفاح پر کردن الافراح شاد کردن وگران کردن
بوام کسی را الافصاح تازی زبان شدن الافلاح پیروزی یافتن ورستن از مکروه وبقا یافتن الافتاح

کاری

کاری زشت کردن الاقراح ریش کردن الاقماح سر برداشتن با چشم در پیش افکندن الاکلاح روی
ترش کردن الالقاح گشن دادن الامراح دسنده کردن الاملاح نمک بسیار در طعام کردن الانباح بیانگ آوردن
سگ الانجاح حاجت روا کردن وروا شدن الانکاح مرد را زن دادن وزن را شوی دادن خ الابطاخ
بسیار خربزه کشتن الاسباخ بزمین شوره رسیدن الاصراخ فریاد رسیدن الافراخ زایل شدن
شدن بیم الافساخ فراموش کردن قرآن د الابراد رسولی بشتاب فرستادن ونیک کاری کردن
والثانی یعدی بالباء الابعاد دور کردن الابلاد خداوند مال کهن شدن الاجداد اندک خیر شدن
ونابالیدن نبات الاجصاد برنجانیدن الاحصاد بدرود آمدن کشت وسخت تافتن رسن وسخت
بافتن الاحفاد بشتابانیدن الاحقاد بکین آوردن الاحماد بستوده یافتن الاخلاد میل کردن واعتماد کردن
وجاوید کردن ودیرپوه شدن الاخماد آتش فرونشاندن الارشاد راه نمودن بحق الارصاد بساختن
ونگاهبان فرا گرفتن براه الارعاد لرزانیدن وتهدید کردن الارغاد خداوند عیش خوش گشتن
وکردن الارقاد بخوابانیدن الازباد کف بیاوردن الازهاد درویش گشتن الاسجاد سر فرو آوردن
وپیوسته نگریستن بآرام الاسعاد نیکبخت کردن ویاری کردن الاسناد بر کشتی کردن در گشتن الاسناد
پشت وا کذشتن ومنسوب کردن حدیث با کسی الاسهاد بیخواب کردن الاشهاد گواهی دادن
وحاضر گشتن ومذی از مرد جدا گشتن الاصراد تیر بر چیزی بگذرانیدن الاصعاد دور شدن در رفتن
الاصفاد عطا دادن الاطراد راندن بکسی فرمودن الاعباد به بندگی گرفتن الاعداد ساختن
الاعقاد ستبر کردانیدن دارو وآنچه بدان ماند الاعماد ستون فانهادن الاغماد مثل الغمد الافراد
تنها کردن الافساد تباه کردن الافناد خرف گشتن الاقراد آرام گرفتن الاقصاد بکشتن
الاقعاد بنشاندن الالباد زین را نمد زین بر کردن وبرهم نشاندن وبرهم نشستن ومقیم شدن
الالحاد لحد کندن وبخسپیدن از حق واندر حرم قتال کردن الانجاد یاری دادن ونجد
شدن الانشاد شعر خواندن وتعریف کردن گم شده الانفاد نیست کردن وبی مال شدن
ذ الانفاذ بفرستادن وسلاح بر چیزی بگذرانیدن وروا کردانیدن فرمان وآنچه بدان ماند

الاقعاد بر مانیدن ر الابتار ابتر کردانیدن الابجار شور شدن آب الابقار رشاد شدن الابصار دیدن
الابطار بطر آوردن الابکار بامداد کردن و شبکیر برفتن الاثمار بسیار خرما کشتن درخت
الاثغار بار دوم بر ستور کردن الاثمار میوه دار کشتن الاجبار بستم برکاری داشتن جنبیده را
در سوراخ کردن و کاری برکسی تنگ فرا کرفتن الاجار رود برفتن و کرد کردن الاجدار آماسیده
کردن الاحصار باز داشتن از حج الاحضار حاضر کردن و دویدن اسب الاخبار خبر دادن
الاخدار در بیشه شدن شیر الاخسار بکاستن الاخطار در خطر افکندن الاخفار عهد شکستن الادبار
پشت ستور ریش کردن و پشت بدادن الاذکار بایاد دادن و بر زادن الازهار شکوفه بیاوردن
نبات در روشن کردن چراغ الاسحار در وقت سحر شدن الاسفار روشن شدن و نماز بروشنی
صبح کردن والث فی یتعدی بالباء والاسکار مست کردانیدن الاسهار بیدار کردانیدن الاشئار
عطا دادن الاشعار خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای نحر را و مشهور کردن
کسی را و بر آزاد آن کردن کار در او آگه کردن و بیم در دل کذاشتن و جوان و جامه اندرونی پوشانیدن
و با موی کشتن و با موی کردن الاشهار یکماهه شدن الاصبار شکیبای کردانیدن و کسی را باز
داشتن برای کشتن را الاصحار بصحرا بیرون آمدن الاصدار باز کردانیدن الاضمار در دل
داشتن الاظفار ظفر دادن الاظهار آشکار کردن در وقت نماز پیشین شدن و مطلع کردانیدن
و غالب کردانیدن الاعثار دیده ور کردانیدن الاعذار عذر درست آوردن و ختنه کردن
و عذار بر اسب کردن الاعسار درویش شدن الاعشار ده شدن الاعصار بجای زنان رسیدن
دختر و نزدیک کشتن ابر بباریدن الاعقار آب و شیر مندوله کردن الافجار در وقت صبح شدن
الافطار روزه بکشادن الافقار ستور بعاریت فرا دادن الاقبار کور دادن و فرمان دادن
بدفن کردن کسی را الاقتار درویش شدن الاقصار باز ایستادن الاقفار خالی شدن جاه
الاقمار با مهتاب شدن شب الاقهار مقهور یافتن و بجای مقهوری رسیدن الاکبار بزرگ
داشتن و بزرگ آمدن الاکثار بسیار کفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال
کردانیدن

کردانیدن الاکفار کافر خواندن الامجار چیزی بر الخ در شکم آبستن باشد خریدن و لاغر شدن کوسفند
در وقت آبستنی یا بزرگ شدن شکم الامطار باران بارانیدن الامعار درویش شدن الامغار
سرخ شدن شیر کوسفند و آنچه بدان ماند الامقار بحقیقت تلخ شدن الامهار کاوین کردن الانذار
بیم کردن و آکاهی دادن الانشار زنده کردن الانظار زمان دادن الانفار رمانیدن الانکار
باز ایستادن الانکار جحود کردن و ناشناختن الانهار روان کردن آب و آنچه بدان ماند و فراخ کردن
مجری آن الایثار مولع کردن و بیهوده کوی کردانیدن الاهجار فحش کفتن الاهدار باطل
کردن خون الاهذار بیهوده کفتن ز الابراز بیرون آوردن الاجهاز خسته را بکشتن و لعیدی
بجلی الاحراز استوار کردن الارکاز بکنج و بکان رسیدن الاعجاز عاجز کردن و از پیش بشدن
الافراز جدا کردن نصیب الامعاز خداوند بز بسیار کشتن الانجاز راست کردن وعده
الانشاز از جای برداشتن س الابلاس نومید شدن الاتعاس بدبخت کردن و بروی افکندن
الاجراس ترک کردن مرغ ببال خویشتن و ترک پای شنیدن الاحلاس پلاس نهادن الاخناس
وقف کردن الاخلاس پلاس بر پشت ستور افکندن الاخراس گنگ کیره شدن موی و جا الاخلاس مر
الاخماس پنج شدن الاخناس واپس بردن الارکاس نکونسار کردن و دوا کردانیدن الانفاس
شش کردن الاشماس با آفتاب شدن روز الاعراس داماد شدن و عروس شدن زن و لعیدی
بالباء الافلاس مفلس شدن الاقباس آتش دادن و دانش آموختن کسی را الاقماس در آب فرو بردن
الالباس پوشانیدن الامراس رسن را و امجری آوردن از کره و از مجری بیرون کردن الانجاس پلید
کردن الانفاس اعجب کردانیدن و نفیس شدن ش الاجهاش کریستن را ساختن الاحماش آتش
تیز افروختن بهیزم بسیار و بخشم آوردن الادهاش مدهوش کردن الارعاش لرزانیدن الاعطاش
تشنه کردانیدن الاغطاش تاریک کردانیدن الافحاش فحش کفتن الافراش باز ایستادن الاکماش
سوختن الانفاش شب چرا کذاشتن کوسفند و جزان بی شبان ص الاتراص محکم کردن الاخلاص ویژه
کردن الارخاص ارزان کردن الارقاص برقصانیدن الاشخاص بفرستادن الافراص فرصت کاری

یافتن الاقعاص برجای بکشتن الاملاص بچه بیفکندن زن بحیلتی ض الابغاض دشمن داشتن الاجواض
جبو درگلو گیرانیدن الاجهاض بچه بیفکندن شتر و شتابانیدن الاحراض سخت بیمار و نزار
گردانیدن عشق مردم را الادحاض باطل کردن حجت الارباض فرو خوابانیدن چهار پای الارکاض
بچه بجنبیدن در شکم ستور الارماض بسوزانیدن ریگ گرم و خشم و مصیبت مردم را الاعراض روی
بگردانیدن و بدید آمدن و بچه پهن بزادن الاغواض تنگ کردن دل و تنگ شتر بستن الاغماض
چشم فراکردن و آسان فراگرفتن در معاملت الافراض حد رسیدن مال که زکوة دادن واجب
اید الاقباض شمشیر را و کار در دست کردن الاقراض وام دادن الامحاض بیتره کردن الامراض
بیمار کردن الانباض آنکه کمان انگشتی مقداری و بگذاری تا از و آوازی بیاید الانغاض جنبانیدن
الانفاض بی مال گشتن و بپراکندن الانقاض گران کردن و بحرکت آوردن و بانگ کردن
جوژه الانهاض برانگیختن ط الاحباط باطل کردن کار الاسخاط بخشم آوردن الاسعاط دارو ببینی
واکردن الاسقاط بیفکندن الاشحاط دور کردن الاشراط نشاط کردن الاغباط پیوسته شدن تب
و باران و پیوسته داشتن پالان در پشت ستور الاغلاط بغلط افکندن الافراط افراط کردن
و پر کردن و شتابانیدن و فراموش کردن الاقحاط واگرفتن باران و در قحط شدن الاقساط
عدل کردن الالغاط مثل اللغط الانباط بیرون آوردن آب از چاه و کار نیز الانشاط گشاده
کردن گره الاهباط فرو فرستادن ظ الاحفاظ بخشم آوردن الاغلاظ درشت گفتن ع
الابتاع در رسیدن و در رسانیدن و واپس کردن الابداع نو آوردن الابضاع آفریان فرادادن
الاتراع پر کردن الاتساع شدن الاتلاع بیرون داشتن گردن الاجداع بد پرورانیدن الاجذاع دو
ساله شدن گوسفند و گاو و آهو و چهار ساله شدن شتر الاجزاع جزع داشتن الاجماع عزم کردن و
اتفاق کردن و جمله پستان شتر بربستن الاخداع پنهان کردن الاخناع والاخضاع فروتن گردانیدن
الادقاع بخاک رسانیدن و رسیدن الادلاغ زبان از دهن بیرون کردن الارباع در بهار
شدن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب چهارم آمدن و دندان رباعیه بیفکندن ستور

و در جوانی

و در جوانی فرزند آمدن کسی را و الفعل منه اربع یُربع الارتاع بچرانیدن الارضاع شیر دادن
الازماع دل برکاری نهادن الاسباع فرو گذاشتن و سست شدن الاسراع شتابانیدن
الاسماع شنوانیدن الاشباع سیر کردن الاشراع نیزه بر کسی راست کردن و در فا شارع کردن
الاشساع دور کردن و نعلین با شسع کردن الاضجاع بخوابانیدن الاضراع فروتن گردانیدن
الاطلاع دیده ور گردانیدن الاطماع طمع افکندن الافزاع بترسانیدن الاقطاع صعب آمدن
الاقداع مثل القدع الاقذاع فحش گفتن الاقراع قرعه افکندن و بهین مال بکسی دادن
الاقشاع و اشدن منع الاقطاع کسی را اقطاع دادن الاقلاع و ایستادن الاقماع مثل
القمع الاقناع خورسند گردانیدن و سر و چشم برابر چیزی بداشتن الامتاع برخوردار داشتن
و برخورداری گرفتن الامراع بسیار نبات شدن الانقاع در آغشتن الاهراع لرزانیدن
و ترسانیدن الاهطاع شتافتن غ الابلاغ رسانیدن الازراغ وحل انگیختن الاهباغ
مثل الاهجاع الاسباغ تمام کردن الافراغ ریختن ف الاتحاف تحفه دادن الاتراف
در نعمت و ناز فراخ گردانیدن یعنی باز زیستن الاتلاف تلف کردن الاجحاف کار برکسی تنگ
فراگرفتن و غایت نقصان کردن و یعدی بالباء الاحصاف استوار کردن و دویدن الاحلاف
سوگند دادن الاخراف در خریف شدن و دابه شدن مثل الاطلاف وعده خلاف کردن
و خلف باز دادن و آب بر کشیدن و بوی دهن از حال بگردانیدن الادناف نزار کردن
و نزار شدن الارجاف خبرهای دروغ افکندن الارداف از پی در آمدن و از پی در آوردن
الارعاف خون از بینی جاوردن الارهاف تنگ کردن الازلاف نزدیک آوردن و جمع کردن
الاسداف تاریک شدن شب الاسراف گزاف کردن الاسعاف روا کردن حاجت و یعدی
بالباء الاسلاف پیش فرستادن و سلف دادن الاسناف در پیش شدن الاشراف مطلع
شدن و بلند شدن و بزور چیزی در شدن و یعدی بعلی الاصحاف جمع کردن صحیفهای بسیار
در چیزی الاضعاف ضعیف کردن و اوزون و خداوند او زونی گشتن الاطراف طرفه آوردن

الاطراف طریف زادن الاعجاف لاغر کردن الاعراف دراز شدن وش دنب الاغداف پرده
فروگذاشتن الاغضاف سخت تاریک شدن شب الاغلاف در غلاف کردن و چیز را غلاف ساختن
الاقراف بدنژاد شدن الاکناف یاری دادن الالحاف الحاح کردن الالطاف لطف کردن
الانحاف نزار کردن الانزاف برسیدن شراب کسی را و مال و آب چاه و برسانیدن آن
الانصاف انصاف بدادن **ق** الابراق تهدید کردن الاحداق گرد چیزی در آمدن الاحراق
بوختن الاحماق احمق زادن و کسی را احمق یافتن الاحناق کینه گرفتن و بخشم آوردن و باریک
میان شدن الاخراق مدهوش کردن الاخفاق تهی دست بماندن غازی از غنیمت و صیاد
از صید و خداوند حاجت از مراد الاخلاق کهنه شدن و کهنه کردن و نو کردن الادهاق پر کردن
الارشاق تیز نگرستن الارفاق منفعت رسانیدن الارهاق تیره گردانیدن آب الارماق
در رسانیدن و تا چیز کردن نماز تا نماز دیگر که بنماز دیگر الازلاق بخزانیدن و بستردن موی الازهاق
هلاک کردن الاسحاق کهنه شدن جامه و دور کردن الاشراق روشن شدن و در روشنایی
روز شدن الاشفاق ترسیدن و مهربانی نمودن الاشناق سر شکستن و از جای در آویختن
الاصداق کاوین دادن الاصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن الاصفاق در فراز کردن و الغاق
کردن الاطباق اتفاق کردن و طبق بر افکندن الاطراق بعاریت دادن فحل گشنی را و خاموش
بودن و چشم در پیش او کندن الاطلاق از بند رها کردن و روان کردن چیزی کسی را الاعتاق آزاد
کردن الاعراق بیخ آور شدن و نژادی شدن و بعراق شدن الاعلاق ناخن یا چیزی که بدان
ماند بجایی فرو بردن و یا در چیزی آویختن و چیزی را علاقه کردن الاعناق فراخ رفتن الاغراق
غرقه کردن و کمان پر در کشیدن الاغلاق در بستن الافراق از بیماری بهتر شدن الافلاق
سخت فصیح شدن در شاعری الافهاق پر کردن الاقلاق بی آرام کردن الالحاق در رسانیدن
و در رسیدن الالزاق و الالساق و الالصاق بچیزی وا دوسانیدن الاملاق درویش شدن
الانزاق برجهانیدن الانطاق بسخن آوردن الانفاق نفقه کردن **ک** الابراک فرو خوابیدن
شتر

شتر الاحناک مجرب کردن روزگار مردم الادراک دریافتن و فا رسانیدن کودک و دویدن
الادناک بو یانیدن الاسلاک مثل السلک الاشراک انباز آوردن با خدای عز و جل و انباز کردن
کسی را در چیزی الاضحاک بخندانیدن الامساک وا ایستادن و نگه داشتن و چنگ در چیزی
زدن و الثالث یعدی بالباء الاملاک زن دادن و پادشاه گردانیدن و نیک مالیدن آرد الاهلاک
هلاک کردن **ل** الابخال بخیل یافتن کسی را الابدال بدل کردن الابسال خذلان گذاشتن
و گرو کردن الابطال باطل کردن الابقال باگیاه شدن زمین الابهال بی بستان بند گذاشتن
شتر را الاثقال گران کردن و گران شدن آبستن الاثکال بی فرزند گردانیدن الاجذال شاد شدن
الاجزال تمام کردن عطا الاجعال بگشن آمدن سگ و کسی را جعل کردن الاجفال دویدن شتر
مرغ الاجمال جمله کردن و خوبی کردن و بسیار شدن شتر و نیکو ساختن چربش الاحبال آبستن کردن
الاحقال تخم باور دن کشت الاخجال تشویر دادن و بسیار نبات شدن الاخضال تر کردن الاخمال
کم نام کردن الادخال در آوردن الاذبال بژمرانیدن الاذهال مشغول کردن الارجال پیاده کردن
الارذال فرومایه کردن الارسال فرستادن الارفال بوسیدن شتر الارمال حصیر بافتن
و بیوه شدن زن و بی زاد ماندن کسی را الازغال فا نشاط آوردن الاسبال فرو گذاشتن
ازار و آنچه بدان ماند و باریدن باران الاسمال کهنه شدن جامه الاشکال شکم بر آمدن و دیر زادن
رسیدن الاشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر الاشعال آتش افروختن الاشکال مشکل
شدن الاشمال در جانب شمال شدن الاطفال وا بچه خرد گشتن الاعجال شتابانیدن
الاعقال خردمند کردن و در باونده سخن کردن الاعمال کار بستن الاغزال و ...
آهو و بگردانیدن دوک الاغفال غافل گردانیدن و فرو گذاشتن و غافل کردن کسی را الافضال
فضل کردن و افزون آوردن الاقبال باینده ای کردن کسی را و روی فرا چیزی گردانیدن الاقفال
قفل کردن الاقتال فا کشتن دادن الاکحال باینده ای کردن چیزی الاکسال آنکه مجامع را انزال نشود
الاکمال تمام کردن الامحال قحط و خشک سال رسیدن الامهال زمان دادن الانزال فرو آوردن و فرو ...

الانسال پشم یا موی یا پر پیکندن حیوانی الانعال نعل بستن الانصال سنان از نیزه و پیکان از
تیر و شمشیر از دسته بیرون کردن الانهال شربت اول دادن و سیراب کردن الاهمال فرو گذاشتن
م الابرام سخت تافتن و بستوه آوردن الابهام مجهول بگذاشتن و بسته کردن الاتخام ناگوار و
آوردن طعام الاتهام بتهامه شدن الاثجام پیوسته باریدن الاحجام واپس شدن از کاری
و بد دلی کردن الاجذام بشتاب رفتن الاجرام جرم کردن الاجشام کاری از کسی در خواستن که
او را رنج رسد الاجمام مثل الاجمام الاحوام اوام گرفتن در قوم شدن و در ماه حرام شدن الاحکام
استوار کردن و حکمه بر دهن اسب کردن و وا داشتن از کاری الاخدام کسی را خادمی کردن و کسی را
خادمی دادن الادغام لگام بر دهن اسب کردن و حرف در حرف آوردن چنانکه هر دو یک حرف
گردد مشدد الارتام چیزی در انگشت کسی بستن تا آنچه او را گفته باشند یاد دارد الارزام بانگ
کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد الارغام خوار گردانیدن و بخشم آوردن و بخاک
رسیدن بینی الازرام منقطع کردن بول بر کسی الاسقام بیمار کردن الاسلام مسلمان شدن و
خذلان گذاشتن و گردن نهادن و چیزی با کسی سپردن و سلم دادن الاسنام بلند گردانیدن
الاسهام قرعه افکندن الاشحام خداوند پیه بسیار شدن الاصرام درویش شدن الاضرام آتش در
هیزم زدن الاطعام طعام دادن الاظلام تاریک شدن شب و در تاریکی شب شدن الاعتام
در وقت نماز خفتن شدن و کار دیر کردن الاعجام عجم زدن کتاب را الاعدام نیست کردن و درویش
شدن و نایاوان گردانیدن چیزی الاعصام چنگ در زدن و یعدی بالبا الاعظام بزرگ کردن
و بزرگ داشتن الاعلام نشان کردن و پاکا بانیدن و جامه را علم کردن الاغرام تاوان کردن
و سخت حریص کردن الافحام در ماندن کسی را و کسی را ناشاعر یافتن الافقام بزنگ گردانیدن
الافدام فدام بر بستن الافعام پر کردن الافهام دریاوانیدن الاقحام در آوردن چیزی
بعنف الاقدام در کاری پیشی کردن و فا پیش شدن در جنگ الاقرام بر وردن شتر برای کشتن
را الاقسام سوگند خوردن الاکرام گرامی کردن الالجام لجام بر کردن الالحام گوشت دادن

دباغ

الاکنان از ایندم

و بافه در بافتن و چیزی را طعمه کسی گردانیدن الالزام لازم گرفتن الالهام فرا دل دادن الالجام
و ایستادن سرما و باران الانعام نعمت دادن و چشم روشن گردانیدن و کسی را
نعم گفتن الاهرام بخت پیر کردن ن الاتقان کار محکم کردن الاثخان بسیار کشتن و
سست کردن کسی را بجراحت الاثمان شست کردن الاجبان کسی را بد دل یافتن الاحزان
اندوهگین کردن الاحسان نیکویی کردن و دانستن الاحصان نگه داشتن و شوهر کردن و زن کردن
الادجان پیوسته ابرناک بودن آسمان الادخان دخان گردانیدن الادهان مداهنه کردن الاذعان
گردن نهادن الارصان استوار کردن الارکان بجای کاماندن الارنان افکار کردن و دیر به
شدن الاسخان گرم یافتن چشم الاسمان فربه شدن الاشجان اندوهگین کردن الاعطان خوی خوابانیدن
شتر الاعلان آشکارا کردن الاعنان پیوسته باریدن الاقران طاقت چیزی داشتن و بچه
شدن شیر خرد الالبان بسیار شیر شدن الامعان بشتافتن در کاری و در رفتن الامعان
بشتافتن در کاری و در رفتن الامکان دست دادن و ممکن گشتن الانتان گنده شدن
ه الاشباه مانند شدن الاکراه ستم بر کاری داشتن الانباه بیدار کردن الانقاه از بیماری
به کردن ومن المعتل ب الایثاب برجهانیدن الایجاب واجب کردن الایصاب درد مند کردن
الایعاب از بن برکندن و همه را گرفتن ث الایراث میراث گذاشتن الایغاث برکیم
رسانیدن مال با سراف تفقه کردن ج الایلاج در آوردن الایهاج آتش برافروختن ح الایناح
اندک کردن الایضاح هویدا کردن خ الایساخ چرکن گردانیدن د الایجاد توانگر کردن و
مست کردن و یاونده چیزی کردن الایلاد یک بچه زادن و یگانه گردانیدن الایراد بجای آوردن
و باز آوردن الایصاد در آغالیدن الایصاد در بستن الایعاد بیم کردن الایقاد آتش افروختن
الایکاد استوار کردن و کردانیدن ر الایتار وتر کردن و تاک کردن زه بر کمان کردن
الایثار نرم کردن جامه الایجار دارو بگلو فرو کردن الایغار گرم کردن و بخشم آوردن الایقار گران
بار کردن و گران بار شدن درخت ز الایجاز کوتاه کردن سخن الایعاز فرمان دادن س

الایجاس بیم در دل کنه نهفتن الایراس زرد برگ درخت و شکوفه زرد بیاوردن ش الایحاش
متوحش کردن ض الایعاض شتابیدن الایماض نرم جستن برق در دیده نگرستن
ط الایراط در هلاکت افکندن و در کاری که از آن بیرون نتوان آمدن ع الایجاع بدرد آوردن
الایداع ودیعت وادادن الایزاع فادل دادن الایساع توانگر شدن و تمام فا رسیدن الایناع
و شتابانیدن الایقاع افکندن و شبیخون کردن والقی فی لجه بالباء الایلاع بغت حریص شدن
غ الایلاغ خون دادن سباع را و شراب را و آنچه بدان ماند ف الایجاف بو یابیدن
ستور الایکاف پالان کردن ق الایباق هلاک کردن الایثاق استوار بستن الایداق بخشش
آمدن ماده خر الایراق برگ بیاوردن درخت و غنیمت یافتن غازی از غنیمت و صیاد نایافتن
و خایب ماندن طالب ک الایشاک زود بودن ل الایکال رسانیدن الایحال در وحل افکندن
الایصال رسانیدن الایغال دور شدن در کوهها یا در زمین دشمن م الایضام گوشت بر خوان
یا آنچه بدان ماند نهادن الایلام مهمانی عروسی کردن الایهام بغلط افکندن یا فرو گذاشتن آیتی
از قرآن و آنچه بدان ماند ن الایطان وطن گرفتن الایهان سست کردن ه الایجاه خداوند
جاه کردن ومن الیاء الایسار توانگر شدن س الایباس خشک شدن و خشک یافتن ظ
الایقاظ بیدار کردن ع الایفاع مرد آسا شدن کودک الاینا ع بجای رسیدن میوه م الایتام
یتیم گردانیدن و خداوند یتیم گشتن ن الایتان نگونسار زادن الایقان بیگمان شدن الایمان
بسوی یمن شدن ومن الابواب الاثابة پاداش دادن الاجابة والجابة پاسخ کردن الاذابة بگدازانیدن
الاراتة بگمان افکندن و زینت آوردن الاشابة سپید کردن موی الاصابة رسیدن
و یافتن و خواستن و صواب گفتن الاطابة خوش کردن و خوشبوی گردانیدن و استنجا کردن
الانابة باز گردیدن با خدای عز و جل الاهابة خواندن بهیمه را ت الاباتة شب گذشتن الافاتة
در گذرانیدن الاقاتة توانا شدن و قوت دادن باندازه الالاتة نقصان کردن الاماتة بمیرانیدن
ث الاغاثة فریاد رسیدن ج الاهاجة خشک کردن نبات را ح الاباحة مباح کردن الاتاحة

تقدیر

تقدیر کردن الاراحة راحت دادن و چهارپا باز آشبانگاه با ماوی بردن و برآسودن الازاحة دور کردن
الاشاحة جد کردن و حذر کردن الالاحة ترسیدن خ الاساخة فا نیوشیدن الافاخة
باد رها کردن الاناخة فرو خوابانیدن شتر د الابادة هلاک کردن الاجادة نیک کردن و
نیک گفتن الاحادة گرم در افتادن الاذادة یاری کردن براندن چهارپای الارادة خواستن
الاسادة مهتر زادن و سیاه زادن الاشادة بلند کردن نام و بنا الاعادة وا گردانیدن الافادة
فایده دادن و فایده گرفتن الاقادة قصاص دادن ذ الاعاذة باز داشتن خواستن الالاذة
شلها ر الابارة هلاک کردن الاثارة بر انگیختن گرد و شورانیدن زمین و میغ آوردن باد
الاجارة زنهار دادن الاحارة جواب باز دادن الادارة گردانیدن و گرد کردن الازارة
بزیارت بودن الاشارة اشارة کردن و انگبین رفتن الاصارة گردانیدن و چسپانیدن
الاطارة پرانیدن الاعارة عاریة دادن الاغارة غارت کردن و شتافتن و نیک تافتن
و بغور شدن الانارة روشن کردن و جامه را علم کردن ز الاجازة روا داشتن و فا گذشتن و
صلت دادن الافازة پیروز کردن س الاماسة سیلش در افتادن الاکاسة زیرک زادن
ش الاجاشة صید برانگیختن الاطاشة بچسپانیدن الاعاشة زنده داشتن ص الافاصة نرم گفتن
با هویدای ض الاخاضة با آب در آوردن الاغاضة کم کردن آب الافاضة بسیار کردن
و آب ریختن و در حدیثی خوض کردن و با نوهی وا گردیدن ط الاحاطة گرد در آوردن و دانستن
و یعدی بالباء الاشاطة هلاک کردن و خون آلوده کردن و سوزانیدن الاماطة دور کردن ع
الاباعة بربیع عرضه کردن الاجاعة گرسنه داشتن الاذاعة والاشاعة آشکارا کردن الاضاعة
ضایع کردن الاطاعة والطاعة توانستن غ الاراغة خواستن الازاغة بگردانیدن الاساغة
بگلو فرو بردن ف الاجافة در فراکردن و جراحتی کردن که در جوف شود الاخافة ترسانیدن
و بخیف منا شدن الاساقة هلاک شدن مال کسی الاشافة مطلع گشتن الاضافة در تابستان
شدن و در چیزی فرزند آمدن و بچسپانیدن الاضافة مهمان کردن و مضاف کردن و بچسپانیدن

ورسیدن الاطافة گرد چیزی درآمدن و بکسی فرود آمدن الاناقة بلند گشتن ق الاذاقة چشانیدن
الاراقة ریختن مایع الاضاقة تنگدست شدن الاطاقة والطاقة توانستن الافاقة واهوش
آمدن و فوق تیر بر زه کمان نهادن الایاقة زهت کردن دوات و نگهداشتن ک الاحاکة تاثیر
کردن ل الاجالة گردانیدن الاحالة حوالت کردن و بر ستور نشستن و بر چیزی اقبال کردن
و یکساله شدن و محال گفتن الاخالة بگمان افکندن و امیدوار شدن میغ باران الادالة دولت
دادن الاذالة خوار کردن الازالة دور کردن الاسالة روان کردن آب و آنچه بدان ماند الاشالة
برداشتن الاطالة دراز کردن و فرزند دراز زادن الاعالة بسیار عیال شدن و درویش شدن
الاغالة فرزند را با آبستنی شیر دادن الاقالة بیع را اقاله کردن و زلت عفو کردن الامالة خمیانیدن
الانالة عطا دادن م الادامة دایم کردن الاسامة چرانیدن الاغامة ابرناک شدن آسمان
الاقامة مقیم شدن و بر پای کردن و درست کردن و مداومت کردن و قامت کردن الالامة
سزاوار ملامت گشتن الانامة بخوابانیدن ن الابانة جدا کردن و هویدا کردن و هویدا
شدن الادانة وام دادن الاعانة یاری دادن الالانة نرم کردن الاهانة خوار کردن ه
الاعاهة مال کسی را آفت رسیدن الاماهة با آب بردن چاه و آب دادن آهن و مما
جاء علی الاصل الاخواج نیازمند کردن ذ الاخواذ تنگ براندن ر الاعوار برهنه شدن جای بر ستور
چنانچه بروز خم توان کردن و پدید آمدن خلل در حصن چنانچه بدو در توان شد و تباه کردن
ک الانواک کسی را احمق یافتن ل الاحوال یکساله شدن الاطوال دراز کردن الاعوال
گریستن با آواز الاقوال قول کسی منسوب کردن ه الاعواه مثل الاعاهة و من الیاء ل
الاخیال مثل الاخالة م الاغیام مثل الاغامة و من الناقصات الاجباء فروختن کشت
پیش از آنکه بجای رسد الاخباء فرو نشاندن آتش الاربا بار دادن و افزون شدن
یعنی بعلی الاصباء دل بردن و با کودکی گشتن و با کودکی گردانیدن الالباء آتش زنه چنان
گردانیدن که آتش از وی بیرون نیاید الاصباء بر انگیختن ت الاشتاء در زمستان شدن

الافتا

الافتا فتوی کردن ث الاجثاء بزانو در نشاندن ج الادجاء تاریک شدن شب الارجاء واپس بردن
الارجاء راندن الاسجاء اندوهگن کردن و در گلو گیرانیدن الانجاء برهانیدن ح الاضحاء برهنه
شدن آسمان الامحاء در چاشتگاه شدن و گردیدن و چاشتگاه کردن الافحاء توابل در دیگ کردن
الانحاء اقبال کردن و بگردانیدن خ الارخاء فرو گذاشتن و نوعی از دویدن الالخاء دارو
به بینی وا کردن د الابداء آشکارا کردن الاجداء عطا دادن و منفعت رسانیدن و کفایت کردن
الارداء هلاک کردن الاسداء احسان کردن و فرق در یافتن الاعداء دوانیدن و یاری دادن
و کرد و مانند آن با کسی که نشستن الاکداء بریده کردن عطا و بخیلی رسیدن کننده الاهداء هدیه
فرستادن و قربان بحرم فرستادن ذ الابذاء فحش گفتن الاجذاء فا ایستادن الاحذاء عطا
دادن الارذاء لاغر گردانیدن ستور چنانچه از رفتن باز ماند الاقذاء خاشه در چشم افکندن
الامذاء مذی آمدن ر الابراء بره ساختن شتر را الاثراء توانگر شدن الاجراء راندن و با بچه شدن
سباع الادراء آگاه کردن الازراء پی فکندن الازراء حقیر داشتن و یعدی بالباء بعلی الاسراء
شب رفتن الاضراء دلیر کردن الاطراء ستودن الاعراء برهنه کردن الاغراء در اغالیدن
الافراء بریدن و شکافتن بایته کردن الاکراء تاخیر کردن و افزون شدن و کاستن ز الاجزاء بسنده
کردن الاقزاء خوار کردن و رسوا کردن الاغزاء بغزو فرستادن الانزاء در جهانیدن س الاحساء
بیاشامیدن الارساء برجای بداشتن الاغساء مثل الاوجاه الاقساء سخت دلی کردن الامساء شبانگاه
کردن و گردیدن الانساء فراموش گردانیدن ش الاحشاء ترسانیدن الارشاء دلو را رسن ساختن
الاعشاء کور کردن الاغشاء پوشانیدن و کور کردن الافشاء آشکار کردن الامشاء خداوند چهارپای بسیار
گشتن و براندن دارو ی شکم ص الاحصاء شمردن و دانستن و توانستن الاقصاء بگذاشتن
گرما و ایستادن باران الاقصاء دور کردن ض الارضاء خشنود کردن الاغضاء تاریک شدن
و مژه های چشم پلک بر نزدیک آوردن الافضاء فا رسیدن و بصحرا شدن و مرد و مجری یکی
کردن الانضاء بگذرانیدن الانقاض لاغر کردن ط الاعطاء والانطاء دادن ظ الاخظاء

فصل نهادن ع الارعاء گوش فراداشتن وبخشودن الاقعاء در نشستن سگ غ الابغاء یاری دادن
برجستن چیزی الارغاء بانگ آوردن شتر الاسغاء گوش فراداشتن وبجنبانیدن الاطغاء طغی کردن
الافغاء شکوفه بیرون آوردن الالغاء باطل کردن ف الاحفاء ساده کردن بروت والحاح کردن
در سوال الاخفاء پنهان کردن وآشکارا کردن الاشفاء بکران چیزی رسیدن ومطلع شدن بر چیزی
ویعدی بعلی الاصفاء برگزیدن وصافی کردن الاعفاء بسیار کردن موی وجز آن وعفو کردن
الاغفاء خفتن سبک الاقفاء برگزیدن وازپی کردن والاول یعدی بالباء الالفاء یافتن ق
الابقاء باقی داشتن وبرکسی ابقا کردن الاسقاء آشامیدن وکبیرا آب دادن برای چهارپای راو برای
زمین را الاشقاء بدبخت کردن الاعقاء سخت تلخ شدن الالقاء بیفکندن الانقاء پاک کردن
ومغز دار گشتن ک الابکاء بگریانیدن الاذکاء روشن کردن آتش وچراغ وتیز کردن الارکاء بالا نهادن
گشت الاشکاء گله آوردن وشکایت زایل کردن ل الابلاء بوسانیدن وکهنه گردانیدن ونعمت
دادن وکفایت فرا نمودن الاتلاء واپس گشتن شتر الاجلاء از خان ومان بیرون شدن وبیرون
کردن الاحلاء شیرین کردن الاخلاء خالی کردن وخالی یافتن وگیاه برویانیدن زمین الادلاء
فرو گذاشتن دلو وحجت آوردن الاسلاء اندوه وعشق ببردن الاشلاء خواندن بهیمه را الاصلاء
بآتش آوردن الاعلاء بلند کردن الاغلاء گران بها خریدن وگران بها یافتن وگران خریدن
وجوشانیدن الاملاء املا کردن ومهلت دادن م الاحماء گرم کردن وحمایت گرفتن الادماء
خون آلوده کردن الازماء افزون شدن وپوکندن الانماء تمام کردن الاصماء بچشم دیدار بکشتن
صید را الاعماء کور کردن الاغماء بیهوش شدن ویعدی بعلی الانماء افزون کردن وبکشتن صید
بچشم دیدار ن الاثناء ثنا کردن الاجناء بچیدن میوه چنانکه دانوان کرد الاخناء فحش گفتن و
هلاک کردن والثانی یعدی بعلی الادناء نزدیک کردن الاسناء بلند گردانیدن وبزرگوار
گردانیدن الاضناء نزار گردانیدن الاعناء برویانیدن الاغناء توانگر گردانیدن وبی نیازی کردن
وبی نیاز گردانیدن ووادشتن کسی از کسی الاقناء نیت کردن الاقناء سرمایه دادن

الامنا

الامناء بیرون آمدن منی ه الابهاء آسوده گردانیدن الاجهاء بی ابر شدن آسمان وبی سقف شدن
خانه الازهاء دایم گردانیدن الازماء سرخ شدن غوره خرما الالهاء مشغول کردن الامهاء آب دادن وآب
بردن چاه الانهاء برسانیدن خبر ومن اللفیف المقرون ت الاتواء هلاک کردن ث
الاثواء مقیم شدن ومقیم گردانیدن د الادواء درد گردانیدن ذ الاذواء پژمرانیدن ر الارواء
سیراب کردن ش الاشواء بریانی دادن ومقتل خطا کردن ض الاضواء نزار گردانیدن وبا
ماوی بردن غ الاغواء بی راه کردن ق الاقواء خالی شدن سرای وبه پایان رسیدن زاد و
زاد ومختلف گردانیدن قوافی شعر بنصب ورفع وجر ل الالواء نیت کردن واشارت
کردن وپژمرانیدن وپژمریدن والاول والثانی یعدیان بالباء ن الانواء آهسته بیفکندن ه
الاهواء قصد کردن ویعدی باللام وانداختن ویعدی بالباء ومن الیاء الاحیاء زنده کردن ودر
باران شدن ع الاعیاء مانده کردن ومن اللفیف المقرون ح الاحیاء آسوده بکردن ستور ح الاوحاء
وحی کردن والهام کردن د الاوداء هلاک شدن ر الاوراء آتش زدن س الایساء موی سر بتراشیدن
ص الایصاء اندرز کردن ووصیت فرمودن ع الایعاء اندر وعا کردن ف الایفاء وفا کردن وبر بالا شدن و
تمام کردن ک الایکاء سر مشک بستن ل الایلاء دادن ونزدیک گردانیدن ه الایهاء دریدن وشکسته
گردانیدن ومن المضاعف ب الاجباب دوست داشتن وخفتن شتر الاحباب بویانیدن
الادباب نرم راندن الارباب مقیم شدن الاشباب برنگیزانیدن وخداوند فرزند جوان شدن الاصباب
نرم نرم شدن وکینه در دل گرفتن الاعباب گاه گاه آمدن واکه بکرو زتب آید دیگر روز نه الاکباب
بروی افتادن واقبال کردن برکاری الالباب مقیم شدن الاهباب بیدار کردن ت الابتات
بریدن کار بحکم الاشتات پراکنده کردن ث الاثاث راد خویش برکسی انکار کردن الاغثاث جامه
کهن وگوشت نزار خریدن وگوشت نزار شدن وستیم در شدن وبحث جلفتن الالثاث مقیم شدن
ودایم شدن باران ج الاججاج بجوش فرستادن الازجاج زج کردن نیزه را الاضجاج بانگ
کردن وبانگ آوردن ح الاجاح گران آواز گردانیدن الاصحاح خداوند چهارپایان تندرست

کشتن الالماح خلق شدن جامه خ الانتخاخ فرا رشتن آرد الامخاخ مغز دار کشتن د الابداد پراکنده کردن
الاجداد نو کردن ونو آوردن وبیرون آمدن بار خرما ومامون شدن زمین وخداوند بخت کردانیدن
الاحداد سوک داشتن زن وتیز کردن وتیز نکریستن الاسداد صواب گفتن الاعداد دیگر دانیدن
وزرداب کرفتن الاعداد ساختن الامداد مدد کردن ومداد در دوات کردن وستیم در شدن
ذ الالذاذ اشک باریدن الاشذاذ تنها کردن الاغذاذ زود رفتن الافذاذ یکی زادن گوسفند
ر الابرار رست کردن سوکند الاثرار بیوکندن الاجرار زبان شتر بچه بشکافتن ونیزه درامیطون
بکذاشتن الادرار شیر وباران فرو کذاشتن وپیوسته کردانیدن عطا الاسرار اشکارا کردن
ونهان کردن الاشرار آشکارا کردن ومنسوب کردن کسی را بشر الاصرار بر معصیت ایستادن
الاضرار کزند رسانیدن ومتعدی بالباء وبابناخ کشتن وپیش از یکزن دو داشتن الاطرار تیز کردن
وبرکناره رود بر رفتن الاعرار بابر کهن کشتن جای الاغرار بکر بخیتن داشتن الاقرار اقرار دادن
وقرار دادن واقرّ الله عینه ای ازال سهرها وقیل ابرد دمعها وقیل ارضاه وقیل اقرّ دمعها
بما اعطاه الامرار بگذرانیدن وسخت تلخ شدن وسخت تافتن ز الاجزاز بدرود آمد کشت
وبیرون آمدن پشم الاوراز سخت بزمین الاعزاز عزیز کردن وقوی کردن وتنگ شدن سوراخ پستان
شتر وگوسفند س الاحساس دیدن ویافتن الاخساس خسیس کردانیدن وخسیس یافتن الامساس بسودن
داشتن ش الاجشاش بلغور کردن الارشاش والاطشاش خورد باریدن باران ص الاشصاص
اندک شیر شدن شتر الاغصاص درکلو کیرانیدن الاقصاص قصاص دادن ونزدیک کردیدن
الانقاص کیرا برکندن داشتن ض الارضاض ستبر شدن شیر الانقاض درشت کردن خوابگاه
ودرشت شدن آن الامضاض سوخته کردن اندوه عشق ویا خشم کسیرا ط الاشطاط بیداد کردن
واز حد در گذشتن ظ الاشظاظ چوب درگوشه جوال کردن الالظاظ ملازم کرفتن ف الاحفاف
موی سر را بی روغن روزگاری بگذاشتن الاخفاف سبکبار گشتن الازفاف بر بوسیدن داشتن
الاسفاف نزدیک کشتن چیزی بزمین برجای پراکندن وکسی را بر سکیدن چیزی داشتن وچیزی

بافتن

بافتن از برگ خرما الاشفاف فضل نهادن الاعفاف نعفت نیاز کردانیدن ق الابقاق بسیار گفتن
الاحقاق حق داشتن وتحقیق بدانستن الادقاق باریک کردن الازقاق تنگ کردن وبنده
کردانیدن وبنده کرفتن الانفاق تهیتن شدن ستور ک الارکاک خورد باراندن باران ل الاملال
از بیماری به شدن الاملال فرمودن وباملال آوردن وبسیار چشم شدن الاجلال بزرگ داشتن الاحلال
فروآوردن وحلال کردن واز ماههای حرام بیرون آمدن واز حرم بیرون آمدن ومستوجب عقوبت شدن
الاخلال محتاج کردن ومحتاج شدن وخلل درآوردن وشیر خی گیاه دادن شتر را الادلال ناز
کردن الاذلال خوار کردن الازلال لغزانیدن واحسان کردن الاسلال دزدیدن وعلت سل آوردن
الاشلال شل کردن الاصلال گنده شدن گوشت الاضلال بی راه کردانیدن وگم کردن الاطلال
مشرف شدن بر چیزی وباطل کردن خون الاظلال سایه افکندن وسایه دار گشتن الاعلال بیمار کردن
الاغلال تشنه داشتن وخیانت کردن وغله دادن زمین وچیزی از غنیمت بدزدیدن الافلال
بزمینی رسیدن که آنجا باران نرسیده باشد الاقلال اندک کردن ودرویش شدن وبر داشتن
الاکلال مانده کردن وخداوند ستور مانده شدن وبیکار بودن الاملال املا کردن وملول کردن الاهلال
ماه نو دیدن وآواز برداشتن م الاتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن الاجمام آسایش دادن
وپر کردن پیمانه ونزدیک آمدن الاحمام نزدیک آمدن وتب آوردن وسیاه کردن وخوشتن
را بآب کرم شستن الادمام نکوهیده یافتن ودر پس ایستادن الارمام مغز دار کشتن وخاموش شدن
الاشمام بو یابانیدن الاضمام گر گردن وگر شدن وشلیته را صمام ساختن الاعمام خداوند عم کریم کردیدن
والنعت منه معم الاغمام ابرناک شدن آسمان الاکمام غلاف شکوفه بیاوردن درخت وجامه را
آستین کردن الالمام فرود آمدن وگناه صغیره کردن الاغمام غمناک کردن ن الابنان مقیم شدن
الاجنان درآمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن الارنان بانگ کردن بزاری وبزاری آوردن
الازنان متهم کردن الاسنان بزاد برآمدن الاصنان گنده شدن گوشت وتکبر کردن الاطنان آواز
بیاوردن لذ روی وس واگه بدان مانند الافنان بسیار شاخ شدن الاکنان در دل پنهان داشتن

ه الإفهاء فراموش گردانیدن وگنگ زبان گردانیدن ومن المهموز الفاء ب الإیداء مهمان
خواندن ث الإیثاث ماده ورزادن د الإیجاد قوی گردانیدن الإیساد دراغالیدن الإیصاد
در بستن الإیکاد استوار کردن الإیثار برگزیدن الإیمار بسیار گردانیدن س الإیناس دیدن
وانس دادن ض الإیراض مرکوم گردانیدن الإیباض نیم پخته ونیم بریان کردن ف الإیناف
اندوهگین گردانیدن وبخشم آوردن الإیکاف خرپالان کردن وجز آن الإیلاف الفت دادن والف گرفتن
وهزار شدن وهزار گردانیدن ق الإیناق خوش آمدن ل الإیصال در شبانگاه شدن الإیکال
بخورانیدن وسخن چینی کردن الإیمال زن دادن م الإیتام زه مند گردانیدن الإیدام
الفت افکندن الإیلام دردمند کردن ن الإیذان بیاگاهانیدن الإیمان بگرویدن وایمن گردانیدن
ومن المهموز العین ب الإذآب رنجانیدن الإصآب رشک در موی افتادن د
الإفئاد شبانروزی رفتن ر الإثآر تیز نگرستن الإسآر پس خورد باز گذاشتن ز الإنشاز
بی آرام کردن س الإیآق پر کردن م الإتآم دو بیک شکم زادن الإرآم مهربان گردانیدن
الإشآم بستوه آوردن الإشآم بشام شدن الإیآم فراخ کردن ن الإضآن گوسفند بسیار
شدن ومن المهموز اللام ب الإخباء برآمدن ستاره ودندان الإلباء خداوند علف بسیار
گشتن الإنباء خبر دادن ث الإفثاء بسیار عزیزه گشتن ج الإرجاء واپس بردن الإلجاء بلجا
گردانیدن د الإبداء ابتدا کردن الإرداء یاری دادن الإهداء بیارامیدن ر الإبراء بیزار کردن
الإقراء بی غار شدن زن وپاک شدن زن ونزدیک آمدن وقرآن گوش داشتن وسلام فرستادن
الإمراء گوارانیدن الإنهراء نیک پختن گوشت تا از هم بریزد وبلشتن [illegible] ز الإجزاء بسنده
بودن وکار دراسته کردن وکفایت کردن ودختر زادن س الإنساء زمان دادن وتاخیر کردن
ش الإنشاء آفریدن وابتدا کردن ط الإبطاء درنگی شدن الإخطاء خطا کردن وخاکه داشتن
از کسی که قصد او داری الإشطاء [illegible] بیاوردن کشت ف الإدفاء بپوشانیدن الإزفاء نزدیک
آوردن کشتی بکناره دریا الإطفاء فرو کشتن چراغ وآتش [illegible] قسمت کردن شتران تا یکی را یکساله گشن دهند

الإکفاء م

ودیگرا

و دیگر را دیگر سال ومخالفت افکندن میان قوافی شعر برفع وخفض ق الإرقاء دادن اشک وخون
ک الإتکاء بتکیه آوردن الإحکاء استوار گردانیدن الإکلاء گیاه رویانیدن الإملاء از گام وکمان
برکشیدن ومن الناقص المهموز الفاء ت الإیتاء دادن وبیاوردن د الإیداء یاری دادن وتمام سلاح
شدن ذ الإیذاء کسی آزردن ل الإیلاء سوگند خوردن ن الإیناء تاخیر کردن ومن اللفیف المهموز الفاء
الإیواء ماوی دادن ومن المعتل المهموز العین الإیئاس نومید کردن ومن الناقص المهموز العین الإنئاء
تباه کردن الإرآء نمودن الإماصة کردن وسد شدن الإتآء دور کردن ومن المعتل المهموز اللام ط
الإبطاء کسی را بر سپردن داشتن م الإیماء اشارت کردن ومن الاجوف المهموز اللام ب الإباءة قضا
کردن وباماوی آوردن ج الإجاءة بیاوردن وبجا کردن الإداءة دردمند گردانیدن س الإساءة
بدکردن ض الإضاءة روشن کردن وروشن شدن ف الإفاءة وا گردانیدن وغنیمت
گردانیدن الإناءة گران بار گردانیدن وخام کردن گوشت

باب التفعیل

باب تفعیل

ب التتریب خاک آلوده کردن التثریب سرزنش کردن ونکوهیدن التثقیب سوراخ
کردن وآتش افروختن التجریب والتجربة آزمودن التجلیب گرد کردن وبانگ کردن التجنیب
دور کردن التحریب بخشم آوردن التذریب تیز کردن بدید آمدن بخشکی درفرغا از سوی دنبال
ودنبال کردن از پس یکدیگر فا کردن الترجیب چیزی فازیر درخت داشتن تا نشکند از بسیاری
الترحیب مرحبا گفتن الترغیب رغبت نمودن الترکیب چیزی اندر جای نشاندن التسریب گله
گردانیدن [illegible] وآب اندر شک [illegible] تا درز ناش استوار گردد التشذیب درخت پیراستن
التشعیب کاسه وادر بستن بجاهای بسیار التصعیب [illegible] بپایان ناکردن بر پایی التطریب آواز
خوش بگردانیدن التعجیب کسی را شگفت نمودن التعذیب عذاب کردن التعریب سخن گفتن از کسی درست
کردن وکلمه که نه عربی باشد عربی کردن التغریب دور بردن بجا التعصیب شکم ببستن از گرسنگی وتاج
بر سر کسی نهادن التعقیب از پی در داشتن ووا گردیدن وحکم کسی را فسخ کردن التغریب دور کردن
وبجانب مغرب رفتن التغلیب غلبه دادن التقریب نزدیک کردن وهر دو پای وهر دو دست

التثریب و

یکبار برداشتن و بنهادن در تک و تکبیر و قربان کردن التعصیب تولد کردن موی التقضیب بریدن رز
التقطیب روی فاهم کشیدن التقلیب نیک برگردانیدن التکتیب لشکر گروه گروه کردن التکذیب
بدروغ داشتن و بدل کردن التکعیب پستان شدن التکلیب سگ داری کردن اللجیب اول کشیر
شدن گوسفند التلحیب پاره پاره کردن گوشت و تن التلقیب لقب دادن التنصیب پس بر پای کردن
سنگها و آنچه بدان ماند التنقیب بسیار در راهها گشتن التنکیب بگردیدن و بگردانیدن التهدیب
جامه را ریشه کردن التهذیب پاکیزه کردن التهلیب موی دنبال ستور بریدن ت
التبکیت کسی را بملامت خاموش کردن التربیت پروردانیدن التثبیت برجای بداشتن
التشمیت دعا کردن کسی را که عطسه زند التقحیت خاموش التنبیت ترتیب کردن و بر رویانیدن ث
التثلیث سه گوشه کردن و سه یکی کردن چنانکه دو بهر بشود و یکی بماند و نوعی ساختن از معجون
عطر که از او مثلث گویند التحدیث حدیث کردن التدمیث نرم کردن التنقیث شتافتن
ج التبجیج فعل مشوش کردن التحریج تنگ فا گرفتن کاری بر کسی التحمیج چشم در مغاک افتادن
التخریج حاکر فا راه افکندن التدریج اندک اندک برکاری داشتن التسمیج بسی بوندان از رفتن
گورخوان بیکدیگر و نیک خراشیدن التفریج تمام رنگ نا کردن و خون آلوده کردن التعریج
بایستادن التفریج وا بردن اندوه التفلیج گشاده کردن دندان التهییج بر آماسانیدن التهریج
بانگ سباع زدن ح التبجیج شاد کردن التبریج رنجانیدن و یعدّی بالباء التبلیج باندن
التشنیج اندر و ممکن کردن التجدیج در شور بین بستن و مانند آن التجلیج نیک بودن
شتران سر درخت و بعوت بگذشتن در رفتن و در کاری کردن التذبیح بالدال والذال
سر دور فرود آوردن در رکوع الترجیح اور فزونی نهادن الترشیح بپروردن الترقیح و اصلاح
آوردن الترنیح بیهوش کردانیدن و برگشته کردانیدن التسبیح خدای تعالی را بپاکی یاد
کردن از عیبها و نماز کردن التسریح رها کردن و آسان کردن و موی فرو کردن التسطیح پهن
کردن التسمیح آسان کردن التشریح نیک شرح کردن و شرحه شرحه کردن گوشت التصحیح نیک
الک

رنگ در آوردن غوره خرما التصبیح بامداد کردن و صبوحی دادن التصریح بهویدا گفتن و هویدا
شدن التطریح بسیار دور افکندن التطفیح پر کردن حوض التفتیح گشاده کردن و بگشانیدن
التفریح شاد کردن التفقیح بشکفتن و چشم باز کردن سگ بچه التقبیح زشت کردن التقدیح
باریک میان گردانیدن اسب و در گو افتادن چشم التقزیح توابل در دیگ کردن التکدیح نیک
بخراشیدن التلقیح گشن دادن التمدیح بسیار ستودن التملیح نمک بسیار در طعام کردن
تا به شود التنقیح نیک پیراستن چوب و سخن خ التبخیخ نیک گردانیدن و واکشیدن
پشم و پنبه التشدیخ سر بکوفتن التضمیخ آلوده کردن التفریخ بچه بیاوردن مرغ التنضیخ بیالودن
د التبرید سرد کردن التبعید دور کردن التجرید برهنه کردن التجعید نیک کردن موی
التجلید پوست وا کردن شتر و کتاب را بشتن کردن التجنید لشکر گرد کردن التحدید تیز کردن
التحمید مبالغة الحمد التخضید مبالغة الخضد التخلید جاودانه کردن و بستوه بخن در دست کسی کردن
و گوشوار در گوش کسی کردن الترمید خاکستر آلوده کردن الترنید نا کسی کردانیدن الترهید
زاهد کردانیدن التشبید ستردن موی و چوب نا کردن و برآمدن آن التسرید مبالغة السرد
التسمید مثل التبعید التسنید چوب فا دیوار کم اشتن التسهید بیدار کردانیدن التشرید براندن
التشرید اندک کردن التصعید بر کوه رفتن التصفید بند کردن التضمید استوار کردن و اکنده
میان کردن التضمید فراز دستار چیزی بر سر بستن التعبید رام کردن و گرامی کردن و تطران
بیالودن و به بندگی گرفتن التعتید ساختن التعرید گریختن التعقید بهم کردن سخن و بسیار گره
زدن التغرید آواز بگردانیدن التفنید بدروغ و ضعف و عجز و جهل و خرفه منسوب کردن
التفرید که از شتر وا چیدن و خوار کردانیدن التقلید وز گردن کردن التلبید برهم نشاندن
التلهید بسیار فا نولیدن التمجید بزرگی یاد کردن التمرید نو کردن و بلند کردن بنا التمهید نیک
گسترانیدن و عذر نهادن التنجید خانه آراستن بجامه و دلیر کردانیدن التنضید بر هم نهادن التهجید
فا خواب کردن ذ التنبیذ مثل النبذ التنجیذ محکم رای کردن التنفیذ فرستادن و روان

کردن فرمان ر التبذیر مال تبه کردن باسراف التبخیر خرد کانی دادن التبصیر و التبصرة بینا کردن التبعیر بشتر شدن
التبکیر بامداد کردن و بامداد رفتن التتبیر هلاک کردن التثمیر بسیار کردن مال و مسکه بر آوردن شیر التجمیر
لشکر در ثغر در بگذاشتن و خوشبوی کردانیدن ببخور التحبیر نیکو کردن التحذیر حذر کردن التحسیر شکستن
مرغ التحقیر تصغیر کردن و حقیر کردن التحمیر سرخ کردن التحجیر حجر کردن التخدیر پردگی کردانیدن زن را
التخسیر هلاک کردن و زیان کار کردانیدن التخصیر باریک میان کردانیدن التخضیر سبز کردانیدن التخفیر
شرمزده کردن التخمیر پوشانیدن التدبیر تدبیر کردن و پس از مرگ بنده آزاد کردن التدمیر
هلاک کردن التذکیر یاد دادن و پند دادن و حرف را مذکر کردانیدن التستیر پردگی کردانیدن
التسخیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و بسیار جادویی کردن التسخیر رام کردن التسعیر نرخ نهادن
و آتش تیز افروختن التسکیر چشم بربستن التشتیر عیب کردن التشهیر معروف کردن التصبیر
نمودن التصدیر براول کردانیدن التصعیر روی بکردانیدن التصغیر تصغیر کردن التصفیر زرد کردن
التصییر استوار خلق کردانیدن التضفیر مبالغة الضفر التضمیر علف دادن ستور تا فربه شود و پس
و اقوت آوردن التطهیر پاک کردن التطفیر طفز دادن التعبیر عبارت کردن و خواب گذاردن
التعذیر تقصیر کردن و بعذر بهانه بیالودن التعزیر یاری دادن و کم از حد بزدن التعسیر دشوار کردانیدن
التعشیر ده آینه کردن و بانگ کردن خر التعفیر در خاک بکردانیدن التعکیر تیره کردن شراب
التعمیر زندگانی دادن التفتیر سست کردن التفجیر آب براندن التفخیر حکم کردن بغلبه برکسی در فخر
التفسیر هویدا کردن التفطیر روزه بگشادن التقبیر گور ما بزمین فرو بردن در خیر التفکیر اندیشه کردن
التقتیر قوت تنگ داشتن التقدیر اندازه کردن التقشیر پوست واکردن التقصیر تقصیر کردن و کم کردن
از موی و کوتاه کردن و باز ماندن از چیزی التقطیر چکانیدن و بر پهلو افکندن التقعیر دور شدن
در سخن التکبیر خدای تعالی را بپاکی یاد کردن و بزرگ داشتن التکثیر بسیار کردانیدن التکدیر تیره کردانیدن
التکسیر نیک شکستن و جمع کردن اسمی را که نه جمع سلامت باشد التکفیر سر فرو آوردن در خدمت
کسی را و فا گذاشتن از گناه کار و کفارت کردن سوگند و جز آن والثانی والثالث یعدی

بعن

بعن والاول یعدی باللام التنشیر مبالغة النشر التنضیر تازه روی کردانیدن التنفیر رمانیدن و فضل نهادن
کسی بر کسی در حسب التنقیر واپژوهیدن التنکیر از حال بکردانیدن و نکره کردانیدن اسم التهجیر
بگرم گاه رفتن التهدیر بانگ کردن شتر گشن والثانی یعدی بعلی التعبیر بیرون آوردن
و از اقران خویش در گذشتن در فضل التبحیر ساز کردن التطریز طراز کردن جامه التعجیز
پر شدن زن و بچه منسوب کردن و در کمی کردانیدن کیرا التعویز دنبال بزمین فرو بردن ملخ التنقیز
تیر برناخن کردانیدن التنقیز برجهانیدن س التتریس سپر دادن مرد را التحریس محکم
رای کردن التخریس زن زاده را طعام ساختن التخمیس پنجگوشه کردانیدن التدلیس عیب آفریان
بپوشانیدن التدهیس جگن کردانیدن التقویس محدب کردن و درشت کردن زمین و چاپکه
کوی دندانه دارد التعبیس مبالغة العبوس التعریس فرو آمدن بآخر شب التعنیس دیر داشتن دختر
در خانه ولی شوهر بایزن او التغلیس بتاریکی شبگیر کار کردن و بجایی آمدن التفلیس مفلس خواندن
التقدیس پاک کردانیدن و بپاکی صفت کردن التقویس سپر کردن التلبیس شوریده کردن کار
التعمیس کور کردانیدن التملیس سیو کردن التنجیس پلید کردن التنعیس غنوا بردن التنفیس دور ترا
تفش کردن التنکیس نگونسار کردن ش التحریش در یکدیگر آغالیدن التحمیش بخشم آوردن
التخدیش مبالغة الخدش الترعیش بلرزانیدن الترقیش آراستن قول و جز آن و سخن چینی کردن
التعریش چفته کردن التفتیش واپژوهیدن التقریش خشت یا سنگ در سرای افکندن و زمین
فا بریدن مرغ التعریش شل التحریش التکمیش شتابانیدن التنفیش وا فنیدن موی و پشم
و پنبه التنقیش منقش کردن ص الترصیص استوار کردانیدن التخلیص ویژه کردانیدن و برهانیدن
التدلیص درفشان کردن زره الترخیص رخصت دادن الترقیص در جهانیدن مادر کودک را
و جز آن التعریص گوشت در میان سرای افکندن تا خشک شود التقلیص در جستن لب و جامه
و دور برکشیدن جامه التلخیص هویدا کردن التمحیص بیگناه کردانیدن و آزموده کردانیدن التنغیص ناخوش
کردانیدن عیش ض التبعیض پاره پاره کردن التبغیض دشمن کردانیدن التحریض در کاری بغوریدن

التخفیض فرو داشتن و آسان گرفتن التّرفیض فرا داشتن آب اندک در مشک التعریض متعرض کردن
و پهن کردن و سخن سربسته گفتن و تمام ناپخته کردن گوشت التغمیض چشم فرا کردن و در معاملت سستی
فرا گرفتن و سخن را مشکل گردانیدن التقریض قریضها مختلف کردن با یکدیگر التبییض آوردن التمریض
بیمار داری کردن التنقیض مبالغه النقض ط التبلیط خشت یا سنگ در سرای افکندن
التبشیط درنگی کردن التخبیط التقبیط مرده را حنوط کردن التخلیط تخلیط کردن و آمیخته
کردن التسلیط برگماشتن التشحیط خون آلوده کردن التغلیط مهار از رشته فرو کردن و داغ
کردن بر گردن شتر التغلیط کسی را بغلط منسوب کردن التفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن التقریط گوشوار در گوش کسی کردن التنشیط فا نشاط آوردن التنقیط مبالغه
النقط ظ التغلیظ درشت گفتن التقریظ بستودن ع التبدیع مبتدع خواندن
التبلیع پدید آمدن سپیدی در موی التتبیع از پی فرا شدن و از پی فرا داشتن التجدیع
مبالغه الجدع التجریع اندوه و کرم و جز آن بگلوی کسی فرو کردن التجریع پخته شدن پیش از
فرما و پاره کردن گوشت التجمیع نیک گرد کردن و بنماز آدینه آمدن التخدیع مبالغه الخدع
التخضیع فروتن گردانیدن الترسیع بسته شدن التخلیع بندها از جای بیاوردن التدریع
دراعه در پوشانیدن التدفیع بسیار دفع کردن کسیرا التدمیع مبالغه الدمع التذریع
خوه کردن التربیع چهار سوی کردن الترجیع نغمت گردانیدن الترسیع بسته شدن چشم الترصیع
پیوستن تاج الترفیع نیک براندن شتر الترقیع بسیار پاره در جامه دادن التسجیع
سجع کردن التسفیع بسوختن گرما مردم را و سیاه گردانیدن آتش چیزیرا التسلیع
شکافتن التسمیع معروف کردن بعیب و یعدی بالباء التشجیع دلیر کردن و دلیر خواندن
التشریع باشخور آوردن التشسیع نعلین تشسیع کردن التشفیع شفاعت کسی بدادن
التشنیع شنیع کردن التصدیع پراکنده گردانیدن و شکافتن و درد سر رسانیدن التصریع بسیار
بیفکندن و در دو لخت کردن و بیت را میانه قافیه آخر کردن التضجیع تقصیر کردن التضلیع
منقش

منقش کردن بنوعی مخصوص از نقشها التطبیع مبالغه الطبع التطمیع طمع افکندن
التفجیع بسیار اندوه و مصیبت رسانیدن التفریع ببالا بر شدن و چیزی را فرع کردن التفقیع
ترنگ از انگشت بیاوردن التفلیع بشکافتن التقریع ملامت صعب کردن التقزیع موی
سر بعضی بستردن و بعضی بگذاشتن التقشیع ابر وا بردن التقطیع پاره پاره کردن و شعر
کوتاه کردن التقلیع مبالغه القلع التقنیع قناع پوشیدن التلمیع رنگارنگ کردن التمتیع
برخوردار دادن التمریع از هم باز کردن التمنیع مبالغه المنع التنزیع مبالغه النزع
التهریع پاره پاره کردن غ التبلیغ رسانیدن التصبیغ مبالغه الصبغ التفریغ فارغ کردن
و بر ریختن التمریغ مراغه دادن ستور را ف التثقیف راست کردن نیزه التجلیف هلاک
کردن مال کسی و نیک فا رندیدن التحذیف رست بکردن التحریف بگردانیدن سخن
و محرف کردن قلم التحلیف سوگند دادن کسی را التخریف خرف خواندن التخصیف مبالغه
الخصف التخلیف وا پس گذاشتن التدریف افزون شدن الترديف از پی در آوردن
الترصیف مبالغه الرصف التسجیف پرده فرو گذاشتن التسقیف خانه را سقف کردن التسلیف
پیش فرستادن و بهاری دادن التشریف بزرگوار گردانیدن التشنیف در گوش یعنی
گوشوار در گوش کسی کردن التصحیف خطا کردن التصریف گردانیدن و خم حرف [illegible] و مصدر را
تعریف کردن التصنیف کتابرا تصنیف کردن التضعیف افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف
خواندن التعجیف از قوت خویش وا گرفتن برای کسیرا التعریف شناسا گردانیدن و خوشبوی کردن
و بعرفات ایستادن التعطیف مهربان گردانیدن و میل بدو در آوردن التعقیف کوژ گردانیدن
التعنیف سخت ملامت کردن التعلیف علیه بر کردن التقذیف مبالغه القذف التقصیف مبالغه
القصف التکشیف مبالغه الکشف التکلیف چیزی از کسی در خواستن که او را از آن رنج رسد
التلقیف تلقین کردن التنتیف مبالغه النتف التندیف مبالغه الندف التنصیف بدو نیم
کردن و واحد بر کسی افکندن التنطیف گوشوار در گوش کسی کردن و چکانیدن شراب و مانند آن

التنظیف پاک کردن ق التحدیق تیز نگرستن التحریق نیک بسوختن التحلیق دور بر هوا شدن مرغ التحمیق
احمق خواندن التخریق نیک بدریدن و بسی دروغ گفتن التخلیق بخلوق پندودن و تمام خلق کردن و ستوار کردن
الترتیق بر ترش استوار کردن التدقیق نیک باریک کردن التدقیق بر انگشت شمار کردن و نزدیک گشتن خورشید
بفرو شدن التذلیق تیز کردن التربیق بزغالکان از رسنها ساختن که در گردن ایشان کنند الترشیق
تیز نگرستن الترنیق بایستادن و تیره کردن آب و فراوان الترهیق بسیار شدن مهمانان بر دیگ کسی
التزلیق موی ستردن التزریق بزردی منسوب کردن التشریق گوشت قدید کردن و بسوی مشرق شدن
التصدیق راست گوی داشتن و صدقه بستدن التصفیق دست برهم نهادن و بیامیختن شراب بآب
التطبیق در بندگاه آمدن شمشیر و دست برهم نهادن در میان در رکوع التطریق نزدیک گشتن مرغ بخایه
وزن بزادن و راه وا دادن التطلیق طلاق دادن التعتیق کهن کردن التعریق شراب با آب اندک
بیامیختن و بی گوشت کردن تن و عرق آلود کردن دلو التعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن التعمیق ژرف
کردن و باستقصا نگرستن التغریق غرقه کردن التغلیق در در بستن التفتیق بشکافتن التفریق پراکنده
کردن التفسیق فاسق خواندن التفلیق بشکافتن التفنیق باز و نعمت پروردن التلبیق چرب کردن
ثرید التلفیق با هم آوردن التمزیق دریدن و پراکنده کردن التمشیق بگل سرخ رنگ کردن التنزیق
برسکیزانیدن اسب التنسیق نظم کردن سخن و فراوان التنطیق کمر در میان کسی بستن التنمیق نوشتن و
نقش کردن ک التبتیک پاره پاره بریدن التبریک دعای برکت کردن التحریک جنبانیدن
التحنیک استوار خرد گردانیدن و کام کودک بمالیدن التشبیک بهم در گذاشتن انگشت و آنچه بدان ماند
التشریک شراک کردن نعلین را و انباز کردن التفلیک بادریسه در پستان دختر آمدن التمسیک
چنگ در زدن و خداوند مشک کردن و مشک بیالودن التمعیک مراغه دادن
ستور را التملیک پادشاه گردانیدن و استوار کردانیدن التهلیک هلاک کردن ل التبتیل
دل از دنیا بریدن التبجیل بزرگ داشتن التبدیل بدل کردن التثقیل گران کردن التجدیل بر زمین افکندن
التجمیل نیکو کردن التجهیل بجهل منسوب کردن التحجیل دست و پای اسب سفید کردن التحصیل حاصل
کردن

کردن التحمیل بار بر نهادن و شغلی از کسی در خواستن التخبیل کم خرد گردانیدن التخجیل خجل کردن
التخذیل بر خذلان گذاشتن الترتیل هویدا کردن سخن الترجیل نیک کردن موی و فرو کردن
موی الترطیل تر کردن موی بروغن الترفیل بزرگ کردن الترمیل سمها یا بپای ها بکوفتن
الترمیل خون آلوده کردن الترمیل در جامه پیچیدن التسبیل سبیل کردن التسفیل زیر
فرو بردن التطفیل بخسپیدن آفتاب بفرو شدن و طفیل کردن التعجیل شتابانیدن التعدیل
عدل خواندن و درست گفتن التعذیل بسی ملامت کردن التعضیل بیرون التعضیل
تنگ آمدن جای از مردمان و استوار شدن بچه در شکم چنانچه بیرون نتواند آمد التعطیل
فرو گذاشتن و بی زیور کردن و تعهد نا کردن التعقیل بسیار عقال بر پای اشتر بستن التغفیل بغفلت
منسوب کردن و احمق گردانیدن التفتیل نیک بتافتن التفیل تا کس خواندن التفصیل هویدا کردن
وجدا کردن از یکدیگر و پاره پاره کردن التفضیل فضل نهادن التقبیل بوسه دادن التقتیل
سخت رام کردن و مبالغه کردن در کشتن التقفیل قفل کردن التکبیل بند کردن التکحیل سرمه کردن
بیابند انی فا کسی دادن التکمیل تمام کردن التمثیل تصویر کردن التنخیل نیک بپختن التنزیل فرو
فرستادن التنسیل بپیکندن حیوان پشم و موی و وبر التنفیل نفل بستن التنفیل غنیمت دادن التنقیل
مبالغة النقل التنکیل نکال کردن و وا زدانیدن التهبیل کسی را گفتن هبلتک امک التهدیل فرو
گذاشتن شاخ و لغج م التسلیم زشت کردن التجثیم بر سینه بخوابانیدن و نشانه گردانیدن جانور
برای کشتن التجذیم مبالغة الجذم التجریم تمام کردن سال التجسیم تناور گردانیدن التجشیم رنجانیدن و تکلیف کردن
التحریم حرام کردن و ناپرستن پوست و شکوهمند گردانیدن التحطیم مبالغة الحطم التحکیم حاکم گردانیدن
و منع کردن التحلیم بردبار کردن التحتیم مبالغة الحتم التخدیم بسیار خدمت کردن و پای بگلن در پای
کسی کردن التخریم پاره از چیزی بریدن التخریم مبالغة الخرم التخطیم الحطم التدسیم چرب کردن و چرب
دادن کسی را الترجیم مبالغة الرجم الترحیم مبالغة الرحمة الترخیم آواز اندر نه افکندن الترذیم پاره در
دادن جامه التزنیم بر ونده کردن جامه ها را الترسیم مبالغة الرسم الترقیم رقم کردن الترنیم آواز

التطفیل بر ... تنعیم دراز ... و ... دراز ... کرده

تو شهد دادن و با نگین م

... تقبیل ... کردن ... دادن

کردانیدن الترکیم رست بر اشیدن الترخیم ونشان کردانیدن التفحیم سیاه کردانیدن التدسیم دهن
شتر به بستن التسنیم بار کردن التسلیم سلام دادن وبعدی بعلی ووا سپردن وبعدی بالی وکردن نهادن
وبعدی باللام وسلامت دادن وسلم دادن التسهیم منقش کردن جامه را التتمیم تمام کردن و
استوار کردن التصدیم مبالغه الصدم التصریم منقطع کردن التصلیم از بن بریدن گوش ومانند این
التضریم برآوردن آتش التطهیم نیکوخلق کردانیدن اسب التظلیم ظالم خواندن التعتیم دیر داشتن
ودرنگ کردن التعجیم عجم برزدن التعظیم بزرگ داشتن وبزرگ کردانیدن التعکیم دربر وبستن
التعلیم واکسی آموختن التغریم برکسی تاوان کردن التغنیم غنیمت دادن التفخیم بزرگ کردانیدن
واماله ناکردن حرف را التفدیم فدام بربستن جای شراب را التفهیم دریابانیدن التفهیم
دراوردن التقدیم والتقدمة درپیش کردن ودرپیش شدن التقسیم وابخشیدن ونیکو کردانیدن
التقلیم بچیدن سم وساختن التکتیم نیکو پوشانیدن التکدیم مبالغه الکدم التکریم والتکرمة گرامی کردن
التکلیم باکسی سخن گفتن وخسته کردن التلطیم مبالغه اللطم التلقیم لقمه دادن کسی را التنجیم بار ها
بدادن مال وآنچه بدان ماند وبنجوم حکم کردن التنشیم در شدن درکاری التنظیم مبالغه النظم التنعیم باز
ونعمت پروردن التهدیم مبالغه الهدم ن التبدین بزاد برآمدن التبطین جامه را آستر
کردن التثمین تخت گوشه کردن التجبین بجبن خواندن وبددل کردن التحزین آواز زار کردانیدن
التحسین نیکو کردن التحصین استوار کردن التخشین درشت کردن التخمین بگمان سخن گفتن
التدخین دود کردن التدهین چرب کردن التردین جامه را آستین کردن التسخین گرم کردن
التضمین چیزی بپایندانی فا کسی دادن ودرمیان چیزی نهادن التعفین بگند افکندن التقرین
بایکدیگر قرین کردن التکفین کفن کردن التلبین خشت کردن التلحین وسنده وبتر کردن
التلجین بلجن ملتوب کردن التلسین چیزی را زبانه کردن التلعین مبالغه اللعن التلقین فا
زبان دادن التلهین ناهاری دادن التمتین استوار کردن التمدین شهر کردن التمرین نرم کردن
التمکین دست وا دادن وجای دادن ه التدلیه بی خود کردانیدن التسفیه آسان کردانیدن

کاری

کاری برکسی التسفیه سفیه خواندن التشبیه مانند کردن التنبیه بیدار کردن ودلالت کردن بر چیزی که از آن
غافل باشد التنزیه دور کردانیدن وبدوری صفت کردن ومن المعتل الواو ب التوثیب بر بالش
نشاندن التوجیب پنگندن ودر شبانروزی یک وقت خوردن را نهادن ت التوکیت نقطاط
بجکلی در خرما پدید آمدن التوقیت وقت نهادن ث التوریث میراث دادن ح التوشیح وشاح
در کردن کسی کردن خ التوبیخ سرزنش کردن التوریخ تاریخ کردن نامه وآنچه بدان ماند التوسیخ
بچکن کردانیدن التوتید مبالغه الوتد التوحید یکی گفتن التورید گل کردن وگل بیرون آوردن درخت

بور
گلگون کردن

التوسید چیزی بالش کردن التوطید استوار کردن وبرجای بداشتن التوقید آتش افروختن التوکید
استوار کردن التولید از گوسفند بچه گرفتن ودر اصل چیزی پدید آوردن ر التوتیر زه بر کمان کردن
التوثیر نرم کردن بستر وما اشبهه التوعیر درشت کردن التوغیر سخت گرم کردن التوفیر تمام کردن
وبسیار کردن التوقیر شکوه داشتن التوکیر مهمانی بنا کردن ز التوعیز مثل الایعاز س التوریس
بورس کردن وآن نباتی باشد که بزعفران ماند ش التوریش بر یکدیگر آغالیدن ص التوقیص پاره پاره
خورد از هیمه بر آتش افکندن ط التوریط در هلاکت افکندن التوسیط درمیان کردن ع التودیع
بدرود کردن وبازپروردن کشتی برای کشتن را وبگذاشتن وچیزی را در جایی نهادن تا بنه شود التوزیع
وابخشیدن چیزی میان گروهی التوسیع فراخ کردن التوشیع پنبه زدن ودر پیچیدن التوضیع پنبه زده
در جامه نهادن التوقیع نامه را توقیع کردن وپیکان وآنچه بدان ماند تیز کردن وستور را پشت ریش کردن
التولیع نقطها سفید بر چیزی پدید آوردن ف التوذیف خرامیدن التوظیف وظیفه نهادن التوقیف
واقف کردانیدن وبموقف ایستادن ق التوثیق استوار کردن التوریق برگ بیاوردن
درخت التوفیق فدیه کردن گوشت بسیار التوفیق سازوار کردانیدن ک التوریک گناهی برکسی
نهادن وبرسرین ستور نشستن وسرون بر پشت ستور نهادن التوصیل نزدیکی جستن التوصیل
مبالغه الوصل التوکیل وکیل کردن وکسی را بر چیزی گماشتن وکار وا کسی گذاشتن م التوحیم آرزوی
آبستنی بدادن التوریم برآماهانیدن التوسیم بوسم آمدن ولیبی داغ کردن التوشیم مبالغه الوشم

التوسیم درد کردن اندامها التوهیم بغلط افکندن ن التوطین وطن کردن ودل بچیزی نهادن التوهین
سُست کردن ه التوجیه روی فا کردانیدن وکسی را نزدیک کسی فرستادن التوله شیفته کردانیدن
ومن الیائی ر التیسیر آسان کردن وساز وار کردانیدن وبسیار شدن نسل شتر وگوسفند س
التیبیس خشک کردن ظ التیقیظ بیدار کردن م التیمیم کسی تیمم کردن وقصد کردن ومن اللفیف المفروق
ح التوجیة بشتابانیدن ر التوریة پوشانیدن خبر با فکندن خبر وانرا و ممکن کردانیدن زیشی را
ع التوعیة دارو کننده آز ... ط التوشیة مبالغة الوشی ص التوصیة اندرز کردن وفرمودن ف التوفیة تمام بدادن ق
التوقیة مبالغة الوقایة ل التولیة والی کردانیدن وروی فا کردن وپشت در کردانیدن وچیزی که
خریده باشی باکسی دادن ومن الاجوف الواوی ب التبویب باب باب کردن التثویب
پاداش دادن وبانگ نماز خواندن التذویب بگذرانیدن الترویب لخت کردانیدن شیر وماست شدن
التصویب نشیب فرو آوردن وکسی را در کاری بصوابی منسوب کردن ش التشویش فریاد خواندن
التلویث تیره کردن وآلوده کردن ج التتویج تاج بر سر کسی نهادن الترویج رایج کردن التزویج
مرد را زن دادن وزن را شوی دادن وجفت کردن وقرین کردن التعویج کج کردن ح الترویح
راحت دادن وخوشبوی کردانیدن التصویح خشک کردانیدن آفتاب نبات را وخشک شدن آن
بگرما التطویح فا دوا افکندن التلویح اشارت کردن وبگردانیدن آفتاب وآتش گونه چیزی را
خ التدویخ در شهرها گردیدن التنویخ رام کردن د التجوید سرد کردن ونیک گفتن التخوید
بشتاب رفتن التدوید کرم درافتادن التدوید مبالغة الدود التسوید مهتر کردن وسیاه کردن
التعوید خو فا کردن کسی را وپیر شدن شتر التقوید مبالغة القود التهوید نرم رفتن وجهود کردانیدن
ذ التعویذ تعویذ کردن ر التثویر برانگیختن گرد وفتنه وجنگ وبرشورانیدن التجویر بجور منسوب
کردن وبیفکندن التحویر سپید کردن وگرد کردن نان در وقت پختن التدویر گرد کردن التزویر
بیاراستن التسویر دست ورنجن در دست کسی کردن التشویر تشویر کردن ویعدی بالباء واشارة
کردن ویعدی بالی التصویر صورت کردن التعویر کور کردن چشم وبینا شدن چشمه التغویر بغور شدن

وقیلوله

وقیلوله کردن التقویر شکره بر کشیدن خربزه وجامه وآنچه بدان ماند التکویر بر هم نهادن کالا
وبرو در چیزی درآوردن وگرد کردن وعمامه در بستن التنویر روشن کردن وروشن شدن وشکوفه بیاوردن
نبات التهویر بر بیابانیدن چیزی را ز التجویز روا داشتن التغویز به بیابان بودن ویعدی بالباء و
س التسویس شپشه در طعام افتادن التغویس بر رود درآوردن وبه رود درآوردن التکویس بر روی افکندن
التهویس مهوس کردانیدن ش التشویش شولیده کردن التنویش بنوبه فادادن ض التحویض حوض کردن
الترویض مرغزار کردن ومرغزار شدن التعویض عوض دادن التفویض کار وا کسی کذاشتن التقویض خیمه
برکندن ط التحویط دیوار کردن التسویط بیامیختن التنویط چیزی بآتش دادن ناموی او ع التجویع
گرسنه کردن الترویع بترسانیدن التضویع ... التطویع فرمان بردار کردانیدن وساز وار کردانیدن
چیزرا التلویع مبالغة اللوع التهویع قی کردن آوردن غ التسویغ روا داشتن التضویغ مبالغة الضوغ
ف التجویف میان تهی کردن التخویف بترسانیدن التسویف کار واپس افکندن التشویف مبالغة
الشوف التطویف بسی فا گشتن التفویف برد با خطها یا نقطها سپید بافتن التکویف بگوفه شدن
ق الترویق صاف کردن شراب التزویق نو کردن ونقش کردن بسیماب التشویق مبالغة الشوق
التعویق آرزومند کردانیدن التطویق توانا کردانیدن وطوق دار کردانیدن التعویق از کاری وا داشتن
وگران کردن از آن التفویق تیر را فوق کردن وفوق تیر بریدن کمان کردن التلویق چرب ونرم کردن
طعام التشویق ریافت کردن نافه ک التسویک مسواک کردن التشویک واخار گشتن ل التجویل بسی وا کردانیدن
التحویل بگردانیدن التخویل پادشاه کردانیدن بر چیزی وخداوند چیزی کردانیدن الترویل چرب ونرم
طعام بروغن التسویل بیاراستن التطویل دراز کردن التعویل اعتماد کردن وبآواز گریستن التغویل
برکسی بستن التمویل بامال کردن التنویل عطا دادن التهویل بهول منسوب کردن م التدویم گرد برآمدن
مرغ بر هوا در پریدن التقویم ... نهشتن ستوران وشب ناکردن ایشان ونکو خلق کردانیدن ایشان التقویم
نان کندمی پختن التقویم راست کردن وقیمت کردن چیز را التکویم توده کردن اللوم مبالغة اللوم التنویم خواب
کردن التهویم بنوبیدن ن التخوین خاین خواندن التدوین در دیوان نبشتن التعوین که بانو شدن زن

آسان
التکوین هست کردن التلوین رنگ کردن و رنگ در آوردن میوه التنوین منون کردن اسم التهوین
کردانیدن ه التبویه برکشته کردن التخویه زشت خلق کردن التقویه زبان آور کردانیدن التفویه آبادان
کردن و بیاد رستن و پس کردن التنویه بلند نام کردانیدن و یعدی بالباء و من الابواب
التثییب ثیب شدن زن التجبیب پرامن اجب کردن التخییب خایب کردانیدن التدبیب اهلت
ستور و انچه بدان ماند التشبیب بیند کردن موی التطییب خوشبوی کردن و خوش کردن التعییب معیوب
کردن و عیب منسوب کردن التغییب غایب کردن التهییب پر شدن شیر و چیزرا بوغدان نرخ
کردن ت التبییت شبخون کردن و شب کاری ساختن التزییت کسیرا روغن زیت دادن
التهویب کسی را خواندن و یعدی بالباء ث التدییث رام کردن ج التهییج برانگیختن ح
التسبیح مثل التصویح التفضیح ترا بآب آمیختن و کسیرا دادن التطییح مثل التطویح التقییح ریم
کردن جراحت و ریش خ التمریخ رام کردن التشییخ پیر شدن التلطیخ آلوده کردن کسیرا بقول
یا بفعل زشت التقیید بند کردن و کتاب را زخم زدن التقییر برکشته کردن التحجیر حجر کردن التزحیر
بر ستور کردن التسییر از شهر بیرون کردن و جامه مخطط بافتن بخطها چون دوال التصییر کردانیدن التطییر
پرانیدن التعییر سرزنش کردن التغییر از حال بکردانیدن التقییر بقیر بیندودن التقبیر بقیر بیندودن التغییر
جامه علم کردن التهییر مثل التهویر ز التمییز جدا کردن س التقییس رام کردن التکییس زیرک کردن التبییض
سپید کردن التغییض مقیم شدن شیر در بیشه التقییض تقدیر کردن و سبب ساختن ط التقییظ
بسنده بودن چیزی گرمای تابستان را ع التبییع بکل کردن التشییع از پس شدن مسافر و جنازه
فرا شدن و دلیر کردانیدن و آتش بهیمه بیزه تیز کردانیدن التضییع ضایع کردن ف التجییف مردار
مردار شدن التحییف از کناره چیزی کم کردن التزییف نبهره کردن التصییف بسنده بودن تابستان
را التضییف مهمان فرود آوردن التنییف باند سال از هشتاد و آنچه بدان ماند از اعداد افزون شدن
ق التضییق تنگ کردن و کار تنگ فا کردن ل التخییل کسیرا خیال و ظنی افکندن التذییل
دراز دامن کردن التزییل جدا وا کردن التسییل روان کردن مایع التعییل مثل التسبیب التعییل ضعیف

رای خواندن التمییل شراب نیم روز دادن التمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کند م التتییم بعشق بنده
کردن التخییم مقیم شدن و چون خیمه کردن چیزی را التدییم پیوسته شدن باران و پیوسته کردن عطا
التغییم ابرناک شدن ن التبیین هویدا کردن و هویدا شدن التحیین هلاک کردن التدیین کسیرا
وا دیانت او کذاشتن التزیین آراستن التطیین بکل کردن التعیین عین چیزی فا نمودن و آب
در مشک نو ریختن تا درز هاش استوار کردد التعیین کنیزک را بیار استن التلیین نرم کردن التنبیه
مثل التنویه و من الناقص التثبیة درزندکانی کسی بر و ثنا کردن التجبیة در رهینه را کعان بیستادن التربیة
پروردن التعبیة لشکر ترتیب بد نهادن جنک را و عطر بیامیختن التکبیة خوشبوکا کردن التلبیة لبیک
کفتن ت التقشیة بسنده بودن زمستان را التفتیة دختر در خانه نشاندن چون بزرگ شود
تا بکودکان بازی نکند ج الترجیة امید داشتن و کسی را امید افکندن الترجیة روزکار کذاشتن التسجیة کسیرا
در جامه پیچیدن التنجیة برهانیدن و بر بالا افکندن التضحیة قربان کردن التنجیة توابل در دیک التنحیة
دور کردن خ التنخیة بخسیدن و بر و در آوردن د الترددیة ردا بر افکندن کسیرا التقدیة
کوزه و در یافتن چیزی را التقدیة دست بهم زدن التعدیة فا کذرانیدن و فعل را متعدی کردن
بمفعول التعدیة کسی را چاشت دادن التفدیة کسی را کفتن جان من فدا تو باد التندیة نمکن و تر
کردانیدن ذ التغذیة پروردانیدن و بول انداختن سک و آنچه بدان ماند التقذیة خاشه از چشم بیرون
کردن ر التحریة تر کردن التدریة برو امیدن التعریة کو سفند را نا دوشیدن تا پستانش پر شیر بود
التغریة و را غالیدن و رخت عریض کردانیدن التعریة برهنه کردن ذ التزویة بعبر فرمودن التفرزیة
بر جهانیدن س التدسیة پنهان کردن و کم نام کردن التمسیة شبانگاه آوردن و شبانگاه چیزی آوردن
و الثانی یعدی بالباء التغشیة فرا پوشش کردن ش التغشیة ترسانیدن التغشیة چیزی بر کسی پوشیدن
التمشیة رفتن و فارفتن آوردن ض الترضیة خشنود کردن التعضیة عضو عضو کردن و پراکنده التقضیة
تمام بکذاردن حاجت ط التخطیة بدی از کسی دور کردن التغطیة پوشانیدن ف التقفیة دیکرا
دیک پایه کردن التصفیة دیک را دیک پایه کردن التصفیة صافی کردن التعفیة نیک مدروس کردن

التعقیه چیزی از پی چیزی فا داشتن و بقافیه کردن سخن ق التبقیه باقی داشتن الترقیه بلند آوازیدن
التسقیه مبالغه السقی التلقیه چیزی کسی پیش باز آوردن التنقیه پاک کردن ک التبکیه بگریستن
و بگریانیدن التذکیه گلو بریدن و بهم رفته شدن ستور و تیز کردن آتش التزکیه زکوة از مال
بدادن و زکوة بستدن و ستودن و پاک کردن ل التبلیه کهنه کردن و پوسانیدن التجلیه
هویدا کردن و تیز نگریستن التحلیه شیرین کردن و زیور کردن و کسی را صفت کردن و نشان کسی بیان
التخلیه رها کردن التدلیه کسی را در کاری افکندن بحیلتی و چیزی بجای فرو گذاشتن التسلیه بسلوت فرو دادن
و سلوت دادن التصلیه نماز کردن و درود دادن و در آتش آوردن التطلیه بچار وا گردن التعلیه
بلند گردانیدن التملیه بروزگار دراز برخوردار دادن م التدمیه خون آلوده کردن التسمیه بردن و نام
التعمیه کور کردن و پوشیده گردانیدن التغمیه خانه را سقف کردن و چیزی را بر چیزی پوشانیدن ن التبنیه مبالغه
البنا التثنیه دو تا کردن التزنیه بزنا منسوب کردن التغنیه بخوانیدن التعنیه کسی را برنج کردن التعنیه
کار بر کسی کردن التمنیه کسی را با آرزوی چیزی داشتن ه التشهیه کسی را گفتن چه آرزوت کند تا ترا
آن بهم ومن اللفیف المقرون و او خ التحویه شکم بر زانو نهادن در خفتن بروی د التدویه پوستکی
فا سر آوردن شیر ر الترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را بروایه شعر داشتن س
التسویه راست داشتن ش التشویه بریان دادن ص التصویه شیر برای کشتی پروردن ق التقویه
نیرومند کردن ل التلویه نیک بپیچانیدن ن التنویه کسی را دانیت او گذاشتن ومن اللفیف المفروق التبهیه حفدایدن
و قصد چیزی کردن ح التحیه پادشاه گردانیدن و زندگانی دادن و سلام کردن بر کسی ز التشریه
چیزی را زر تیر سان کسی کردن ومن المضاعف ب التبتیب هلاک کردن التحبیب از جنگ
بگریختن التحبیب دوست گردانیدن التخبیب بنده کسی تباه کردن التذبیب بشتافتن و در رفتن
التربیب پروردن الزبیب کف بر دهن آوردن و مویز شدن انگور التسبیب سبب ساختن
التشبیب صفت جمال زنی و حال خود با وی در عشق بگفتن التضبیب چیزی را بشیزه بر زدن
التغبیب تقصیر کردن التقبیب قبه کردن التکبیب کباب کردن التلبیب گریبان کسی بگرفتن
و بکشیدن

و بکشیدن ت التشتیت پراکنده کردن التفتیت خورد خورد کردن التقتیت روغن ریاحین خوش
بوی کردن ث التبثیث والتثبیث حدیث سخت آشکارا کردن ج التجحیج ابر بانگ کردن
آسمان و بپوشانیدن بسلاح پوشیده شدن بسلاح الترجیج باریک کردن ابرو التشجیج مبالغه الشج
التلجیج در ژرف دریا شدن کشتی ح التصحیح درست کردن د التبدید پراکنده کردن
التجدید نو کردن و بریدن پستان شتر التحدید تیز کردن و حد او چیزی پدید کردن التردید بسی
گردانیدن التسدید توفیق دادن و درست گردانیدن التشدید استوار گردانیدن و سختی نهادن
بر کسی و مشدد کردن حرف التعدید مال که آن را عدد بسیار باشد جمع کردن و باستقصا بر
شمردن التقدید قدید کردن گوشت التمدید کشیدن التندید گیرا بند معروف کردن و بعیدی
بالبا و آواز بلند بر داشتن التهدید وعید کردن ر التحریر نیک بکشیدن التحریر آزاد کردن و مهذب کردن
سخن التشریر بآفتاب خشک کردن التطریر تیز کردن التعریر سرگین در زمین افکندن التغریر در
خطر هلاک افکندن و بعیدی بالباء التقریر فا اقرار آوردن و قرار دادن التکریر والتکرار بسی و اگر دانیدن
ز التحزیز رخنه رخنه کردن سر دندان چنانکه سر دندان جوانان التجزیز مرز کردن کاغذ و آنچه بدان
ماند التعزیز نیرومند کردن اللزیز سخت تیز کردن التهزیز نیک بجنبانیدن ش التعشیش اندک
برگ شدن و ماوی و آشیانه گرفتن مرغ ص التجصیص بگچ کردن التخصیص خاص کردن الترصیص مثل
الرص التقصیص مثل التجصیص التلصیص مثل الترصیص ض التغضیض بغوره دیدن التغضیض مبالغه
الغض التفضیض بسیم کردن ط التخطیط خط بافتن ف التجفیف خشک کردن و بر گستوان
پوشیدن التخفیف سبک کردن التذفیف زود بکشتن و بعیدی بعلی التطفیف کم پیمودن
التلفیف نیک در پیچیدن ق التحقیق حقیقت کردن التدقیق باریک کردن و بگو گفتن الترقیق
تنگ کردن و نیکو کردن سخن التشقیق نیک شکافتن ک التحکیک نیک بخاریدن التشکیک
بشک افکندن التفکیک از هم بگشادن ل التبلیل نیک تر کردن التجلیل جل بر ستور افکندن
و بپوشانیدن التحلیل حلال کردن و بسیار بجای فرود آمدن التخلیل خلال کردن و سرکه گردانیدن

وبیرکه شدن التذلیل رام کردن التهلیل کند اشدن گوشت التضلیل پی راه التطلیل پایه وان کردن
و در سایه شدن التعلیل پیاپی شراب خوردن و فا لهو داشتن و علت زایل کردن و چیزی را علتی نهادن
التغلیل بغالیه چالودن التفلیل بسیار رخنه کردن التقلیل اندک اندک کردن و باندک قائل بودن
التکلیل تاج بر سر نهادن کسی را و نیک بکذشتن در جنک و بدرخشیدن التهلیل لا اله الا الله گفتن
م التتمیم تمام کردن التجمیم سیاه شدن سر بوی و جوژه بر و متعه دادن زن را و سیاه کردن
بانکشت التذمیم مبالغه الذم الترمیم مبالغه الرم التصمیم بکذشتن در کار و بکذشتن شمشیر بر انچیز که بران
آید التعمیم همه را فارسیدن التغمیم نیک پوشانیدن التکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کلاه
پوشانیدن ن التزیین بهشت آوردن کمان و جز ان التعنین عاجز شدن مرد از جماع التفنین نوع نوع
کردن ه التنهیه کنند کردانیدن از سخن گفتن ومن المهموز العاوب التادیب کسی را ادب اموختن
و ادب کردن التاریب استوار کردن و تمام کردن التالیب کرد کردن لشکر التانیب سرزنش کردن
و ملامت کردن ت التاقیت مثل التوقیت ث التاریث شر انگیختن میان قومی و آتش افروختن
التانیث مونث کردن خ التاریخ مثل التوریخ د التابید جاودانه کردن التاحید مثل التوحید التاکید
مثل التوکید ر التابیر خرما کشن دادن التاثیر اثر کردن التاخیر واپس بردن التاشیر رخنه کردن تیزی دندان
التامیر امیر کردن س التانیس انس دادن ش التاریش شر انگیختن ف التالیف یکی را دیگر یار کردن
التالیف جمع کردن و هزار کردن التانیف کرانه چیزی تیز کردن ق التاریق بی خواب کردن ل التاثیل
جمع کله تر بستن آوردن التاثیل اصلی کردن التاجیل زمان نهادن و دره کردن کسی را علاج کردن التاسیل
تیز کردن سر چیزی التاصیل مثل التاثیل التاکیل مال با کسی دادن که از آن خورد التاهیل بپوسیدن و بیوه
افکندن کسی را التامیل نزار کردن م التاثیم بزه منسوب کردن ن التابین مرده را بودن التاذین
بانک نماز کردن و آواز دادن التامین آمین گفتن ومن المضاعف المهموز الفاء ج التاجیج آتش
افروختن س التاسیس بنیاد نهادن ف التافیف اف کردن ل التالیل تیز کردن م
التامیم قصد کردن ومن الاجوف الواو المهموز العاوب التاویب همه روز رفتن و تسبیح گفتن ل التاویل
تفسیر کفتن

تفسیر کفتن ن التاوین بیراب خوردن ستور چنانکه دو کرانه شکم او پر شدن آیه چون دو تنک ه التاوه آوخ
کردن ومن الاجوف الیاء المهموز الفاء د التایید نیرومند کردن س التاییس نرم کردن م التاییم
بیوه کردن ه التاییه بانک خواندن و یعدی بالباء ومن الناقص المهموز الفاء ت التاتیه راه آب دادن
خ التاخیه ستور آخیه ساختن د التادیه وام و فریضه و انچه بدان ماند بکذاردن ر التاریه الفت
افکندن و آتش بلند کردن س التاسیه بصبر فرمودن ل التالیه تقصیر کردن ومن المهموز العین الترئیس مهتر کردن م
التفئیم فراخ کردن ومن الناقص التخبیه پنهان داشتن و در پرده داشتن زن التخبیه والتخبی
مثل التعبیه التلبیه مثل التلبیة التنبئه والتنبی بایکا انیدن ج التلجیه بستم بکاری داشتن ر التبرئه
بیزار کردن التجرئه دلیر کردن التطرئه تازه کردن التهرئه گوشت نیک پختن ز التجزیه پاره پاره کردن
التزریه بسیار زبان رسانیدن ش التجشیه باروغ آوردن التنشئه بپروردن و بالانیدن ط
التبطئه درنکی کردن و یعدی بالباء التخطئه بخطا منسوب کردن ف الترفیه فا کسی گفتن بالرفاء و
البنین در وقت نکاح ق التفقیه شکافتن التفلیه از آب وا راندن ل التزنیه کار بر کسی تنک
فرا گرفتن و تنک کردن التقنیه سخت سرخ شدن التهنیه تهنیت کردن و بکواریدن ومن
المعتل المهموز اللام ض التوضیه کسی را دست و روی شوی دادن و پاک کردن ط التوطئه نرم نرم کردن
ومن الاجوف الواو المهموز اللام ء التبوئه کسی را جای فرود آوردن ر الترویه در کاری اندیشیدن
ی التسویه فا کسی کفتن اما انت ومن الاجوف الیاء المهموز اللام ش التشییه برکاری داشتن
ق التقیئه باقی آوردن ه التهیئه ساختن باب المفاعلة المجاذبه والجذاب
منازعت کردن در کشیدن چیزی المجانبه بیک سو شدن از چیزی المحاربه با کسی جنک کردن المحاسبه
با کسی شمار کردن المخاطبه و الخطاب با کسی سخن گفتن المداعبه با کسی بازی کردن المراقبه از کسی ترسیدن
و کسی را چشم داشتن المشاربه با کسی شراب خوردن المصاحبه با کسی صحبت کردن المصاخبه با کسی
بخشم بانک کردن المصاقبه با کسی نزدیکی بودن المضاربه عقد مضاربت کردن المضاربه والضراب
با کسی شمشیر زدن المطالبه چیزی از کسی درخواستن المعاتبه و العتاب با کسی عتاب کردن المعاقبه

باب مفاعله

والعقاب عقوبت کردن واز پی کسی درآمدن وغنیمت یافتن المغاضبة باکسی خشم گرفتن المغالبة والغلاب
غلبه جستن برکسی المقاربة نزدیکی نمودن بکسی ونزدیک شدن الملاعبة واللعاب باکسی بازی کردن
المناسبة باکسی خویشی داشتن المناصبة باکسی دشمنی وجنگ آشکار کردن المناهبة باکسی غارت کردن
المخافتة نرم خواندن ویعدی بالباء المحادثة باکسی حدیث کردن وبزدودن ج المعالجة والعلاج
علاج کردن ح المراجحة [illegible] المسافحة والسفاح باکسی زنا کردن المسامحة باکسی کار سهل فرا
گرفتن المصارحة باکسی روباروی کار کردن المصافحة دست یکدیگر فا گرفتن المصالحة باکسی صلح
کردن المطارحة باکسی سخن فا افکندن المفاتحة باکسی کالم شدن وباکسی در [illegible] واگشادن وباکسی چیزی ابتدا
کردن المفارحة المکافحة باکسی دشمنی داشتن المکافحة والکفاح باکسی روباروی جنگ کردن وبوسه
دادن وآنچه بدان [illegible] الممازحة والمزاح مثل المداعبة الممالحة باکسی رفق کردن الممالحة باکسی هم نمکی کردن
المناصحة کسی را نصیحت کردن المناطحة والنطاح بایکدیگر سر زدن المنافحة از کسی ذب کردن المناکحة
باکسی نکاح کردن خ المفاخرة بایکدیگر فخر کردن د المباعدة والبعاد از کسی دور شدن وکسی را
دور کردن المجالدة والجلاد مثل المضاربة والضراب المجاهدة والجهاد باکسی کارزار کردن المحاردة
اندک شیر شدن شتر واندک باران شدن سال المرافدة کسی را یاری دادن المساعدة مثل المساندة
والسناد مخالفت افکندن میان قوافی شعر المشاهدة کسی را دیدن وباکسی جای حاضر بودن المطاردة
والطراد بریکدیگر حمله بردن المعاضدة باکسی یار بودن المعاقدة باکسی عهد کردن المعاندة والعناد
باکسی ستیهیدن المعاهدة مثل المعاقدة المقاعدة باکسی نشستن المناشدة باکسی اشعار خواندن
وسوگند بر دادن المکابدة رنج کشیدن المناهدة باکسی روباروی جنگ کردن ذ المنابذة
باکسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن المهابذة شتافتن ر المبادرة باکسی پیشی کردن المباشرة
باکسی جماع کردن وبخویشتن بکاری قیام کردن المباکرة بامداد باکسی بجایی یا بشغلی شدن المثابرة
باکسی بازکافی کردن المثابرة بر کاری مداومت کردن المجاهرة روباروی جنگ کردن ودشنام
دادن ودشمنی کردن وبآواز خواندن ویعدی بالباء المحاذرة از کسی حذر کردن المحاصرة کسی را در
حصار

فالو کسی کندن
مثل المفارحة م

حصار کردن المخابرة ضیعتی بمزارعه فا کسی دادن المخاصرة در رفتن دست یکدیگر فا گرفتن المخاطرة
باکسی گرو بستن ودر خطر افکندن [illegible] ویعدی بالباء المغامرة [illegible] وپنهان شدن المذاکرة باکسی چیزی یاد کردن
المسایرة باکسی [illegible] المساجرة باکسی دوستی داشتن المسافرة سفر کردن المسامرة باکسی سمر کردن
المساهرة باکسی بیدار بودن المشاجرة باکسی خلاف کردن المشاطرة چیزی باکسی بدو نیم کردن المشاورة باکسی مشورت
کردن وباکسی در [illegible] المشاعرة [illegible] المصابرة باکسی صبر کردن المصاحرة
مثل المصارحة المصادرة کسی را مصادره کردن المصاهرة باکسی نکاح وصلت کردن المظافرة باکسی یار
بودن المظاهرة باکسی هم پشت بودن واز زن ظهار کردن ودو جامه بهم پوشیدن [illegible] باکسی [illegible]
المعاشرة باکسی زندگانی کردن المعاقرة پیوسته کاری کردن المعاورة مثل المسافرة المغادرة [illegible]
خویشتن را در جنگ [illegible] افکندن المفاخرة باکسی در فخر [illegible] کردن المقامرة والقمار [illegible] المکابرة باکسی
بزرگی [illegible] کردن وچیزی [illegible] انکار کردن المکاثرة باکسی به بسیاری [illegible] کردن المکاشرة باکسی هم دیوار
بودن المماکرة باکسی مکر کردن المناظرة معروفست المنافرة در فخر بحاکم شدن والمناقرة والنقار باکسی [illegible]
در خصومت المناکرة باکسی [illegible] المهاجرة از کسی ببریدن المبارزة والبراز باکسی بجنگ
بیرون شدن المحاجزة یکدیگر را از جنگ باز داشتن المعاجزة [illegible] باکسی گذاشتن [illegible]
گرفتن المناجزة باکسی جنگ کردن المنابزة [illegible] س [illegible]
باکسی نشستن المجانسة باچیزی مانستن المجالسة [illegible] المدارسة چیزی باکسی درس کردن [illegible]
[illegible] نیزه زدن المدالسة باکسی فریب آوردن [illegible] یکدیگر را [illegible]
فرو بردن الملابسة در کاری شدن الملامسة مجامعت کردن [illegible] الممارسة والمراس
باکسی یا با چیزی [illegible] المکالسة والمکاس باکسی در چیزی مکاس کردن المنافسة باکسی [illegible]
کردن در رغبت کردن در چیزی ش المحاشة [illegible] المحارشة [illegible]
المحاوشة والمحارشة [illegible] المناقشة بایکدیگر [illegible] مثل المحارشة
ص المخالصة باکسی دوستی ویژه داشتن [illegible] ناگاه گرفتن ض المراکضة باکسی اسب تاختن

المکاثرة ط

باکسی چیزی قسمت کردن وکسی را سوگند دادن المقاسمة چیزی از کسی فرا پوشیدن المکارمة بکرم باکسی نبرد کردن
المکاعمة کسی را بوسه دادن المکالمة باکسی سخن گفتن الملازمة والالزام بکسی یا بچیزی پیوسته بودن الملاطمة
واللطام واکسی طپانچه زدن الملاکمة باکسی مشت زدن المنادمة باکسی ندیمی کردن المناعمة مثل المعانقة
ن المنافقة باکسی نفاق نمودن المهادنة باکسی دوستی داشتن المخاشنة باکسی درشتی کردن المحاضنة باکسی بدوستی
المداهنة مثل الادهان المراطنة بجز از تازی سخن گفتن المراهنة والرهان باکسی گرو بستن المزابنة خرما بر درخت
بخرما بجو در فروختن المشاحنة بایکدیگر دشمنی داشتن المقارنة والقران بایکدیگر قرین کردن و قرین شدن
الملاعنة واللعان معروفان المهاودة مثل المصالحة ه المباوهة ناگاه گرفتن المباهاة مثل المفاخرة
مثل المجاملة المسانهة چیزی بسال فا کردن و انکه فره سالی بار آرد و سالی نه المشابهة مثل المشاکلة المشافهة
با روی گفتن المشاکهة مثل المشابهة المفاکهة مثل الممازحة ومن المعتل الموائبة باکسی بر جستن بجنگ المواظبة
بکار گاهی ایستیدن المواکبة باکسی در موکب او رفتن و فراخ رفتن شتر خ المواتحة مثل المسابقة والاستباق
والتبدر د الموارده باکسی بآب یا بجای آمدن المواعدة باکسی وعده کردن ر الموازرة یاری کردن الموازرة
کسی را وزیر کردن المواعرة کرین کردن یا بزیر فتر در رفتن بشتاب ص المواخصة مثل المساجلة والتسابق
والاستعا ط المواکفة مثل المواظبة ع الموادعة مثل المصالحة الموارعة مثل المنافعة المواضعة
در رهن یا در شرکت وانچه بدین ماند الموافقة مثل المفاخرة والمباهاة ف المواصفة باکسی بیع کردن بصفت
بی رویة الموافقة باکسی بایستادن در جنگ و باکسی در جای فرو ایستادن در معاملت ق المواثقة
باکسی استواری گرفتن الموافقة والوفاق باکسی موافقت کردن المواهقة باکسی بهم رفتن ک الموانکة
مثل المبادرة ل المواصلة والوصال باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن المواکلة بکار با کسی گذاشتن
ن المواثنة مثل المواظبة الموازنة والوزان باکسی هم سنگ آمدن م المواجهة مثل المقابلة ومن
المعتل الیاء المیاسرة باکسی آسان فرا گرفتن وکسی را سوی چپ بیرون ن المیامنة یمین شدن وکسی را
سوی یمین راست ببردن واشتی بعدی با یا فیما ومن اللفیف المقرون خ المواخاة باکسی برادری
داشتن و دوستی داشتن المواراة واپوشیدن س المواساة کسی را در چیز کام خویش داشتن
داشتن

داشتن ف الموافاة بکسی فارسیدن ل الموالاة پیاپی کردن و باکسی دوستی داشتن ومن
الاجوف ج المجاوبة کسی را جواب دادن المناوبة بجای یکدیگر ایستادن ح المراوحة قرین کردن
واچیزی المراوحة گاه بیار کار بستن و گاه آن را المکاوحة با چیزی واکوشیدن المناوحة مثل المقابلة المجاودة
باکسی نبرد کردن در جوانمردی المراودة کاری از کسی درخواستن و بعدی بعضی و کسی را بکاری داشتن و بعدی بعلی
المساودة باکسی نبرد کردن بمهتری یا بسیاهی المساودة والسواد باکسی راز کردن المعاودة والعواد باکسی
گشتن المهاودة مثل الموادعة ذ المحاوذة باکسی هم پشت شدن الملاوذة واللواذ در پس یکدیگر پنهان شدن
ر المشاورة مثل المواثبة المجاورة والجوار باکسی همسایگی کردن و در زینهار کسی شدن المحاورة والحوار
مثل المجاوبة المداورة گردانیدن کار المساورة مثل المواثبة المشاورة معروف المعاورة آنکه چیزی گاه این فا گیرد
و گاه آن درست کردن پیمانها و ترازوها المعاورة والغوار یکدیگر را غارت کردن ز المجاوزة از چیزی بگذشتن ش
المناوشة بنزدیک شدن دو لشکر یکدیگر را زخم زنند ص المحاوصة به دنبال چشم بکسی نگرستن در دیده ض المفاوضة
کار واکسی واگذاشتن ط الملاوطة باکسی لواطه کردن ع المطاوعة کسی را فرمان بردن غ المراوغة باکسی دستان آوردن
ک المساوکة والتساوک به زیر رفتن ستور از لاغری ل المحاولة از پس یکدیگر پس آمدن دو لشکر در جنگ المحاولة
جستن و خواستن المداولة گردانیدن روزگار المزاولة بچیزی واکوشیدن المصاولة مثل المواثبة المطاولة با
نبرد کردن بدرازی یا بطول و کاری دراز کردن باکسی المقاولة برکسی مهتی گرفتن وکسی را هلاک کردن المقاولة باکسی
قول کردن المناولة چیزی باکسی دادن م المداومة مثل المواظبة المساومة باکسی مکاس کردن در بیع المعاومة
معاملت کردن وانکه درخت یکسال بار آرد و یکسال نه المقاومة باکسی برابری کردن الملاومة یکدیگر را ملامت کردن
المناومة باکسی بخفتن و باکسی نبرد کردن بنوم ن المعاونة کسی را یاری کردن ومن الاجوف الیاء ا المطایبة
باکسی خوش طبعی کردن المغایبة از یکدیگر غایب شدن ج المهایجة باکسی شور انگیختن ح المسایحة از یکدیگر جدا کردن
و در کاری جد کردن المضایحة باکسی بانگ کردن د المحایدة از چیزی بگردیدن با یکدیگر آوردن المکایدة با یکدیگر
دستان کردن المسایرة باکسی رفتن المطایرة پرانیدن المعایرة راست کردن پیمانها و ترازوها با یکدیگر المغایرة
بیع کردن بعوض س المقایسة قیاس کردن المکایسة باکسی بزیرکی نبرد کردن ش المعایشة باکسی زندگانی کردن

المزایرة بر یکدیگر

المعانقة والعیاش باکسی مفاوضت کردن ض المبایضة باکسی بنزد کردن بسپیدی المغایضة مثل المغایرة
ط المهایطة مثل المصایحة ط المغایطة باکسی خشم گرفتن المبایعة باکسی بیع کردن با بیعت المشایعة باکسی یاری
کردن و متابعة کردن ف المسایفة باکسی شمشیر زدن ق المضایقة باکسی کار تنگ فرا گرفتن المخایلة بسیار شدن
ابر بباریدن المزایلة والزیال از کسی جدا شدن المکایلة با یکدیگر پیمانه کردن الممایلة با یکدیگر فا چسپیدن در
کاری ن المباینة از یکدیگر جدا شدن المداینة بوام بکسی فروختن المعاینة بنقد باکسی معاملت کردن المعاینة
والعیان رویاروی چیز را دیدن ومن الناقص ب المحاباة باکسی در معاملت محابا کردن و باکسی بعطا
دادن نورد کردن ث المثاثاة باکسی همزانو نشستن ج المحاجاة برد برکسی دادن المداجاة باکسی دوروی کردن
و باکسی مدارا کردن المناجاة باکسی راز گفتن المهاجاة یکدیگر را هجا کردن ح الملاحاة واللحاء یکدیگر را دشنام
دادن د المباداة باکسی آشکارا کردن دشمنی المضاداة باکسی مدارا کردن المعاداة والعداء باکسی دشمنی کردن
و چیزی جای المعاداة مثل المبادرة المفاداة والفداء کسیرا از اسیری باز خریدن المناداة والنداء آواز دادن
المهاداة کسی را بدوستی آوردن چنانکه یک بر یک جانب او باشد و دیگری بر دیگر جانب ذ المحاذاة
والحذاء مثل المقابلة ر المباراة باکسی نورد کردن المجاراة باکسی رفتن و باکسی چیزی وا راندن المداراة
باکسی مدارا کردن المشاراة باکسی چیزی لجاج کردن المکاراة چیزی بکسی فاکسی دادن المماراة والمراء
باکسی ستیهیدن ز المجازاة پاداش دادن س المواساة و چیزی بخشیدن المناساة باکسی چیزی
فراموش کردن ش المحاشاة استثنا کردن المماشاة باکسی رفتن ص المعاصاة کسیرا نافرمانی کردن المقاصاة
از کسی دور شدن المناصاة ناصیه یکدیگر بگرفتن و پیوسته شدن جایهای دیگر ض المراضاة از یکدیگر
خشنود شدن المعاطاة چیزی فاکسی دادن و کسیرا خدمت کردن ع المداعاة مثل المحاجاة
المراعاة گوش فا داشتن و بهم چرا کردن المساعاة باکسی بشتاب رفتن و زنا کردن با کنیزک و زنا
کردن کنیزک باکسی غ المباغاة باکسی زنا کردن المناغاة باکسی از سخن یا با او سخن گفتن تا او را
بنوبهی و با خویشتن گستاخ کنی ف المجافاة چیزی از جای برداشتن المرافاة والرفاء مثل المداراة
المصافاة باکسی دوستی ویژه داشتن المعافاة عافیت دادن المنافات یکدیگر را نفی
کردن

کردن ق المباقاة باکسی بقا نورد کردن المساقاة بهم آب کشیدن و السقاء مثل المزارعة الملاقاة
کسی را دیدن و بچیزی رسیدن ک المباکاة باکسی نورد کردن بگریستن المحاکاة چیزی را حکایة کردن ل
المبالاة والبلاء باک داشتن و یعدی بالباء و بمن و منها المحالات یکدیگر فرو گذاشتن
المدالاة مثل المداراة المغالاة باکسی نورد کردن به بلندی و بلند گردانیدن و برو چیزی نهادن المغالاة
گران خریدن م المحاماة از کسی وا داشتن و کسی را نگهداشتن و یعدی بعلی و بعن المراماة
باکسی تیر انداختن یا جنگ و از کسی وا داشتن المساماة باکسی ببزرگی نورد کردن ن المداناة
نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک شدن المزاناة باکسی زنا کردن المساناة مثل المساقاة
والمداراة والمعاناة مثل المعانات المعاناة مثل المداراة المقاناة آمیختن و موافق آمدن المماناة
دیر وا چیزی بودن ه المباهاة مثل المباراة المشاباهة مانندگی کردن با چیزی با یکدیگر ومن اللفیف
المقرون المداواة کسیرا دارو کردن س المساواة برابر کردن و برابر آمدن المناواة با یکدیگر دشمنی
دشمنی آشکارا کردن ومن المضاعف المحابة والحباب باکسی دوستی داشتن المسابة والسباب
باکسی دشنام دادن ت المحاتة والمحاتة مثل المهاجمة ث المباثة باکسی راز خویش گفتن ج
المحاجة والحجاج باکسی حجت آوردن المداجة میان از هم باز نهادن الملاجة باکسی لجاج کردن
ح المشاحة بچیزی باکسی بخیل کردن و یعدی بعلی د المحادة باکسی جد کردن المحادة باکسی حرب کردن
المرادة باکسی رد کردن المشادة باکسی سخت فرا گرفتن المضادة باکسی دشمنی کردن المعادة والعداد
درد مار گزیده بوقت باز آمدن و آنچه بدان ماند ر المحارة مثل المخاصمة المسارة والسرار باکسی راز
گفتن المشارة باکسی شر کردن المضارة والضرار یکدیگر را گزند رسانیدن المکارة والعرار
بانگ کردن شتر مرغ المغارة والغرار کم شدن شیر شتر المقارة و با کسی قرار گرفتن المهارة کسیرا
در روی بر گفتن بعنف ز المعازة مثل المبالغة والممانعة المحاسة والمماسة یکدیگر را بسودن و جماع
کردن ص المقاصة والقصاص حق آنکه بداده باشی بستدن ض المحاضة یکدیگر را بعضو ریدن المعاضة
والعضاض یکدیگر را بدندان گرفتن ظ المحافظة مثل المشارة ف المعافة باقوی صحف

کشیدن المکافحة مثل الممانعة ق المحاقة والمقاق مثل المخاصمة المداقة باکسی کاری باریک فا کرفتن
المشاقة والشقاق مثل المخالفة ک المحاکة مثل المباراة ل المحالة باکسی فرو آمدن المحالة والحلال
باکسی دوستی کردن م المتامة والتمام باچیزی نزد کردن تمامی المتامة چیزی فا بوییدن و نیک نزدیک
شدن یک لشکر بدیگر چنانکه یکدیگر را زخم توانند کردن المضامة واز دیک کسی شدن ذ المواخذة
کسیرا بگناه او بگرفتن ر المواجرة چیزی را بمزد فا کسی دادن الموازرة یاری کردن المواهرة مثل
المکاثرة المواقرة مثل المشاورة س المواکسة کسیرا خیانت کردن المواسه کسیرا مونس کردن المواکفة
والالاف باکسی پیوستن ل المواکلة باکسی طعام خوردن ن المواهنة باکسی کینه داشتن ومن الناقص المهموز
الفاوت المواتاة مثل المطاوعة خ المواخاة والاخا مثل المواخاة ز الموازاة مثل المقا
بله المواساة کسیرا در چیزی همچو خویشتن داشتن ومن المهموز العین ر المارزة مثل الفاقرة والمالغة
ل المسالة کسیرا پرسیدن م الملامة میان دو چیز فراهم آوردن ومن المعتل المهموز العین ل
الموالة از کسی رهایی جستن ومن الناقص المهموز العین ر المرآت والریاء کاری برای دیدار کسی کردن
ومن المهموز اللام ر المبارأة از یکدیگر جدا شدن واز یکدیگر بیزار شدن المدارأة یکدیگر را دفع
کردن ج المفاجاة ناگاه گرفتن ف المکافاة کسیرا بکاری مکافات کردن المهالات مثل
المعاونة ومن المعتل المهموز اللام ط المواطاة والوطاء مثل الموافقة ومن الاجوف المهموز اللام
المناواة باکسی دشمنی کردن ه المهاداة مثل الموافقة باب الافتعال ب
الاجتذاب مثل الجذب الاجتلاب مثل الجلب الاجتناب بیکسوی شدن و جنب شدن الاجتیاب در
جای شدن الاحتراب بایکدیگر حرب کردن الاحتساب مزد بیوسیدن و فا شمار آوردن والثانی بعدی
بالباء الاحتطاب مثل الحطب الاحتقاب گناه را و آنچه بدان ماند بر داشتن الاختلاب مثل الحلب الاختضاب
چیزی از تن خویشتن برشتن الاختطاب مرد را بخواستن زن داشتن الاختلاب مثل الخلابة الارتعاب
مثل الرعبة الارتقاب مثل الرقبة چشم داشتن الارتکاب گناه و آنچه بدان ماند کردن الاستلاب مثل
السلب الاستعاب پاره از چیزی فرا گرفتن الاشتهاب سپید شدن الاصطحاب بایکدیگر صحبت داشتن کردن

الاصطخاب

ومن المهموز الفاء م

باب الافتعال

الاصطخاب بایکدیگر بانگ کردن الاصطلاب استخوانها پختن تا چربش ازاو بیرون آید تا آن را
نان خورش کنند الاضطراب بجنبیدن جنبانیدن و بایکدیگر شمشیر زدن و بهم فا کرفتن الاطراب مثل الطرب
الاطلاب مثل الطلب الاعتتاب از چیزی وا کردیدن الاعتصاب عمامه در بستن و تاج بر سر نهادن الاعتقاب
وا داشتن چیزی از مشتری از پس بیع تا بهای آن الاغتراب بغربت شدن الاغتصاب مثل الغصب الاقتراب
مثل القربة الاقتضاب در حال چیزی گفتن و بریدن الاکتتاب مثل الکتابة الاکتساب بتعرف کردن در
کسب و کسب کردن الالتهاب افروخته شدن آتش الانتخاب برگزیدن الانتجاب مثل النجیب الانتحاب
مثل الانتجاب الانتداب بندوی پاسخ کردن الانتساب خویشتن را بکسی وا خواندن الانتشاب مثل النشوب
الانتصاب بر پای خواستن و بکاری بایستیدن الانتقاب روی بند در بستن الانتهاب مثل النهب
ت الافتلات در وقت چیزی بگفتن چون شعر و آنچه بدان ماند الالتفات و انگرستن الانکفات
بر سر افتادن ث الابتحاث مثل البحث الابتعاث مثل البعث الاجتداث گور کردن الاحتراث
کشت کردن الاختباث مثل الخبث الاکتراث باک داشتن الالتعاث بشتافتن الانتکاث مثل
النکث ج الابتهاج شاد شدن الاختلاج مثل الخلج الادلاج بآخر شب رفتن الارتتاج بسته شدن
الارتعاج بپای جستن برق و بسیار شدن مال الاعتلاج بایکدیگر بیاویختن در کشتی گرفتن و آنچه بدان ماند
الامتزاج آمیخته شدن الانتتاج بیرون آمدن بچه کاو چهارپای از بسیار خوردن و جز آن الانتهاج بجای
آوردن راه ح الاجتداح مثل الجدح الاجتراح مثل الاکتساب الاذباح ذبیحی ساختن الارتکاح اکنده
شدن الاصطباح شراب بامداد خوردن الاصطلاح بایکدیگر صلح کردن مثل الطرح الاطفاح کف از دیگ
فا کرفتن الافتتاح فتح کردن و ابتدا کردن الافتضاح رسوا شدن الاقتداح مثل القدح الاقتراح چیزی بحکم
از کسی درخواستن و بعدی بعلی چیزی در وقت بگفتن الاقماح مثل القمح الاکتساح مثل الکسح الامتداح
مثل المدح الامتصاح بفضیحت کسی فا پذیرفتن الانتضاح بر بسته شدن آب و آنچه بدان ماند الانتطاح
بایکدیگر سرون زدن خ الاصطراخ مثل الصراخ الاطباخ پختنی ساختن الاقتضاخ از غوره خرما نبیذ
ساختن الامتخاخ بیرون کشیدن الامتلاخ شمشیر از نیام بیرون کشیدن الانتفاخ نفخ گرفتن

اقتراح بکسر چیزی ... و بیر بر شعر کفتن ...

الانفتاح باز گرفتن وآماسیده شدن د الابتراد خویشتن را بآب سرد شستن الاجتلاد با یکدیگر
شمشیر کشیدن الاجتهاد جهد کردن ورأی صواب جستن الاحتشاد گرد آمدن وبجوا دیدن الارشاد
کالابریشم نهادن الارتعاد لرزانیدن الازدراد مثل الزرد الاستناد پشت وا چیزی که داشتن
وپناه وا کسی دادن الاصطهاد مثل الصهد الاطراد روان شدن الاعتقاد دلیر ایاد گرفتن الاعتقاد
صنیع ساختن ودر دل گرفتن وقرار دادن در دل الاعتماد بر کسی اعتماد کردن وقصد کردن الاعتماد در
تاریکی شب وآنچه بدان ماند پنهان شدن الافتقاد مثل الفقد الانتقاد مثل النقد الاقتصاد
میانجی نگاه داشتن الاقتعاد اشتر را مرکب خویش کردن الالتباد برهم نشستن الالتحاد بچسپیدن
الامتهاد پهن شدن الانعقاد بسته شدن ذ الاجتباذ مثل الجبذ الافتلاذ پاره فاستدن از مال
الانتباذ یکسو شدن ر الابتدار شتافتن بسوی چیزی ویعدی بالی وبنفسه الابتسار گشنی کردن
نر با ماده که گشن نیامده باشد الابتکار نوباوه چیزها فرا گرفتن وبامداد جای شدن وبامداد کردن
الابتهار زنی بیگناه را بخویشتن آلوده کردن الائتجار مثل التجارة الاثغار دندان بر آمدن الاجتبار
نیکو شدن حال کسی الاحتزار بگسستن خودل الاجتهار بزرگ آمدن حال کسی الاحتجار حجره ساختن
الاحتفار مثل الحفر الاحتظار حظیره ساختن الاحتقار مثل الحقر الاحتکار غله
وا داشتن امید تنگی را الاختبار آزمودن الاختصار کوتاه کردن سخن وراه کوتاه ترین گرفتن
الاختضار نبات سبزی درودن وبجوانی مرگ دادن الاختمار دامنه برافکندن وبرآمدن علف
آرد برشته الادخار مثل الذخر الادکار بیاد دادن الازدجار وا زدن ووا ایستیدن بزجر
الازدفار بر داشتن الازدهار بر چیزی نگهبانی کردن ویعدی بالباء الاستتار در پرده شدن الاستجار
بهم کاه رفتن وبانگ کردن خوره درانوقت الاستطار مثل السطر الاستعار افروخته شدن
آتش الاستجار دست فا زنخدان که فشتن از اندوه الاشتهار مشهور کردن ومشهور شدن الاصطبار
مثل الصبر الاصطفار مثل الصفر الاعتبار عبرت گرفتن واندیشه از پا چیزها شدن الاعتجار دستار
در سر بستن بی تحت الحنک ومعجر افکندن زن الاعتذار عذر خواستن ودوشیزگی بردن الاعتسار

عزم

عزم را در وقت تنگدستی بگرفتن وبرستم بکاری داشتن الاعتصار عصیر ساختن وپناه با چیزی
باکسی دادن والثانی یعدی بالباء الاعتقار ریش شدن ستور از زین یا از پالان الاعتکار مثل العکر
الاعتمار عمره کردن وزیارت کردن وقصد کردن الاغتفار مثل المغفرة الافتخار مثل الفخر الافتقار
درویش شدن الاقتدار توانا شدن ودر دیگ چیزی پختن الاقتتار مثل القتر الاقتصار بر چیزی
فرو ایستادن الاقتفار مثل القفر الانتثار افشانده شدن الانتشار مثل النشر الانتظار چشم داشتن
الانتقار مهمانی خاص کردن وبرگزیدن الانتهار مثل النهر الانتصار گشتن ز الاحتجاز
بحجاز شدن وازار بر میان بستن والثانی یعدی بالباء الاحتراز خویشتن را از چیزی نگاه داشتن
الاختباز مثل الخبز الارتجاز رجز خواندن الارتعاز مضطرب بودن از زخم الاعتناز یکسو شدن
الاغتماز بکاری بر کسی عیب کردن الاکتناز آکنده شدن مغز وخوشه وآنچه بدان ماند الانتهاز
بغنیمت گرفتن س الاحتباس وا داشته شدن ووا داشتن الاحتراس خویشتن از چیزی
نگه داشتن وگوسپند دزدیدن الاختلاس مثل الخلس الارتجاس بانگ کردن ابر الاغتماس بآب
فرو شدن الافتراس مثل الفرس الاقتباس فا گرفتن علم وآتش الالتباس پوشیده وشوریده
شدن کار الالتماس جستن الانتکاس نگونسار شدن الانتهاس مثل النهس ش الاحتشاش
خشم گرفتن الاحتراش یکدیگر را خراشیدن الارتعاش لرزیدن الارتهاش دست ستور
در هم کوفتن چنانچه خون آلوده شود الافتراش دوا رش دست بر زمین نهادن ومجامعت
کردن وگسترده شدن الانتحاش سوخته شدن الانتعاش نیکو شدن حال کسی وبلند شدن
الانتفاش موی و[illegible] خاستن الانتقاش شغار از تن بیرون کردن الانکماش بهم در شدن
مردمان وآنچه ص الارتخاص ارزان خریدن الارتعاص پیچیدن مار بر خویشتن چون بر وی زخم آید
الانتقاص وابز دمیدن الافتراص وقت چیزی چشم داشتن الاقتصاص مثل القص الالتماص
بسته گردانیدن کار صعب مردم را در خود الانتقاص کم کردن وکم شدن ض الاختفاض ختنه
کردن زن الارتکاض بجنبیدن بچه در شکم الارتماض سوخته شدن از درد واندوه الاعتراض

کسی را پیش آمدن و مایل گشتن در چیزی و بر کسی در آمدن الاغماض بهم بر آمدن چشم الاقراض مثل القرض
الاقراض وام ستدن الامتعاض شیر و یره خوردن الاستغاض خشم گرفتن الاشغاض افشانده
شدن الانتقاض ویران شدن و شکسته شدن عهد و تاب باز شدن رسن الانتهاض مثل
النهوض ط الاختلاط خشم گرفتن الاختباط برگ از درخت فرو کردن چهار پایان را
و نزدیک کسی شدن تا با تو نیکویی کند بی قرابتی و وسیلتی الاخراط شمشیر از نیام بر کشیدن
الاختلاط آمیخته شدن و شوریده شدن الارتباط مثل الربط الاشتراط مثل الشرط الاستغباط
داروی به بینی خویشتن در کردن الاشتراط شرط کردن الاغتباط شتر کشتن بی علتی الاغتباط
حال کسی آرزو کردن و شاد شدن الاقتعاط دستار در بستن بی تحت الحنک الالتقاط
بر چیدن خبر الالتقاط بر چیدن و ناگه فا سر چیزی رسیدن الامتخاط بینی پاک کردن و شمشیر از
نیام بر کشیدن الامتشاط موی فرو کردن زن خویشتن را الانتشاط بکشیدن ظ الاحتفاظ
نگه داشتن و یعدی بالباء ع الابتداع چیزی نو آوردن الابتلاع مثل البلع الاجتماع فراهم
آمدن و بجای خود رسیدن الاختداع فریفته شدن الاختراع چیزی فرا بافتن و نو کاری کردن
الاختشاع مثل الخشوع الاختضاع مثل الخضوع الاختلاع خویشتن را باز خریدن زن الادراع
چیزی در پوشیدن الارتجاع بهاران جای بودن و بهار بخوردن و دو تیج شدن مردم و شنگ
او رستن و دو یدن شتر الارتجاع شتر از بفروختن و بهای آن چیزی خریدن سود را
و عطایی که داده باشی وا ستدن و وا کردانیدن الارتداع آلوده شدن و از کاری وا زده
شدن الارتضاع مثل الرضاع الارتفاع بلند شدن و از جای بر آمدن الارتعاع مثل الاکراش
الازدراع مثل الزرع الاستماع گوش وا داشتن الاصطراع با یکدیگر کشتی گرفتن الاصطناع
با کسی نیکویی کردن و یعدی بنفسه و بالی و بعضه الاضطباع ردا از زیر بغل در آوردن از راست
و بر دوش چپ افکندن الاضطجاع بر پهلو بخفتن الاصطلاع و الاطلاع قوی گشتن
در کاری یا بر باری و یعدی بالباء الاطلاع دیده ور شدن الافتراع دوشیزگی دختر
بردن

درجوانه حرکت دادن بالعلتی هو

بردن الاقتراع بر گزیدن و با یکدیگر قرعه زدن الاقتطاع پاره از چیزی وا کردن الاقتلاع مثل
القلع الاقتناع همه شراب از اناء بخوردن و یا پیرون کردن الاکتناع باهم آمدن و سخت گرفتن
و حاضر آمدن الالتفاع سخت در و کردن چشم و ریش و آنچه بر آن ماند الالتفاع چادر بر سر گرفتن الالتماع
درخشیدن و گونه روی بگردانیدن الانتفاع مثل الالتماع فی معنی الثانی الامتناع و ایستیدن و قوی
گشتن الانتجاع گیاه و آب جستن و نزدیک کسی شدن و نیکویی جستن از و الانتزاع مثل النزع الانتفاع
سود بر داشتن الاقتزاع بلرزیدن غ الاصطباغ نا خورش گرفتن و یعدی بالباء ف الاحتراف
پیشه ور شدن الاختراف مثل الخرف الاختلاف با یکدیگر خلاف کردن و نزدیک کسی شدن و آمد کردن و الثانی
یعدی بالی و بهم در شدن الارتداف از پی کسی در آمدن الارتشاف مثل الرشف الازدلاف بیکدیگر
نزدیک شدن و گرد آمدن الاشتراف بلند شدن الاصطراف حیلت کردن الاطراف چیزی نو کردن
الاعتراف اقرار کردن و بپرسیدن و جبر کردن الاعتکاف اعتکاف کردن الاعتباس الاقتصاف بکردن
الاعتساف بی راه رفتن الاعتلاف علف خوردن الاغتاف ناخوش آمدن الاغتراف بدست
آب بگرفتن و خوردنی بکفلیز برداشتن الاقتطاف میوه چیدن الاکتناف آشنا سیدن الاقتراف کسب کردن الاکتناف گرد چیزی
در آمدن الالتحاف مثل الالتفاع الالتفاف فراهم آوردن و در نوردیدن چیزی یاد گرفتن الانتساف پراکنده شدن موی
الانجاف بیرون آوردن الانتداف زده شدن پنبه الانتشاف کف شیر باشامیدن الانتصاف بنیمه
شدن روز و ما شبه و انصاف بستدن الاستکاف از بادیدن بگذشتن ق الاحتراق سوخته شدن
الاحتراق بزودی و زیدن باد و دروغ گفتن الاختلاق فا بافتن دروغ الاختناق خفه شدن الارتزاق
روزی بستدن الارتفاق بر وا زنگ تکیه زدن و بچیزی یاری گرفتن الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن و
با یکدیگر تیر انداختن الاشتراق در دیده و گوش فا داشتن الاصطفاق بهم وا گرفتن و آواز دادن رود و مانند آن بجای
مانند الاطراق بهم چیدن پر الافتراق از هم گسسته شدن الاعتلاق عاشق شدن و در چیزی آویختن الاعتناق
دست بگردن یکدیگر کردن و بجد پیش کاری وا شدن الاغتباق شراب شبانگاه خوردن الافتراق از یکدیگر
جدا شدن الانفلاق عجب آوردن در رفتن و آنچه بر آن مانند الالتزاق الالتصاق بچیزی وا رسیدن

احتراف و اقتطاف میوه و انگور که از درخت باز کرده

الانتساف بر کندن و پوست وا کردن

الانعجاف نیست شدن الانعلاق کرد رستن الانحراک شتافتن دمو مثل البروک الابتناک دروغ گفتن
الاتراک مثل الترک الاحتباک ازار بستن الاحتناک بخوردن ملخ نبات را و او لوشه بر کردن ستور را
و مجرب کردن مرد مرا او از بن بکندن الادراک در یکدیگر رسیدن الارتباک آمیخته شدن و در کاری
صعب گرفتار آمدن الاشتباک بهم در شدن الاشتراک با یکدیگر شریک شدن الاعتراک انبوهی کردن
الامتیاک چنگ در زدن الانتهاک حرمت کسی شکستن ل الابتذال با در روزه و جا داشتن جامه
را و آنچه بدان ماند الابتقال گیاه خوردن الابتهال بزاری دعا کردن الاجتذال شاد شدن مثل الجذل
الاجتمال مثل الجمل الاحتبال بدام واحول صید کردن الاحتفال مثل الحفل الاحتمال برداشتن
و از کسی فرو بردن و از منزل برفتن الاختبال کم خرد و ناقص تن گردانیدن الاختزال مثل الاقتطاع
الادخال مثل الدخول الارتجال بی اندیشه بسیار شعر و آنچه بدان ماند گفتن الارتحال الازدمال
بر داشتن الاشتعال افروخته شدن آتش و موی اشدن سپید کی در موی الاشتغال مشغول شدن الاشتمال
جامه بخویشتن در گرفتن و بعدی بالباء و بر چیزها در آمدن و بعدی بعلی الاعتدال راست شدن الاعتزال
بیکسو شدن الاعتقال نیزه میان ساق و رکاب برداشتن و بسته گردانیدن زبان و بند کردن کسیرا الاعتمال
مثل العمل الاغتیال معروف الاغتفال کسیرا غافل گرفتن در کار الافتعال فا بافتن الاقتبال نو گرفتن کار را
الاقتتال با یکدیگر کارزار کردن و بکشتن عشق و پری کسیرا الاکتحال خویشتن سرمه در چشم کردن الاکتهال
بجای کار رسیدن نبات و تمام خود شدن مردم و بکهولت رسیدن الامتثال بجای آوردن فرمان الامتثال
بجای آوردن ای فی نفسه الفکر الانتسال از میان گروهی بیرون شدن الانتحال سخن کسی دیگر بر خویشتن
بستن الانتخال برگزیدن الانتشال برکشیدن گوشت از دیگ و آنچه بدان ماند الانتضال با یکدیگر
تیر انداختن الانتعال نعلین در پای کردن الانتفال و بیزاری از چیزی کردن الانتقال از جای بجای شدن
الانتفال بغنیمت گرفتن م الابتسام مثل البسم الاجترام میل کردن و بار خرما بریدن الاحتجام حجامت
کردن الاحتدام سخت گرم شدن الاحترام حرمت داشتن الاحتزام در پوشیدن جامه و سلاح الاحتشام
از کسی حشمت داشتن و بعدی بنفسه و بمن الاحتکام مثل الحکم الاحتلام مثل الحلم الاختتام ختم کردن
کاری

کاری الاخترام مثل الاقتطاع الاختصام با یکدیگر خصومت کردن الادعام تکیه کردن بر چیزی الادغام
مدغم شدن الارتسام مثل الامتثال الارتشام مهر کردن غله و آنچه بدان ماند الارتطام در گل یا در کاری
دشوار گرفتار آمدن الارتکام برهم نشستن الازدحام انبوهی کردن الازدقام مثل الابتلاع الاستلام
بوسه دادن یا در برگرفتن یا بسودن حجر اسود الاستهام با یکدیگر قرعه زدن الاصطدام بهم دراوفتادن
الاصطرام بهم باز گرفتن الاصطرام بار خرما بریدن الاصطلام از بن بر کندن الاضطرام زبانه زدن آتش
الاطعام بخشیدن الاطلام و الاطظلام و الاظلام بیداد کردن نهادن الاعتزام مثل العزم الاعتصام
چنگ اندر زدن الاغتذام همه شیر بخوردن بچه از پستان مادر الاغتلام سخت شهوت شدن جانور
الاغتنام غنیمت گرفتن الاقتحام بعنف در شدن و حقیر داشتن الاقتسام قسمت کردن الاکتتام مثل
الکتمان الالتئام مثل اللئم الالتحام با یکدیگر پیوستن جراحت و پیوسته شدن جنگ الالتدام مثل
الاضطراب الالتزام در برگرفتن الالتقام و الالتهام مثل الابتلاع الانتظام بنظم شدن و بهم باز دوختن
الانتقام کینه کشیدن الاهتزام بانگ کردن رعد و آنچه بدان ماند الاهتضام از حق کسی کم کردن
و بیداد کردن ن الاحتتان با یکدیگر راست گردن الاحتجان با خویشتن کشیدن الاحتضان مثل الحضن
الاحتقان حقنه کردن الاختیان مثل الخبن الاختتان ختنه کردن الاختزان چیزی از بهر خویش در خزینه
نگاه داشتن الادخان خویشتن را بخری دود کردن الادهان خویشتن را بروغن چرب کردن الارتجان شوریده
شدن کار الارتهان بگرو بستدن الاستفاف نان خشک [illegible] زدن الاستعطان چیزی بزیر بغل فا
ستدن و بشت پای بزیر کسی وا زدن الاطعان با یکدیگر نیزه زدن الاعتجان مثل العجن الافتتان فتنه
افتادن الاقتران قرین شدن الامتحان بیازمودن الامتهان با در روزه داشتن ه الاشتباه پوشیده
شدن کار بر کسی الاکتناه بغایت چیزی رسیدن الانتباه بیدار شدن ومن المعتل ب الاتهاب بر
فا پذیرفتن ج الاختلاج مثل الولوج ح الاتضاح مثل الوضوح خ الاتساخ مثل الوسخ د الاتحاد یکی شدن
الاتعاد وعده وا پذیرفتن و با یکدیگر وعده نهادن الاتقاد افروخته شدن آتش ر الاتجار خویشتن را
داروی بگلو فرو بردن و علاج کردن الاتزار که کردن ظ الاتعاظ پند گرفتن ع الاتداع باز رستن الاتراع

والبستادن الاتساع فراخ شدن الاقتناع قروماية شدن ف الاتصاف صفت كردن ق الاتساق
فراهم آمدن وتمام شدن الاتشاق قديد كردن الاتفاق بايكديگر موافقت كردن واتفاق افتادن
ل الاتصال پيوسته شدن الاتكال اعتماد كردن م الاتخام ناگوار شدن الاتسام خويشتن بچيزى نشان
كردن الاتهام كسى را بچيزى متهم كردن ن الاتدان نزديك كردن ونرم شدن الاتزان سخته شدن ه الاتجاه
متوجه شدن الاتلاه مثل الوله ومن اللفيف المفروق ق الاتقا حذر كردن وپيش چيزى واز بردن
والثانى يعدى الى المفعول الثانى بالباء ومن الاجوف ب الاجتياب واكافتن بيابان ودر پوشيدن
جامه الارتياب بشك شدن الاغتياب غيبت كردن الانتياب بنوبت آمدن وقصد كردن وبكار
كارى رسيدن ت الاختيات مثل الموت الاقتيات قوت گرفتن ث الالتياث پيچيده شدن
برچيزى ودشوار شدن كار بر كسى ج الاحتياج نيازمند گشتن الاهتياج انگيخته شدن ح الاجتياح از
بن بركندن وبردن ستام ميوه را الارتياح شاد شدن الالتياح تشنه شدن الامتياح مثل الميح د
الارتياد جستن الازدياد افزون كردن وافزون شدن الاستياد مهتر قوم را كشتن ومهتر قومى را خواستن
الاصطياد مثل الصيد الاعتياد عادت كردن وآمدن الاقتياد مثل القود ر الابتيار مثل البور الاختيار
برگزيدن الاستيار خار بر آوردن الاستتار مثل الثور ز الامتياز مثل الميز الاجتياز بگذشتن الاحتياز
مثل الحوز الامتياز جدا شدن س الاقتياس مثل القياس الارتياس نيكوى شدن حال كسى ش الاعتياش
مثل النوش ص الاعتياص دشوار شدن كار و مسئله وآنچه بدان ماند ض الاغتياض خود در پوشيدن الارتياض
رياضت پذيرفتن الاعتياض عوض بستدن الامتياض مثل الحيض ط الاحتياط احتياط كردن
الاعتياط مثل العياط الالتياط مثل اللوط ظ الاغتياظ خشم گرفتن ع الابتياع خريدن الارتياع ترسيدن
الالتياع سوخته شدن دل از عشق يا از اندوه ف الاجتياف درميان چيزى شدن الاستياف مثل
السوف الانتياف برق نگرستن وغيره الاصطياف تابستان جاى مقام كردن الاطياف مثل
الطوف الاعتياف مثل العوف ق الاشتياق مثل الشوق الاشتياق آرزومند شدن
الاعتياق مثل العوق ك الاستياك مسواك كردن ل الاحتيال مثل الحول الاحتيال حيلت
ساختن

ساختن وحوالت پذيرفتن الاختيال كشى كردن يعنى خراميدن الاشتيال مثل الشول الاغتيال ناگاه كشتن
الاقتيال بحكم كردن الاكتيال پيموده خواستن الاهتيال برسيدن م الايتام گوسفند كه در خانه دارى
وعلف ميدهى بكشتن الاستيام در بيع مكاس كردن الاعتيام برگزيدن ن الاختيان مثل الخيانة الا
بوام خريدن الازديان آراسته شدن الاكتيان بنسيه خريدن وبخشم كردن ومن الناقص ب الاجتباء
برگزيدن الحبوة نشستن مثل الاحتباء الاطلباء مثل الطلبو الاكتباء خويشتن را گوژ كردن ج الادتجاء مثل الرجاء
الانتجاء بايكديگر راز كردن الاجتحاء مثل الاحتياج الالتحاء بار شدن وپوست از چوب باز كردن خ
الانتخاء فخر وتكبر كردن د الاجتداء عطا خواستن الارتداء ردا افكندن الاعتداء از حد در گذشتن وبيداد
كردن الاغتداء مثل الغدو الافتداء خويشتن را واخريدن الاقتداء پى بردن بكسى ويعدى بالباء
الانتداء انجمن كردن ودر انجمن شدن الامتداء دراهرست گرفتن الاحتداء بكسى پى بردن ودربهاد كسى كار
كردن ونعلين در پاى كردن ذ الاغتذاء غذا گرفتن الاذدراء مثل الذرى الاذدهاء برداميدن الازدراء حقير داشتن الاشتراء
برگزيدن الاشتراء خريدن وبفروختن الاعتراء مثل العرو يعنى فرود آمدن الافتراء دروغ بافتن و
در پوشيدن الاقتراء مثل القرو الاكتراء بكرا ستدن الالتراء تنگ شدن وبيرون آوردن باران از ابر ودر شدن از
بستان وتنگ از تنور ز الاقتراء خويشتن را بكسى واخواندن الاحتشاء مثل الحشو الاكتساء در پوشيدن
ش الاحتشاء بيا كندن زن حايض اندام خويش را بچيزى الارتشاء رشوه ستدن الانتشاء مست شدن
ص الاختصاء خويشتن را خصى كردن الاعتصاء بشمشير بر آوردن ويعدى بالباء ض الارتضاء پسنديدن
الاقتضاء تقاضى كردن الانتضاء شمشير از نيام بركشيدن ط الاختطاء مثل الخطو الامتطاء مركب گرفتن
الاحتظاء بهره مند گشتن الالتظاء زبانه زدن آتش ع الارتعاء چرا كردن غ الابتغاء جستن الارتغاء كف شير
بخوردن الاختفاء بيرون آوردن الاشتفاء شفا جستن الاصطفاء برگزيدن الاعتفاء عطا خواستن الاقتفاء
برگزيدن واز پس فرا شدن الاكتفاء بسنده كردن الانتفاء بيرون شدن ونفيت شدن وپيكنا هى نمودن
ق الارتقاء مثل الرقى الاستقاء آب بركشيدن الاعتقاء مثل الاعتياق الالتقاء باهم رسيدن ويكديگر را
ديدن الانتقاء برگزيدن ومغز از استخوان بيرون كردن ك الاشتكاء از كسى يا از چيزى ناليدن وگله كردن

و داشتن گوسفند در خانه وعلف دادن

اصطلاء
ل الابتلاء بیازمودن الاجتلاء بچیزی که پرتو جلوه کند نگرستن الاختلاء گیاه و آنچه بران ماند دروردن الا
بآتش تپسیدن الاطلاء داروی بر خویشتن اندودن الاعتلاء مثل العلو الاغتلاء مثل الغلی الاقتلاء مثل القلو
الاکتلاء برکرده زدن م الاحتماء خویشتن را از چیزی نگهداشتن الارتماء بایکدیگر تیر انداختن و چیزی بعید
انداختن و انداخته شدن الاعماء گزیدن الانتماء مثل الاعتزاء ن الابتناء مثل البنی الاجتناء مثل الجنی الادناء
مثل الدنو الاستناء مثل الاستقاء الاصطناء والاطناء والاضناء مثل الضنی الاعتناء بعنایة شدن
الاقتناء بسرمایه گرفتن الاکتناء بکنایه کردن الامتناء ... شدن الاشتهاء آرزو کردن الاشتهاء والاستیداء
بنهایت رسیدن و با چیزی رسیدن ومن اللفیف المقرون ج الاجتواء ناموافق آمدن هوا جای را ح
الاحتواء بر چیزها دست یافتن و جمع کردن والاول یعدی بعلی والثانی یعدی بنفسه د الادواء پوست سر شیر گرفتن
ر الارتواء سیراب شدن الاستواء راست شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قصد چیزها کردن و بر چیزی اقبال کردن
و بر چیزی دست یافتن والثالث یعدی بالی والرابع والخامس یعدی بعلی ش الاشتواء مثل الشی ک الاکتواء
مثل الکی الالتواء پیچیده شدن ن الانتواء مثل النیة ومن المضاعف ب الاجتباب مثل الجب الاستحباب
یکدیگر را دشنام دادن الاحتباب ... آمدن ث الاجتثاث بروز کلیده برداشتن الارتثاث خسته
کرد او جان باشد از جنگ گاه برداشتن ج الاحتجاج حجت آوردن الاختجاج کج رفتن الارتجاج جنبیدن
و لرزیدن الالتجاج بهم در شدن آوازها خ الالتخاخ شوریده شدن کار و شوریده خود شدن ... الامتخاخ
مغز از استخوان بیرون کردن د الاحتداد تیز شدن الارتداد برگشتن از مسلمانی و بجز آن الاستداد
استوار شدن الاشتداد سخت شدن و دویدن الاعتداد شمار آوردن و یعدی بالباء و عدت داشتن
زن و شمرده شدن الالتداد داروی که بیکسوی دهن فرو کنند خوردن الامتداد کشیده شدن و بلند شدن و
شدن آب دریا و جوی ذ الاجتذاذ مثل الجذ الالتذاذ خوشی یافتن الامتذاذ ... ر الاجترار
بکشیدن و نشخوار زدن الاصطرار تنگ شدن ... الاضطرار بیچاره گردانیدن الاعترار تعرض کردن الاغترار
ناگاه گرفتن و فریفته شدن الافترار کاویدن و دندان برهنه کردن الاقترار آب سرد خوردن ... بستن و
... از بن دیگ فا کردن و آرام گرفتن آب کشته در رحم ماده ز الابتزاز مثل البز الاحتزاز مثل
الحز

الجز الاحتزاز مثل الحز الاختزاز بهم باز دوختن الارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی الاعتزاز عزیز شدن
الاهتزاز جنبیدن س الاجتساس مثل الجس الاعتساس مثل العس ش الاحتشاش گیاه فا کردن ص
الاختصاص مثل الخصوص الاقتصاص برگفتن و از پی فا شدن و قصاص بستدن الامتصاص مثل المص
ض الاقتضاض دوشیزه گی ببردن الانتضاض مثل الخض الانقضاض شکستن ط الاشتطاط
نشان بنا برکشیدن الاشتطاط از حد درگذشتن ف الاحتفاف موی از روی برکندن الازدفاف مثل
الزف الاستفاف مثل السف الاشتفاف آب همه بخوردن از اناء الاصطفاف رسته شدن
الاعتفاف اندک خوردن الالتفاف خویشتن در جامه پیچیدن و بهم در شدن گیاه و شاخهای درخت
ق الاحتقاق بایکدیگر خصومت کردن الاشتقاق شکافتن سخنی از سخنی و فا ستدن نیمی الانشقاق
بکیدن شتر بچه شیر پستان را ک الاحتکاک خویشتن بچیزها بخاریدن و با کسی واکوشیدن الاستکاک کر شدن
الاصطکاک بهم واکوفتن الافتکاک مثل الفک الامتکاک مثل الامتقاق ل الابتلال تر شدن الاجتلال
مثل الجل الاحتلال مثل الحلول الاختلال بهم باز دوختن و خلل شدن کار و نیازمند گشتن بچیزی و زار گشتن
الاستلال مثل السل الاعتلال نالنده گشتن و بهانه آوردن والثانی یعدی بالباء الاغتلال تشنه شدن
الاکتلال کاریدن الامتلال مثل الملّ م الاجتمام برفتن چاه الارتمام خوردن الاستمام مثل الشم الاصطمام
بهم آمدن الاعتمام عمامه در سر بستن و بجای رسیدن نبات الاغتمام اندوه بردن الاهتمام غم خوردن الاهتمام
تیمار داشتن ن الاجتنان پنهان شدن الاستنان بنشاط دویدن اسب و بسنت گرفتن و مسواک
کردن الاغتنان والاطنان تهمت کردن کسی را بچیزی الاعتنان مثل العنن الافتنان نوعهای مختلف آوردن
الاکتنان پنهان شدن الامتنان نعمت دادن و منت نهادن ومن المهموز الفاء ب الایتباب
پیراهن پوشیدن بی آستین الایتشاب شوریده نزار شدن ذ الایتخاذ یکدیگر را فاگرفتن در جنگ ر
الایتبار کسی را فاگرفتن تا قوه بنا زا گشتن ... الایتجار مزد فا ستدن الایتزار ازار پوشیدن الایتمار بایکدیگر
مشاورت کردن و فرمان فا بردن ف الایتلاف بایکدیگر الفت گرفتن الایتناف نو کردن
ق الایتلاق درخشیدن ک الایتفاک ... دیدن و دور گردانیدن ل الایتلال خورده شدن

دندان وسر وانچه بدان ماند م الایتقام مثل المقرن الایتمان ایمن داشتن ومن المضاعف المهموز
الفاء ج الایجاج افروخته شدن آتش م الایتمام مثل الاقتداء ومن الاجوف المهموز الفاء الایتیاب
مثل الاوب ل الایتیال باساختن چیزی ومن الناقص المهموز الفاء الایتیاء مثل الاقتداء الایتلاء
سوگند خوردن وتقصیر کردن ومن المهموز العین ب الارتاب آب برداشتن الاکتیاب اندوهگین شدن
د الالتیاد لرزیدن تن از نازکی وفربهی الافتیاد بریان کردن گوشت ر الابتیار یعنی نهادن الاثر
کشنده خویشاوند از کشتن س الابتیاس اندوهگین شدن ش الاغتیاش والپس شدن ق الاشتیاق
از خشم بگریستن م الالتیام پیوسته شدن بایکدیگر ومن المعتل المهموز العین ب الاتاب شرم
داشتن ت الاتاء آهستگی کردن ومن الناقص المهموز العین الارتیاء رای دیدن ل الالتیاء دورنگی
شدن ن الانتیاء مثل النای ومن المهموز اللام ب الاختباء پنهان شدن الارتباء چشم داشتن
الاختتاء بوزیغتن ویعدی باللام وفریفته شدن وشرم داشتن ث الارتثاء شوریده شدن ج الالتجاء
مثل اللجاء د الابتداء ابتدا کردن ر الاجتراء دلیر شدن س الاقتساء والپس شدن ف الاجتفاء
برکندن مثل الکفاء الاستلاء دستکه وار روغن کردن الامتلاء پر شدن ن الاضطناء شرم داشتن
ومن المعتل المهموز اللام ک الاتکاء تکیه کردن ومن الاجوف المهموز اللام الاستیاء اندوهگین شدن ٥

باب الانفعال ب الانشعاب برفتن آب الانجذاب کشیده شدن ونیک رفتن
الانزراب درکمین نشستن صیاد الانسحاب کشیده شدن الانسراب در سرب شدن الانسکاب
ریخته شدن آب الانسلاب نیک برفتن ستور الانشعاب پراکنده شدن و ... شدن
الانقضاب بریده شدن الانقلاب واگردیدن ت الانفلات بگذشتن الانبتات بریدن
ث الانبعاث برانگیخته شدن الانتکاث شکسته وبازوتای شدن الانفراث پاره پاره شدن
ج الانبعاج شکافته شدن الانبلاج صبح برمیدن الانزعاج برانگیخته شدن الانسجاج ...
الانشراج شکافته شدن الانفراج مثل الانفراج گز شدن الانفراج اندوه واشدن ح الانبطاح بر روی
افتادن الانسداح ستان وا افتادن الانسراح روان شدن در رفتن وبرهنه شدن الانشراح گشاده

دل شدن

اقتضاء طلب تقاضا کردن ودر بند آوردن ...

باب الانفعال

دل شدن الانصباح در سوختن روی از گوشت الانفساح فراخ شدن وگشاده شدن دل خ الانسلاخ
بیرون آمدن از چیزی وبگذشتن الانشداخ کوفته شدن الانطباخ پخته شدن الانفشاخ تبه شدن
عقد واز هم شدن چیزی الانفضاخ کوفته شدن غوره خرما د الانجراد بگذشتن در رفتن الانصاد
جرو وا آمدن الانعقاد بسته شدن الانفراد تنها شدن الانقصاد شکسته شدن ر الانبتار
بریده شدن الانبهار دم برافتادن الانجبار مثل الجبور الانجحار در سوراخ شدن الانحدار نشیب
فرو شدن الانحسار واشدن عمامه وانچه بدان ماند الانزجار وازده شدن الانتشار پراکنده شدن الانکسار
شکسته شدن الانصهار گداخته شدن الانعصار فشرده شدن الانعقار ریش شدن الانعفار
خاک آلود شدن الانغمار با آب فرو شدن الانفجار شوریدن آب الانفطار شکافته شدن الانقعار وا شدن
بن الانقدار باندازه شدن الانقشار پوست وا شدن الانقعار برکنده شدن الانکدار فرو ریخته شدن
ونیک بدویدن الانهمار ریزان شدن آب ز الانحیاز واداشته شدن وبجای شدن س الانبجاس مثل
الانفجار الانطماس ناپدید شدن الانعکاس والانغماس با آب فرو شدن الانخناس پنهان شدن صیاد
درجای خویش برای گوش داشتن صید الانملاس نرم شدن ش الانکماش بوشکردن ص الانحصاص شدن
آماس ض الانخفاض فرو داشته شدن وجنبش شدن حرف الانقباض گرفته شدن الانقراض بر رسیدن
گروهی ط الانبساط گستاخ شدن وپهن واشدن الانخراط در شدن ودبستیدن الانعاط پیچیده
شدن الانهباط فرو آمدن ع الانصداع در پیش شدن الاندفاع سوخته شدن ونیک برفتن ودر حدیث
خوش کردن الانسلاع شکافته شدن الانقطاع بریده شدن الانقلاع برکنده شدن الانقماع مقهور شدن
الانصداع شکسته شدن غ الانصباغ پر بسته شدن الانصباغ رنگین شدن ف الانجعاف مثل
الانقلاع الانحراف بگشتن وکژ شدن الانصراف واگشتن الانعطاف بدو در آمدن الانغراف مثل
مثل الانقطاع الانکشاف وا شدن ق الانبثاق ریمیده شدن بند آب الانحراق دریده شدن
الاندفاق ریخته شدن آب الاندلاق بیرون آمدن شمشیر از نیام والمعا از شکم ودر پیش شدن الانزلاق
بترسیدن الانصعاق مثل الانفراق الانطلاق برشدن الانفلاق والانفتاق شکافته شدن

الانفلاق شق شدن ک الانسلاک درآمدن چیزی در چیزی الانهتاک دریده شدن پرده ل الانجدال
بر زمین افتادن الانجعال بشتافتن الانجفال ایضا الاندمال از بیماری به شدن الانعدال بگشتن الانفتال
تافته شدن الانفصال جدا شدن الانهمال ریخته شدن آب م الانثلام رخنه شدن الانجذام بریده شدن
الانحطام شکسته شدن الانخرام رخنه شدن الانسجام ریخته شدن الانشرام شکافته شدن الانصرام مثل
الانقطاع الانفصام شکسته شدن بی جدای کردن الانقحام در آمدن الانقسام بخشیده شدن الانقصام
شکسته شدن با جدای الانهدام ویران شدن الانهزام هزیمت شدن الانهضام گوارنده شدن ن
الاندفان انباشته شدن ومن الاجوف الیاء ب الانجیاب واشدن ابر و زخم و آنچه بدان ماند
الانسیاب رفتن آب و مار و آنچه بدان ماند الانقیاب بروا شدن خایه و جز آن ت الانفیات
دراز بکشیدن جوانی کسی ث الانمیاث گداخته شدن چیزی در آب ج الانفیاج مثل الانفراج ح
الانسیاح فراخ شدن الانصیاح شکافته شدن الانفیاح روشن شدن د الانقیاد کشیده شدن و رام
شدن ر الانغیار حسپیدن الانهیار ریهیده شدن ز الانحیاز بگذشتن از چیزی الانمیاز جدا شدن
س الانمیاس کوفته شدن خرمن الانقیاس روان شدن بر قیاس ش الانحیاش رمیدن ص الانقیاص
ریهیده شدن ض الانقیاض ویران شدن چاه و مانند آن ع الانضیاع بارید شدن الانصیاع واگردیدن
و پراکنده شدن غ الانسیاغ بگلو فرو شدن ق الانسیاق روان شدن الانفیاق زود نیز شکستن ل
الانهیال ریخته شدن الانزیال جدا شدن الانشیال بیک از جای بر آمدن الانهیال ریخته شدن ومن
الناقص ج الانجلاد کوفته شدن ر الانبراء پیش آمدن الانسراء واشدن غم الانفراء شکافته شدن ض الانقضاء
بسر آمدن روزگار ل الانجلاء واشدن میغ و آنچه بدان ماند الانخلاء بریده شدن الانسلاء بیغشق و بی اندوه شدن
م الانکماء پنهان شدن ن الانثناء واگردیدن و بدو در آمدن الانحناء بدو در آمدن ومن اللفیف المقرون ز
الانزواء بیکسو شدن و باهم آمدن ش الانشواء بریان شدن ط الانطواء در نوردیده شدن ه الانهواء مثل الهوی
ومن المضاعف ب الانصباب ریخته شدن الانکباب بروی افتادن ت الانبتات بریده
شدن الانفتات خرد خرد شدن ث الانبثاث پراکنده شدن د الانسداد بسته شدن الانقداد شکافته

شدن

شدن الانهداد شکسته شدن ذ الانجذاذ بریده شدن ر الانجرار کشیده شدن و بجر شدن حرف س الاندساس
پنهان شدن ص الانحصاص بشدن موی ض الانفضاض شکسته شدن و پراکنده شدن الانقضاض فرو شتافتن
باز و فرود آمدن مرغ و اسب بر چیزی و برفتن ستاره الانهضاض شکسته شدن ط الانحطاط پیش دویدن
بشتافتن الانعطاط شکافته شدن الانغطاط با آب فرو شدن ع الانقعاع برآمدن ق الاندقاق کوفته
شدن الانشقاق و الانفقاق شکافته شدن ک الانفکاک از هم شدن و آزاد کردن ل الانحلال گشاده شدن
الانسلال از میان چیزی بیرون آمدن الانشلال روان شدن الانغلال در میان چیزی شدن الانفلال
شکسته شدن الانهلال بگاریدن الانهلال ریخته شدن م الانضمام باهم آمدن الانغمام غمگین شدن
الانهمام گداخته شدن ومن المهموز الفاء ر الانئطار بدو در آمدن ومن الاجوف المهموز الفاء الانئیاد بدو در آمدن
ومن المهموز اللام ب الانباء بیرون آمدن ر الانکراء کژ شدن س الانخساء دور شدن ط الانطفاء فرو کشتن
چراغ ف الانکفاء روا گشتن باب الاستفعال ب الاستجلاب مثل الاجتلاب
الاستعقاب مثل الاعتقاب الاستثراب بر جایدن الاستصحاب صحبت کسی خواستن الاستصعاب صعب
شدن و صعب آمدن الاستغراب سپید و سبز شدن انگبین الاستعتاب از کسی خواستن که ترا خشنود
کند و آشتی خواستن الاستعجاب شگفتی نمودن الاستعذاب خوش آمدن آب و دیگر چیزها الاستغراب
غریب آمدن و سخت بخندیدن الاستکتاب بنوشتن چیزی خواستن ت الاستثبات مثل التثبت
ث الاستحداث نو گرفتن و نو آوردن ج الاستخراج بیرون کردن و بیرون کردن خواستن الاستدراج
اندک اندک نزدیک گردانیدن خدای بنده را بخشم و عقوبت الاستسماج ناخوش آمدن الاستعلاج
زفت شدن پوست ح الاستصباح چراغ فا گرفتن الاستصلاح نیک شدن و نیک آمدن چیز را
الاستفتاح نصرت خواستن و باز خواستن آنچه بر تو مشکل باشد از قرآن الاستقباح زشت داشتن
چیزی الاستملاح نمکین و شیرین آمدن چیز را الاستنباح بانگ کردن سگ خواستن الاستنجاح حاجت
روا کردن خواستن و کیرا ناصح شمردن الاستنکاح مثل النکاح خ الاستصراخ فریاد خواستن الاستفساح
فسحت گرفتن د الاستبعاد دور شمردن و دوری جستن الاستعصاد دیر رود آمدن و استوار شدن

باب الاستفعال

وفاهم آمدن الاستزفاد ویاری خواستن الاستسعاد نیکبختی جستن ونیکبخت شمردن ویاری خواستن الاستفساد
کشتی کردن خواستن الاستشهاد گواه کردن وحاضر آمدن خواستن الاستطراد از پیش دشمن وخویشتن نیست
دادن جای فریفتن او را الاستبعاد دور کرفتن الاستزاد توشه واشدن چیزی الاستفساد بسته شدن
ویه شدن خواستن الاستنجاد یاری کرفتن الاستنجاد یاری خواستن وقوی شدن از پی ضعیفی الاستشهاد
شعر خواندن خواستن الاستنفاد تمام کار بستن توانایی خویش ذ الاستنقاذ برهانیدن الاستنشاد
شاد شدن الاستبصار بینا دل شدن الاستشعار جامه بعورت از پس فرا کرفتن الاستحجار بسنک استنجا
کردن الاستحجار سخت شدن کل چون سنک الاستحسار مانده شدن الاستحضار حاضر آمدن خواستن و
دوانیدن اسب الاستحفار فرود کندن الاستحقار حقیر داشتن الاستخبار خبر خواستن الاستدبار
از پی فرا شدن الاستذکار الاستزار الاستکثار یاد کردن خواستن الاستشعار در دل کرفتن الاستصغار
خرد وخوار شمردن الاستظهار ازبر کردن ویاری خواستن بکسی الاستعبار اشک فرو آوردن الاستعمار
آبادان کردن خواستن الاستغفار آمرزش خواستن الاستغیار تغییر کردن خواستن الاستقدار
تقدیر کردن خواستن الاستقذار چیزی پلید آمدن الاستقصار کیر کوتاه آمدن ومقصر شمردن
الاستکبار کردن کشتی کردن الاستکثار بسیار خواستن وچیزی را بسیار آمدن الاستمطار باران
خواستن الاستنصار یاری خواستن الاستنفار برمیدن ورمانیدن الاستنکار ناشناختن
الاستهتار فراخ شدن الاستهتار مولع کردانیدن ز الاستنجاز وعده راست کردن خواستن
س الاستحلاس پوشیدن نبات زمین ش الاستحماش سخت خشمکین شدن ص الاستخلاص
برای خویش را ویژه کردن الاسترخاص ارزان شمردن الاستنقاص کم کردن خواستن ض
الاستعراض بر کرفتن وباعطا دادن وعرضه کردن خواستن الاستقراض وام خواستن
الاستنهاض ط الاستنباط بیرون آوردن آب ورای وعلم وآنچه بدان ماند ظ الاستحفاظ
یاد کرفتن ویاد کرفتن ونکاه داشتن خواستن الاستغلاظ سطبر شدن ع الاستبداع بدیع شمردن
الاستبشاع ناخوش آمدن چیزی الاستتباع پس روی کردن خواستن الاستجماع کرد آمدن

یاد کردن خواستن ح

خواستن

خواستن الاستدفاع واداشتن خواستن الاسترجاع انا لله وانا الیه راجعون الاسترقاع جامه
به پیراستن آمدن الاستشفاع شفاعت کردن خواستن الاستطلاع دیده ور کردن خواستن الاستمتاع
بکشتن آمدن ماده کاو الاستمتاع برخوردن از چیزی غ الاستفراغ همه توانایی خویش کار بستن وقی
شدن تن خواستن از او زیرا که در طبیعت باشد ف الاستضعاف استوار شدن الاستخلاف خلیفه
خواستن الاستخلاف الستیدن بجای خواستن کسی وخلیفه کردن وآب برکشیدن الاسترداف
از پس در نشاندن خواستن الاسترعاف در پیش شدن الاستسلاف سلف خواستن
الاستشراف دست برابرو نهادن کسی چون بنگرد که آفتاب در چشم او نیفتد تا چیزی بجای آرد
الاستصراف بر گردانیدن خواستن الاستضعاف ضعیف شمردن الاستطراف طرفه شمردن
ونوکرفتن الاستعراف خویشتن را شناخته کردانیدن الاستعطاف مهربانی کردن خواستن
الاستقذاف دشنام دادن خواستن الاستکشاف کشف کردن خواستن الاستنظاف
همه فاستدن وپاک شمردن الاستنکاف ننک داشتن الاستهداف نشانه شدن تیر را
ق الاستحماق احمق شمردن الاسترزاق روزی خواستن الاستطراق کس بعاریت خواستن
الاستطلاق کشاده شدن شکم الاستغراق همه را فرا کرفتن وفارسیدن وتمام کار بستن توانایی
الاستغلاق بسته شدن الاستلحاق دعوی کردن که فرزند آن من است الاستنشاق آب بابادبینی
واکشیدن الاستنطاق سخن کفتن خواستن ک الاستدراک دریافتن چیزی الاستمساک چنک در
زدن در چیزی الاستهلاک هلاک کردن ل الاستبدال بدل کرفتن الاستبسال خویشتن در هلاکت افکندن
الاستبعال بی بار کشتن خرمابنان از آب دادن الاستجعال بکشتن ماده درد الاستجهال نادان شمردن
الاحتمال برداشتن خواستن الاستدخال اندر آمدن خواستن الاسترجال پیاده شدن خواستن الاسترسال
بستاخ شدن وفرو هشته شدن الاستفحال سخت پرورشت شدن زن الاستسهال آسان شدن
الاستعمال شتافتن خواستن الاستعسال انکبین خواستن الاستعمال کار بستن وعمل کردن خواستن
الاستغفال بتوی آمدن جامه الاستقبال بزرک شدن کار وکشتن خواستن الاستغفال نادان شمردن

الاستقبال پیش واشدن الاستقتال حریص بودن در جنگ تا کوی که او را آرزو میکند کشته آید
الاستکمال تمام کردن و تمامی چیزی خواستن الاستمهال مهلت خواستن الاستنبال تیر انداختن خواستن
الاستنثال در پیش شدن الاستنجال با چشمه شدن جای الاستنزال فرود آمدن خواستن الاستنفال عطا
و غنیمت خواستن م الاستبهام بسته شدن الاستجرام بگشنی آمدن گاو و میش و بز الاستحکام استوار شدن
الاستخدام خدمت کردن خواستن الاستسلام گردن نهادن الاستعجام بسته شدن الاستعصام و الاستیدام
و چنگ در زدن الاستعظام بزرگ شمردن و بزرگ آمدن الاستعلام آگاه کردن خواستن الاستغنام
بغنیمت شمردن الاستغرام تنگ کردن زن فرج خویش را بدارو الاستفهام مفهوم کردن خواستن
الاستقدام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن الاستقرام گشنی شدن شتر جوانه الاستقسام بخش
کردن خواستن و سوگند خواستن الاستکتام پوشیدن خواستن الاستکرام بزرگوار یافتن آوردن
الاستلحام گوشت خواستن و سوگند خواستن الاستلام فا دل دادن خواستن ن الاستبطان
در نهادن و داشتن چیزی را و چیزی را بزیر بر گرفتن الاسترهان بگرو فا ستدن خواستن الاستحسان
نیکو شمردن الاستقران نرم شدن الاستمان فربه شدن و روغن گاو و گوسفند خواستن الاستعلان
آشکارا کردن الاستمران نرم شدن الاستلبان شیر خواستن الاستمکان دست یافتن ه الاستکراه
مثل الاکراه الاستکناه همه کردن خواستن ومن المعتل ب الاستیجاب سزاوار شدن
الاستیعاب همه را فرا رسیدن و از بن بر کندن الاستیهاب بخشیدن چیزی را خواستن ح الاستیضاح
دست برابرو نهادن تا چیزی را بنگری که هست یا نه الاستیقاح سخت شدن د الاستیراد مثل الارواد
الاستیصاد شوکاهی ساختن گوسفند را و آشیانه ساختن الاستیفاد آمدن کسی خواستن الاستیقاد
مثل الایقاد الاستیلاد وجهت کردن با کنیزک تا از وفرزند باشد ر الاستیزار فا وزارت کردن
و وزارت کردن خواستن الاستیفار درشت یافتن الاستیقار تمام فا ستدن ز الاستیفاز
بر سر پای نشستن الاستیحاش در تم شدن و ناخوش شدن ض الاستیفاض شتافتن در رفتن
و در راندن ع الاستیداع چیزی بزنهاری فا کسی دادن الاستیزاع فا دل دادن خواستن

الاستیساع

الاستیساع فراخ شدن الاستیقاع مثل الایقاع غ الاستیلاغ از نکوهش باک نداشتن ف
الاستیداف بچکانیدن الاستیصاف وصف کردن و علاج علت خواستن الاستیقاف
بایستیدن خواستن و وا داشتن ستور خواستن الاستیثاق از کسی استواری کردن خواستن و استوار
کردن ق الاستیداق آبستن شدن خر الاستیساق تمام شدن و فاهم آمدن الاستیفاق توفیق خواستن
ل الاستیبال ناموافق آمدن هوا جای با کسی و باکشن آمدن گوسفند الاستیصال اگر کسی خواهد با موی
در موی او پیوند د الاستیهال بترسیدن م الاستیخام ناموافق آمدن هوا جای و ناگوار دیدن یافتن
الاستیشام کنده کردن دست و آنچه بدان مانند خواستن ن الاستیطان وطن گرفتن ه الاستیداه
فاهم آمدن و رانده شدن شتران و مقهور شدن خصم ومن اللفیف المفروق ضـ الاستیشاء سود را بازشکستن
فا رفتن و خفتن الاستیصاء اندرز بپذیرفتن ف الاستیفاء تمام فا ستدن ل الاستیلاء دست
یافتن ومن المعتل الیایین ر الاستیسار آسان شدن ظ الاستیقاظ بیدار شدن ن الاستیقان
بیکان شدن ه الاستیداء مثل فی الواو ومن الاجوف ب الاستتابة توبه خواستن الاستثابة
پاداش خواستن الاستجابة پاسخ کردن الاسترابة از کسی اثری که ترا گمان افکند در کار او یافتن الاستصابة
صواب آمدن الاستطابة خوش آمدن و استنجا کردن الاستنابة نیابت داشتن ت الاستزاتة
روغن زیت خواستن الاستقاتة قوت خواستن الاستماتة ... ث الاستراثة درنگی شمردن
الاستغاثة فریاد خواستن ح الاستباحة مباح کردن و مباح یافتن و از بن بر کندن الاستراحة
در آسودن و بوی بردن الاستماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن خ الاستناخة فرو خوابانیدن
شتر د الاستجادة نیک شمردن و نیک آمدن الاستزادة افزون خواستن و منقص داشتن الاستعادة
سخن وا در خواستن الاستفادة فایده گرفتن الاستقادة منقاد گشتن و قصاص بستدن ذ الاستعاذة
باز داشت خواستن ر الاستثارة بر انگیختن الاستجارة زنهار خواستن الاستخارة بهین و بهتر خواستن
الاستدارة گرد شدن و گرد چیزی در آمدن الاستزارة زیارت کردن خواستن الاستشارة مشاورة
خواستن الاستطارة پراکنده شدن خواستن و فاشدن و پرانیدن الاستعارة عاریة خواستن

الاستنارة روشن شدن ز الاستجازة عطا خواستن الاستمازة جدا شدن ش الاستجاشة لشکر خواستن ص
الاستناصة واپس شدن ض الاستحاضة مانده کردن بحایض الاستراضة بامرغزار شدن زمین
الاستعاضة عوض خواستن الاستفاضة پراکنده شدن چیزی ط الاستشاطة از خشم بر افروختن ع الاستباعة
فروختن چیزی خواستن الاستجاعة گرسنگی نمودن الاستطاعة توانستن ق الاستفاقة مثل الافاقة
ل الاستبالة بول کردن خواستن الاستحالة محال شدن خواستن واز حال بگردیدن الاستطالة گردن کشی کردن
ودراز شدن الاستقالة اقالت خواستن الاستمالة سوی خویش جنبانیدن م الاستدامة دوام
خواستن الاستقامة راست شدن ودرست بایستیدن الاستنامة بیارامیدن الاستهامة شیفته گردانیدن
ن الاستبانة بجای آوردن وهویدا شدن الاستدانة وام خواستن الاستعانة یاری کردن خواستن
وزهار پاک کردن الاستکانة فروتنی کردن وتن بدادن الاستلانة نرم شدن الاستهانة استخفاف کردن
ومما جاء علی الاجل ب الاستصواب مثل الاستصابة ح الاستراوح مثل الاستراحة ودم گرفتن
گوشت الاستلواح تشنه شدن ذ الاستحواذ دست یافتن س الاستقواس کوژ شدن پیر ق الاستنواق
ناقه شدن ومن الناقص ب الاستحیاء خیمه بزدن ت الاستفتاء فتوی دادن الاستحیاء معروف
وشتافتن خ الاسترخاء سست شدن وفروگذاشته شدن د الاستجداء یاری خواستن الاستهداء
هدیه خواستن وراه نمودن خواستن ذ الاستحذاء نعلین وعطا خواستن ر الاستدراء
پناه گرفتن الاستمراء استمریدن در رفتن الاستقراء مثل القراءة الاستکراء مثل الاکتراء ش الاسترشاء
رشوة خواستن الاستغشاء جامه بسر درکشیدن الاستمشاء مسهل خوردن الاستنشاء بوییدن ص
الاستعصاء نافرمان شدن الاستقصاء معروف ض الاسترضاء خشنود کردن خواستن الاستقضاء قاضی
کردن ط الاستعطاء عطا خواستن الاستدعاء خواندن الاسترعاء نگهبانی خواستن الاستسعاء بکار کردن
خواستن ف الاستخفاء جا فی آمدن الاختفاء نهان شدن الاستشفاء شفا جستن الاستصفاء برگزیدن
الاستعفاء معاف کردن خواستن الاستکفاء کفایه کردن خواستن ق الاستبقاء باقی گذاشتن
الاسترقاء افسون کردن خواستن الاستسقاء آب خواستن وعلت استسقا گرفتن الاستلقاء بستان

واخفتن

واخفتن ک الاستبکاء بگریانیدن ل الاستحلاء شیرین آمدن الاستخلاء خالی خواستن الاستعلاء
بر بالیدن الاستعلاء مثل العلو الاستغلاء گران خواستن الاستملاء املا خواستن ن الاستثناء
استثنا کردن والانشاء انشا کردن الاستدناء نزدیک کردن الاستغناء بی نیاز شدن الاستمناء
اخراج المنی ومن اللفیف المقرون غ الاستغواء بی راه کردن ه الاستهواء گشته کردن ومن الیاء
الاستحیاء شرم داشتن وزنده بگذاشتن والاول یتعدی بنفسه وبمن ومن المضاعف ب الاستتباب
راست شدن کار الاستحباب دوست داشتن وبرگزیدن الاستطباب مثل الاستیعاب ث
الاستحثاث مثل الحث د الاستبداد بخودی خود بکاری بایستادن الاستجداد نو گرفتن الاستحداد
تیز کردن وزهار پاک کردن الاسترداد وادادن خواستن الاستعداد ساختن الاستمداد مدد خواستن
ذ الاستلذاذ مزه یافتن وخوش شمردن ر الاستجرار مثل الجر الاستحرار سخت شدن جنگ
الاستدرار بیرون آوردن شیر از پستان وباران از ابر وکمک از ستور الاستسرار نهان شدن
ماه الاستقرار آرام گرفتن الاستمرار استوار شدن وروان شدن ز الاستجزاز بدرود آمدن کشت
الاستفزاز از جای گردانیدن واز جای برجستن ش الاستغشاش خاین شمردن ص الاستقصاص
داد خواستن ض الاستفضاض درشت آمدن ط الاستحطاط بیفکندن خواستن ف
الاستخفاف سبک گردانیدن سبک داشتن الاستدفاف مثل الاستقباب الاستطفاف
بزور آمدن الاستعفاف وام آمدن الاستکفاف دست برابرو نهادن تا چیزی بینی ق
الاستحقاق سزاوار شدن الاستدقاق مثل الدقة الاسترقاق تنگ شدن وبنده گرفتن ک
الاستکاک ریگ شمردن ل الاستبلال از بیماری به شدن الاستحلال حلال داشتن الاستدلال
دلیل گرفتن الاستذلال مثل الاذلال الاستزلال مثل الازلال وبلغزیدن خواستن الاستظلال
سایه گرفتن الاستقلال از چیزی اندک گرفتن الاستقلال اندک شمردن وبرداشتن وبخودی خود
بکار ایستادن الاستغلال مثل المغلال الاستهلال ماه نو دیدن وگریستن کودک وریختن باران
م الاستتمام مثل الاتمام الاستجمام برآسودن الاستحمام خویشتن با آب گرم شستن وخوی گرفتن

مثل العفة الاستعفاف و

الاسترمام عمارت خواستن ن الاستجان مثل الاستنار الاستکنان مثله ونهفته کرفتن
ومن المهموز الفاء د الاستیسار وسیر شدن وبجای رسیدن نبات ر الاستیثار بر زیدن
ویعدی بالباء الاستیجار بمزد فا ستدن الاستخاره ابس شدن الاستیسار خویشتن فا اسیری
دادن الاستیمار مشورت خواستن س الاستیناس انس کرفتن ف الاستیناف نو کرفتن
ل الاستیکال مالی کسی فا ستدن وبخوردن ن الاستیتان ماده مزخریدن الاستیمان امان
خواستن ومن الاجوف الواو العاد ب الاستثابة عوض خواستن ومن الناقص المهموز الفاء د الاستیداء مثل الاستعداء
م الاستیماء داه خریدن ن الاستیفا چشم داشتن ویعدی بالباء ومن المهموز العین م
الاستلام زره پوشیدن ومن المعتل المهموز العین س الاستیاس مثل الیاس ومن المهموز اللام
الاستنباء خبر خواستن ذ الاستحذا فروتنی نمودن ر الاستبراء بنش بکردن پاکی رحم کنیزک بحیض
کوارنده شدن ز الاستهزا خنده ستانی کردن س الاستنسا تاخیر کردن خواستن الاستبطاء درنگی
شمردن ف الاستدفا بافسیدن ومن المعتل المهموز اللام ب الاستیبا ناخوش آمدن هوا جای
ط الاستیطاء رزم شمردن ومن الاجوف المهموز اللام ب الاستتباءة مادی کرفتن ق الاستقاء علاج
کردن تا قی افتد

باب التفعل ب

التترب خاک آلوده شدن التثقب سوراخ
شدن التجنب مثل الاجتناب التحزب کروه کروه شدن التخلب دوشش دادن الترقب چشم
داشتن الترکب استوار شدن در چیزی وبرهم نشستن الترهب راهب شدن التعجب ناز کردن
التسلب جامه او سوک پوشیدن التشرب در خویشتن التشعب پراکنده شدن التطلب مثل الطلب
التعتب خشم کرفتن التعیب مثل العیب التعرب بیابانی شدن التعزب عزب شدن التعصب عصبیت
کردن التعقب اپی درآمدن وازخبر رسیدن وعاقبت نیک یافتن التغلب مثل الغلبة ویعدی
بعلی التغضب خشم کرفتن التقرب نزدیک شدن ونزدیک جستن التقلب وکردیدن وفا
شدن التکتب کروه کروه شدن لشکر التکذب دروغ کفتن التکسب کسب کردن التلعب بازی
کردن التلقب بلقب کرفتن التهلب مثل الالتهاب التنصب خویشاوندی
کردن

باب التفعل ب التحرب مثل الحرب

کردن التنصب مثل الانتصاب التنکب یکسو شدن وکمان در بازو افکندن ث التشبث در چنگ زدن
وبجای آوردن التعنت زلت جستن التلفت بر گشتن التحنث عبادت کردن واز گناه حذر کردن
التخنث زنی کردن الترعث گوشوار در گوش کردن التشبث چنگ در زدن التشعث
پراکنده شدن وشاخ شاخ شدن التلبث درنگ کردن ج التبرج خویشتن را بر آراستن
التبلج روشن شدن صبح التحرج از گناه یکسو شدن التخرج بعلم رسیدن التدرج اندک اندک
چیزی شدن التزلج بلغزیدن پای از لنوی التشنج الجوع گرفتن التفرج باز ایستادن التعرج بر خویشتن پیچیدن
التغنج ناز کردن التفحج پای از هم وا نهادن در رفتن التفرج انس جستن التلجلج بخلیده بودن
ح التبجح شاد کردن التبطح در ... افتادن واشدن الترجح بگرانیدن الترشح بر تولیدن الترفح
کسب کردن التسلح سلاح پوشیدن التصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن التصفح نگریستن
چیزی باستقصا التفتح شکفتن گل التفسح فراخ وانشستن التفصح شیوا زبانی نمودن
التقمح سر بر داشتن التلقح البستی نمودن شتر به آبستنی واین چنان باشد که شتر گشن را وازند دیگ
خود نگذارد التمدح ستایش خواستن وستودگی نمودن التمسح خویشتن در چیزی بمالیدن التنزح
بصحرا داشتن گوسپندان در چرا کردن التنصح نیکخواهی نمودن ودوختن خ التنفخ کردنکشی کردن
التضمخ خویشتن بعطر آلودن التفضخ از هم بر ریزیدن التلطخ بیالودن التمضخ خویشتن چرب کردن
د التبرد خویشتن بآب سرد شستن التبلد فا واکشتن وکند ذهن گشتن ودست بهم زدن
ازپشیمانی التجرد برهنه شدن التجسد تناور شدن التجعد جعد شدن التجلد جلدی کردن التحشد فاهم آمدن
التحمد مثل التمدح التربد میغناک شدن آسمان وخاکستر گون شدن الترصد چشم داشتن التزهد زهد نمودن
التشهد تحیات بشستن وشهادت آوردن التصعد برنجانیدن التضمد مرهم بر جراحت خویشتن
بستن التعبد به بندگی گرفتن وعبادت کردن التعقد بسته شدن التعمد قصد چیزی کردن التعهد معروف
التغرد مثل التغرید التغمد کناه پوشیدن التفرد یگانه شدن التفقد واجستن التقصد شکستن و پاره پاره
شدن نیزه التقلد در گردن حمایل کردن کار در گردن بند وعمل التلبد بر هم نشستن وسینه بر زمین

التلفت مثل الالتفات ث التعبث مثل العبث التشعث مثل الانبعاث التحوث خبر کردن

نهادن مرغ التمرّد دستینه شدن و شوخ شدن التمهّد رست شدن جای التهجّد خفتن و بیدار بودن بشب
ذ التنفّذ مثل الانفاذ ر التبحّر دور در شدن در علم التبخّر خویشتن را خوشبوی کردن ببخور التبوّر مثل التبجّر
التبختر کردنکشی کردن و بر آمدن نبات از بس خوردن آب التحدّر بر آماسیدن التخدّر پرده شدن
التخفّر شرم داشتن التخمّر خمار بر افکندن التدبّر باندیشه از پس کاری فا شدن التدثّر جامه بخویشتن در
گرفتن و بر نشستن بر ستور و بر شدن ستور بر ستور التذکّر یاد گرفتن و با یاد آوردن التذمّر وا زوليه شدن
التستّر پرده شدن التسحّر سحر خوردن التسخّر بسخره گرفتن التشذّر جنگ را ساختن التشکّر سپاس داری
نمودن التشمّر بوشکردن التصبّر شکیبایی کردن التصدّر در صدر نشستن التطهّر پاک شدن و سر و تن
بشستن التعذّر بسر در آمدن التعسّر دشوار شدن التعطّر مثل التعطّر خویشتن را عطر کردن التغمّر آب اندک
خوردن التفجّر روان شدن آب التفزّر از هم شدن جامه و آنچه بدان ماند التفطّر شکافته شدن التفکّر اندیشه
کردن التقدّر ساخته شدن و اندازه شدن التقذّر بکروه آمدن چیزی التقشّر پوست باز شدن التقطّر بر پهلو افتادن
و چکیده شدن التقعّر دور در شدن التقفّر از پی فرا شدن التکبّر گردن کشی کردن و بزرگوار شدن التکثّر بسیاری
جستن التکدّر تیره شدن التکسّر خورده و مرده شدن التکفّر پوشیده شدن در سلاح التمرّر تلخیدن التمطّر خویشتن
بمطر باران مانند کردن التمطّر شتافتن در رفتن التمعّر پریدن موی و گردیدن گونه از خشم التنصّر ترسا شدن
التنظّر چشم داشتن التنکّر از حال گشتن و ناشناخته کردن خود را التنمّر در خشم شدن چون پلنگ التهجّر گرم هنگام
رفتن ز التبرّز بصحرا بیرون آمدن شدن و بتقضاء حاجت شدن التحرّز زبان التحزّز خویشتن در جای
التزمّز جنبیدن التعزّز گونه ستور نجستن التلمّز مثل التخلّص از چیزی بجستن التنجّز مثل الاستنجاز س
التجسّس مثل التجسّر التترّس سپر دار شدن التحبّس و ایستادن التحرّس مثل الاحتراس فی المعنی الاول
التخلّس مثل الاختلاس التدنّس شوخگن شدن التشمّس در آفتاب ایستادن التطلّس محو شدن التعبّس
روی ترش کردن التعجّس مثل التکبّر التفرّس فراست بردن التقدّس پاک شدن التقلّس کلاه بر نهادن
التکنّس در کناس شدن آهو التلبّس جامه در پوشیدن التلحّس جستن التلمّس کسر شدن التمرّس خویشتن
بچیزی بمالیدن التملّس نرم شدن التنجّس پلید شدن التنفّس نفس زدن و پراکنده شدن نور صبح

ش

ش التفتّش وا دیدن آمدن التفحّش فحش گفتن التقرّش کسب کردن و جمع کردن التکمّش بو شکردن
التنفّش موی وا تیغ خواستن ص التخرّص دروغ گفتن التخلّص برستن التربّص چشم داشتن الترخّص
آسان فا گرفتن التفحّص وا پژوهیدن التقمّص پیراهن در پوشیدن التقنّص صید کردن التملّص رستن
التنغّص ناخوش عیش شدن التنقّص نقص کردن کسی را التمغّص فا کردن زن کسی را تا موی از روی او بکند
ض التبرّض اندک اندک روزگار گذاشتن التبعّض بعض بعض شدن التبغّض دشمنی نمودن
التعرّض پیش آمدن التقبّض فام آمدن التمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه خواستن ط
التبسّط گستاخ وار رفتن از هر سو التحوّط حوط بر خویشتن کردن التخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن
و بر بصیرة نا رفتن التخمّط گردنکشی کردن التشحّط در خون گردیدن التقرّط گوشوار در گوش کردن التلقّط
از جای بر چیدن التمخّط بینی پاک کردن التمرّط و التمعّط ریختن موی التنشّط نشاط کردن التنقّط او له شدن
دست ظ التحفّظ نگاه داشتن خود را و یاد گرفتن التلفّظ مثل اللفظ التلمّظ زبان گرد دهن بر آوردن تا از طعام بی
بود ع التبرّع بدادن چیزی که واجب نباشد دادن آن التتبّع از پی فرا شدن التترّع بشتافتن
التتلّع از پس شدن التجرّع خشم فرو خوردن و آنچه بدان ماند التجمّع گرد آمدن التخشّع و التخضّع فروتنی کردن
التخلّع از جای بیامدن بند ها التدرّع زره در پوشیدن و آنچه بدان ماند التربّع مربع نشستن و بهار خوردن
و بهاران جای بودن الترفّع برتری نمودن الترقّع و الترنّع جنبیدن التزیّع به خوبی کردن التزلّع شکافته
شدن التسرّع بشتافتن التسکّع سرگشته شدن التسلّع از خویشتن چیزی نمودن که آن نباشد
التشجّع دلیری نمودن التشفّع شفاعت کردن التصدّع پراکنده شدن التصنّع خویشتن را آراستن التضجّع
در کاری تقصیر کردن التضرّع زاری کردن التطلّع سر بر کردن التطلّع چشم داشتن التفجّع اندوه نمودن التفرّع
بر فرو چیزی شدن و شاخ زدن التفزّع بترسیدن التقلّع نکافه شدن التقبّع وا هم آمدن التقشّع
وا شدن میغ التقطّع پاره پاره شدن و خلاف کردن التقلّع بر کنده شدن التکسّع مکس از خویشتن
باز راندن آهو التقنّع قناعت نمودن و جامه بسر در گرفتن التلفّع و امر جستن التلفّع جامه را از سر تا پای
در گرفتن التمتّع بر خورداری گرفتن التمنّع فرو ماندن شیر آغشته خوردن التمزّع پاره پاره شدن التمقّع

استوار و قوی شدن و باز ایستادن التقطع دور در شدن در سخن التهزع پاره پاره شدن و طرز دیدن
روی ترش کردن غ التبلغ روزگار گذشتن بانگ التزغغ فراخ زیستن التفرغ واپرداختن
التفشغ فاش شدن سپیدی در موی التمرغ در خاک گردیدن ف التحرف کل بیل فاز زدن
التحرف بگردیدن التحنف دین حنیفی ورزیدن التخطف ربودن التخلف واپس ایستیدن
الترشف مکیدن التسلف سلف فاشدن التشرف شرف جستن التشنف در گوش گوشوار کردن
التصرف فاواگشتن در کاری التصلف لاف زدن التطرف آرفتن التظرف ظرافت نمودن
التعرف تعرف کاری بکردن التعسف بی راه رفتن التعطف مهربانی کردن و برو در آمدن
التعفف نگسته شدن التغلف غالیه بکار داشتن التقرف پوست وا شدن ریش التقشف
بجامه درشت و بد روزگار گذاشتن التقصف شکسته شدن التکشف برهنه شدن التکلف رنج چیزی
بکشیدن و از خویش چیزی نمودن که آن نباشد التکنف گرد چیزی در گرفتن التلطف لطف کردن
التلقف فرو آوردن التلهف اندوه بردن التنشف در خوشتن چیدن التنصف دامن برافکندن
التنظف پاکی نمودن ق التبعق ریخته شدن آب التحرق سوخته شدن التحلق حلقه نشستن مردمان
التخرق دریده شدن و فراخی کردن در عطا دادن التخلق خوی کسی گرفتن و خلوق بر خویشتن کردن
التدفق ریخته شدن مایع الترفق رفق کردن و بعدی بالباء التزلق بخزیدن التسلق بر دیوار شدن التشدق
لب پیچیدن در سخن گفتن التشرق در آفتاب گاه نشستن التصدق صدقه دادن التعرق گوشت
از استخوان بر چیدن التعشق عشق نمودن التعلق چنگ در زدن و بعدی بالباء و بغیر التعمق دور در شدن
التفتق گشاده شدن و شکفته شدن التفرق پراکنده شدن التفلق شکافته شدن التفنق بناز زیستن
التمزق دریده شدن التمطق زبان بکام باز زدن از خوشی طعام التملق چاپلوسی کردن و بعدی باللام
التنطق کمر بستن ک التبرک معروف التحرک جنبیدن التدلک خویشتن بمالیدن التمعک
در زدن التمعک در خاک گردیدن التملک پادشاه شدن و خداوند شدن التنسک عبادت کردن
ل التبتل کار دیر شده کردن خدا ... التبدل بدل گرفتن التبذل با در وزه کردن التبزل شکافته شدن

التبقل

التبقل کیه خوردن التجمل نیکو حال نمودن التحمل از جای بر داشتن و بار برداشتن التخیل دو خیمی نمودن
التربل فربه شدن الترجل پیاده شدن و روز بفراخ چاشتگاه رسیدن الترحل از جای بر داشتن
الترسل باهستگی خواندن و رسالتها انشاء کردن الترمل خویشتن در جامه پیچیدن التسفل بزیر فرو شدن
التسهل آسان شدن التعجل شتاب فا شدن التغزل بنیکوی شدن التعطل بی زیور شدن
و بیکار شدن التغزل عشق نمودن التفتل کردیدن در فرامیدن التفضل فضل کردن و یکجامه پوشیدن
برای کارزار التقبل پذیرفتن التقهل بد لباس و بد حال شدن التکحل سرمه در کردن التکفل پایندان
کردن التمثل داستان زدن التمحل حیلت کردن التمهل درنگ کردن التنبل بمردن و از چیزی
بهینه بر گزیدن و بخیلی نمودن التنخل بر گزیدن التندل دستار در سر بستن التنزل فرو آمدن
التنصل از گناه بیزاری نمودن التنعل نعلین در پای کردن التنفل نوافل کردن التنقل از جای بجای
شدن و چیزی را نقل کردن التنهل فرو آویخته شدن التبرم ستیر بر آمدن التبسم بخندیدن التثلم رخنه شدن
التجرم تمام شدن سال و گیر اجرمی نهادن که نباشد التجسم تناور شدن و کار مهین فا پیش گرفتن التجشم
مثل التکلف التجهم ناخوش آمدن التحرم حرمت صحبت کسی جستن التحزم سلاح پوشیدن التحطم
شکسته شدن التحلم حلم نمودن التختم انگشتری در انگشت کردن الترحم بخشودن التردم بوشنگ آمدن
جامه الترشم نشان چیزی نگرستن الترنم سرائیدن التزغم خشم گرفتن التسلم فاستدن التسنم بر زور
چیزی شدن التصرم بریده شدن التضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن التظلم بچشیدن الظلم
از بیدادی کسی نالیدن التعظم بزرگ نمودن التعلم بیاموختن التغنم غنیمت گرفتن التقصم شکسته شدن
بی جدایی التفهم دریافتن التقحم تعسف در شدن التقدم در پیش شدن و در پیش در نهادن التقسم پراکنده
و پراکنده کردن التقصم شکسته شدن با جدایی التکرم بزرگ نمودن التکلم سخن گفتن التلثم دهن بر بند بستن
التلقم لقمه کردن التنجم خیو بیفکندن التندم پشیمانی نمودن التنسم بوییدن نسیم و خبر رسیدن التنعم بناز زیستن
التهدم ویران شدن التهزم شکسته شدن التهشم مثل التهضم بیدادی کردن التهکم خنده استانه کردن ن التبطن
کسی را در زیر آوردن التحزن اندوه بردن التحصن حصار گرفتن التدهن خویشتن بر روغن چرب کردن

التمکن بیچاره شدن التمغّن در میان چیزی آوردن التمکّن وا شکنج شدن شکم التقعّن الجوع گرفتن التکلّن
پشیمانی نمودن التکهّن اختر گویی کردن التلّمن بشلیده شدن التلقّن تلقین فاگرفتن التلهّن
ناآگاری کردن ه التسفّه سفاهت کردن التسنّه سال زده شدن التشبّه مانند کردن التفقّه معروف التفکّه
شگفتی نمودن و برخورداری گرفتن التنبّه بیدار شدن التنزّه دور شدن ومن المعتل الواو ج
التوهّج افروخته شدن ح التوشّح وشاح در کردن افکندن التوضّح بجای آوردن و هویدا شدن خ
التوسّخ سوخگن شدن د التوحّد یگانه شدن التورّد و بآب آمدن و گلگون شدن التوسّد چیزی را
بالش کردن التوطّد جسپیدن التوعّد وعید کردن التوقّد افروخته شدن التوکّد استوار شدن
التولّد بدید آمدن چیزی از چیزی التوعّر در دشت شدن راه التوفّر حق کسی یا حق چیزی تمام بدادن
و بعدی بعلی التوقّر وقار نمودن س التوجّس ترسیدن و نفوشه کردن ش التوحّش در خشم شدن
و تنگ شکم شدن ط التوسّط میان در چیزی شدن و میانجی کردن ع التوجّع بخشودن و اندوه نمودن التورّع
پرهیزکاری کردن التوزّع و بخشیدن و وا بخشیده شدن التوسّع فراخی کردن و فراخ نشستن التوقّع
چشم داشتن ف التوذّف آهسته فرامدن التوصّف پوست از چیزی وا شدن التوقّف ایستیدن
التوکّف چشم داشتن ق التوثّق استواری کردن ک التورّک بر یک سرون نشستن و بر گوشه
ستور نشستن ل التوسّل نزدیکی جستن التوصّل بحیلت فا چیزی رسیدن التوغّل در شدن
در کوهها یا در زمین دشمن التوقّل دور بر شدن بر کوهی برکوه التوکّل اعتماد کردن بر کسی م التوخّم
ناگوار شدن التورّم برآماسیدن التوسّم فراست بردن التوهّم گمان بردن ن التوطّن وطن گرفتن
التوهّن سست شدن ه التوجّه روی فا کردن و بتقضا حاجت شدن ومن اللفیف المفروق خ التوخّی
جستن ف التوفّی تمام فاستدن و جان برداشتن التوقّی حذر کردن ک التوکّی تکیه کردن
ل التولّی برگشتن و بر کار کسی قیام کردن و با کسی دوستی داشتن و ولایت راندن ومن المعتل الیاء ر
التیسّر آسان شدن ظ التیقّظ بیدار شدن م التیمّم قصد کردن و تیمم کردن ن التیقّن بیگمان شدن
التیمّن بفرخنده گرفتن ومن الاجوف الواو ب التحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن

التصوب

التصوّب بنشیب فرو شدن التقوّب پوست بشدن ت التفوّت فرو شدن ج التتوّج تاج نهادن
التزوّج زن کردن و شوهر کردن التعوّج کژ شدن ح التروّح بشبانگاه رفتن و بمروحه باد کردن
التصوّح خشک شدن گیاه التطوّح بهلاک و برگشته شدن خ التنوّخ در زیر آوردن گشن
ماده اشتر را د التزوّد توشه برگرفتن التعوّد عادت کردن التهوّد جهود کردن و توبه کردن ذ التعوّذ
باز داشت خواستن ر التجوّر بر پهلو افتیدن التسوّر بر دیوار شدن التشوّر شور بر خوردن التصوّر
صورت بستن التضوّر بر خویشتن پیچیدن التنوّر از دور با آتش نگریستن و آهنگ بکار داشتن
التهوّر رمیده شدن ز التجوّز آسان فاگرفتن التحوّز والم آمدن و بر خویشتن پیچیدن و از سوی که
باشی بدیگر سوی گردیدن در جنگ س التقوّس بوده در آمدن ش التشوّش شولیده شدن ض
التقوّض برکنده شدن ط التغوّط بغایت شدن ع التجوّع خویشتن گرسنه داشتن التصوّع
خشک شدن گیاه التضوّع بوی خوش دمیدن التطوّع چیزی که نه فریضه باشد بکردن التنوّع نوع
نوع شدن التهوّع قی کردن التبوّغ بشوریدن خون ف التجوّف در میان چیزی شدن التحوّف
از کناره کم کردن التخوّف بترسیدن و کم کردن التشوّف سر بر افراشتن نگریستن التطوّف گردیدن
ق التفوّق چشیدن التسوّق بازار جستن التشوّق آرزومندی نمودن التطوّق طوق در گردن
خویش کردن التنوّق نیک بنگریستن چیزی ک التسوّک مسواک کردن التشوّک با خار شدن ل
التحوّل از جای بجای شدن التخوّل تعهد کردن التطوّل فضل کردن التغوّل از حال بگردیدن
التقوّل سخن بر کسی وا بافتن التموّل مالدار شدن م التلوّم خویشتن نشان کردن در جنگ التلوّم
درنگ و چشم داشتن ن التخوّن کم کردن و تعهد کردن التکوّن هست شدن التلوّن
رنگ گرفتن ه التفوّه سخن گفتن ومن الیائی ب التطیّب خوشبوی کردن خویشتن التعیّب
عیب کردن التغیّب غایب شدن التهیّب ترسیدن و شکوه داشتن ث التلیّث درنگ
کردن ح التبیّح برخواستن باد و گرما و آنچه بدان ماند ح التفیّح مثل التصوّح التطیّح مثل التطوّح
التقیّح ریم رفتن خ التفیّخ پیری نمودن د التزیّد در سخن افزون کردن التصیّد مثل الصید

تملأ که مالازم شدن

التقيد خويشتن را بند كردن ر التجزر بركشته شدن التدبر سر انجام كرفتن التطير فال بد كرفتن
التغير از حال بكشتن التهير مثل التهور ز التجز مثل التحوز التميز از يكديكر جدا واشدن س التكيس زيركى
نمودن ش التعيش بحيلت زيستن ظ التغيظ خشم كرفتن ع التشيع دعوى مذهب شيعه كردن
التضيع مثل التضوع غ التبيغ مثل التبوغ ف التقيف مثل التقوف التصيف تابستان كردن التضيف
مهمان شدن و بخشيدن ل التخيل خيال بستن و سزاوار شدن آسمان به باريدن التزيل پراكنده شدن
التقيل اقتدا كردن و مانندكى كردن بكسى م التخيم خيمه زدن التغيم ميغناك شدن ن التبين هويدا شدن
و بجاى آوردن و درنك كردن التحين هنكام جستن التدين دين دار شدن التزين خويشتن را
بر آراستن التعين بعينه فا ستدن و بچشم كردن التلين نرمى كردن ومن الناقص ب التخبى خبا
زدن الترببى پروردن التربى خانه ساختن صياد خويشتن را تا در آنجا پنهان شود التعبى مثل
الاصبا التقبى قبا پوشيدن ت التشتى زمستان كردن التعتى مثل العتو التفتى جوانمردى
ورزيدن و جوانمردى نمودن ج التدجى مثل الدجو التزجى مثل الرجا الترجى باندك روزكار كذاشتن
التهجى هجا كردن سخن ح الترحى كرد شدن التلحى دستار در زير ريش بستن چنانچه بزير زنخدان در آرى التنحى
دور شدن خ التسخى سخاوت كردن د التبدى در باديه مقيم شدن و پيدا آمدن چيزى التحدى از
كسى در خواستن تا با تو برابرى كند تا عجز او فرا نمايى التردى ردا برافكندن و هلاك شدن و از جاى
در افتادن و يا در چاهى افتادن التفدى برفدر چيزى كه شدن التصدى پيش آمدن التعدى فاكذاشتن
واوزوفى جستن التغدى چاشت خوردن التندى مثل التنخى ر التبرى مثل التبدى التحرى صواب
جستن التدرى فريفتن التسرى سريت خريدن التعرى برهنه شدن التفرى واشكافته شدن التقرى
مثل القرو التهرى بلت بزدن ز التعزى صبر كردن و انتساب كردن ش التحشى مثل الحشوش
التعشى شام خوردن التغشى خويشتن بجامه پوشيدن التفشى بزرك شدن و تباه شدن التمشى
برفتن نوش شراب و آنچه بدان ماند در اندامها ص التقصى از سختى و دشخوارى بيرون آمدن
التقصى مثل الاستقصا ض الترضى خشنود كردن التقضى تمام شدن و از هوا در آمدن بازو آنچه

بدان ماند ط التخطى فا كذاشتن التغطى پوشيده شدن التمطى خويشتن بازيدن و فرا بيدن ظ
التشظى تو بتو از هم برخاستن چوب و نى و آنچه بدان ماند چون بشكنند التلظى زبانه زدن آتش غ
التبغى جستن بتول بجعت اى طلبته ف التحفى مهربانى نمودن و از حال كسى پرسيدن التشفى شفا
جستن التعفى مثل التعفو ق التبقى مثل الابقا الترقى بالا بر شدن التلقى پيش واشدن و چيزى از
كسى فرا كرفتن التنقى بركزيدن ك التزكى زكوة بدادن و پاكى كردن التشكى كله كردن و بناليدن
از چيزى ل التجلى هويدا شدن التحلى پيرايه كردن التخلى خالى شدن التدلى فرو آويخته شدن و بخت
نزديك شدن التسلى بسلوت افتادن و داشتن تاركى و آنچه بدان ماند التعلى بلند شدن و پاك
شدن زن از نفاس التغلى غاليه بكار داشتن التقلى بريان شدن التملى روزكار دراز برخوردارى كرفتن
م التسمى نام نهادن خويشتن را التكمى پنهان شدن در سلاح ن التبنى پسر خواندن التثنى دو تا شدن
و بدو در آمدن التجنى جنايت نهادن التحنى مهربانى كردن و بدو در آمدن التدنى نزديك آمدن
التظنى مثل الظن التعنى رنج بردن التغنى سراييدن و بى نيازى نمودن التكنى كنيت كرفتن
التمنى آرزو خواستن و دروغ كفتن و خواندن ه التشهى آرزو كردن التلهى بازى كردن و دور كار
كذاشتن بچيزى ومن المعتل المقرون ح التحوى كرد شدن ر الترو ى پر آب شدن س التسوى
راست شدن ق التقوى نيرومند شدن ل التلوى در خويشتن پيچيدن ومن المضاعف ب
التحبب دوستى نمودن التربب پروردن التعبب ريخته شدن التطبب پزشكى كردن التكبب بهم
نشستن التلبب سلاح پوشيدن ت التشتت پراكنده شدن التفتت ريزه ريزه شدن ج التدجج
تمام درع
سلاح پوشيدن خ التمخخ مغز از استخوان بيرون كردن د التبدد پراكنده شدن التجدد نو شدن
التحدد [illegible]
التخدد سخت الجوع كرفتن التردد آمد شد كردن التشدد سخت شدن و بخيل شدن التقدد شكافته
شدن و پراكنده شدن التلدد بسوى راست و بسوى چپ واپس نكريستن التمدد خويشتن بازيدن
التهدد مثل التهديد ذ التلذذ خوش آمدن ر التغرر [illegible] شدن التقرر قرار كرفتن التكرر مكرر شدن
ز التحزز رخنه شدن سر دندان و آنچه بدان ماند التعزز عزيز شدن و سخت شدن و تنك شدن

سوراخ بستان شتر التقرّز نفرت طبع نمودن از چیزی التمزّز مکیدن س التقبّس والتخبّس خبر جستن
التنفّس نیوشه کردن ش الترشّش بر چکیدن و حلّ و آنچه بدان ماند التمشّش آنچه نرم باشد از
استخوان بخاییدن و مغز بمزیدن ص التقصّص از پی فرا شدن التلصّص دزدی کردن التمصّص نیک اندک
مکیدن ط التمطّط مثل التمدّد ف التعفّف عفت نمودن التکفّف کف کف طعام خواستن التلفّف
خویشتن در جامه پیچیدن ق التحقّق درست شدن الترقّق بخشایش نمودن التشقّق شکافته شدن
التمقّق مثل التمشّش ک التحکّک واکمی واکوشیدن و بعدی بالمتفکک ازهم وا شدن التفکّک
مثل التمقّق ل التبلّل تر شدن التجلّل بستور نشستن التحلّل استثنا کردن در سوگند التخلّل خلال
کردن و میان کردی در شدن التدلّل ناز کردن التذلّل رام کردن التسلّل دزدیها پنهان شدن در بیرون
آمدن از میان قومی التعلّل بهانه کردن التغلّل غالیه بکار داشتن التفلّل رخنه شدن تیغ التکلّل گرد
در آمدن التهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک م التذمّم ننگ داشتن التشمّم
بوییدن التعمّم عمامه در سر بستن و عم خواندن التحنّن مهربانی کردن التشنّن خشک شدن پوست
التفنّن نوع نوع شدن ومن المهموز الفاء ب التأدّب ادب گرفتن التأرّب گردنکشی شدن
وخردمند شدن التأشّب انبوه شدن التألّب جمع کردن التأهّب ساخته شدن ت التأثّث جا و دانه شدن التأکّد
استوار شدن ر التأبّر گشن پذیرفتن خرما بن التأزّر ازار پوشیدن التأطّر بدو در آمدن التأکّر گوها
بزمین فرو بردن درخت نشاندن را التأمّر امیری کردن ط التأبّط در زیر بغل گرفتن ف التأفّف
گرد چیزی در آمدن التأسّف اندوه خوردن التألّف دل بدست آوردن و باهم پیوسته شدن ق التألّق
بدرخشیدن التأنّق نیک نیک نگرستن تا نیکو بگزیند ل التأثّل اصلی گرفتن التأجّل گله گله شدن گاو وحشی و
آهو و آنچه بدان ماند التأصّل مثل التأثّل التأکّل خورده شدن التأمّل نیک نیک نگرستن التأهّل با اهل شدن
م التأثّم از گناه پرهیز بودن التألّم دردمندی نمودن ن التأذّن بیاگاهانیدن ه التأبّه گردنکشی کردن
ومن الاجوف المهموز الفاء ب التأوّب مثل الاوب التأوّد بدو در آمدن ل التأوّل تاویل کردن ه
التأوّه آوه گفتن ومن الیاء د التأیّد نیرومند شدن م التأیّم بی شوهر شدن زن و بیزن شدن مرد

ومن

ومن الناقص ب التأبّی گردنکشی کردن ت التأتّی پیش شدن کار و رفق کردن خ التأخّی
برادری گرفتن د التأدّی رسیدن ذ التأذّی آزرده شدن ر التأرّی جای باز ماندن س التأسّی
صبر کردن ل التألّی سوگند خوردن م التأمّی کنیزک خریدن ن التأنّی درنگ کردن ومن
المضاعف المهموز الفاء ج التأجّج افروخته شدن آتش م التأمّم قصد کردن ومن المهموز
العین ب التذأّب زین سوزان جستن باد د التردّد بر بریدن از نازکی و فربهی التکأّد
برنجانیدن س الترأّس رئیس شدن ل التفأّل اختر نیک گرفتن ومن المهموز اللام ب التنبّؤ دعوی نبوت
کردن به پیغامبری د التبدّؤ ابتدا کردن ر التبرّؤ بیزار شدن التجرّؤ دلیری کردن التقرّؤ قرائی کردن
التمرّؤ مروت جستن بنقص کردن کسی ز التجزّؤ پاره پاره شدن التهزّؤ مثل الهزء ش التجشّؤ آروغ
شدن ط التخطّؤ خطا نمودن از خویشتن تا زان که تو بر صواب باشی ف التدفّؤ بجسیدن التلفّؤ
فا وا شدن ق التفقّؤ شکافته شدن ک التلکّؤ بچیدن در کار التلطّؤ پیر آمدن م التکمّؤ سماروغ برکندن
ن التهنّؤ گوارنده شدن ومن المعتل المهموز اللام ه التوجّؤ دست فا کسی زدن ض التوضّؤ دست و روی
شستن ط التوطّؤ پی سپردن ک التوکّؤ تکیه کردن ومن الاجوف المهموز اللام ب التبوّؤ جای گرفتن
ومن الیاء ف التفیّؤ فا واکشتن سایه ق التقیّؤ قی کردن ه التهیّؤ ساخته شدن باب

باب التفاعل

التفاعل ب التجاذب از یکدیگر در کشیدن التجانب مثل التجنّب التحارب مثل الاحتراب
التراکب بر هم نشستن التضارب با یکدیگر شمشیر زدن التعاتب با یکدیگر عتاب کردن التعاقب
از پی یکدیگر در آمدن التقارب بیکدیگر نزدیک شدن التکاتب بیکدیگر نامه نوشتن التکاذب با یکدیگر
دروغ گفتن التناسب با یکدیگر خویشی داشتن ت التخافت با یکدیگر راز پنهان گفتن التهافت
بپای بیفتادن ث التحادث با یکدیگر حدیث کردن ج التخالج در دل خلیدن التدامج با یکدیگر
شدن التدالج چیزها بجو یا بهم بر داشتن ح التذابح یکدیگر گلو بریدن التسامح آسان فرا گرفتن التصافح
یکدیگر را دست فرا گرفتن التصالح مثل الاصطلاح التفاسح در مجلس فراخ نشستن التفاضح سیواز
بازی نمودن که باشد التناصح یکدیگر را نصیحت کردن التناطح یکدیگر بسرون زدن و یکدیگر فا کوفتن د

التباعد از یکدیگر دور شدن التجالد مثل التقارب التجاهد مثل الاجتهاد التحاسد یکدیگر را حسد کردن الترافد
یکدیگر را یاری دادن التسافد بر یکدیگر کشتی کردن التساند پشت وا گذاشتن التعاقد با یکدیگر عهد کردن
التعاهد مثل التعاقد و کسی را تعهد کردن التناشد بهم شعر گفتن التبادر بهم شتافتن التناصر یکدیگر را [illegible]
دادن التجاسر چیرگی کردن التخاصر دست یکدیگر فا گرفتن و در رفتن التدابر پشت بر یکدیگر گردانیدن التذاکر
بهم یاد کردن التذامر یکدیگر را بجنگ بغریدن التساکر مستی نمودن بی مستی التشاجر با یکدیگر خلاف کردن التشاعر
شاعری نمودن که شاعر نباشد التصابر با یکدیگر صبر کردن دو گروه در جنگ التصاغر حقیر آمدن بچشم کسی و خواری
نمودن از خود التظاهر و التظافر هم پشت شدن التعاشر با یکدیگر [illegible] التعاشر با یکدیگر زیستن
التعافر یکدیگر را کشتن التفاخر با یکدیگر فخر کردن التفاطر بافی شدن التقامر با یکدیگر قمار باختن التکاثر بهم
فزون کردن بسیاری قوم و مال التناثر بهم پاشیده شدن التناحر یکدیگر را کشتن التنادر یکدیگر را بهم کردن التناصر
یکدیگر را یاری دادن التناظر بهم نظر کردن التنافر بهم ناکام شدن ناهل که بزرگتر است التناکر خویشتن را
نادان ساختن التهاتر سخن هرزه گفتن التهاجر از یکدیگر بریدن ز التبارز روی یکدیگر بیرون شدن در
جنگ التحاجز با یکدیگر صلح کردن التغامز یکدیگر را بچشم اشاره کردن التنابز یکدیگر را بلقب خواندن س
التجالس با یکدیگر نشستن التدارس باهم خواندن التناخس پیاپی شدن دندانها و آنچه بدان ماند
التنافس با یکدیگر بخوبی کردن التغافس خویشتن را غافل کردن التقاعس وا پس ایستادن التنافس
رغبت کردن ش التحاشش بر یکدیگر اوزدن بهای نیست التهارش بر یکدیگر افکندن
سگان ص التقارص نوبت کردن گروهی چیزی را ض التباغض یکدیگر را زشت داشتن التراکض بهم
دوانیدن التعارض یکدیگر را پیش آمدن التمارض بیماری نمودن بی بیماری التناقض ضد یکدیگر شدن ط التباعط
مثل التقارب التساقط بیفتادن التلاحظ در یکدیگر نگریستن ع التتابع پیاپی شدن التدافع یکدیگر را
دفع کردن التراجع بهم واگشتن الترافع بهم چیزی بر داشتن التشارع بهم بشتافتن التقارع بهم [illegible]
و بعدی باب التقارع بهم قرعه زدن و بهم شمشیر زدن التقاطع از یکدیگر بریدن ف التحالف حلیف شدن
التحالف بهم سوگند خوردن التخالف با یکدیگر خلاف کردن الترادف پیاپی شدن التراصف

تنگ

تنگ در یکدیگر برآمدن التعارف یکدیگر را شناختن التعاطف بر یکدیگر مهربانی کردن التقاذف بهم در انداختن
دانه اخته شدن التکاثف کثیف شدن التناصف یکدیگر را انصاف دادن ق التحامق حمق
نمودن بی حمق التوافق همراهی کردن و بهم باز بردن التسابق با یکدیگر پیشی گرفتن التصادق با یکدیگر
راست گفتن و بهم دوستی کردن التصافق با یکدیگر بیعت کردن التطابق اتفاق کردن التلاحق در یکدیگر
رسیدن ک التبارک خجسته شدن و بر بالای شدن و پاک شدن و بیش شدن التدارک در یافتن
التضاحک خندیدن التماسک و التمالک بر خویشتن پادشاهی داشتن التهالک بحرص در افتادن
ل التبادل با یکدیگر بدل کردن التثاقل گران کردن التجادل با یکدیگر جدل کردن التجاهل نادانی نمودن
بی نادانی التحامل بکسی چسپیدن در خصومت و آنچه بدان ماند التحایل یکدیگر را فریفتن التخاذل یکدیگر را
فرو گذاشتن و واپس شدن التراسل یکدیگر را پیغام فرستادن و رسول فرستادن التراکل پای با یکدیگر زدن
التسافل پای شدن التساهل مثل التسامح التشاغل خویشتن مشغول کردن از چیزی التشاکل با یکدیگر مانستن
التعادل با یکدیگر راست آمدن التعاقل خردمندی نمودن بی خرد التغازل با یکدیگر عشق ورزیدن التغافل
غفلت نمودن بی غفلت التفاضل از یکدیگر افزون شدن التقابل با یکدیگر برابر شدن التقاتل مثل
الاقتتال التکاسل کاهلی نمودن بی کاهلی التکامل تمام شدن التماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن
التنازل مثل التقاتل التناسل زه و زاد پدید آمدن التناضل با یکدیگر تیر انداختن م التحاکم با یکدیگر حاکم
شدن التحالم حلم نمودن بی حلم التخاصم بهم خصومت کردن التزاحم با یکدیگر تنگ اندر آمدن التراجم با یکدیگر به
[illegible] التراکم بر هم نشستن انبوهی کردن التسالم با یکدیگر صلح کردن التساهم بهم قرعه زدن التشاتم
یکدیگر را دشنام دادن التصادم بهم واکوفتن التصارم از یکدیگر بریدن التضاجم کژ شدن التظالم مظلومی
نمودن بی مظلومی التعاظم بزرگی نمودن التعالم بهم بدانستن التفاخم بزرگ شدن التقادم دیرینه شدن
التقاسم بهم وا بخشیدن و بهم سوگند خوردن التکارم کرم نمودن بی کرم التکالم بهم سخن گفتن التلاحم و بهم پیوستن
و تنگ اندام شدن زن التلاطم با یکدیگر طپانچه زدن التلاکم با یکدیگر مشت زدن التنادم با یکدیگر ندیمی کردن
ن التدافن یکدیگر را دفن کردن التراطن لوترا گفتن به لغت عرب التزامن بهم گرد کردن التضاغن بر یکدیگر

کین کرفتن التغابن بایکدیکر غبن آوردن التماجن مسخرکی نمودن التشابه والتشاکه بهم مانستن ومن
المعتل الواوی ب التواثب بهم برجستن التواهب بیکدیکر بخشیدن ث التوارث ازیکدیکر
میراث بردن ج التواشج بهم درشدن د التوارد بهم باب آمدن التواعد بایکدیکر وعده کردن التوائم
بهم بجای شدن التوالد بهم زادن ر التواتر پیاپی شدن التوافر بسیار شدن ع التوادع مثل
التصالح التواضع فروتنی نمودن و وضیع شدن ف التواصف بهم وصف کردن التواقف بهم
بایستیدن دو گروه در جنگ و غزا ق التواثق بایکدیکر استواری کردن التوافق مثل الاتفاق
التوامق بهم برفتن ل التواصل بایکدیکر پیوستن التواکل بیکدیکر اعتماد کردن ن التوازن بهم سنگ
آمدن ومن اللفیف المقرون ی التواری پنهان شدن التواصی بیکدیکر را وصیت کردن التوافی تمام
شدن التوالی پیاپی شدن التوانی سستی کردن ومن المعتل الیاء ر التیاسر بچپ شدن ن التیامن
براست شدن ومن الاجوف الواوی ب التجاوب بیکدیکر را جواب دادن التناوب بنوبت کردن
ت التفاوت فرو ورشدن التماوت مردگی نمودن و خویشتن فراهم کشیدن از پارسایی
نمودن بدروغ ج التزاوج بایکدیکر بهم جفت شدن ح التطاوح بعید اختن التناوح مثل
التقابل ر التجاور بایکدیکر همسایگی نمودن التحاور مثل التجاوب التزاور بیکدیکر زیارت کردن
التساور مثل التواثب التشاور بایکدیکر مشورت کردن التعاور ازیکدیکر فرا کرفتن التغاور بیکدیکر
غارت کردن ز التجاوز واگذشتن از چیزی و فراگذشتن از گناهی التعاوز ازیکدیکر واستدن
در جنگ س التشاوس بگوشه چشم نگرستن از کبر ش التناوش فرا کرفتن ص التخاوص بنیم چشم
نگرستن التعاوص مثل التساور غ التراوغ بایکدیکر دستان آوردن ل التداول ازیکدیکر فرا کرفتن
التزاول بهم واکوشیدن التصاول بایکدیکر حمله بردن التطاول گردنکشی کردن التقاول بایکدیکر سخن کفتن
التناول فرا کرفتن م التساوم بایکدیکر مکاس کردن در خریدن و فروختن التقاوم بایکدیکر بایستیدن در جنگ
التلاوم بیکدیکر را ملامت کردن التناوم خویشتن را خواب ساختن ن التعاون هم پشت شدن
التهاون خوار داشتن و یعدی بالباء ومن الیاء ب التغایب بهم غایب شدن

ج التهایج بایکدیکر آغالیدن ح التصایح بانگ بریکدیکر زدن د التزاید افزون شدن ر
التسایر بهم رفتن التطایر بهم پریده شدن التغایر غیر یکدیکر شدن ش التعایش بایکدیکر زیستن ط التخایط
ازیکدیکر جدا شدن التهایط فا هم آمدن ع التبایع بایکدیکر بیعت کردن بایع کردن التتایع پیاپی در افتیدن
التشایع بایکدیکر یار شدن غ التزایغ بچپیدن ف التسایف بایکدیکر شمشیر زدن ق التضایق
تنگ شدن ل التزایل مثل التزیل التسایل روان شدن مایع التمایل بچپیدن ن التباین ازیکدیکر جدا شدن
التداین بیکدیکر فروختن التغابن دروغ گفتن شدن ومن الناقص التصابی عشق نمودن التغابی مثل التغافل
ج التناجی بایکدیکر راز گفتن ح التلاحی بیکدیکر را دشنام دادن خ التراخی دور شدن د التعادی دشمنی
بایکدیکر کردن التفادی بیکدیکر را فا فرین و از چیزی کرانه جستن التمادی دور در شدن در گمراهی التنادی
یکدیکر را آواز دادن و بهم در انجمن شدن التهادی بناز رفتن و یکدیکر را هدیه فرستادن ر التباری
بایکدیکر نبرد کردن التجاری بهم رفتن التکاری بهم کرا ستدن التماری بشک شدن و بایکدیکر
ستیهیدن ز التجازی تقاضی کردن س التحاسی بهم آشامیدن التناسی فراموش کردن و فراموشی
نمودن التعاشی بکسو شدن التعاشی شبکوری نمودن التماشی برفتن ص التناصی یکدیکر را گرفتن
در برابر یکدیکر افتادن ض التراضی ازیکدیکر خشنود شدن التقاضی تقاضی کردن ط التعاطی فرا گرفتن
التباطی بر یکدیکر افزونی جستن التراعی بایکدیکر بالکه کشتن ف التجافی بیکسو شدن التصافی بایکدیکر
دوستی ویژه داشتن التلافی دادار یافتن التعافی یکدیکر را نیست کردن ق التباقی بهم باقی ماندن التساقی
یکدیکر را شربت دادن التلاقی با هم رسیدن و یکدیکر را دیدن ک التباکی گریستن نمودن التشاکی گله یکدیکر
گله کردن ل التعالی بلند شدن و پیدا مدن التغالی گران شدن التقالی ازیکدیکر واجستن التقالی یکدیکر را
دشمن داشتن م التحامی بیکسو شدن الترامی بهم سنگ یا تیر انداختن و انداخته شدن چیزی التعامی
بایکدیکر نورد کردن بزرگ التعامی خویشتن را کور ساختن ن التدانی بیکدیکر نزدیک شدن التغانی
ازیکدیکر بی نیاز نمودن التفانی بهم فانی شدن ه التباهی بیکدیکر نورد کردن التلاهی بهم لهو کردن
التناهی بنهایة رسیدن و واایستیدن ومن اللفیف المقرون التداوی خویشتن بچیزی

داروکردن س التساوی برابر شدن ع التعاوی فام آمدن ومن المضاعف ب التحابّ یکدیگر را دوست
داشتن التصابب یکدیگر را دشمن داشتن ت التحاتّ فرو ریزیدن ث التحاثّ یکدیگر را
فرژلیدن ج التحاجّ با یکدیگر حجت آوردن التفاجّ پای ازهم باز نهادن التلاجّ با یکدیگر ستهیدن
ح التشاحّ حریصی نمودن د التحادّ با یکدیگر خلاف کردن التراد با یکدیگر رد کردن التضادّ
با یکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردن التنادّ از یکدیگر رمیدن ر التبارّ با یکدیگر نیکویی کردن التسارّ
با یکدیگر راز کردن التعارّ شب بیدار بودن التفارّ از یکدیگر گریختن التقارّ با یکدیگر قرار گرفتن
س التماسّ یکدیگر را بودن التحاصّ با یکدیگر و بخشیدن التراصّ تنگ در بر یکدیگر پیوستن ض
التقاصّ قصاص از یکدیگر بستن ض التحاضّ مثل التحاثّ ط التغاطّ سر یکدیگر را به آب فرو بردن ف
التصافّ بهم رسته زدن ق التحاقّ مثل التحاصّ التشاقّ مثل التحادّ ل التحالّ مثل التحابّ التظالّ جای
شدن تا چیزی به بیفتی م التمامّ بهم تمام شدن التشامّ بهم بوییدن التصامّ خویشتن را کر ساختن التضامّ
وا هم آمدن ن التجانّ خویشتن را دیوانه ساختن ومن المهموز الفاء ر التآمر مثل التشاور ومن
الناقص المهموز الفاء خ التآخی با یکدیگر برادری کردن د التآدی ساز روزگار فراگرفتن س
التآسی یکدیگر را بصبر فرمودن ومن المهموز العین ب التذاؤب فاژه آوردن التداءب
مثل التذؤب د التکاؤد رنجانیدن ل التساؤل یکدیگر را پرسیدن و از یکدیگر خواستن ومن
الناقص المهموز العین التراءی یکدیگر را دیدن و در برابر یکدیگر افتادن ن التناءی دور شدن
ومن المهموز اللام د التدارؤ با یکدیگر خلاف کردن ط التخاطؤ خطا کردن و از خویشتن نمودن
که من بر خطا ام و بر خطا نباشی ف التکافؤ با یکدیگر برابر آمدن ل التلالؤ تام ثبت شدن ن التشانؤ
مثل التباغض ومن المعتل المهموز اللام ط التواطؤ مثل التوافق باب الافعلال ب
الاحباب سیاه و سرخ و سپید شدن چنانکه این همه رنگها در او باز یابی الاشهباب سپید شدن ت
ت الارفتات ریزیده شدن الاکمتات کمیت شدن ث الابغثاث خاک
رنگ شدن الارثاث پراگنده شدن ج الافواج سیاه و سپید شدن ح الاطحاح

سیاه

باب الافعلال

سیاه و سپید شدن گوسفند د الاربداد خاکستر گون شدن الارقداد والارمداد ر الاحمرار سرخ شدن
الاخضرار سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گرد آلود شدن س الاطلاس سیاهی شدن که به تیرگی
زند الادهاس سیاه فام شدن و سیاه و سرخ شدن اسب ش الابرشاش رخش شدن اسب ض
الارفضاض باشیده شدن اشک و آب و آنچه بدان ماند الارقطاط سیاه و سپید شدن
ط الامطاط پهید شدن لب زیرین اسب ق الابلقاق ابلق شدن و آن سپیدی که با آن رنگ دیگر بیامیزد
الارزقاق کربه چشم شدن ک الارمکاک سخت سرخ شدن چنانچه با سیاهی زند ل الاخضلال
تر شدن الاشعلال سپید شدن دنبال اسب م الادلمام سیاه شدن فر الادهام سیاه شدن اسب
الارثمام سپید شدن لب زیرین اسب الاقتمام گرد رنگی شدن که با سرخی زند ومن الاجوف الواو
ج الاعوجاج کژ شدن د الاسوداد سیاه شدن الاقوداد دراز کردن شدن ر الاحورار سیاه چشم سخت
سیاه و سپید و سخت سپید شدن الازورار پیچیدن الاعورار یک چشم شدن الاقورار لاغر شدن
ل الاحولال احول شدن ومن الیائی ض الابیضاض سپید شدن ومن الناقص ع
الارعواء باستیدن باب الافعیلال ب الاشهیباب مثل الاشهباب ت الاکمیتات
مثل الاکمتات ج الابهیجاج ز دیگ شتن تیره چنانکه سخت سیتر شود ر الابهیرار پیش تر شب بگذشتن
و دراز شدن شب الاحمیرار مثل الاحمرار الاخضیرار الابییرار گندم گون شدن الاصفیرار مثل الاصفرار ق
الازریقاق مثل الازرقاق م الادهیمام سیاه نمودن از سیرابی ن الاشعیبان گوالیده موی شدن
ومن الاجوف د الاسویداد مثل الاسوداد الازویرار مثل الازورار ومن الیائی ض الابییضاض
مثل الابیضاض ومن الناقص ر الاعریراء برهنه نشستن اسب ل الاحلیلاء شیرین شدن الادلیلاء
پنهان شدن الاقلیلاء بی آرام شدن م الاحمیماء سیاه شدن جوزه از بر باب الفعللة
ب الحروبة چیزی که پیش تو باشد دست بر آن نهادن تا کسی از آن نخورد الخطربة سخت زه کردن
کمان و سخت خلق گردانیدن الشرعبة بریدن الصعنبة میان ثرید بر آوردن الطلحبة گسیختن گرفتن اسب
العرقبة پی کردن الخطلبة شمشیر بزدن کسی بر آوردن القرصبة بریدن القرطبة بیفکندن القعطبة از

باب الافعیلال

باب الفعللة الرباعی

ازبن برکندن ج الحدرجة فسو کردن المفرجة بحث کردن انکس که در جان کندن باشد الحلجة سخت بافتن
الخرفجة خوش عیش گردانیدن الدوجة ور گردانیدن الزبرجة اراستن الشرجة بجیه دوا او زدن الصهرجة سو کردن
وانچه بدان ماند العبلجة شاخها نازک بیاوردن درخت الفلجة راهوار رفتن ح الطرمحة بلند کردن بنا
القرشحة پای از هم باز نهادن د الربهدة نیک پروردن العربدة ندیم را آزردن القرمدة بخشت پخته بنا کردن
ر البعثرة بشورانیدن النغورة مثل التبجر التبجرة ریختن الجندرة نو کردن نوشته و نقش الدعثرة بیفکندن و ویران
کردن الدغمرة شوریده کردن الزعفرة بزعفران رنگ کردن الزمجرة فا خویشتن دمیدن الزنجرة ناخن ابهام در
ناخن تنا به زدن الصنبرة باریک شدن درخت خرما العبقرة درفشیدن العسکرة لشکر ساختن العذمرة
ازبن بستدن و فا آن دادن و با خویشتن دمیدن القنطرة نیک بستن پل و آنچه بدان ماند الکبعرة
بشمشیر پاره کردن الجمزة ازار بکشتن س الحلبسة بنیة افکندن الدعکسة دست یکدیگر گرفتن در پای
کوفتن العرطسة دور شدن العرکسة برهم افکندن العلکسة تاریک شدن شب الفردسة جفته کردن القرطسة بر نشانه
زدن الکردسة لشکر را گروه گروه کردن و بندی وار رفتن ش البرقشة رنگارنگ کردن ص القرفصة
زانو با خویشتن آوردن و در نشستن و دست بزیر زانو در هم افکندن ط البرقطة با پس نگرستن در گذشتن
و کام نزدیک نهادن الدغمطة گلو وابریدن القرشطة بر یک پای نشستن ع البرقعة روی پوش در روی
فروگذاشتن البرکعة بر جهان بیستیدن و بر زمین افکندن الصلفعة کردن بزدن الصلمعة موی ستردن
الزوقعة زنگ از انگشتان پاوردن القرصعة زشت رفتن القنبعة غلاف شکوفه باوردن درخت ف
المطرفة کام فراخ نهادن الخندفة پای از یکدیگر دور داشتن در رفتن الزعففة والزرفقة نیک پروردن
الزوقفة لرزانیدن ق الحذلقة چشم گردانیدن الدعفقة آب ریختن الزرنقة زرد کردن الزهرقة نیک خندیدن
السردقة سراپرده کردن الشبرقة پاره پاره کردن الشرنقة مثلها ک الدعلکة گرد کردن ل البسملة بسم الله گفتن الترملة
نان به خوردن الخزدلة پاره پاره کردن گوشت الخرعلة لنکوار رفتن الزعبلة پاره پاره کردن السبحلة
سبحان الله گفتن الزملة پیراهن پوشانیدن السنعلة چرب کردن طعام السنبلة خوشه بیاوردن کشت
العبهلة مهمل گذاشتن الغربلة بغربال فرو گذاشتن الغرفلة گنده شدن خایه الفسلة پاره کردن المرطلة

بیالودن

بیالودن الهتملة با خویشتن سخن نرم گفتن الهرملة موی برکندن م البرشمة پیوسته نگرستن البرطمة
خشم گرفتن البرهمة تیز نگرستن البرعمة غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت الحلقمة حلقوم ببریدن الخذرمة
مثل الخطرمة الخضرمة بشوربه کردن نسب و بیهوده گم کردن روزگار کسی و بشکافتن گوش اشتر الزهدمة
تعلیق کردن الغلصمة استخوان گلو بریدن الکلثمة گرد روی گردانیدن اللغرمة بریدن الغرنبة
بیرون فا دادن الفرجنة نشانه زدن ستور ومن المعتل ح الوحوحة بانگ کردن با گرفتگی گلو
الوسوسة وسوسه کردن یعنی اندیشه در دل افکندن ص الوصوصة نزدیک گردانیدن روی با
چشم ع الوعوعة بانگ کردن سگ و آنچه بدان ماند ق الوقوقة بانگ کردن سگ چون بترسد
ل الولولة وا ویلاه گفتن ومن المضاعف ب الجبجبة نماز پیشین بکردن الذبذبة فا وا گردانیدن القبقبة
الجحجحة در کاری بجوشیدن ج الجحجة روی وا پس گردانیدن الجحجحة واهم آمدن از بیم و پنهان داشتن اندیشه
الدجدجة مرغ خانگی خواندن العجعجة بانگ کردن اللجلجة لقمه در دهان فا گردانیدن و سخن شوریده بکردن
الجمجمة سخن در دهان بگردانیدن و هویدا کردن البجبجة بانگ بر دره زدن ح البحبحة بانگ کردن
با گرفتگی گلو الرحرحة دور کردن الطحطحة پراکنده کردن و هلاک کردن النحنحة خنیدن خ البخبخة
بخ بخ کردن و بانگ کردن اشتر مست الدخدخة رام گرفتن و خوار کردن الضخضخة فرو خوابانیدن اشتر
د الکدکدة آواز دادن شمشیر در وقت روشن کردن شمشیر الهدهدة بانگ کردن مرغ که طوق دارد
ر البربرة بانگ کردن شتر کشن و آنچه بدان ماند الترترة جنبانیدن الجرجرة بانگ کردن الخرخرة بانگ کردن
پلنگ در خواب الزرزرة بانگ کردن سار الشرشرة پاره کردن گوشت الصرصرة بانگ کردن
چرغ و باز و آنچه بدان ماند الغرغرة گردیدن جان در گلو و بانگ بر زدن شوان بر گوسفند و شکستن بینی
و بشکستن الغرفرة شکافتن القرقرة بانگ کردن شکم و نیک بخندیدن و آواز بگردانیدن الکرکرة سخت خندیدن
و خواندن مرغ و گردانیدن باز الهرهرة خواندن گوسپند ز الزرزة والغزغزة جنبانیدن س العسعسة
روی فا کردن تاریکی شب و پشت بدادن آن و گردیدن دزدان در شب الغسغسة گربه را غس کردن السمسمة
شوریده کردن کار الخشخشة آواز دادن سلاح و جامه و گیاه خشک و کاغذ و آنچه بدان ماند القشقشة

بزار کردن الکشکشة بانگ کردن مار الشنشنة روزه بزیدن ص البصبصة دنبال جنبانیدن الجعجعة
هویدا شدن حق ض الخضخضة جنبانیدن آب وآنچه بدان ماند الغضغضة کم کردن آب
الفضفضة فراخ شدن جامه التفضفضة شکستن اندامها المضمضة آب در دهن جنبانیدن
النضنضة جنبانیدن مار زبان خویش را و بانگ کردن ط العطعطة نعره زدن غوغا ع
الجعجعة بانگ کردن آسیا و کسی وا داشتن بجای الدعدعة خواندن گوسپند و کیر اگه بجنبد
دع دع گفتن یعنی درست خیز الذعذعة پراکنده کردن والزعزعة جنبانیدن الشعشعة آمیختن
شراب بآب الصعصعة پراکنده کردن الضعضعة ویران کردن از بن و خوار کردن القعقعة بانگ
کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک وآنچه بدان ماند اللعلعة وا داشتن المعمعة بانگ
آتش غ الدغدغة ماغلوژه کردن السغسغة نیک چرب کردن الشغشغة جنبانیدن سنان در
مطعون ف الزفزفة گردیدن مرغ گرد چیزی که بدان فرو آید الزفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را
السفسفة بیختن و ناکس گردانیدن الشفشفة زار کردن القفقفة لرزیدن و لرزانیدن اللفلفة
وا داشتن الهفهفة باریک میان کردن ق البقبقة بانگ کردن کوزه چون آب اندر جد
الحقحقة نیک رفتن و باول شب رفتن الدقدقة آواز دادن سم ستور اندر رفتن الرقرقة
آب راندن الزقزقة ورجهانیدن کودک السقسقة ربدن گنجشک الشقشقة بانگ کردن یعنی
گنجشک اللقلقة بانگ کردن بابوی النقنقة بانگ کردن ماکیان ک الکفکفة نیک رفتن
ل الجلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگ وآنچه بدان ماند الغلغلة زود رفتن الفلفلة پلپل
در طعام یا در شراب کردن القلقلة جنبانیدن الهلهلة سست بافتن م التمتمة با گشتن زبان
کسی الجمجمة هویدا کردن سخن الحمحمة بانگ کردن اسب سخت الخمخمة زشت خوردن الدمدمة خشم گرفتن
وهلاک کردن الغمغمة بانگ کردن مبارزان در جنگ القمقمة بام آوردن اللملمة گرد کردن الهمهمة
نغش نیکو نگاه داشتن الهمهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو ن الخنخنة سخن گفتن به بینی چنانکه هویدا
نباشد الدندنة سخن گفتن چنانکه می شنوند و در نیابند الضعضعة آن را بعین بدل کردن و این

قبیله

قبیله بنی تمیم کنند ع الجهجهة بانگ بر دده زدن الدهدهة از جای در گردانیدن القهقهة با آواز خندیدن
الکهکهة بریدن شیر اللهلهة مثل الهلهلة النهنهة وا داشتن من المهموز ن الطأمنة والطأنة فرود داشتن
باب الملحق بالفعللة فالملحق بها بزیادة واو بین الفاء والعین ج الجوربة جورب پوشانیدن
ع الصومعة بلند گردانیدن بنا باریک گردانیدن سر آن ق الحوقلة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن ل
التوبلة دیگ ابزار در دیگ کردن الحوقلة سخت پیر شدن و عاجز شدن مرد از جماع و هو ایضا الحوقلة
الهوذلة لرزیدن و ما الملحق بها بزیادة یاء بین الفاء والعین ر البیطرة بیطاری کردن البیقرة
مانده شدن و از جای بجای شدن و مقیم شدن بجغر و وطن گرفتن السیطرة گماشته شدن ع الخیضعة
بانگ کردن شمشیر در زخم ل الحیعلة حی علی الصلوة گفتن الهیللة لا اله الا الله گفتن م الهینمة
فا خوشیدن نرم گفتن و ما الملحق بها بزیادة واو بین العین واللام ج اللهوجة گوشت
تمام نا پختن و تمام نابریان کردن ر الدهورة لقمه بزرگ کردن ل السرولة شلوار پوشانیدن
و ما الملحق بها بزیادة یاء بین العین واللام
الهرولة دویدن ط العذیطة در میان جماع حدث کردن ف الشریفة اوزونی برگهای کشته بریدن
باب التفعلل ب التذعلب پنهان شدن ج التدحرج در گردیدن ر التبختر
خرامیدن التبعثر منش بردن التغشمر بر بی راه رفتن و مقهور کردن ز التهزم در هم آمدن و شکردن
در کاری س التبرنس برنس پوشیدن التبهنس خرامیدن التغطرس بیداد کردن و گردنکشی کردن
التقلنس کلاه پوشانیدن التکردس فا هم آمدن ط التغطمط بانگ کردن با گرفتگی گلو ع التبرقع
برقع پوشیدن التبلتع زبان آوری کردن التفرقع ترک از انگشتان بیاوردن ف التغطرف
کژ رفتن بتر از قوت و نشاط در رفتن ق التحذلق پیش از آنکه ظرافت باشد نمودن التقرطق
قرطه پوشیدن ک التصعلک درویشی نمودن ل التسربل پیراهن پوشیدن التعثکل بهم در شدن
خوشه خرما م التبرطم خشم گرفتن با دمیدن التجرثم فراهم آمدن التلغثم در کاری پیچیدن و من الملحق بزیادة
واو بین الفاء والعین ب التجورب جورب پوشیدن و بزیادة یاء بینهما ق التفیهق فراخ سخنی کردن
و بزیادة الواو بین العین واللام ج التلهوج مثل اللهوجة س التقعوس سخت پیر شدن ا

التوعلة

باب التفعلل

ویران شدن خانه ق التلهوق سخاوت نمودن که در طبع نباشد ک التلهوک سنگ رفتن
ل التسرول شلوار پوشیدن ومن المضاعف ب التعجب قدید کردن گوشت التذبذب جنبیدن
التصبصب ریخته شدن ج التبجبج جای فراخ گرفتن در فرو آمدن الترجرج مثل التربرب ح الترجرج
دور شدن التضحضح برفتن شراب التلحلح بایستادن التنحنح خندیدن خ التبخبخ کم شدن
گرما التنخنخ فرو خوفتن شتر ر التحزحز جنبیدن شکم بزرگ التغرغر گشتن آواز در گلو التمرمر لرزیدن
از نازکی ش التبشبش شادی نمودن التبجبج شادی نمودن التنحنح مثل التخشخش التقشقش از بیماری
به شدن ص التبصبص مثل البصبصة ض التضخضخ جنبیدن آب و آنچه بدان ماند الترضرض
فا واشدن سنگ ریزه در روی زمین ع الترعرع و ربالیدن کودک الترعرع جنبیدن التشعشع
پر شدن و بیشتر وقت بگذشتن التصعصع پراکنده شدن التضعضع خوار شدن و ویران شدن
التقعقع جنبان شدن التلعلع بدلی کردن و وا ایستادن اللعلع از گرسنگی پیچیدن ف
التجفجف خشک شدن ق الترقرق ریخته شدن آب ک التدکدک با لایکها شدن ل التبلبل خورده
شدن آفتها التجلجل زمین فرو شدن التخلخل جنبیدن التدلدل جنبیدن چیزی آویخته التسلسل فرو
رفتن آب و آنچه بدان ماند التصلصل مثل الصلصلة التغلغل در شدن و یعدی بفی التعلقل
مثل التغلغل التململ بی آرام شدن بر بستر م التجمجم سخن نا هموار گفتن التحمحم مثل الحمحمة الترمرم خاموش
شدن التغمغم مثل التجمجم التکمکم کلاه پوشیدن التدهده در گردیدن التنهنه وا ایستیدن ه
باب الافعلال ح الاسلنطاح بر قفا خفتن الابلنداح پهن و دراز شدن
ر الاثعنجار ریخته شدن الاسحنفار بگذشتن ز الاجرنماز واهم آمدن س الاقعنساس خاموش شدن
الاعرنکاس واهم آمدن الاعلنکاس سیاه شدن ع الاقرنفاع واپراکندن الاقرنباع واهم آمدن
الاهبنقاع برسر انگشت نشستن در وقت چیزی خواستن از مردمان ق الابرنشاق شاد شدن الادرنفاق
بگذشتن م الاحرنثام والاحرنجام واهم آمدن الاقرنظام خشم گرفتن و گردنکشی کردن الاعرنزام واهم آمدن
ومن الملحق به بتکرار اللام س الاقعنساس واپس شدن و سخت شدن ک الاحتکاک تاریک

باب الافعلال

وسیاه شدن الاعلنکاک درهم نشسته شدن ومن الملحق به د الاعلنداء بلند شدن الاعرنداء والاسرنداء
غلبه کردن خواب بر مردم و جز آن ومن المهموز اللام ط الاحبنطاء بر خشم
شدن و بزرگ شدن شکم الاحلنطاء ستان فا خفتن یا پا بهوا باز کردن باب
الافعیعال ب الاخدیداب کج شدن الاعذیذاب مثل العذوبة الاخشیشاب
درشت شدن الاعشیشاب با گیاه شدن زمین الاعصیصاب فاهم آمدن قومی
ع الاقطیطاع پراکنده شدن ف الاحقیقاف کژ شدن الاعریراف با موش
شدن اسب با موش موی کردن اسب ق الاخلیلاق کهنه شدن اسب الاعریراق
ریزان شدن شک ک الاحلیلاک سخت سیاه شدن ن الاخشیشان درشت
شدن و جامه درشت پوشیدن الاعذیدان نرم شدن موی و دراز موی شدن ومن الناقص ر الاعروراء
برهنه بر اسب نشستن ل الاحلیلاء شیرین شدن الادلیلاء پنهان شدن الاقلیلاء بی آرام
شدن الاحمیماء سیاه شدن جوزه بیر باب الافعوال ذ
الاجلواذ نیک برفتن ستور ط الاخروواط مثل الاعلوواط بزور در آمدن باب
الافعلال ب الاجلعباب بسیار شدن و بر پهلو خفتن و پراکنده شدن
و نیک برفتن الازلعباب دراز شدن موی جوزه الاسلحباب راست شدن
د الاسمغداد در آماسیدن الاصلخداد بر پای بایستیدن یعنی کشیده و دراز شدن
الابذعرار پراکنده شدن الاشمخرار از هم برفراشیدن یعنی فراهم آمدن از ترس
الاصطبرار یا زیده شدن و پهن باز شدن الاسبکرار تمام بالا شدن جوان الاسمدرار
خیره شدن چشم الاشتغرار پراکنده شدن الاشمخرار بلند شدن الاقشعرار بر فراشیدن
الاقمطرار پراکنده و سخت شدن الاکفهرار سخت ترش روی شدن و برهم نشستن ابر
ش الاطرغشاش از بیماری به شدن ف الازلحفاف مثل الاقشوار
ل الاقمهلال تمام قد شدن الاشمعلال شتافتن الاضمحلال نیست شدن

باب الافعیعال

باب الافعوال

باب الافعلال

الاقعفلال از سرما باهم آمدن م الادهام سخت تاریک شدن الاضلخام بر پای ایستیدن
الاطرخام کردن کشتی کردن الاطلخام مثل الاسحنکاک ن الارجحنان بخشیدن و
من المهموز ب الانثیاب راست بایستادن الاشریاب کردن پیوراستن
ر الاسمیرار از خشم بر آماسیدن الازبیرار موی واقیغ شدن ز الاشمئزاز واهم آمدن و
برمیدن ک الاسمیکاک سخت شدن ل الاسمیلال باریک میان شدن و سخت
شدن م الازلیمام فاهم آمدن ن الارفینان بیارامیدن الاطمینان مثل الاقسینان
سخت پر شدن از پری الاکفینان واهم آمدن تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بخط العبد الاقل محمد رضا بن علیرضا سرچاهی

غفر الله ذنوبهما وستر عیوبهما بحق

محمد وآله اجمعین الطیبین

الطاهرین وسلم تسلیما

کثیرا ۸۷

مالکه ... الدین محمد الرضوی

کتاب سامی مهذب الأسامي في

مرتب الأشياء في اللغة لمحمود بن عمر بن محمود بن
منصور القاضي الزنجي السجزي الشيباني مجلدا وله الحمد
لله الذي خلق الخلائق بقدرته الخ التقط فيه المواد من
من الأسامي والأسماء والشهاب السعيدي في البلغة
وكنز الأسامي وترجمان القرآن والروضة
وإصلاح المنطق وغريب المصنف ودستور
اللغة وغير ذلك وشرحه بالفارسية (كشف الظنون
طبع إسطنبول ج ۲ ص ۱۵۷۵)

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي خلق الخلائق بقدرته وخص بني آدم بعزته واختار الانبياء برحمته والصلوة والتحية على نبيه وصفيه محمد
خيرته وعلى آله واصحابه من بريته وسلم تسليما كثيرا بشيرا قال العبد الضعيف محمود بن عمر بن محمود بن منصور القاضي
الزنجي السجزي ثم الهروي من قبيلة شيبان زينه الله بالتقوى وبلغه غاية المنى اما بعد فاني رايت
ان الناس زاهدين في العلم والعقبى راغبين في الجهل والدنيا قانعين بما فيها ولاجل هذا التقطت جميع الاسماء المعتمدة
المستعملة الواردة من كتب ائمة الادب كالسامي في الاسامي والاسامي في الاسماء وكتاب السامي الموسوم بالسعيدي
وكتاب البلغة المترجم في اللغة وكتاب كنز الاسامي وترجمان القرآن والروضة وما قبلها كاصلاح المنطق
وغريب المصنف والمشاهير ودستور اللغة وغيرها ليكون تذكرة وذخرا لاولادي واحبابي خاصة ولساير الناس
عامة ورتبها على حروف المعجم ليكون فيها اكثر رغبة المبتدئين واسهل على الطالبين ورقمتها على ثمانية وعشرين كتابا
بعدد حروف المعجم ومنازل القمر واوردت في كل كتاب ثلاثة ابواب بعدد اصول كلام العرب واعراب
الاسماء وابتدات الكتاب بالالف المفتوحة ثم بالالف المضمومة ثم بالالف المكسورة ثم بالباء المفتوحة
ثم بالباء المضمومة ثم بالباء المكسورة ثم جرا الى الياء واوردت مضمون كل كتاب على ترتيب حروف
التهجي واخذت في ضمن كل باب حروف الاول على الترتيب ورقمت اللغة الموحدة بميم والجمع بجيم وجمع
الجمع بجيمين وجمع جمع الجمع بثلث جيمات متصلات على سنن القياس ليتيسر في اعين الناس وسميته مهذب
الاسماء في مرتب الاشياء وافتتحت هذا الكتاب بباب في اسماء الله الحسنى وصفاته العلى واختتمت بباب
في اسماء شتى بعون الله وتوفيقه فان راى فيه عالم خطأ او سهوا فليصحح متفضلا ولا ينسب جاهلا فلينسبه الى

الغلط

الغلط والنسيان متمنيا من الملك الديان وهو حسبنا ونعم المستعان **باب**
في اسماء الله الحسنى وصفاته العلى **ا** هو الله الذي لا اله الا هو اوست خداي كه نيست خداي مگر او الاحد
يكيست بخدايي الاول هميشه بود الآخر هميشه باشد الابد والازل هميشه الاعلى والاكرم بزرگوارتر **ب**
البار والبر نيكوكار البارئ آفريدگار الباسط گستراننده وفراخ كننده روزي الباطن نهان از وهم
بچونگي الباعث برانگيزنده مردگان وفرستنده رسولان الباقي هميشه وپاينده البديع نو آفريننده
آسمانها وزمين البصير بينا البعيد دور بقدر اي كه قدم اوهام نرسد اند **ت** التواب توبه پذيرنده
ج الجامع فراهم آورنده الجبار بزرگوار الجواد بخشنده **ح** الحافظ والحفيظ نگاهبان الحاكم و
الحكم داور الحسيب بسنده كار وشمار كننده الحق سزاوار بخدايي ودرست پادشاهي الحكيم درست كار و
درست گفتار الحليم بردبار الحميد ستوده الحنان مهربان الحي زنده هميشه **خ** الخالق والخلاق
آفريدگار وباندازه كننده الخافض فرود آرنده الخبير آگاه بهمه چيز **د** الدافع باز دارنده بلا الدائم
هميشه الدليل راه نماي الديان پاداش دهنده **ذ** الذاري آفريننده ذو الجلال والاكرام
خداوند بزرگي وگرامي كردن **ر** الرازق والرزاق روزي دهنده الرافع والرفيع بردارنده وبلند كننده
الرب خداوند وپروردگار الرحمن بزرگ بخشايش بر همه خلق الراحم والرحيم بسيار بخشاينده بر مسلمانان
الرشيد راست تدبير وراه نماي الرقيب نگاهبان بر همه چيزي الرؤوف والرئوف مهربان **س**
السامع والسميع شنوا السالم والسلام السليم بي عيب **ش** الشافي شفا دهنده الشاكر والشكور
سپاس دارنده الشاهد والشهيد دانا بهر چيز بيننده كند **ص** الصانع آفريدگار الصبور والصابر
بردبار كه شتاب نكند بعقاب الصمد مهتر وپناه نيازمندان **ض** الضار زيان دهنده **ط** الطاهر
ظ الظاهر پيدا بهستي وغلبه كننده **ع** العادل والعدل داد دهنده العالم والعلام والعليم دانا
العالي والعلي بزرگوار وبرتر از همه خلق العزيز ارجمند وبيهمتا العظيم بزرگ وبزرگوار العفو

درگذارنده و پوشنده گناه الغفور یار غ الغافر والغفار والغفور آمرزنده و پوشنده گناه الغالب
غلبه کننده الغنی بی نیاز الغوث والغیاث فریادرس ف الفاتح والفتاح داور
وگشاینده الفاطر نوآفریننده الفرد یگانه ق القابض فراگیرنده وتنگ کننده روزی القادر
والقدیر توانا وتقدیر کننده القاهر والقهار شکننده کامها القائم والقیام والقیوم والقیم
پاینده القدوس پاکیزه از وصفهای نا سزا القدیم همیشه القریب نزدیک بعلم القوی دانا ک الکافی بسنده
کننده الکبیر بزرگوار الکریم نیکوکار ل اللطیف دوربین وباریک بین وبخشاینده ومهربان
م المالک والملک والملیک پادشاه پادشاهان مالک الملک پادشاه پادشاهی الماجد
والمجید بزرگوار المبین پیدا کننده حقها المبدئ آفریننده نخست بار المعید آفریننده دیگربار
المتعالی منزه از همه عیبها المتکبر بزرگوار المتین استوار المجمل المحسن نیکوکار المجیب پاسخ
کننده خوانندگان المحصی شمار کننده ودانا وتوانا المحمود ستوده بهمه زبانها المحیط دانا وهلاک کننده
المحیی زنده کننده الممیت میراننده المستعان آنکه یاری از او خواهند المستغاث آنکه زو یاد [illegible] خواهند
المصور صورت کننده المعطی [illegible] المعز عزیز کننده المذل خوار کننده المعین یاری دهنده
المغیث فریادرسنده المغنی بی نیاز کننده المفضل فضل کننده المقتدر توانا المقیت توانا
وفراخ دهنده المقدم فراپیش دارنده المؤخر فراپس دارنده المقسط راست بخش المانع الدافع
المنان منت برنهنده المنتقم داد ستاننده المنعم نعمت کننده المنشئ نوآفریننده المولی یار خداوند
المؤمن ایمن کننده المهیمن گواه براستی ن الناصر والنصیر یاری دهنده النافع سود دهنده النور
روشن کننده و الواجد بی نیاز الواحد یگانه بحقیقت الوارث میراث گیرنده الواسع فراخ
عطا ودانا الواهب والوهوب والوهاب بخشنده الوتر یگانه الودود دوست دار
مطیعان الوکیل کاردان ونگاهبان الولی والوالی دوست ویاریگان الهادی راه نماینده

کتاب

کتاب الالف باب الالف المفتوحة

الآءة درختیست وگویند بانگ الآد جمع یوم آبت روزی سخت گرم الآبدة بزرگ وسختی وآن
خصلت که بماند یاد کردن آن همیشه الاوابد جمع الآبر فرماکشن دهنده الآبق گریزنده الآبل
مردی دانا بچرانیدن اشتر الآبنوس الآبی آن کش که بول پوید الآثف پس رو یقال أثف
الرجل ای تبعته الآثم بزه کار الآثمون جمع الآجر والآجرة والآجور خشت پخته والآجور
الکورای چار الآجوری الکورکز الآجلة آن جهان الآجن آب طعم گشته الآخذ گیرنده الآخذون
جمع الآخر دیگر الآخرون والآخر جمع الآخر بازپسین والآخر ایضا الآخرون والاواخر جمع
یقال جاء دبر عهد آخر ای باخرهم الآخرة والآخر پس پالان الاواخر جماعة والآخرة
آن جهان والعشاء الآخرة وقت نماز خفتن الآخی نوعیست از جامه مخطط الآخیة میخ آخر
الاواخی والاواخی جمع الآد نیرو والآد سختی الآدر باد خایه ای دبه الآدم مرد سیاه گونه و
اشتر سپید وآهوی سپید که خطها دارد الادم والادمان جمع وآدم نام پدر ما است علیه السلام الآدریون
نباتیست کبش آذن ونعجة آذناء بزرگ گوش الآذیة موج دریا الاواذی والآذی والهوادی
جمع الآذرة مادر اشتر قوی وقبیلة آذرة [illegible] الآرک درختی الاراک والاوارک جمع
الآرمة دندان الاآرم جمع الآری میخ آخر الاواری والاواری جمع الآزاد نوعیست از خرما
الآزر آن آب که برین دوی سپید بود وآزر نام پدر ابرهیم خلیل است وگویند نام بت الآزفة رستاخیز
الآس مورد وباقی خاکستر در میان دیگ پایه یقال هو علی آساس وآساس [illegible] ای علی [illegible] الآسن
آب طعم گشته الآسی بجگ ریشها الاساة جمع الآسیة زن [illegible] وستون الاواسی جمع الآصرة
خویش الاواصر جمع الآصرة خویشی که فرمان آمیخته بود الآصیة والآصیة بندآب الاواصی جمع
الآفة بیماری الآفات جمع الآفق مرد بزرگوار الآکل خورنده الآکلون جمع والآکل خورنده

الواحدة الكوز والآكلة خورنده باد الآكل پادشاه يقال مأكول حمير خير من آكلها والأكول الرغيفة
الآل گروه وخويشان وكالبد تن وچوب خيمه وكوراب اشباكاه وبامداد وبنيذ وآل نبيين خاندان
رسول عليه الصلوة والسلام الآلب گرد كننده الآلة دستافزار الآلات جمع الآلى بزرگ سرين والمرأة
عجزاء وكبش الى بزرگ دنبه يقال ما آم عام من الأيمة والغمة اي هلكت امرأته وماشيته الآمة
آن جراحت كه ميان او وميان دماغ پوستكى تنك ماند الآمد گشتى تهى وآمد نام شهريست الآمر
والانثى آمرة فرماينده الآمرون والأوامر جمع والآمر چهارم روز از ايام عجوز الآميض گوشت خام
كه در ديگ كنند الآملج الملج الآم قصد كننده الآمون ج الآنج الخراز وچيزى خواهنده تنحنح كننده از بخل
باشد الآن والآنفا اكنون الآنف ننگ دارنده الآنفون ج وجمل آنف اشترى كه بينيش درد كند
از برشش الآنك سرب الآنى آب بغايت گرم الآهة الآهة منزل الآهل منزلى كه در وى مردم بود الآية
نشان وجزوهاى قرآن الآيات والآى ج وشخص مردم ايضا الآيات المحكمات آنها كه يك معنى را
محتمل بود والآيات المتشابهات آنكه دو معنى را محتمل بود وآية الرجل رهط ويقال خرج القوم بآيتهم
اي بجماعتهم ومنه آية القرآن لانها جماعة الحروف ب الاباذى الاباخس انگشتان الابار
سوزن گر الاباز آهوى جهنده والابوز ايضا الاباق گريزنده ابان گوميت ونام رويت الابت
چراگاه الاب پدر الآباء والابوة ج والاب برادر پدر من قوله تعالى واله آبائك ابراهيم
واسمعيل اي ابيك وعمك وذلك ان العم والد كالاب وقلام من قوله تعالى ورفع
ابويه على العرش اي اباه وخالته وكانت امه قد ماتت ومن الكنى ابو البشر آدم عليه السلام
ابو يحيى ملك الموت عليه السلام ابو القاسم محمد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم تسليما كثيرا دائما ابو الحسن وابو
تراب على عليه السلام ابو مرة ابليس ابو جاد ابجد ابو ميمون الكبين ابو منصور شهد ابو نافع حلوا
ابو طيب وابو سهل وابو صالح ازوشه ابو سائغ پالوده ابو عون خرما ابو النجح فرما ابو نافع

برك

بركه ابو الخصيب وابو كامل گوشت ابو جابر نان ميده ابو الحيوة و ابو الحيان وابو الغياث
وابو مدرك آب ابو بشر نقل ابو رجاء سبزه ابو جامع خوان ابو الادم ديك ابو رزين
ثريد ابو قتام سبيد وابو عاصم سكبا ابو الحسن وابو الفرج كوزه آب ابو العجلان تابه
ابو رياح باطل آب ابو حنيفة گوزه ابو البيض وابو الاشهب شير ابو جمل وابو خضر تره ابو النضر
ثيرم ابو جابر نمك ابو نشاز تيز بنير ابو مقاتل گزر ابو حسان روغن ابو الشفا شكر ابو القوام
ناطف ابو الاسود دوشاب ابو ظريف بزماورد ابو الاصفر فرنيه ابو المسيح ماهى تازه
ابو حبيب ماهى شور ابو المهنا وابو النجح وابو مطرب شراب ابو خوش شمع ابو الرضا چراغ
ابو الشهى بربط ابو اللهو طنبور ابو الفتح ناى ابو شايق سرود ابو المنى رسول دعوت ابو الفضل
دينار ابو كبر درم ابو الكمال نعيم ابو المثوى وابو المنزل ميزبان ابو جعفر طفيل ابو طاهر اشنان
ابو مالك طشت وگويند پرى ور سنگى ابو اياس خلال ابو الامن وابو الرضا سيرى ابو عمرة گرسنگى
ابو ميسرة توانگرى ابو مترية درويشى ابو الحرمان عاجزى ابو النجل زمستان ابو روح تابستان
ابو المنتشر روز ابو السكن شب ابو قابوس آفتاب ابو الرضي ماه ابو قبيس كوهيست بمكه ابو العقاب
حبشى ابو الحرث وطى ابو ادراس فرج المرأة والدرس الحيض ابو بريح كنيه العرنج لرعة الناس
الناس فيه ابو قلمون جامه ايست كه بروم بافند ابو حباحب آتش كه از سم ستور بجهد چون بر سنگ رود
ابو الفتك شمشير ابو الوفا سپر ابو الفضاء وابو طالب وابو منقذ اسب ابو عمار اسب
پارسى ابو الاخطل وابو المحار استر ابو زياد خر ابو ايوب وابو صفوان اشتر ابو دغفل وابو الحجاج
پيل ابو الذيال وابو مزاحم گاو وابو الغريض گاوميش ابو السفاح آهو ابو الحارث وابو الاشبال
وابو فراس شير ابو عدى شير ابو الحريش وابو خداش پلنگ ابو الحكم وابو نهيل يوز
ابو جعدة وابو جفادة گرگ ابو معطة گرگ ابو كلدة كفتار ابو قيس ابو وائل شغال ابو حنيدة خرس

ابو زنة بچی ابو زرعة و ابو عقبة خوک ابو خالد سگ ابو رباح سگ آبی ابو النجم و ابو الحصین روباه
ابو الحارث راسو ابو خداش گربه ابو ذباب موش ابو الحسن و ابو الوشی طاوس ابو القشم کرکس
ابو الاشهب باز ابو الهیثم و ابو قرة عقاب ابو صادة شاهین ابو عیاض و ابو نواتة باشه
ابو الخطاب موش گیر ابو زاجر و ابو الاخیل و ابو القعقاع کلاغ ابو البختری کراکبک ابو شرنج
لکلک ابو الهیصم کلنگ ابو السامری اسفرود ابو شعیب دراج ابو الهدیل و ابو سهل و ابو عکرمة
کبوتر ابو براقش مرغیست رنگارنگ ابو المنذر و ابو الیقظان و ابو سلیمان و ابو حماد خروس
ابو الاخبار و ابو الربیع هدهد ابو الکذری کبوتر ابو محرز بجشک ابو الملیح جکارک ابو القاسم لک
ابو رباح شورک ابو جعفر و ابو منیب کمس ابو الیقظ پشه ابو خشرم زنبور ابو طاهر و ابو الوثاب
لک ابو عجز و ابو مجاد ملخ ابو عابد ماهی ابو الضحاک کژ و ابو حسل سوسمار ابو هاشم سرگین
گردان ابناء السکک و ابناء الدلیل ستانی که از کوی برگیرند و ابناء السبیل دزدان ابناء دززة دزدمایگان
الابوان پدر و مادر یوم ابث روزی سخت گرم الابتر و الانثی بتراء مردم بی فرزند و بی چیز و دم بریده و ار
کوتاه دم البتر ج و الابتران بنده و خر میانه لشکر چها ابج سخت کردن الابجر و الانثی بجراء
آونجة ناف البجج الاخلل رگ ساق الاباجل ج و الابجل من الفرس و البعیر بمنزلة الاکحل من الانسان
الابح و الانثی بحاء گران آواز البج ج الابجر و الانثی بجراء کنده دهن البجر ج الابجش و الانثی
بجشاء بسر تنک چشم البجش ج الابد همیشه و همیشگی و هرگز الاباد و الابود و الابید ج یقول العرب
لا اجیئک ابد الاباد و ابد الابید و ابد الابدین تا هرگز و یقال هو لک ابدا سرمدا ابدا ع
الابذ و الانثی بذاء اگر راه باشی از یکدیگر دور بود البذخ الابرح و الانثی برجاء نیکو چشم البرج
ج الابرد کاو سیاه سپید البرد ج الابردان بامداد و شبانگاه الابرش آن اسب که نقطها خرد
دارد البرش ج الابرص و الانثی برصاء پیس البرص ج و الابرص ماه و سام الابرص جانوری است از

کرباسک سوام ابرص و البرص ج الابرق رسن سیه و زمین بلند و باریک و سنگ الاباریق ج
ابریز نام رنگیست معروف الابزار دیگ افزار الابازیر ج الابزخ و الانثی بزخاء پشت در شده و سینه
بیرون آمده و الابزخ آن اسب که گوشت سرین فرو نشسته باشد و الابزی آن شخص که سینه خود را
الابطح رود فراخ که در وی سنگ ریزه بود الاباطح ج الابطنان دو رگست اندرون دست اسب الابطر
و الانثی بطراء لب زیرین بزرگ البطر ج الابعد خویش دورتر الاباعد ج الابغث که در رنگ وی سفیدیست
البغث ج الابق رسن که از پوست کنف بود الابقع کلاغ سپید و سیه را نیز گویند الابکم و الانثی
بکماء گنگ البکم ج الابلاء نام جایگاهیست الابلج و الانثی بلجاء نیکوروی و الابلج گشاده ابرو البلج و البلد ج الابلخ متکبر الابلق آن اسب که در رنگ وی سپید و دیگر هر رنگ که باشد
و اسب را نیز گویند البلق ج الابله سخت شوم و سوکند خواره الابله و الانثی بلهاء سست و خویله
البله ج الابهر رگیست در پشت بدل پیوسته و رگ اکحل را نیز گویند البهر ج الابهل درختی و درس
الابیض سفید و الانثی بیضاء البیض ج الابیضان شیر و جوانی و نام کوهی است الابیضان پیه
و بریان و شیر و آب و دو رگست اندر دو سوی ناف الابیل سر رهبانان الابیلون ج یقال ابیل الابیلین
باب الاباه بار خوابی و یقال ارض ذات اتاره زمین بی رونق الاتان ماده خر و الاتن
ج و الاتن ج و الاتان الضحل سنگ کنار رودها الاتحمی بردیمنی الاترنج پرچم کارزار الاتعر
الاتلع دراز گردن التلع ج یقال فی تیره اتم ای ابطاء الاتوم آن زن که راه گذار بول و گودش یکی
شده باشد الاتن و الاتون گلخن و الاتاتین ج الاتوی کلمه ای باب الاتی و الاتاوی غریب و سیل
اتی و اتاوی سیلی که باران آن بتو رسد باب الاثاب درختیست الواحده اثابة و قیل
نخج الواحدة اثاثة نام عقوبت و اثام نام وادی است در دوزخ نعوذ بالله منها الاثاث کالای خانه و کار

فرمای خانه چون دیگ و تبره آتش زنه الاثبج پهن پشت الاثجل بزرگ شکم الاثر نشان و خبر و سنت پیغمبر علیه السلام
و آنچه از پیشان روایت کنند الآثار ج و اثرة او اثرة من علم ای بقیة الاثر گوهر شمشیر الاثور ج
الاثر روغن خالص الاثرم و الانثی ثرماء دندان پیش شکسته الثرم ج الاثط کوسه الثط ج الاثعل
و الانثی ثعلاء آنکه دندان افزون دارد الثعل ج الاثل گز شور الاثلب خاک و سنگ ریزه الاثمن و الخبیث
الاثلم رخنه شده الاثول دیوانه شتر انیب سوی الثوه الاثرة آن ستور که چون برود در زمین نشان شود
از سم وی الاثیل بحکم الاثیم بزه کار الاثیمون و الاثم ج و الاثیم و الاثوم دروغ زن ج اجار
نام کوهی است خرس اجاری و الانثی جاریة اسبی تیره رنگ الاجاء ج یزده الاجب بریده کوهان
رجل اجبهه مردی بزرگ پیشانی الاجبه نحی کرما الاجم و الانثی جما آنکه چشم وی سخت سرخ باشد و فراخ الجم ج
الاجحی و الانثی جحوا آنچه پوست رست الاجدان شب و روز الاجدر سزاوارتر الاجدع
و الانثی جدعا بریده بینی الجدع ج الاجدل چرغ الاجادل ج الاجذم و الانثی جذما انگشت
الجذم ج الاجر مزد کابین الاجور ج الاجرب گرگین الجربا و الجرب ج الجراب ج الاجرد
اسب خرد موی و زمین بی نبات الجرد ج و یوم اجرد روزی تمام الاجرع ریگ زار الاجارع ج
الاجعل استر که بر او نشش ریش بود الاجش بلند آواز الاجفل مهمان عام الاجل نشان الاجال ج وجال
فعلت ذلک من اجلک و من اجلاک کردم آنرا از بهر تو الاجلح و الانثی جلحا و الاجلی آنکه از دو سوی پیشانی
وی موی بشده بود الاجلع آنکه لبهاش فراهم نیاید که سخن بگوید الاجل بزرگوارتر الاجلون ج الاجم آنکه
نیزه ندارد و بنای بی کنگره و گوسفند بی سرو و قرق اجم الجم ج الاجمة بیشه
الاجام و الاجم ج اجمع همه اجمعون ج یقال اجمع جمعا همه روز و شب
آجن ای طعم گشته الاجن کشمر و الاجاص بدرد آمده الاجب و الاجبن الاجابت ج الاجوف
بزرگ شکم و میان تهی الاجاوف ج الاجوفان شکم و فرج الاجهر و الانثی جهراء روزکور الجهر ج

الاجهی خانه بی سقف الاجید و الانثی جیداء درازگردن الجود ج و الاجیر مزدور الاجراء ج
ح الاحبن آنکه علت استسقا دارد الاحبن کژ الاحد یکی و روز یکشنبه الاحاد ج الاحدب
کک و الانثی حدباء الحدب ج الاحدل یک کرش مایه الاحذ مرد سبک دل و دزد سبک دست
و اسب اندک موی دنبال و نام بحری است از عروض شعر الاحذل و الانثی حذلاء بی مژه الحذل ج الاحرار
البقول تره که تبه آن خورده آنرا بجمل اقرود و ناقه حرداء اشتری که پای وی خشک شده باشد الحرد ج
و بیاز الاحرش درشت از تازگی الاحزاب کوتاه دنبال الاحسب آنکه موی سرش سرخ بود و اشتر
سرخ سفید و سرخی که با سپید آمیخته بود الاحص و الانثی حصاء اندک موی الحص ج و الاحص بد اختر
الاحصان بنده الاحطب مردم سخت لاغر الاحقب که فرو تهیگاه وی از هر دو سوی سپید بود الحقب ج
الاحق آن اسب که پای بجای نهد که دست در رفتن و آن اسب که عرق نکند و سزاوارتر الاحکم داورتر الاحل
آن اشتر که پای وی سست بود احمد بغایت ستوده و نام پیغمبر ماست علیه السلام الاحمدیه از
علوا الاحمر سرخ و الانثی حمراء الحمر ج و الاحمر رنگ سرخ و آنکه با او سلاح نبود و لقب کشنده اشتر صالح
و الاحمر ناصح و غضب سرخ یقال موت احمر مرگ سخت الاحمران گوشت و شراب الاحمس
سخت و دلیر الاحمش و الانثی حمشاء باریک ساق الحمش ج الاحمص الاحمق کالیو
و نادان الحمق و الحمقی و الحماقی ج الاحم مرد سیاه دندان و اسب سیاه و رنگ سیاه الاحنف و الانثی
حنفاء آنکه بر کناره وحشی پای برود و گویند الکنی الحنف ج و احنف نام ولیت الاحوزی و الاحوذی
آنکه هیچ چیز بروی فرو نشود از هشیاری الاحور و الانثی حوراء آنکه سپیدی چشم وی سخت سپید بود
و سیاهی سخت سیاه الحور ج و الاحور نام ستاره مشتری را الاحوس دلیر الاحوص و الانثی
حوصاء آنکه گوشه چشم وی تنگ بود الحوص ج رجل احوق عظیم الحوق الاحول و الانثی حولاء
که چشم الحول ج الاحوی و الانثی حواء سیاه بالب الحو ج و فرس احوی اسبی سیاه پس و سرخ

دنبال و بعیرٌ اَحْوَیٰ اشتری بزرگ سیاهی و زردی بادی آمیخته بود و ظبیٌ اَحْوَی آهویی که بر پشت وی دو راه بود
خ الأخُ برادر الإخوةُ والإخوانُ والأخاءُ جمع الأخبث پلیدتر الأخباثُ بول و غایط الأخبثة
نام مرغیست از بنات الماء الأخثم پهن بینی والأنثى خثماءُ الخُثْمُ ج الأخدب دراز و ابله الأخدريُّ
منسوب الى أخدر وهو فحل من الخيل انفلت فتوحّش فی بحر عمان بنگاه جنسه الأخدع رگ جای نگاه
الأخادع ج الأخدم اسب که پای وی سپید بود الأخذى والأنثى خذواءُ سست گوش الخُذْوُ ج
الأخرب شکافته گوش يقال بعث بآخرةٍ بتو فتح خبیه ويقال رأيت فلانا بأخرةٍ اي بتو فی العین
دیدم فلانا بکوشه چشم الأفرج والأنثى فرجاء گوسپند سیاه سپید الأفرس والأنثى فرساء رنگ
الخُرْسُ جمع ولبنٌ أفرس شیری سخت تیره الأخرق ابله گوش والأنثى خرقاء و آنکه هیچ کار
نتواند کرد الخُرْقُ ج الأخرم والأنثى خرماءُ دوار بینی بریده و نرمه گوش سوراخ کرده الخُرْمُ جمع
والأخرم سر استخوان کتف از سوی بازو والأخرمان دو الخُرْمُ ج الأخزر والأنثى خزراء که بدنبال
چشم نگرد الخُزْرُ ج الأخزم مار نر الأخشب کوه بلند و بزرگ الأخاشب ج الأخشبان دو کوه مکه مکی
الأخشف والأنثى خشفاء گرگن الخُشْفُ جمع الأخشم آنکه وی بوی نشنود الأخصف اسب پهلو سپید و درس
چپ الأخضر رنگ سبز و آب صافی و اشتر دیزه و اشتر سبز رنگ و أخضر ناضر سبزی تازه و فرس أخضر
أزرق خاکستر گون و أخضر المحل سبزی زرد فام الأخضع گردن فرو نشسته الأخطب والأنثى خطباء
کاسکینه مرغیست سبز رنگ ای کراع والأخطب آن فرکه بر پشت وی خطی سیاه بود الأخطل والأنثى
خطلاء دراز گوش الخُطْلُ ج الأخطم دراز بینی الأخفج کج پای الأخفش خرد چشم و بد بین و نام روباه
الأخلف اشتر که گوشش بر یک سوی خمیده بود الأخلق کوه بست الأخامص ج آنجا الأخمص والأنثى
خمصاء باریک میان و آنکه ته پایش بزمین نرسد الخُمْصُ ج الأخنع لنگ الأخنس والأنثى خنساء
بینی بازپس جسته الخُنْسُ ج الأخنّ والأنثى خنّاء که سخن در بینی گوید الخُنُّ ج الأخوث فرو شکم

الأحوص والأنثى حوصاءُ چشم درو در افتاده الحُوصُ ج بعيرٌ أخوقُ وناقةٌ خوقاءُ گرگن
الخُوقُ ج الأخيذ والأنثى أخيذةٌ اسیر کرده الأخذاءُ ج الأخيف والأنثى
خيفاءُ یک چشم سیاه و یک چشم سبز و اسب را ابر گویند الخِيفُ ج وجملٌ أخيف اشتری فراخ پوست الشُّيَّل
الأخيل گراز مرغی سیاه بام [illegible] أخيل [illegible] خال اخو الأخياف برادران هم مادری د الأداث
دست افزار الأدوات ج الأدام ادیم فروش الأدب شگفت الآداب [illegible] الآداب ج
الأدبس اسب سخت سیخ و در شیمه بعیرٌ أدخن وناقةٌ دخناءُ اشتری تیره رنگ الدُّخْنُ ج الأدبر
الأدن والأدرة بادکندی الأدرد [illegible] افتاده الأدرع اسب سر سیاه و تن سپید الأدرم
آنکه دندان ندارد وكعبٌ أدرم [illegible] از گوشت [illegible] أدرم [illegible] الأدعج سیاه چشم سخت
سیاه الأدعم رنگ سیاه و خوردیه الأدغم [illegible] بسوی گوش خمیده بود [illegible] الأدک
اسب پهن پشت الدُّکُّ ج الأدکن تیره گون [illegible] الأدکن [illegible] الأدلم دراز [illegible] سیاه و [illegible] فالادمی برای سی قول ابو عمر
الأدمة درون پوست الأدم والأدمات ج الأدمص اکمه [illegible] باریک بود و [illegible]
الأدناء [illegible] الأدنى نزدیکتر يقال ليس [illegible] اي [illegible] الأدون
مردم [illegible] فرو شده الأدوش تباه چشم از علت الأدهان دیو الأدهم [illegible]
[illegible] الأدهم رنگ سیاه و اسب سیاه الدُّهْمُ ج والأداهم بند چوبین که بر پای نهند الأداهيم ج
الأدهى سخت تر الأديب [illegible] الأدباء ج الأديم [illegible] والأدمة ج ثوبٌ أديٌّ
جامه فراخ ذ الأذان والأذن [illegible] شاةٌ أذناء گوسپند [illegible] سیاه و [illegible] سپید بود
تن سیاه الأذربادجان الأذربيجان ولایت منسوب بآذربجان [illegible] أذفر [illegible] تیره بوی الأذلف
والأنثى ذلفاءُ [illegible] الذُّلْفُ ج أذلغ وأذلغيٌّ [illegible] الأذن [illegible]
[illegible] الأذوط کوتاه زنخ بعیرٌ أذى وناقةٌ أذيةٌ اشتری که برجای آرام نگیرد الأذنى زنخ [illegible]

لب الأرائس بزرگ سر الأراك درختی است الواحدة أراكة الأرب حاجة الآراب
ج الأربد اشتر مرغ خاکستر گون والأربد والأربد صغيره وبك الأربعاء چهارشنبه الأربعاوات ج
الأرتبة درمون الأرث والأنثى رثاء گرفته سخن الرث ج الأرثاء گوسفند سیاه سپید الأرثد
درختی است الأرثم اسپی لب زبرین سپید الأرج بوی خوش والأريج ايضا الأرجاب
الأمعاء لا واحد لها وقيل واحدها أرجب الأرجز اشتری که رانهاش بلرزد چون برپای خیزد الأرجل
بزرگ پای وفرس أرجل اسپی سپید یک پای سپید الأرحاء دوازده دندان که از پس بود وآنرا
ضواحک خوانند الرحى یکی الأرخ والأنثى رخاء اگر پایش هموار بر زمین نشیند الرخ ج والأرخ
سم پهن فراخ الأرخل آب پشت سپید الأرخة ماده گاو دشتی الأرخ ج الأرخم ابر سپید الأرحام
خویشاوندان الأرذل ناکس ن الواحد رذل الأرذل خوارتر الأراذل والأرذلون ج
الأرذلان الخوف والحذر الأرزاق روزی لشکر الأرزة طبور الأرزة درخت ارجن الأرز
بنج الأرزية برنج را الأرسح والأنثى رسحاء لاغر سرین والأرصع ايضا الأرش آنچه واجب آید
در جراحات الأرشم اگر طعامی می جوید از حریصی الأرص والأنثى رصاء ناکشده دندان الرص ج الأرض
زمین الأرضون والأرضات والأراضي جمع على غير القياس والأرض
زکام ولرزه ودست وپای لب الأرض خوره وسیاه گوش الواحدة أرضة الأرطاة درخت سجد
الأرطاکیا هیت که بدان پوست پیرایند يقال أديم مأروط گوه ماند ومرطي الأرعش اگر دستش
همی لرزد الأرعش آن لشکر که پاره پاره گوه ماند الأرعل ختنه ناکرده الأرقع باریک ران الأرفق اشتری
که رو رنگ وی از بیلو ودر بود الأرقان زریر الأرقب والأنثى رقباء بزرگ گردن الرقب ج الأرقط
آب که نقطهای خرد دارد ومار نقطها الأرقم مار سیاه سپید والأرقش ايضا الأراقم ج الأركب بزرگ
زانو الأرمد چشم دردمند يقال ما بها أرم نیست آنجا کسی الأرمض لکین الأرمك اشتری که بسیاهی زند

الأرملة

الأرملة بیوه زن ومرد را گویند الأرامل جمع وعام أرمل وسنة رملاء سال اندک باران الأرنب
خرگوش ماده ودرمی نر ودم الأرانب ج الأرندج پوست سیاه الأروب شوریده عقل الأروح والأنثى
روحاء اگر پایش از یکدیگر دور بود وپاشنه نزدیک الروح ج الأروع اگر جمال ودرم وی را خوش آید وتیز خاطر
وبسیار کار وقلب أروع دلی که از هر چیزی بهراسد الأروق دراز دندان الأرومة گوده درخت الأروم
ج الأرون زهر وقيل أرونان وليلة أرونانة روزی وشبی سخت صعب أروند کوه است الأري انگبین
الأريب خردمند الأرباء ج الأريحي اگر شاد شود چون عطا دهد يقال أرض أريضة زمینی برومند
الأريكة تخت آراسته الأرائك ج ويقال ظهرت أريكة الجرح إذا ذهبت غثيثته وظهر لحم الصحيح
أحمر زب الأزب والأنثى زباء اگر موی ابرو بسیار دارد الزب ج الأزج والأنثى زجاء
اگر ابروش باریک باشد الزج جمع لأزج تا شتقه ای نگاه الآزاج ج الأزرشت دقوت
الأزرق ج الأزرق والأنثى زرقاء سبز چشم الزرق ج والأزارق آب صافی ونصل أزرق
تیغ سخت روشن الأزعر والأنثى زعراء اندک موی تن الزعر ج والأزعر مرغی کم پر دارد الأزعل
کوتاه ودو ماده عيش أزغف اشتر مرغ بسیار پر الأزفل الجماعة يقال جاءوا بأزفلهم أي بجماعتهم
الأزل والأزلي همیشه وهمیشه الأزل الشدة الأزل گرگ لاغر سرین الأزلم الجذع نام روزگار
الأزمل آواز الأزامل ج الأزاني والأزني نیزه راست منسوب بذي يزن وهو
ملك من ملوك حمير الأزور کژ سینه الأزهر سپید روشن والأزهر والأنثى زهراء زهر ج سپید
الأزهران خورشید وماه الأزيب آن باد که میان صبا وجنوب آید الأزيد بانگ وجوشیدن
دیگ الأزيل اگر رانهاش از هم دور بود س الأساس والأسس والأس بنیاد الإساس والأساس
والأس ج ويقال أفلت منه … على أول الدهر الأست پس ودم الأستاه ج أسباب
السماوات أبوابها الأسباط فرزندان یعقوب عليه السلام الواحد سبط الأسنخ بیخ درخت پوسیده

أزل السنة أي بیشتر زمان اول خاطر

الماجدة استفیة الاستة والانثی ستهاء بزرگ بن الستة ج وجه اسجح روی نرم گوشت الاسجح و
الانثی سجراء چشم سجر ج سجل الاسجم اشتر کا بانگ کند الاسحم سیاه والسحم دواج شب گیت
سیاه از تاریکی الاسد شیر الاسود والاساد والاسد ج والاسد نام قبیلهایست و نام برجیست در
آسمان الاسدة شیر ماده الاسد زان هردو درشین و بازاء و بالصاد لغات فیها ذکر الاسدل ذکر ایست
الاسر شیشه الاسر آنکه نافش را علتی بود و نیزه میان تهی الاسطع دراز گردن الاسعف آن اسب که پیشانی
وی همه سپید بود الاسف والاسفاح عکس الاسعون ج الاسفر سپیدی که بسرخی زند الاسفع رنگ
سیاه الاسفل فرود الاسفلون ج الاسفی والانثی سفواء آن اسب که موی پیشانیش اندک بود
اسفع رغیبت الاسقف والانثی سقفاء دراز بالای السقف ج الاسک کنش کر الاسکت والانثی سکاء
خورد گوش السک ج الاسل بیک الاسلة سر زبان و سر نیزه و باریک نای ارش الاسلة والانثی سلتاء
بینی از بن بریده السلت ج الاسلع پیش لم اسلع گوشتی خام اسماء نام زنیست الاسماط یعنی
یقال قبا را اسماط و نعل اسماط الاسمر والانثی سمراء گندم گون و نیزه گندم گون را نیز گویند الاسمران
آب و نیزه الاسوان اندوهگن یقال اسوان اثوان ای حزین قرین الاسود والانثی سوداء سیاه
السود ج والاسود آب صافی و میان دل و مار بزرگ سیاه یقال اسود سالخ گذر ز الاسودة ماده
الاساود ج الاسودان خرما و آب و گویند شب و سنگ سیاه و اسود العین نام کوهیست الاسوف
عکس الاسوق والانثی سوقاء دراز ساق و نیکو الساق جمع الاسول والانثی سولاء آنکه فرود
ناف وی آویخته بود السول ج و سحاب اسول ابری بارنده الاسیر دست گیرکرده الاسرا والاسراء
ج والاساری ج ج الاسیف فرودر و غمگین الاسفاح وجه اسیل روی کشیده ش
الاشارة فرمان فرود الاشار ج الاشتات پراکندگان الواحد شت الاشتر والانثی شترا
دریده چشم الشتر ج الاشج سرشکسته و آنکه بر پیشانی نشان شکستگی دارد الاشجع پا پت و پنجه دست

واستخوان

واستخوان کنف اسب و مار نر الاشاجع ج الاشد سخت تر الاشد از پانزده سالگی تا چهل سالگی غایت
جوانی و قوت الاشدغ فراخ لب الاشدق والانثی شدقاء فراخ گوشه دهن الشدق ج جمع اشر الطار
نشاط و بار سخیز الواحد شرط الاشران والاشر والاشر دمنده الاشاری والاشرون ج یقال هو
اشران اذان واشرا و اتباع الاشرج یکی ناید و از استوران آنکه یک خایه اش از دیگر بزرگتر بود
الاشرش دلیر الاشرف بزرگوارتر و هنگب الشرف و دوشی افراشته الاشرم سر بینی بریده و لب زیرین
شکافته الاشزر والانثی شزراء کژ چشم الشزر ج الاشعب والانثی شعباء آن آهو که سروهای وی از یکدیگر
دور بود الشعب ج الاشعث گردآلوده موی و شخ چو پین الاشعر بسیار موی تن و موی گرد آگرد سم الاشاعر ج
الاشعران دو کناره فرج الاشعل آن اسب که پاره از دنبال وی سپید بود الاشغی والانثی شغواء آنکه دندانهای
کژ رسته بود و آنکه دندان افزونی دارد رجل اشغی و اشق مردی دراز الاشق اسب الاشقر سرخ موی
و اشتر سخت سرخ چون رنگ خون و اسب بود و اشقر اشقر سرخ تابنده و اشقر ادهم سیاه بود و اشقر
اصبح سرخی سپید بام و اشقر مدنی سرخی که با زردی زند الاشقی بدبخت الاشکل سرخ چشم و آن گوسفند
کرتهیگاه وی سپید بود الاشل والانثی شلاء خشک دست الشل ج الاشمط والانثی شمطاء دو موی
الشمط ج الاشم والانثی شماء بلند بینی الشم ج و جبل اشم کوهی که سر آن دراز بود الاشنب
آنکه دندانش روشن بود و آبدار الاشنون والانثی شنونا آنکه بجانب چشم نگرد از خشم یا از تکبر الشوس
ج الاشوص والانثی شوصاء آنکه بگوشه چشم بسیار بهم زند الشوص ج الاشوه والانثی شوها آنکه بروز
بچشم کند الشوه ج الاشهب اسبی که سپیدی بر و غلبه دارد ای خنگ و اشتر سپید و آب صافی و درس
اشهب اشقر اسب سرخ خنگ و اشهب ادهم سیاه خنگ و اشهب اخضر سبز خنگ الاشهران طیل
علم الاشهل والانثی شهلاء میش چشم الشهل ج الاشیب آنکه سپیدی در موی وی پدید آمده بود الشیب
ج و شعر اشیب موی سپید و وجه اشیم روی با خال ص یقال اخذه باضباره ای بجملته

الأصبغ موی سرخ و سپید الأصبحیّ تازیانه الأصبع انگشت الأصابع ج الفدع راز انگشت کژ کمان
وهو عیب الأصبغ اسبی که هر موی سپید بود و همه دنبال نیز الأصحب والأصحر فرو رنگ والأنثی صحباء
وصحراء الصحب والصحر ج الأصحم کور و سرخ رنگ الأصحل گران آواز الأصدأ اشتر دیزه و آب سیاه
سرخ بام الأصدران دو رگ میان دنبال چشم و گوش و بالزار والیین لفتان فیهما الأصدف والأنثی صدفاء
انگو فروده پایش بیان و حشی کژ بود و اشتر را نیز گویند الصدف ج الأصم نام کرگ و کلاغ الأصعر
کژ کردن الأصعل فرو سر الأصغر فروتر الأصغران زبان و دل یقال المرء بأصغریه ای بلسانه وقلبه
الأصغر کبر الأصغریة کبروا الأصفر والأنثی صفراء زرد و گویند سیاه الصفر ج أصفر
فاقع زردی زرد و فرس أصفر اسبی زرده الأصفران زر و زعفران شهر الأصب و شهر الأصم
دو نام است رجب را الأصقع اسب که زنو مری سپید بود الأصک والأنثی صکاء الگز از دوش
در هم کوبد الصکک ج الأصل بن هر چیز و بنیاد گوهر الأصول ج والأصل الرجل حسبه الثابت
ویقال لا أصل له ولا فصل له ای لا حسب ولا لسان وقیل لا أب له ولا لسان الأصلاب
زمینهای چراگاه الأصلة الخبث الحیاة یثب علی الإنسان الأصلح کری که الأصلع بیموی
الصلع والصلعان ج الأصلف زمین سخت الأصلم بریده گوش الأصمع فرد گوش و تیز خاطر
رجل أصمع مردی بارای و سنگ و کعب أصمع برد دل فرد الأصمعان رای و دل الأصم والأنثی صماء
کر الصم ج والأصم مار که افسون نپذیرد و نیزه سخت و حجر أصم سنگ سخت الأصمن گنده بغل الأصور
کژ کردن و اندوه مند الأصوص ماده اشتر سخت الأصیغ ج الأصوف بسیار پشم الأصهب
والأنثی صهباء اشتر سرخ با سپیدی آمیخته الصهب ج شعر أصهب موی میگون الأصید پادشاه
ومتکبر و کژ کردن الصید ج الأصیدة خطره که از شاخ درخت کنند الأصیص نیم خم که در آن شراب هم کارند
ویقال لا دمنه اصیص کصیص ای ذعر وانقباض الأصیل مردم اصلی والأصیل نزدیک فرو شدن

آفتاب

آفتاب الأصُل ج الآصال ج وقیل الأصل واحد والآصال جمعه وجمع الأصیل أصلان یقال جاؤوا مؤصلیهم
ای با جمعهم یقال لقیته أصیلانا وأصیلالا ولا یقال فلان أصیل الرأی ای محکم الرأی ومجد أصیل ای ذو أصالة
وهو تصغیر أصیل [ض] الأضاءة بکسر الأضاء ج الأضاة ج بکسر أضب زنانه ضباء اشتری که
سل و بیرون آمده باشد الأضبط والأنثی ضبطاء دو دست کار الضبط ج الأضجم کژ دهن الأضحاة آنچه قربانی
که هر جا کنند الأضحی والأضاحی والأضاحیّ ج أضراس الأحلام دندانها خرد الأضجر والأنثی ضجراء انگور فلان نهانی
از هم بنیاد الضفر ج أضغاث الکتب میان نامه أضغاث أحلام خوابهای شوریده [ط] الأطایب
الجزور بهین اجزاء گوشت اشتر گشته بود الأطبح الأطحل خاکستر گون الأطرش کران گوش الأطرط
انگور ابر و پش هیچ موی نبود الأطرق سست زانو الأطلس گرگ دیزه وجامه ایست معروف و آن جامه کهنه
خار نما کستر رنگ شده باشد و درهم پا نقش الطلس ج یقال بلغ فی العلم أطوریه ای بلغ أقصاه الأطوم
ماهی است در دریا الأطیب بکسر خوشتر الأطیبان خواب و نکاح الأظفر که یقال أخذنی بأظفر طرحه
الأطیط بانگ ناقه و محمل و رحل بانگ الأطیمة تون گرده و کاسه و الخزه دان مانند الأطام ج
[ظ] الأظفار از بوی خوش و الظفار نام شهریست الأظفر والأنثی ظفراء دراز ناخن
الظفر ج الأظل زیر سول اشتر الأظلال والأظلالات والأظلال ج الأظمی والأنثی ظمیاء سیاه
لب الظمی ج ورمح أظمی نیزه گندم گون [ع] الأعبل سنگ سپید الأعجر بزرگ شکم و کیسه پر سیم و جوب
بسیار گره الأعجز بزرگ سرین الأعجف لاغر الأعجم بسته زبان الأعجمون والأعاجم ج الأعراب
اهل بادیه الواحد اعرابی الأعاریب ج ولیس الأعراب جمعا للعرب الأعراف بالاها میان بهشت
و دوزخ الواحد عرف الأعرج والأنثی عرجاء لنگ العرج والعرجان ج بعیر أعر اشتری که
کران الأعزف آن اسب که پس بزرگ داره گردن دراز الأعرم سیاه و سپید ودرع الأعزل مردی
سلاح و اسب که دنبال الفرس العزل والعزلان ج والأعزل آن ابر که باران نداره الأعسر والأنثی

غبرا ج ب و اغبر تیز ج راست الاعثم والانثی عثما خشک دست العثم ج الاعثار ده آنها
نقد الغشا دیمی شکسته الاغشی والانثی غشوا شب کور الاعضل و دندان بیشترک کژ الاعقم آن آهو
کوست و پای سپید دارد و فرس اعقم الیمنی اسبی که دست راست سپید دارد و اعقم الیسری الکوست جز سپید
دارد الاعفا ذکنارهای حرفی الاعضب آن گوسپند که درون سروی وی شکسته بود الاعقد باریک مانند
الاعفت آنکه عورت وی بسیار برهنه شود الاعفر سپید زردش و آهوی سرخ العفر ج الاعکث
خوید الاعقد گرفته سخن والعقد سک الاعقل آن ستوری که پایش اندک باز خم دارد الاعلم شکافته
لب زوزین الاعلی بزرگوارتر الاعلون جمع الاعالی ج الاعمش آنکه بد بیند و از چشم وی آب همی رود
بتال اعمش ازمش اتباع الاعمی والانثی عمیا نابینا النوی والنبی ن ج اعیان السما جدانکر بتوان
دید از آسمان الواحد عنان الاعنق والانثی عنقا دشتی دست العنق ج الاعنق و الانثی
عنقا دراز گردن العنق ج الاعوج کیل العوج ج و اعوج نام اسبی است الاعور آنکه یک چشم العوران
ج الاعیس والانثی عیسا اشتر سپید که اندک مایه سرخی دارد العیس ج الاعیط والانثی عیطا دراز
گردن العیط ج الاعین والانثی عینا فراخ چشم العین ج غ الاغاریقون نام داروی است
الاغانی ج الاغبر تیره رنگ والاغبر باشد ایضا الغبر ج الاغبس اسبی سمند و اشتر
سپید تیره رنگ و گرگ ... الغبس ج الاغثم آنکه سخن ... الغثم ج الاغثم
ج الاغر سپید روی و اسب سپید روی ... الغر ج الاغزل ... کرده
الغزل ج ویقال ... عیش اغزل ... اسبی همه سپید ... الاغضف
فرو آویخته گوش ویقال الغضف ... عیش اغضف ... ج
الاغطش والانثی غطشا آنکه بد بیند و از چشم او آب ... الاغلب والانثی غلبا
ستبر گردن الغلب ج الاغلف ... الغلف ج الاغمش ... الغمش ج الاغم والانثی

غما

غما آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا الغم ج الاغن والانثی غنا آنکه سخن به بینی گوید الغن ج الاغید
والانثی غیدا نرم گردن و نازک علق الغید ج ف الافاک سخت دروغ زن الافاکون ج الافانیة
نباتیست الافانی ج الافتح آنکه بند انگشتان وی نرم بود و پهن الافتل والانثی فتلا آن ستور که دست
وی از بر دور بود الافتیمون داروییست الافج والافحج والانثی فجا آنکه رانهاش از یکدیگر دور بود
الافخران عرب و عجم الافدع والانثی فدعا آنکه قدم او از دست یا از پای کج بود و آن اسب که سم وی کج
تر بود از یکدیگر افراد النجوم ستارگان روشن در کنارهای آسمان افرة الحر سختی گرما الافرج والانثی
فرجا آنکه ... وی بزرگ باشد و پهن ... الفرج ج الافرع والانثی فرعا تمام موی الفرع
ج الافرق ... از یکدیگر دور و آن فرس که دو گوی دارد و آن اسب که یک سرین وی برتر باشد از دیگر الافرق
آنکه کلی دارد برشت بزرگ الافشخ سپیدی زردش الافضل فاضلتر الافضلون والافاضل ج الافضال
داد ... الافطس والانثی فطسا آنکه بینی پهن و فرو نشسته الافطح پهن سر و پهن پای الفطح ج الافعی
مار ماده الافاعی ج الافقم دندان زیرین پیش برون آمده الفقم ج الافقی منسوب الی الافاق الافکل
لرزه الافاکل ج الافلج گشاده دندان و کج دست الافلح شکافته لب زیرین ...
الاقت ... آمیخته از هر جنس الافوق تیر سوفار شکسته الافوه والانثی فوها فراخ دهن و دراز دندان
الفوه ج الافیح فراخ دهن الافیق پوست تمام پیراسته الافق ... الافیکة ...
الافایک ج الافیون اشترفوه الافاویل والافیکة ج الافیون ابیون ق الاقب والانثی
قبا ... باریک میان و نیز اسب لاغر گویند القب ج الاقبل والانثی قبلا آنکه ... در پیش کرده القبل ج الاقدر
مرد کوتاه و آن اسب که پای در پیش دست نهد در رفتن الاقدح تیر ... القدح ... ج الاقرب خویش
نزدیکتر الاقارب ج الاقرح آن اسب که چند مقدار درمی از روی سپید بود القرح ج الاقرع کل القرع والقرعان

جسم والف اقرع هزاری تمام الاقرن والانثی قرناء پوست ابرو القرن ج والاقرن کشن بزرگ
الاقارن ج الاقرة والانثی قرناء خارکن القرة ج رجل اقزی مردی بزرگ پشت الاقزل والانثی
قزلاء لنگ زشت القزل ج الاقزم ضعیف الاقطط رات و بهتر والاقوم ایضا الاقشر سخ سرخ
الاقشم دندان ازهم شکسته الاقصی دورتر الاقضّ درشت الاقضم دندان دریده الاقط لنگ الاقطل لنگ
قرس زنهم اقطاع پاره پاره الاقطع بریده دست القطعی الاقطل الاقطن شمشیر وقلم الاقعس والانثی
قعساء پشت در شده وسینه پیرون آمده القعس ج والاقعس الثابت وقیل الاقعس کسی که روز نداند
شد از درازی الاقم والاقعن بن منی فرشته الاقعد اگر بربر انگشتان دوده وگویند اگر انگشتان سوی
وحشی خمیده بود و اشتر را نیز گویند الاقفع اگر انگشتان پایش باز جسته بود الاقلب باز گردیده لب
الاقلح زرد دندان الاقلف ختنه ناکرده القلف ج الاقمر قو کره الاقنف والانثی قنفاء واگر
گوش وی خرد بود القنف ج والاقنف ابیض مقعد سپید الاقنی والانثی قنواء اگر میان بینی
او بلند بود القنو ج الاقود کسی که دراز بود مردم دراز گردن یقال لیث من الاقود ای الداهیة وهم ازو
ك سخن ویقال ایضا فی الصلم الاقود ای تساهل الاقهب سپیدی تیره رنگ الاقهبان پیل وگاو دشتی
الاکابر بزرگتر الاکار زدگی والاکراد ج الاکارع ج باجه‌ها والاکارع الارض کنارهای زمین الاکابرة
خوران الواحد کری الاکاف پالان گر الاکالون ج الاکال بسیار خواره الاکالون ج یقال
ما ذقت اکالا ای طعاما الاکبد بجوف بزرگ میان وقرأة کبداء الکبد ج الاکبر خلاف الاصغر
الاکبرون والاکابر ج الله اکبر ای کبیرا الاکبر ابن سعد وقیس الاکبر برجگاه پس در آمده وگویند بزرگ
رجل اکتف مردی پهن شانه و درد مند کتف الاکثع اگر پوست چینی باز شود از رخ الاکحل والانثی
کحلاء سیاه پلک چشم الکحل ج والاکحل رگ میان ساق دست الاکدر تیره رنگ الاکدع والانثی کدعاء
باریک ساق الکدع ج الاکرم بزرگوارتر الاکرمون ج الاکارم ج الاکرم والانثی کرماء کوتاه

بیع حج و تعلیم جزو ازاجزاء [illegible] و مستعمل کو بینو وجو [illegible] بعض جا [illegible] واستعار [illegible]

چنی و کوتاه قدم واب خولب الکرم ج الاکرح لنگ الکشی نح الاکشی کوتاه دندان الاکشف پاپر
داکر موئی دوسو برون شده باشد الکشف ج الاکشم والانثی کشماء چنی ازبن بریده وناقص خلق الکشم ج
یوم اکث روزی سخت گرم الاکل خورده دندان الاکلف اسب سرخ ناخالص واشتر را نیز گویند و رجل الکف
الذی بوجهه کلف الاکمة بالا گرش پس بلند نبود الاکم والاکام ج الاکمه تیره رنگ الاکمش الذی
لایکاد لایبقی الاکمه والانثی کمهاء نابینا مادرزاد الکمه ج الاکوع والانثی کوعاء اگر انگشتان نش
خشک شده باشد الکوع ج الاکول فراخ شکم الاکولة گوسپند پرواری الاکهب سپیدی تیره رنگ
الاکهی بد دل الاکیل هم کاسه الاکیلة گوسپند داده بخورده ل الالاء درخت سرش اللالا بادزهر آ
الالال کرانهاست بکه الالة خدای سزای پرستش الالثغ والانثی لثغاء اگر سین باشا گرداند ودارا
باغین ویا بالام بود در وقت سخن گفتن اللثغ ج الالحی بزرگ ریش الالحص والانثی لحصاء تبر تنگ چشم
اللحص ج الالحی والانثی لحیاء مردم بیهوده گوی و اشتر که یک زانو از دیگر زرگتر بود الالد سخت خصومت
اللد ج الالس خیانت الالص والانثی لصاء تنگ شاه دندان اللص ج والالص دوشها بهم آمده
خالخبزوک باشد الکوش سد الالط اگر دندانهاش از بیخ افتاده بود الالطع سپید لب اگر
دندان وی شده بود الالعس والانثی لعساء سرخ لب که با سپیدی زند اللعس ج الالف یکی از هم حروف
کاوازن نباشد الالف هزار الالوف والالاف ج الالغاف درخت بهم شده الواحد لف
ولفیف الالفت گره روش بهم پیچیده بود الالف والانثی لفاء دیر سخن وسطبر ران اللف ج الالکن
والانثی لکناء شکسته زبان اللکن ج الالکة تیره سخت کوتاه الالة والالات ج الالل یک دو
کاسه الالان دو روی الالم درد الالام ج الالماس م الالمط آن اسب که لب زیرین وی سپید بود
الالمع اگر موجاندیشه کند چنان آید الالمی والانثی لمیاء سیاه گون لب اللمی ج ومجرة لمیاء

الکمة التی تجود ولاجج الکمی والکم وجمع الاکام اکام حتی حکی وجبال جمع الاکام الاکم مثل کتاب و کتب وجمع الاکم اکام مثل عنق واعناق صح

الثلاثي من الخضرة الاليج والالنجج والالوة عود الالفة سخت خصومت الالوى ايضا الالوث ضعيف
وغبي الالوك والالوكة پيغام الالكة ايضا رجل اليان اذا كان عظيم الالية والتي الية ولا يقال ليا ء قو
الي ء انما يقال عجزا ء ومثجه اليانة ميش بسيار آورده الالية گوشت نشستگاه الاليان ودو على
غير قياس والالية گوشت بن انگشت انگشت ودنبه الالية سوگند الالايا ج الالس پاك الاليج والالي
ليتا گرمي بود الكوسه الاليف عشق الالافج الالئى بانگ آب شغال ليل اليل ولا يل ليلة
ليلا ء شب تاريك الاليم دردمند الامارة نشان الامام زاديش الامامة زنهار الامانات
ج الامنت باد الاموسن ج الامة پرستار الامار والامران والامي ج الامثل راست وبهتر وگزيده تر
الاماثل والامشج انگشتان انگشتها وركشه الامحط اگر آب جنبش مي بود الامد پايان كار الاماد ج
والامد جاره اگر راه باش ... سايه چون برود المدح ج الامر فرمان كار الامور ج شي آمر
اي كثير الامرة نشان ... بود الامرح والامرة الابرة ... والتي اي امرة امرة زنها
مبارك پا شوي خود الامرد بي ريش درخت بي برگ المرج الامرغ ج الامراني درويش پري
ويقال ليس بينه الامرين اي الداهية ديم از ... الامرط بي موي ... دارد بر تنا گوش
وتير بي پر المرط ج رجل امرط اي خفيف كه بر ابروش هيچ موى نبود والامرط دزد الامرة والامي
ثريا سپيده چشم المره ج الامس دي الاماس والامس ح والامس اگر بايا يش
هموار بر زمين نشيند واگر ايستاده بود در اشنا كردن وسخت دروغ زن وركگ ولاغر وزمين پايات
والامغ والامش الامغ الامعز والامعز ستوا انديك موي تن المعز ج الامعز زمين سخت
با سنگ ريزه والمعز والاماعز ج الامغط اگر موي ابروش بريزيده بود والامط ايضا الامغر
موى برنگ گل سرخ واسبي نه بس سرخ الامق دراز الامقة سپيدي كه اندك مايه سرخي با آن آميخته بود
وسبزي كه نبات سپيدي زند الاملح سپيدي كه با كبودي زند وسپيد چشم الامل اميد الامال ج

الاملس

الاملس زمين ساده وآن اشتر كه ريش ندارد ... الاملس چيزي نرم ... الاملط تن بي پر الامن والامنة
ايمني الامون آن اشتر كه ايمن باشند از سستي وي در رفتن الامهق سپيد كه رنگ الامير فرمانده
الامرا ج الانبل پا شمشير وبه سوار القيل ح الامين استوار ونام جبرئيل عليه السلام الامنا ج
وامين وآمين مقصور وممدود همچنين باد اي اللهم استجب الامهة اگر كوسفند ن الاناب مشك
الاناة زن آهسته ... ديد مرغان پراكنده الانام آفريدگان لا واحد له من لفظه ولا يجمع الانفرق
... انجان غيري كه ... زبون شده اي چون خانه زنبور شده الانسبط ... سپيد الانحوان الكدان
الانجر لنگر كشتي الانجل والانجى ... فراخ چشم النجل ج الانذر خرمن گاه والانذر نام شهريست بشام
الاندرين ... الانداني ... الانراجد ... الانزرورث ... الانسع اگر موي دارد در پيش
سر النزع ج الانشط ... الانف ... ران ... جاي كه بكشيدن آب بار آورد
انصاب الحرم ... بود الانصار ياران پيغمبر عليه السلام كه از مدينه بودند الوا حد
ناصر وناصر الانصاف ... الانصب كوسفند ... بر ... كوش النصب ج الانطاكي
دارو ... الانجع والانجى ... اگر سپيده چشم ... سخت سپيد بود النجع ج الانف بيني الانوف
والاناف والانف ... ومرد ... الانف گويند ويقال انف العدد ... وانف الجبل ... تنحص
وانف الباب ... حين ... انف ... اشترى كه بينيش ... از ... الانقع ... الانقض
... ... الانقب ... باكان وآن اشتر كه از ... برنگ ... بود
الانكد ... الانكر زشت تر الانقر ... رنگ الانمص اگر موي ابروش باريك بود الانمل ...
... الانامل ج الانوار ... نار ... الواحد ... الانوح صوت مع تنحنح الانوس
... الانوف زن خوش بوي ... الانوك ... الاحمق الانياب ... دندان
نيشتر الناب ... الانيب ... الانيث نرم آهن الانيس ... ويقال ما بالدار انيس الاهد

الاینقة بفتح شاد کنند

الاَبْیَضُ گوشت خام و الاَوَّابُ اکثر بهرچیزی با خدای عزوجل کرده الاَوَّابُونَ ج الاَوَابِدُ رمندگان
وحشی که بروی صید کنند الاَوَانُ هنگام الآوِنَةُ ج الاَوَّاهُ اکثر آه کننده بسیار که از بیم عذاب خدای تعالی
الاَوَّاهُونَ ج یقال جاء من کل اَوْبٍ ای من کل ناحیة الاَوْبَاشُ ناکسان والاوخاش ایضا الاَوْبَرُ
بسیار پشم یقال ما ذقت عنده اَوْجَسَ یعنی الطعام او عند الدهر یکاد روزگار اَحْدَانٌ ج اَوْ ذ
قبیلات از قیس یقال ما ادری ای اَوْدٍ هو ندانم که چه مردست او اَوْدٌ وَعَوْجٌ با بادیة الاَوْرَقُ
خاکستر گون و اشتر سیاه که اندکی با سپیدی با او آمیخته بود الاَوْرَکُ والانثی وَرْکَاءُ بزرگ سرین الاَوْرَکُ
ج یقال ما ادری ای الاَوْزَمِ هو ندانم که چه مردست او الاَوْسُ عطا واوس نام قبیلات و نام گرگ را
الاَوْسَطُ میانگی و پسندیده تر و بهتر و برگزیده تر الاَوْطَفُ والانثی وَطْفَاءُ دراز مژه و گویند که در ازابر
والاوطف ج الاَوْعَسُ ریگ نرم الاَوْقُ گرانی الاَوْقَةُ جاره الاَوْقَاتُ ج الاَوْقَحُ الاَوْکَرُ
گران گوش الاَوْقَصُ والانثی وَقْصَاءُ کوتاه گردن الوُقْصُ ج الاَوْکَعُ اکثر انگشت اشتر وی بر دیگر
افتاده باشد الاَوَّلُ نخست الاَوَّلُونَ والاَوَائِلُ ج والاُوَلُ ج الاَوَّلُ من امس پریر اَوَّلُ
من اول امس پریر پریر واول در جاهلیت روز یکشنبه را گفتندی الاَوْلَی بیوکی الاَوْلَی سزاوارتر
الاَوْهَنُ سست تر ه الاَهْبَرُ بسیار گوشت الاَهْتَمُ دندان پیش شکسته الاَهْتَامُ ج الاَهْدَبُ
والانثی هَدْبَاءُ دراز مژه الهُدْبُ ج الاَهْدَلُ والانثی هَدْلَاءُ بزرگ لب الهُدْلُ ج الاَهْرَتُ
فراخ گوشه دهن و شیر را نیز گویند الاَهْرَةُ خرده خانه الاَهْرَاتُ ج الاَهْزَعُ آخر تیر که در جعبه باشد
الاَهْضَمُ والانثی هَضْمَاءُ باریک میان الهُضْمُ ج الاَهْلُ گروه خاندان الاَهْلُونَ ج الاَهَالِی ج و نیز اوست
هو اهل التقوی واهل المغفرة او سزاوارست که از وی بترسند و سزاوار آنست که ترسنده را بیامرزد
واهل الکتاب جهودان و ترسایان واهل الردة کسانی که از دین برگشتند بعد از وفات رسول علیه السلام
الاَهْلَبُ والانثی هَلْبَاءُ بسیار موی تن و اسب بسیار موی دنبال الهُلْبُ ج الاَهْلَعُ کوتاه گردن

الاهنع

الاَهْنَعُ گردن فرو نشسته و اکثر میان پشت او فرو نشسته بود و اسب کوتاه گردن الاَهْوَجُ دراز و خویله
الاَهْوَنُ آسان تر قوله تعالی وهو اهون علیه ای هَیِّنٌ سَهْلٌ علیه واهون که گفتندی در جاهلیت روز دوشنبه
را الاَهْیَسُ پا بک عام اَهْیَغُ سال تمام الاَهْیَغَانِ خوردن و نکاح یقال هم فی الاهیغین ای فی الخصب
وحسن الحال الاَهْیَفُ والانثی هَیْفَاءُ باریک میان الهِیفُ ج الاَهْیَمُ اشتر تشنه زده الهِیمُ ج
ی الاَیَّامُ فی قوله تعالی الحقوبات بایام الله تعالی ای بعقوبات الله تعالی الایام المعلومات
ده روز اول ذوالحجه الایام المعدودات ایام التشریق سه روز از پس عید اضحی الایام البیض سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه ایام العجوز هفت روزست سه روز از آخر ماه شباط و چهار روز از اول آذار الصِّنُّ نخست
روز از ان الصِّنَّبْرُ دوم روز الوَبْرُ سیم الآمِرُ چهارم المُؤْتَمِرُ پنجم المُعَلِّلُ ششم مُطْفِئُ الجَمْرِ هفتم مُکْفِئُ الظَّعْنِ هشتم
الاَیْبَسُ آنجا که گوشت نباشد بر دو ساق الاَیَابِسُ ج الاَیْدُ قوة رجل آیِدٌ مردی سخت قوة الاَیْدَعُ
زعفران و خون سیاوشان الاَیْرُ الذکر الاُیُورُ والآیَارُ ج الاَیِّرُ باد شمال الاُیُورُ والاَیَارُ ج الاَیْرُ نخست
التربیع الاَیْصَرُ رسن حشیش والاَیَاصِرُ ج لاَیَصَرَ مَکْثُ و زینهار و آن رسن که دامن خیمه بدان باز بندند
الاَیَاصِرُ ج الاَیْطَلُ تهی گاه و دم و تهیگاه اسب الاَیَاطِلُ ج الاَیْکَةُ مرغزار الاَیْکَاتُ ج الاَیْلُ و
والانثی یَلَّاءُ کوتاه دندان الیُلُّ ج الاَیِّمُ بیوه مرد و زن الاَیَامَی ج والاَیَمُ والاَیْمُ و آلاَیْنُ
مار والاَیُومُ والاُیُونُ ج الاَیْمَنُ ضد الاَیْسَرِ الاَیَامِنُ ج اُمُّ اَیْمَنَ حاضنة النبی علیه السلام ایوب
نام پیغمبرست علیه السلام یَوْمٌ اَیْوَمُ روزی درشت و گویند روزی سخت الاَیْهُقَانُ زعفران و خون
سیاوشان و تره تیزه الاَیْهَمُ کوه دراز الاَیَاهِمُ ج الاَیْهَمَانِ اشتر مست و سیلاب و گویند سیل و
آتش سوزان اَیٌّ کدام و هر کدام وجه

باب الالف المضمومة

رَجُلٌ اُبَاتِرٌ مردی که رحم ببرد الاُبَاضُ ج ابکدان اِبِلٌ اُبَّالٌ اشتران که یکبارگی ترک آب کنند
از آب الاُبَاضُ روزگار الاُبَاضُ ج الاُبْهَةُ نهنک غرما وفیها ثلث لغات اُبَّهَةٌ واُبْهَةٌ و

وَالثُّبَجَةُ ای خوصة الانبجیة درگک دابنة الکعب از ک ی الاثبن ج الاثبلة پاره خرما والثوه
نام ولایت در بحر الاثبجة شکوه ت الاترج والاترنج ترنج الواحدة اترجة واترنجة
الاثرور شاکرد شحنه الاثنخ والانخوعة سستیره ث اثال نام جایگاه ولایت ونام ورویت الاثر
والاثر کوهر شمشیر ونشان ریش الاثور ج الاثفیة پایه الاثافی والاثافی ج الاکول خوشه
خرما الاثاکیل ج ج الاجاج آب شور الاجد اشتر ستبر والاجارج الاجرة مزد الاجرج الاجم
بناه الآجام ج الاجنة بلندیها ج الاجنج ح الاحاح تشنگی ونار اخادیک یک الاحنش
کروه الاحابش ج الاحجیة پروک الاحاجی والاحاجی ج احد نام کوهی است الاحدوثة سخن
الاحادیث ج احیحة نام رویت خ الاخت خواهر ومانند الاخوات ج الاخدود شکاف
درزمین والاخقوق ایضا الاخادید والاخاقیق ج الاخد دروچشم د الاداب سوسن الاداب
الادکر الادیق آشیان اشترمرغ الاداحی ج اذ نام رویت الاذرة بادکنی الادعیة پروک
الاداعی ج الاذمان آهوی سپید الاذمانة ماده الاذمة کندم کونی وپوستی چیزی ذ رجل
اذانی مردی بزرک کوش الاذان جع واذن خوش شنوا هرچه بکویند بشنود قوله تعالی ویقولون
هواذن ای یقبل کل ما یقال له کالاذن السامعة اذن الدلو کوشه دلو اذنا ر القلب دو کوش
دل ویقال رعخ لا اکل فی اذنا عنا قها ای فی الداهیة ابتاد فلان در سختی ر الارانج بچه کاو
وحشی الارین درخت حنظل الارابان بون والاربون ایضا الاربة کره الارب ج الارکی داهیة
الاربیة بن ران الارابی ج الارجوان سرخ وروشن وارغوان وکویند بنفشه الارجوحة بازی کر
الاراجیح ج الارجوزة بیت کوتاه الاراجیز ج الاردن خواب ونام شهریست الارز والارز
والارز والارزة مرغ الارزة صدزمین الارف ج ارکون القریة مهتره الارزنة جنبیر تر
وجایگاه خرما درخت چون برخیزد الارنح الارویة بزماده کوس الاراوی ج القلة والاروی

جمع الکثرة علی غیر القیاس ز الازمورة بزکوهی بانک کننده س اسامة نام رویت ونام اث
شیر الاسبوع هفته الاسابیع جمع الاستاذ معلوم الاساتذة ج رجل اسحوب مردی بسیار خواره
الاسدی نوعیست از جامه الاسر کرفتکی بول یقال عود اسر چوبیکه بوی دارد الاسرة خویشان
الاسروج الاسروف سرب الاسروع کاغ زرد وکرم که دریک بود الاساریع جمع الاس بیادیقال له
هو فی اسطمة قومه ای فی وسطهم والاطمة مثلها علی القلب الاسطوانة ستون الاسطوانات
جمل اسطوان اشتر بلند الاسطورة افسانه من السطر الاساطیر ج الاسقف زاهد وحاکم ترسایان
الاساقفة ج الاسکدا رام الاسکف بلکه زیرین چشم الاسکفة آستانه زیرین در الاشن والاشن
کوشت وریشه الاسان ج الاسکوب ناودان الاساکیب ج الاسکوف کفشکر الاساکیف ج
الاشکوب کونه الاسالیب ج الاسیل زکالت میان خنصر وبنصر بر پشت دست ش الاشابة آمیخته
از هرجنس نکسان الاشایب ج الاشارة نکبوسه مرد فرده اهره الاشخوب آواز دوشیدن شیر
الاشر والاشر تکی دندان والاشورة ایضا الاشکر دوال سیرم وجوان دیبایی الاشنان ام الاشنانی
اشنان فروش ص الاصبع والاصبع انکشت الاصابع ج الاصبوحة بامداد الاصابیح ج الاصدة
پیراهن فرد الاصطبلات علام الاصطبة اصل الاصاطمة ج الاصلیح نوعی است از نار ض
الاضحوکة آنچه کرده مردمان را بخنده آرد الاضحیة آنچه قربان کنند الاضاحیت والاضاحی والاضاحی
ج ط الاطام کرفتکی شکم الاطرة زه بن ناخن وکناره مرغ لب بروت سو ودارو دیک الاطرح
والاطر یا سوفار الاطرم وشس کران کوش الاطارشة ج الاطم بناء الاطام ج ظ الاظفور
ناخن الاظافیر ج ع الاعجوبة شگفتی الاعاجیب ج الاعیر ج مار کرافسون نه پرید
دبرجهد بر مردم الاعیرباشیح غ الاغلوطة آنچ مردم را در غلط افکند الاغلوطات والاغالیط
ج الاغنیة سرود الاغانی والاغانی ج ف الافحوص آشیان کبوتر الافاحیص ج الاف

زه کوش یقال اُفٍّ لَه وَتُفٍّ الاُفْرَةُ سختی کار وَیقال وَقَعُوا فی اُفْرَةٍ ای فی اختلاطٍ الافْعُون
مارنر الاُفُقُ کنارهٔ آسمان الآفاقُ ج وَالاُفُقُ اسب نیکو رود ق الاُقْحُوانُ کافوریم الاَقاحِیُّ
ج الاُکْمَةُ خانه درکوه الاُکَمُ ج ک الاُکَالُ خارش یقال تَعبدت فی جسدی اُکالٌ ای حِکَّةٌ
الاُکذُوبَةُ دروغ الاکاذیبُ ج الاُکْرَةُ مغاک الاُکَرُ ج ولذلک سمّی الحرّاث اکّارًا الاُکُلُ
بار درخت الآکالُ ج ویقال فلانٌ ذو اُکُلٍ فلان را نیا وایست از دنیا وقیل هو ذو اُکُلٍ
او خردمند است وثوبٌ ذو اُکُلٍ جامه بسیار ریسمان الاُکْلَةُ لقمه وغیبت از کویند الاُکَلُ ج
ویقال فلانٌ اُکْلَةٌ کثیرةٌ فلان بسیار خورده و آشامد الاُکْنَةُ آشیان مرغ هرجا که باشد الاُکُنَاتُ
ج ل الاُلْبَةُ کرسنگی الاُلَبُ ج الاُلْعُوبَةُ بازی است از بازیها الالاعیبُ ج الاُلْفَةُ م
الاُلْقِیَّةُ پردکی الاُلِیُّ والالاویّ ج الاُلْوَةُ سوکند دعوی م الاُمّانُ استوار الاُمُّ اصل
هرچیز و جایگاه من قوله تعالی فاُمُّهُ هاویةٌ ای مسکنهُ النّار ومن الکنی اُمّ النجوم وَاُمّ حضیر آسمان
اُمّ السَّماء راه کاهکشان اُمّ دَقیقٍ وَاُمّ دَرْدَرَةٍ جهان اُمّ شملة آفتاب اُمّ حرزم باد شمال
اُمّ زوبعة گردباد اُمّ دفر ... زمین اُمّ زرین زمین بی نبات اُمّ حبّار سنگ لاخ اُمّ
راشد پاپان اُمّ الطنب وَاُمّ جُبَیْدٍ دشت اُمّ القُری وَاُمّ رُحْمٍ مکه اُمّ الکتاب لوح محفوظ
اُمّ القرآن سوره الحمد اُمّ الفضائل علم اُمّ الرذائل جهل اُمّ الرُّمح علم و نیزه اُمّ الطفل زن با
کودک خرد اُمّ العیال آنکه عیال را اداره و دیگر را نیز گویند اُمّ المثوی وَابو المنزل مرزبان نیا اذا کان
رجلًا فابو المثوی وابو المنزل اُمّ الطعام گندم و جای طعام و شکم اُمّ القِری آتش اُمّ الراس
سرجگاد اُمّ الدماغ جای مغز سر اُمّ الصبیان رنج کودکان وقیل ریح تعتریهم اُمّ سُوَیدٍ و اُمّ
عزیة وَاُمّ عزم کنیه الاست اُمّ المنذر اسب تازیان اُمّ سعید اشتر اُمّ زیاد کاو اُمّ
جنبش وَاُمّ الهبر فر اُمّ الاموال گوسفند اُمّ النجل وَاُمّ سوید ماده بز اُمّ غزجه وَاُمّ

ذُروا

قرعة مس اُمّ عامر وَاُمّ خنّور وَاُمّ طریق کفتار اُمّ عزوان خرگوش اُمّ جناده سیمرغ اُمّ الحوار
عقاب اُمّ حفصة بط اُمّ جمیل کبوتر اُمّ عطیّة ماکیان اُمّ سهیل جرز اُمّ عوف ملخ و
کنیت زنیت اُمّ طارق پروانه چراغ اُمّ ظلمة شبش اُمّ مقرض وَاُمّ راشد موش اُمّ ادراص
موش دشتی اُمّ الولید کشف اُمّ سامر وَاُمّ عزیط کژدم اُمّ جبین جنس است از کرباسک
اُمّات جبین ج اُمّ سالم فرزد وَاُمّ جندب بیدادی اُمّ الشدّاة شاب زدکی اُمّ القلاده
میانگی زرین که در گردن بند بود اُمّ غیلان درختی است در بادیه اُمّ کلب درختی است در کوه برکش
چون برگ بید بود اُمّ القردان میان سم فرده کاو و سم اسب اُمّ الفلق بند در اُمّ حکیم ترازو اُمّ
حبوکری وَاُمّ خنّور وَاُمّ خشاف وَاُمّ طبق وَاُمّ ربیق وَاُمّ دهیم وَاُمّ قشعم سختی اُمّ برزم
وَاُمّ کُلَیْبَةٍ تب اُمّ قشعم مرگ و کفتار و عنکبوت والاُمّ والاُمّة والاُمیمة مادر الاُمّات و
الاُمّهات ج اُمّهات آدمی را گویند اُمّات بهایم اُمّ الولید مادر فرزند والاُمّة بالای مردم و پیشوا
ودین وگروه و هنگام الاُمَم ج الاُمسیّة شبانگاه الاُمسوفة برگ درخت تمام وهو شجر الضعیف
الاماریخ ج الاُمْعُوزُ ازین آهو تا جهل الامَاعیز ج الاُمْلُودُ زن نازک و نرم اندام و شاخ درخت
نرم الامالید ج الاُمّیّ نانویسنده و آنکه از کم باشد الاُمثون ج رَجُلٌ اُمَنَة یثق بکلّ شیء
ای بامیت فاعل و مفعول را فاعل را بفتح میم و مفعول را بسکون میم الاُمنیّة آرزو و دروغ
و خواندن الاَمانیّ والاَمانی ج الاُمْهَجانُ شیر تنک و طعم ناکشته ن الاُناسیّ مردم بزرک
بینی الاُنان ناکس الاُنبوب میان این بند نیزه تا دیگر بند الاُنابیب ج الاُنبوش بیخ تره
الاُنجوج عود الاَناجیج ج الاُنس قوم ویقال کیف ابن اُنسک یعنی نفسه چون است نفس تو
الاُنشوطة گره که بر شلوار بندند الاُنضوخة اُنْفَةُ مرغزاری که نچریده بود الاُنفوخة کوره برکم
و الاُوار گرما الاُوام تشنگی الاُوقیّة چهل درم سنگ و گویند هفت دینار و نیم

ودو تول جبل اسم سنگ و بز رنگ بلبیان و روغن گران و دو درم سنگ الاواقی والاواقی ج الاولی
نخستین واین جان الاول ج اولیس نامیت گرگ را و نام دویت ه الاهبة ساز کار
الاهب ج الاهبة میان آسمان و زمین جرف ی رجل ایاری عظیم الابر الایل
بزکوهی الایایل ج الاباض آن رسن که خرده دست

باب الالف المکسورة

شتر باز او بندند الابال کلوخ والابول والابیل ایضا الابابیل ج الابان هنگام الابرة سنگ
دکوبند خشم ابرهیم نام پیغمبریست علیه السلام الابرة تیرنای زر تنگ و آن زبان وریش کژدم
وسوزن کژ الابریج الابریة سبوس سر و بنیه کشک الابریج کول شیرزنان الابریز زر خالص
الابریسم ابریشم الابریسمی ابریشم فروش الابریق آب دستان الاباریق ج وتیغ ابریق
شمشیر [illegible] تابنده الابزیم زبانه کمربند وکمرها الابازیم ج الابط بغل وباقی ریگ که بماند در زمین
چون راه ها الاباط ج الابطح ریگ سعوم الابکار بامداد الابل نامیت جمع شتر را الاباءل
ج رجل ابلی مروی اشتر دار ابلیس لقب ستر دیوانست واسم عزازیل الابالة ج الابن
والابنم بسر الابناء والبنون ج ابن الام برنیای پدری ابن الخال برنیای مادری ابن عم
برنیایی نزدیک تیال ابن عمة [illegible] ابن عم الکلالة برنیای دور ومن الکنی ابن [illegible]
وابن مجربة فرزند بازپسین ابن البوح فرزند ابن الانس دوست گزیده ابن جلا شناخته
هرکس ابن فضل پانام ابن جبح وابن مجل حرام زاده ابن السبیل راه گذری ابن الارض
غریب وآن گیاه که زود برسد و زود وارسد ابن الحرب مرد جنگی ابن الغمد شمشیر ابن اللیل دزد
ابن ثمیص نام دزدیست در عرب [illegible] ابن ثلاوة لپ کاه تیال [illegible] اوراث جان ابن
الایام اهل زمانه ابن مخاض اشتر یکساله بنت مخاض ماده بنات مخاض ج ابن لبون دوساله

بنت لبون

بنت لبون ماده بنات لبون ج ابن آوی توره بنات آوی ج ابن عرس راسو بنات عرس ج
ابن مخرض [illegible] ابن قترة مار ریت بزرگ ابن طبق مار ریت زرد ابن وردان سنگ پشت [illegible]
[illegible] ابن طاب مرغ [illegible] ابن الماء مرغ آبی ابن داية کلاغ ابن النعامة شاه راه
ابن الیوم روز ابن ذکاء صبح ابن خیر شب تاریک ابن اللیالی ماه ابن سحاب باران ابن
جنبة [illegible] ابن کتاب [illegible] ابنا سمیر وابنا جمیر شب و روز ابنا [illegible]
[illegible] الابنة دختر ابنة الکرم می ابنة الایام [illegible] ابنة الجبل [illegible] الاباهیم
ج ت الاتاوة رشوت وگویند خراج الاتاوی ج الاتب پیراهن [illegible]
ث الاثمد روغن خالص [illegible] الاثار ج الاثکال [illegible] الاثم بزه [illegible]
الاثام ج الاثمد [illegible] الاثامد ج اثنان واثنتان ویوم الاثنین روز دوشنبه الاثنا والاثناء
والاثنانی والاثانین ج ج الاجاج [illegible] الاجاجر ج الاجاص [illegible]
الاجاجیص ج الاجانة [illegible] الاجانات والاجاجین ج الاجرام والاجریاء [illegible] الاجیل
[illegible] الاجاجیل ج الابل [illegible] کردن [illegible] الاجال ج ح الاحدی تانیث
الاحد الاحریض [illegible] الاحاریض ج الاحلابة شیر که بدوشند [illegible] الاحلابات
ج الاحلیل سوراخ ذکر وآن پستان الاحالیل ج الاحنة کینه الاحن ج خ الاخاذة
[illegible] الاخاذ والاخاذ ج الاخطام [illegible] الاخلاصیة [illegible] د
الادام نانخورش الادم ج الاداوة مطهره الاداوی ج الادارة [illegible] الادراز م الادرار
ج ادریس نام پیغمبریست علیه السلام الادل [illegible] ذ الاذخر گیاه [illegible] الاذن [illegible]
الاذرابة [illegible] ر الارائض [illegible] الارب [illegible] الاربة حاجت [illegible]

والإرب اندام والآراب ج الإرثة کوآتش دان الأرثون ج الإرث میراث الإردب لأهل
الشام کالقفیز لأهل العراق الإردبة خشت پخته بزرگ الإرزام آواز رعد الأرزة کوتاه بزرگ
الإرزبة کلوخ کوب الإرزیز تگرگ خرد قطره الارازیج الإرزم والأرزمیّ نشان که در بیابان بود الآروم
والآرام ج وإرم نام پدر عاد است وگویند نام باغ شداد است وگویند نام شهری است الإرمداد
خاکستر ارمینیة نام شهری است الإربیس بزرگ الأزاریس ج لغة شامیة ز الإزاء آنجا که آب در وی جمع
شود والإزاء برابر ویقال هو إزاء مال ای یقوم علیه ویصلحه الإزارة والإزارة والأزرة
ج الإزربة الإبل دروغ الإزمیل نشکره الأزامیل ج س الإسادة بالش الأسد ج الإسار
دیوار که چوب بالا بران بربندند وآن رسن که اسیر را بدان بندند الإسادة دوال رکاب واسباب
نام تبارات الإسب موی تن الأسباب والآساب ج الإسب بن الآساش ج ویقال فعلت
ذلک علی اسب الدهر ای علی ادم ... الکلب سختی الإستار چار شمال وتیم الأساتیر ج الإستبرق
دیبا ستبر الاستغفار علی ذات الاسبیغ سیز الأساتیج ج ذرم الاسجاد درمهای خسروان الإسحاق
نام پیغمبریست علیه السلام الإسحل درخت مسواک الأساحیل ج الإشحان نام کوهی است اسرائیل خداوند صور
وگشته ایست اسرائیل لقب یعقوب پیغمبر علیه السلام الإسطارة افسانه الأساطیر ج الإسفاناخ و
الإسفاناخ تاج الاسفنط نوعی است از شراب ویقال انها لغة رومیة الإسفیدباج
سفید والإسکاف کفش گر وکل صانع اسکاف الأساکفة ج الإسکتان دو کناره نرنج
الإسکة یکی الإسلال والإسال دزدی وگویند رشوت الإسلام مسلمانی الإسلیخ قرب مرغ
الشجر الإسم نام الأسامی ج الأسامیع اسماعیل نام پیغمبریست علیه السلام الإسناد م الأسانید
ج الإسوار دست برنجن الأساور ج ویقال فی اسوة بفلان ای اقتد امر ... ای بره است بفلان
ش الإشاخ الجذور ... الإشفی درفش الأشافی ج الإشمام اعراب در پیش آنچه ...

نام پیغمبرت

پیغمبریست ص الإصار رسن که دامن خیمه بدان بربندند الأصر ج الإصباح بامداد الإصبع انگشت
الأصابع ج ویقال ان فلان لحسن الإصبع ای اثر حسن الإصر زینهار وگرانی وبزه الآصار ج الإصح
اصل الأصاص ج الإصطام کنجه آتشدان الإصطبل جای ستور الإصطبلات والأصابل ج الإصطفلینة
والإصطفلین گزر الإصلیت شمشیر گذرنده الأصالیت ج ض الإضبارة والإضمارة دسته نامه
الأضابیر والأضامیر ج الإضحیة اوان زیر قوم اضحیان روزی روشن الإضریج خز سرخ وگلیم زرد
از وشم واپ یک روی بسیار عرق الإقطر از پیچاری ط الإطار درزخایه وکنار لب وکوه
آسیا که دندانه دارد وچنبر غربال وغیر آن الأطر ج الإطریة تجماج ونشاسته الإطریح کوهان دراز
الإطریفیل م الإطلس سینس الإطل تهیگاه الآطال ج الإطماعة سایهبان وآنکه دو الکه برتر کان
بود ع الإعاة آونده الأعیبة ج الإعجاز شیر که بدوشند وبگذارند تا بسته ازو بش الإعذ اجهانی
خسته الإعصار گردباد الأعاصیر ج الإغلیط برگ مرغ الأغالیط ج غ الإغریض شکوفه کارد
والإغفارة خواب سبک الإغلال الخیانة ف الإفریز کناره لب بام از خشت وگچ الأفاریز
ج الإفک دروغ الأفیک کناره تنخ بند الإفکان دو الإفاضة بازگشتن از حج بانبوهی ق
الأقاویز سیر الإقامة بانگ نماز دوم الإقلید کلید الأقالید ج الإقلیم کشور الأقالیم
ج والارض سبعة أقالیم مقسومة علی عدد الکواکب السبعة فالاول منها منسوب الی زحل وهو
بلاد الهند والثانی الی المشتری وهو بلاد الصین والثالث الی المریخ وهو بلاد الترک والرابع
الی الشمس وهو بلاد خراسان والخامس الی الزهرة وهو بلاد ما وراء النهر والسادس الی
العطارد وهو بلاد الروم والسابع الی القمر وهو بلاد الثلج ک الإکاف پالان الأکف ج
الإکسیر کیمیا الإکلیل تاج وشکنجة الأکالیل ج والإکلیل نام منزلیست از منازل ماه
ل الإل خدای تعالی الإلهة ج الآلهة العبادة وقری من قوله تعالی ویذرک

تو الْحُنك وَالْآلِهَة والاهة نام لات آفتاب را الالاهة خدایی الالهة کرک ماده الْإِلُّ خدای خداوند
وهمسایگی وهم سوکند ی وعهد وزینهار وخویشی الالُوَّة سوکند وَالْأُلِيُّ نیکویی الآلاء ج الیاس
نام پیغمبریست علیه السلام الیاسون الیاس والیاس ع م الْإِمَارَة پادشاهی الامارات ج
الامام پیش نماز وپیشوا ورزه بنا الائمة ج وَالْإِمَام في قوله تعالى لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ ای بطریق
واضح وَالْإِمَام الکتاب من قوله تعالى في إمام مبين يعني اللوح المحفوظ الامر گشنی الامرة
نعت الامر ج الامدان الْأَمَدُ الْأُمْعَةُ في النخبة الامر بچه گوسفند والامر ناکر والامر
اکر زمان دست زابره الامعة اکر هرکرا چند کوید من با توام الامعية والاطیس زمین درک نرم
الاماليد والاما لیس ج ربان الیمی انار کرآب دندان باشد امراة متاخش زنی بزرک
شکم امراة وَلُود زنی زاینده الامام آن درویشی ن الْإِنَاء جای آب وجام الآنية
الآنية ج الأواني ج الإنجانات پرده اجون بخش پرده جران الانجانی والانجافی
آن الانجیل کتاب عیسی علیه السلام الاناجیل ج الإنسان مردم واحد وجمع ومذکر ومونث
درین یکسان انه الانس یکی الانس والناس والاناس والانس والانیس ج والاناسی
ج الانسی ما الانسان نام ایالت در عرب حروف دانسان رکشت وانسان العین دانکمه چشم
اناسی العین ج الانسی برپای کر برمردم دارد والانسی القدس حکم کمان کاروی فراکشنده
دارد الایقاف داده الانفحة والانفحة شیربایه الانافیح ج الانقاض بانگ یکی ن وعقاب
دبحل ورعد الانکار خلاف الاقرار الانوء والانی والانی هنگام الآناء ج و الاوان
نیم کنبد الاوقات ج الاوذ مرغ آبی دکر بندیط الاودان ج ذرع اودر وامر د اودرة
ای خصیة قصیرة ه الاهاب ناپیراسته الاهب ج الاهارة جوشن کداخته الامامات
ج الاوان جوب خوشه فرا الامن ج الایلج والابلجة مهیلی ی الایاد والایار دالایاغ

روشنی آفتاب الایاء بشتران وخاک گرد اکرد خیمه وحوض فروکنند الایایرج بارة ونام ادویه
الایام روز الایرة بادشمال الایمان مسلمانی الایوان درکاه الایوانات والایایرج
ج والانمار التي في اولها الالف الاصل عشرة ابن وابنة واثنان واثنتان وامرئ وامرأة
واسم وایمن وابنم وایت فقط تم کتاب الالف بتوفیق الله وحسن تیسیره والصلوة على محمد وآله اجمعين
كتاب الباء باب الباء المفتوحة
الباء مردم بسیار جماع الباءة منزل وآنجا کر اشتر شب کذارد وجماع البائات ج الباحة جای کسی
الباحة رحبة ج الباب در الابواب ج وباب السماء راه کشان الباحیة شرابیست منسوب
بیابل وهوای موضع الباذنج بابوز البادة الکر بنواند خانت از نزاری البائرة شمشیر بران
البواتر ج رجل باخ الشفة مردی آماسیده لب شفة باخیة لبی برآماسیده البیادی
خون البادعات ادا ما الواحدة باخیة الباحل بسیار کشت الباحة بیان برای البوح
ج البائرة خون سیخ البواحر ج البادة اندرون ران البادنة کوشت جبرکرده البواد ج
البادرة کوشت بیان بغل وآن بستان الباد ل ج البادن تنا در البادن ج البادی اکر
دریاو شنید وتنا لا فعلا هذا الامر بادی بدء وبادی بدا بکن این کار پیش از هرچیز
البادیة م البوادی ج البارخ کوه بخت بلند یقال رجل باذ الهیئة وبذ الهیئة بیّن
البذاذة ای مرد بد حال الباذنجان والبادة زوق بادرو الباذنجان بانکار البازد البرذة
ج البارح بادکرم وآن صید کا ز دست چپ درآید البوارح البارحة دوش البارحة
الاولی پرندوش البارح البارة با کربسته جد وآب سرد وبوم بایرزمین بی سرد
البارض اول نبات کر بدید آید البابرج اکر ده مهتری دور شکمان شده باشد البابرتة ج
البارق البوارق ج البارد بارده ناجات ج البارد آزمیکار البادی

آفریدگار البارئ والبارئة بوریا البازل اشتر نه ساله نر و ماده یکسان بود البوازل والبزل
البزل ج البازی والبازئ باز الابواز والبیزان والبزاة ج البازیار بازدار البأس کارزار
وعذاب والبائس والباساء سختی و رنج البارکه روی تخت ترش الباسط گستراننده و فراخ کننده
روزی الباسطون ج الباسق دراز البواسق والباسقات ج الباسل مرد دلیر و شمشیر را
نیز گویند البواسل والباسلون ج الباسلیق رگ زیر زبان الباسور م البواسیر ج الباشق باشه
البواشق ج الباصرة چشم الباضعة آن جراحت که گوشت بشکافد الباطل نادرست الاباطیل ج
الباطن نهان البواطن ج وباطن البلد اندرون شهر وباطن المرفق گوی زیر زانو الباطیة
جای بیته البواطی ج الباغ کوز الابواغ ج الباعث رستنده و برانگیزنده والباعثون
ج الباعک الاحمق الباغ م البیغان ج الباغزة جاره کتان الباغی ستمکار البغاة
دسته تره الباقر گاو البواقر ج الباقعة زیرک و خردمند و حذر کننده ومنه البواقع
ج الباقل نشان ریش بر آمده و باقل نام مردیست الباقلاء والباقلی باقلی الباقلانی
باقلی فروش الباقورة ماده گاو الباقی همیشه پاینده الباقرة میغ بامدادی البواقر
ج الباکورة نوباوه البواکیر ج البالی کهنه البلی ج البال دل و کار و حال البالة انبان
یقال فلان بالبلد ای مقیم بالبلد البلس البالسی شیر ترش که شیر تازه در آن کنند البالغ بجای دران
رسیده والانثی بالغة البالغ؟ البالوذ نام پوستی است که در پوشند البالوعة چاه میان
سرای البالوعات ج البان درخت بان البانة اوز آتش کده گبران البانث بهتان گوینده
البابل آن اشتر که پستان بند ندارد البهل ج البایر هلاک شده البایرون والبور ج
والبایر زمین خراب البائس سختی رسیده البائسون ج البائنة الماده البوائن ج
والبایحة ایضا البوائح ج البایکرة فرمان یک بار البائن جدا شده و آشکار از دست راست

شیر و دیو شد ب البرش نجادی الاسد البجور ج البنا طوطی ت البابات آخریان کلاغ
البابات والتبی گلیم فروش البت گلیم ستبر درسن زیر بر بافته و آنرا جامه البتوت ج
یقال صدقة بتة بتلة انقطعت عن صاحبها زبانت وطلقتها ثلثا بتة ولا افعله بتة ای
ابدا و یقال خطبة بترا خطبة که در آن حمد خدای تعالی و درود رسول علیه السلام نباشد البتع
گران البتول فرمان جدا کاز والبتول لقب فاطمه زهراست علیها السلام سمیت بتولا لانقطاعها عن
النساء فضلا ودینا وحسبا وسمیت مریم علیها السلام لانقطاعها عن الرجال واختصاصها بطاعة الله
البتیلة هر اندامی که گوشت آگنده بود و گرد و فرما که جدا کنند ث شاندن را البثایل ج
البث اندوه سخت البثور ج البثر هر چه بجهد از اندام چون خوردک و غیر آن البثوز ج البثق
والبثق بند آب کشاده البثوق ج البثنة زمین نرم و تصغیرها بثینة وهی اسم امرأة
البثیة کنده است معروف بشام یقال شیء بثنی ای کثیر وبذیرة وبحیرا اتباع وقیل
البثر الکثیر والقلیل من الاضداد ج البجاری سخت البجال مهتر بزرگ اندام نیکو روی
والبجیل ایضا البجاج الکر می لرزد گوشت و هم از وی البجابج ج ح البحاث خبر جوینده
البحث خالص طعام بحث طعام بی نان خورش البحة زن گران آواز البحر دریا الابحر والبحور
والبحار ج والبحر آب نیک رود نیز رحم و آب شور و سواد شهر والبحر دا یاخذ البعیر البحری
نمک خورنده البحر ج بحر گاو وحشی البحاذ ج البحیرة آن ناقه که گوشش وی بشکافند و
در جاهلیت خ البخال سخت بخیل البخر گنده دهن الابخر ج البخت دولت البخس زمین که بر
وی پای آب ندادن ای نه برین البخص گوشت پای البخصة گوشت چشم و گوشت شول اشتر البخصات
البخذات زن بزرگ بن ساق بخذاة ساق تمام گوشت دار استخوان البخو فرما تریدا لحلقة

البخوة البخو زهر جیدان بوی کنند البخرج البخیل سفله البخلاء ج د البدا بادیه والبدو
ایضا البداء مهتر واستخوان که تمام شکسته نباشد البدو ج البداح زمین فراخ وخالی
البدح ج البدر ماه چارده البدور ج بدر نام جایی است بیان که مدینه غلام بدر ج
تمام اندر جوانی البدرة ده هزار درم یا هفت هزار دینار و پوست بزغاله از شیر باز کرده البدور
ج وعین بدرة چشمی است پر گوشت وتمام البدل درد پای و دست والبدل والبدیل هم بدل
الابدال والبدلاء ج البدن تن آدمی وتنه جامه وزره کوتاه وبز کوهی پیر الابدان ج
ورجل بدن مردی تناور بزرگ البدنة اشتر قربان کنند البدن والبدن ج البدو اکثر در صحرا
بدو کنند ابتدا والبدأة بند انگشت والبدو والبدی آن چاه که در اسلام کنده بود والبدوی
آنکه در بادیه بود وابتدا و کاری شگفت البدیع نو و نوکننده وخیک آکنین البدیهة سخن نا اندیشیده
ذ البذا بزرگوار البذاء روی ج البذال بخشنده البذخ بزه البذجان ج
البذر تخم البذور ج والبذور اکثر بان نزاده البذول بخشنده البذل ج البذی و
البذی ناپاک شرم والانثی بذیة ر البراء پاکیزه و نخست شب از ماه وگویند بازپسین شب
البراء تیر کرده و دوک تراشش البراءة نامه بیزاری البرآت ج البراح زمین فراخ
وخالی البرح ج وبراح اسمی علم الکرنام است آفتاب را گوید براح کوزه آب سرد کرده البرادة
کوزه آویز البرادات ج البراز زمین فراخ وخالی والبراز ایضا البرازة زن نیکو البراکاء
جامهایست حرب را البرنج گیسوی طهارت البراجم ج البرازان کلان البرابط م البرث
زمین نرم الابراث والبروث والبراش عیبی بر جای چشمی فراخ نیکو البرج بخی
البرد گرگ البرد سرما البرود ج البرذی دوزخ تر البرذعة بسم آکنده البراز ع ج
البرزعی بشم آکنده فرش وبرذع نام شهریست البر نیکوکار الابرار ج البر مهربان

دوشت البرزة زن فرومند وگویند آن زن که بسیار بیرون آید البرزخ گور ودوزخ ومیان
دنیا تا آخرت ودیوار البرازخ ج البرص آب سخت اندک البروص ج البرطنج رنگ بهن
البرغز بچه گاو دشتی البراغز ج البرقام البرمق ج البرق بره البرقان ج البرقاء
زمینی که با سنگ ریزه وگویند سیاه وسفید البرق ج البرکة افزونی وبسیاری وفراخی البرکات
ج البرکوتة جاریک مرزبان البرکوات ج البرم آنکه در قمار نشود از بخل الابرام ج البرمة
م البرامة ج البرناء والبرنساء والبرناساء مردمان والبرانساء ایضا البرنکان جنسی است
از گلیم البرانکة ج البرنیة جنسی است از خرما وقدح رنگ البرنیات والبرانی ج البرود آب سرد
سرمه البرودة آن درخت که چون او را ببرند سبز شود البروک آن زن که شوی کند وفرزندش باشد البرهرهة
آن زن که ...ه وانداموی بر نخوت نام ودوهاست یمن وگویند او را کاج قرآن درآنجاست والله اعلم
البری خاک البریة پاکیزه والبراء ج البریة والبریة آفریدگان البرایا والبریات ج البریة
والبریث پایان البراریث والبراریث ج البرید یک ده چهار فرسنگ وپایان آب برد بریخته
البزرقج البزرم رسن جیره وطعامی که گوشت وکرده یی ادام البزما ج البزیانک گواهان دیگر
ز البزاز جامه فروش البز جامه وسلاح البزور ج البزر تخم پیاز وروغن چراغ
البزور ج وبزر القطونا و هر تخم وبزر الکتنه طیر بانک البزمة خوردن یکبار در شبانروزی
البزیغ زیرک البزغا ج وبزیغ نام دیت البزیم دوشته تر س البساط زمین هامون البساطة
درختانست البسبس پایان خالی البسابس ج البسخ جامه بسته البسائج ج البسطة فراخی و افزونی
البسل حلال وحرام وهو من الاضداد البسولی شتر که شیر وی پالوده البسس ج البسیسة طعام

کرباره از آرد و روغن البسیط و البسیطة زمین والبسیط زمینهای فراخ والبسط مردم گشاده روی
و جبلی است از عروض شعر البسیکة باقی نبید در قینه ش البشاک دروغ زن البشامة درخت
مسواک البشر آدمی واحد و جمع درین یکسانست البشرة بیرون پوست مردم البشر والمباشرة
ج الابشار جمع البشر طعام بشیع طعام ناخوش البشم البشم بری معده البشیر مژده دهنده
البشر والبشرا ج رجل بشیر و امرأة بشیرة مرد و زن نیکو روی البشیش روی ص
البصاصة چشم البصال پیاز فروش البصر بینایی و دانش الابصار ج البصرة سنگ سست
البصرة گلی که با سرخی زند البصر ج البصیة بیازدا البصر بنا البصرا ج البصل پیاز
الواحدة بصلة والبصیر سو بین سنگ البصیرة حجت و بصیر زننده و گواه و یقین و مصلی باز خرد
و خون کرد آمده بر زمین و تحت خف اشتر البصار ج البصیص لرزنده و درخشنده ض
البضع والبضعة زن نا کرک پوست البضعة پاره گوشت البضع جماعت البضیع گوشت
و عرق و پاره زمین خشک درمیان دریا البضاء ج ط البطارقة سرهنگان روم الواحد بطریق
البطال نابکار البطئ دیر رو فراخ کردار سنگ ریزه بود والبطحة ایضا البطاح ج البطر
دنده البطرون ج یقال بطر آشر اتباع البط م البطوط والبطاط ج البطة ذو البطاط
ج البطل دلیر الابطال ج البطن شکم و قبیله و زمین نشیب البطون ج البطن سوی دراز
تر از پر البطنان ج و بطن السماء آن سو که با ما دارد از آسمان و بطن مکة اندرون مکه و بطن البلد
اندرون شهر و بطن الحوت منزلیست از منازل ماه و رجل بطن مردی که اندیشه او شکم بود البطیر
بیطار البطیط سدل و البطیط العجب البطین شکم آور البطل در تک کننده البطاء ج ظ
البظر الخ کذا از ختنه کننده البظور ج البظراء زن ختنه ناکرده البظر ج ع البعاع
گرانی یقال القی علیه بعاعه ای ثقله البعث آن گروه که جایی فرستند البعوث ج بعث پس

البعو

البعوض پشک الابعاض ج البعض برخی الابعاض ج البعل شوی البعولة ج البعل آن زمین که باران زند
بدان و آن خرما بن که آب از بیخ خورد بی آب داده و البعل الرب بلغة اهل الیمن یقولون من بعل هذا
الثوب ای من ربه و بعل نام بتیست من قوله تعالی اتدعون بعلا ای صنما یقال ربا و البعل و البعلة
زن البعلات ج البعوضة پشه الواحدة بعوضة البعید دور و خویشاوندان دور البعداء ج
و یقال بعید غیر بعید ای باز شو زنهار البعیر اشتر نر و ماده یکسان بود الاباعر و البعران ج الاباعر
ج غ البغاث آن مرغ که صید نکند البغثان ج البغاثی اشتران البغالون ج البغتة ناگهان
البغثاء گوسپند سیاه و سپید بنقطه نقطه البغث ج البغر تشنگی اشتر که سیر نشود البغشة باران کم
زمین جرب کنه البغضاء دشمنی البغل استر والانثی بغلة البغال والبغولاء ج البغیض دشمن
البغی زن تباه کار و پرستار البغایا ج البغیة طلب البغایا ج ق البقار کون البقار و ن
ج البقال تره فروش و الکو فروش البقالون ج البقاقة والبقباقة بسیار گوی البقر گاو
و نام جنبات البقر والباقر ج البقرة یکی نر و ماده یکسان بود والبقرة ماده گاو و البقرات
ج والبقرة العیال الکثیر البقر اختلاف الکوفین و یقال ما ادری ای بقع ای ذهب
ندانم کجا شد البقعاء گوسپند سیاه بنقطه نقطه البقع ج البق پشه بزرگ الواحدة بقة
البقول ج البقل تره البقول ج البقلة الحمقاء پتپنک و بقلة الملک شاه تره البقم دار
برنیان البقیع خاره سبز البقیر والبقیرة پیراهن بی آستین و بی گریبان البقر ج البقیع
زمین فراخ البقع ج و بقیع الفرقد گورستان مدینه البقیة باز مانده البقایا ج و البقیة
الطاعة من قوله تعالی بقیة الله ای طاعته و قیل ثواب الله و قیل رزق الله و قوله اولوا
بقیة ای طاعة و دین ک البکارة دوشیزگی بکة اندرون مکه و حرم ما الله تعالی البکر
اشتر جوان الابکر و البکار و البکارة ج البکرة اشتر جوان ماده و حلقه دوال شمشیر

دوج جاه الكُبْر والكُبَرات ج ويقال جاءوا على كِبْرة أبيهم اى باجمعهم الكُبُور والكِبْرة فرابن بكاه رسن الكَبَر
ج الكُبَي والكِبْرِيَة اشتر اندک شير الكَباث ج الكُبَيلة فرا دبت بشتر نزکرده الكُلُم کلک الكَمَا ج
ل البَلاء آزمايش وعطا البِلاث آب بسيار البِلاس م البَلَس ج البَلاط سنگ که در بيان
سراى کنند البَلط ج البَلاغ کفايت البُلَغ ج البَلبال نازو وسواس البلابل ج البُلْجة کشادگى
ميان ابرو البَلادة ايضا البَلج فرمان نارسيده البَلَد نشان البلاد ج والبلد والبلدة شهر البُلدان ج والبلاد
ج والبلد الحرام والبلد الامين مکه عمرها الله تعالى ويقال ترکت الدهر تمة بلما اى ذهبت آثاره
والبلدة سينه واجزء زمين نشيمند الارضينه اشتر و پايان ونام منزليست از منازل ماه البلدى شهرى
هشهرى البلديون ج البَلَس انجير البَلْصوص سوسلک نرهات البلنصى ج البعلبک الجل
البلد وبعلبک نام شهريت البلعس اشتر بزرگ ات البلاعس ج البلعمک اشتر آبستن
البلاعک ج البلغم م البلق هر رنگى که سپيدى بآن آميخته بود ودراپرده البلقع پايان خالى
البلاقع ج البلم تيلک البلندح فربه البلنقس کوساله البلور بلور البلاليز ج البلوط درخت
کرباران بخورد و از پوست آن پوست پرانيد دکه کليدان البلوعة چاه ميان سراى البلاليع ج
بمه دت بدار البليد کند البليغ کرسخن آنجا رساند کرخواهد البلغاء ج والبليج تمام البليل باد سرد
باباران البليليج بليله البلية آن اشتر که برسر گور خداوند بربندند تا بميرد البلايا والبلوى آزمايش
م البَم م البموم ج ن البناء بناکردن البناءون ج البنات لعبتان که دختران بازند
بنات الدهر حوادث زمانه بنات الليل احلام يا حادثه کردش اند بنات صعدة
وبنات کداة فرو دشتى بنات الفلاة اشتران که بدشان پايان کذارند بنات الماء هر حيوان
که در آب باشد بنات الرمل سوسلک بنات الخدور زنان پرده نشين بنات الدم وريش ورشک بنات
البطون روده کان بنات العين اشک بنات الصدر انديشه بنات اللهو رود وا کربزنند بنات المنايا

تير نبات أوبر شمالى بنات التنا نيزنان تنورى بنات الارض جويهاى خرد بنات بخر وبنات مخر
ميغهاى تابستانى بنات نعش الكبرى هفت اورنگ مهين بنات نعش الصغرى هفت اورنگ کهين
وقد جاءت في الشعر بنو نعش واين هر يکى هفت ستاره است مرانرا بنات کويند وچهار را نعش البناد کن
بجهت پي البناة بر الكث البنات ج والبنان الاطراف من قوله تعالى واضربوا منهم کل بنان
البنج بنگ البند علم بزرگ البنود ج البنفسج بنفشه البنفسجين م البنة بوى خوش البنان ج
بنو الدنيا آدميان بنو اسرائيل پسران يعقوب پيغمبر عليه السلام بنو الاصفر روميان بنو قنطورا ترکان
بنو الغبراء دزدان ودرويشان بنو الاعيان قبيله از يک پدر ويک مادر بنو العلات که پدر يکى بود ومادران
مختلف بنو الاخياف که مادر يکى بود وپدران مختلف البنية خانه خداى عز وجل و التواب دروان
البوابون ج البوابات پايان البوال بول کننده البوتقة بوته البوغاء خاک نرم البول کميز
الابوال ج ويقال پنهانى وپيدائى ميان آن دو فرقست البوان پوستى که دران کاه کنند
تا شير دهد اشتر ه البهار زيبائى و اشترمار نزديک دو خرمن البهات بهتان کويند البهار گل
زرد وبرشتاب البهشى مردم تاور دلير بهرامج الترکيا ابيات البهرج نبهره البهرم والبهرمان
کاريزه البهارم ج البهزرة ناقه بزرگ فربه البهارز ج البهطة برنج بشير البهق علتى است
البهکنة زن نيکو اندام البهاکن ج البهمة بچه کوسپند نر وماده وکويند البهام والبهيم ج البهلول
آن اشتر که پدر وى بختى بوده ومادر وى عربى البهلوانيات ج البهوصقة وجر بهى ونهيسج رودی تبا
وشکوه البهيشة البهائي البهرة زن نيکو وکران کابين البهاير ج فرس بهيم اسپى يک رنگ
بهنج البهمة جاى بى البهايم ج البياض سپيدى و شير وکاغذ وبياض البيض سپيده خايه ى
البياض خود کر البياع م البيت خانه وزن وبيت شعر الابيات والبيوت ج الابابيت
والبيوتات جمع والبيت المعمور خانه ايست در آسمان چهارم والبيت العتيق والبيت الحرام وبيت الله خانه

غر وجل والبيت المقدس ومبيت المقدس م وبيت النار آتشگاه گبران بيوت النار ج وبيت الصنم
بت خانه وبيت الفراغ وبيت الماء آب خانه وبيت الميزان خانه ترازو وبيت الطاحونة خانه آسيا وبيت
الدولاب خانه آن ويقال هو جاري بيت بيت اي همسايه و خانه بخانه وحانه بوسته البيجاذق بجادة
بند جد يقال رجل كثير المال بيداة بخيل اي غير اذا بخيل البيدا ميانه البيذ ج البيذانه
مادة خر البيذ زخرمن گاه البيادر ج البيذق پياده شطرنج البياذق ج البيزم عمود آهنين
البيذ زكوين كاز البيار زج البيض خايه وخود كه بر سر نهند الواحدة بيضة البيوض ج
والبيض بمعنى گرما و آن آماس كه در دست اسب باشد البيضاء آفتاب و زمين ناكشته البيض ج
البيضة ميان شهر وبيضة البلد الذليل العاجز والمتفرد بالامور فيكون مدحا وذما و بيضة
القيظ بمعنى گرما تابستان وبيضة خدر كبرك دوشيزه البيطار والبيطر بمعنى ستور البياطرة
ج البيظ نطفه البيوظ ج البيع فروختن و فروخت البيوع ج البيع كه بار ده مان فرو شد
البيع كار زار البيقر جولاه كر چين البيا تر ج البيقور و البقر البيلم كور ربنه البيالم ج البيلوت
كار هند و البين الوصل و الهجر و هو من الاضداد وبين ميان رجل بين مردی گشاده زبان
كه قادر بود بر سخن گفتن البينة حجت و گواه البينات ج البيوت ثرب البيابث ج البيون جاه
دور فرود البيهر فستون البيهس شير البياهس ج وبيهس نام مردی البيهوع ج الجادر ميان
كشته پاي كنند تا مرغان بهراسند البيئرة زخيو البيش درويش البوس ج والبئس
والبئيس سخت من قوله تعالى بعذاب بئيس اي شديد م باب الباء المضمومة ح
يقال عنده بجدة ذلك اي علم ذلك البجر كار بزرگ البجرة آواز كشكا نه والبجر ح البجري
داهيه البجاري ج ح البجبوحة ميان سراي البجابج ج وبجبوحة الجنة ميان بهشت
البحترة مردكوتاه البحاتر ج وبحترة قبيلة البحران العلة خ البخار م الابخرة ج

البخت

البخت والبختي اشتر بختي البخاتي ج البخنق الخ و رو زند ان زنند البخانق ج البخل بخيلي
ذ البذاهة اول رفتن اسب والبداهة المفاجاة والبديهة البده ج ويقال لا بده له چاره
نيست او را و ما له بداء اي طاقة ذ البذر بريه انگشت يقال ما له بذم اي راي ر البراءة
خانه صياد البرة والبراة ج البرادة آب سرد البرادة سا و آهن البراض آب سخت اندك
البراق م البراكية نوعي است از كشتي البرام گنه اي اجل البراية تراشش قلم و درگ
جزآن والبهل چرميست كه زنان ن بخورند تا بچه بيفكنند البرائل موي كردن فروه البرت تن درستي
الابراء ج البرثور لمغفور البرة باي رنجن و برس روين وآهنين كه در بيني اشتر كنند البرق
والبرقق ج البرة توره البرخن نخجير البراثن ج البرجاس نشانه ايست اندر هوا البرج
كوشك و منزلگاه ستارگان اندر آسمان الابراج والبروج ج وبرج الحمام كبوتر دان البرجد
گليم خط البراجد ج البرجمة بند انگشت البراجم ج برجاء الوحي رنج ونشان وحي يقال الغيث
ينه البرحين اي الداهية و هم اندو بمعنى البرد نوعي است از جامه الابراد والبرود ج البردة
گليم خرد البرذين فرماتيك البرذون البرذل بزرگ البرازيل ج البرسم البحر رشيده دان
سخت كنند البراسم ج البرعم پوست كاكل البراعم ج والبرعم والبرعوم شكوفه درخت پيش
از آنكه بار شكفد البرعومة غلاف گل البراعيم ج البرغوث كيك البراغيث البرقة
زمين باريك و سنگ البراق ج البرقع والبرقوع روي بند پوشش البراقع والبراقيع ج البركة
قرو آسيا البرك ج برگ نامي است في الجد البرهة ديگ سنگين البرم والبرام ج البرنس
سرپوش البرانس ج البرودة سردي البره ما ن حجت البراهين ج البرهة پاره از روزگار
البره ج ز البزاغ زريك البزاق خيو وبالسين والصاد لغات وفيه البزيون السندس

برطل با را و طاء مهملتين بالضم كلاه كه زاي الدور

س البستان معلوم البساتين ج البشوقة بنك البشاتيق ج البسر خارة خرما الواحدة
بسرة البسارج البصرة نبات كرتوت كرفته باشد البشلة مرد افسون كر ش البشارة والبشرى
مژده كو ص بصاقة التمر سنگ تابنده البصر ناحيت البصم بالاكرميان خنصر وبنصر بود الابهام
ج ض البضع نكاح وفرج زن الابضاع ج ط يقال بطا وزن ذا خروجا چون وريت پردن آمدن
اين البطحة بالارخوفته يقال ذهب دمه بطلا اى باطلا خون او باطل شد البطم كل انكور
الواحدة بطمة البطين منزليست از منازل ماه ظ البظارة بلندى ميان لب زرين وكناره فرج
وآنچه كرخته كنند وبگذارند ع البعاق بانگ باران البعثط ميان ردّه وميان فقي وخصيه البعائط
ج يقال لقيته بعيدات بين اذا لقيته بعد حين البغام بانگ آهو البغض دشمنى ق يقال البقعان
اهل الشام خادمان اهل شام وهم شر الناس البقعة پاره زمين البقاع جمع البقير كرته ناموني پاره
البقيلة تبيدايت سبزى ك البكاء والبكا گريه البكرة بامداد البكر ج ل البلبل
هزار دستان ومرد سبك البلابل ج البلبلة جاى شراب وكوزه بوشكه البلجة ما خلف العارض
الى الاذن اى از كران ريش تا گوش كه موى نباشد بران البلجة سفيده دم وكشادگى ميان دو ابرو
البلس والبلسن شيره البلاس ج البلصم سوسو مرغيست البلاصم ج البلطة سنگ كه اندر ميان كاى
افكنند البلغة نانخورش اى آن سوراخ كه زير سنگ آسيا بود البلع ج البلغم والبلعوم راه كذر طعام
وشراب از گلو البلاعم والبلاعيم ج البلغة قوت زور وآنچه بروز گذرانند بدان البلغ ج
البلغ خليست از ركان البلقة هر چيزى كه پا ميزه بآن سپيده ى ن البنادم البنادرة
ج البندق گل كان كروه وبندگى فينه وگندة غير البنادق ج البنظر كن زه فرج البنك الاصل
البخن بن فم البني والبنيان بنا بنيات الطريق راههاى مجهول و البوال انكه بول بازنتواند داشت

البوبر غ اصل مردم وجز آن ويقال وقع فلان في بوج اى في اختلاط البور هلاك شد واحد وجمع
در يك سان بود والبور زمين خراب الابوار والبيران ج والبور مرد تباه كار كه از وهيچ خير نبود
البوراني منسوب الى بوران وهى بنت برويز البورة كوآتش دان البوري والبورى والبوريا
والبورية بوريا البوس والبوساء نحق البوص كوزه روى يقال ما احسن بوصه والبوص
كونسته مردم البوصى كشتى خرد البوطة بوته البوق م الابواق والبيقان ج والبوق دروغ
وباطل رجل بوك كثير البول البوم كول مرغيست ه البهار سيصد رطل وهو شيء يوزن
به واشتروان الابهرة ج البهر مردم كوتاه وهكم حلق البهاتر ج البهتان دروغ البهاتين ج
البهشة سپيده ونام سپيدايت البهرمة البهرة ميان رود بهرة البهل جايه شب البهصل تناور
البهاصل ج البهصلة زن كوتاه البهلول مهتر ونيكو روى وخوش منش البهاليل ج البهمة مردم دلير
كه بر وظفر نيارند وگروهى سواران ومردان البهم ج البهمى چولاكنگ نوعيست از خار يقال بوس
اهل البيوتات اواز خانه بزرگست باب الباء المكسورة البتع نبيد انگبين ج البجاد
گليم خط البجد ج البجاد والبجادى لعل د البداء ان هر دوسوى زين كه بر پهلوى اسب بود البداد
يكى البدة نياده البدد ج البدغ و البدعة نوآورده البدع ج البدلا بدل الابدال ج
ذ البذلة جامه بادروزه البذل ج ر البرجيس نام است ستاره مشترى را البرذون
اسب تركى البراذين ج البر نيكوكارى وآنچه بجمع نى ستند البرنس جبه الابرانس جع البرسام
علت برسام البراسيم ج البرشاغ لپ دل البرطام مرد بزرگ لب البرطيش سنندل
البراطيش ج البرطيل سنگ دراز البراطيل ج البرغش پشه البرغيل آن شهر
كه از سوى گشت بود البراغيل ج البرقش مرغيست برقع آسمان چارم وكويند هفتم برك
نام جايگاهيست البركة حوض وكردا كرد سينه البرك ج ز البزة جامه خلعت وسلاح

البزرج البزر تخم پیانه وروغن چراغ البزور ج س البساط شادروان البسط ج وبساط الارض
سفره البسط آن ناقه که برکچه دیگری مهربان باشد الابساط والبساط ج ایضا بجر قیاس ص البصر سنگ
سست که باسفیدی زند ض البضاعة پاره از مال که جدا کنند وجای فرستند البضاعات والبضائع
ج البطیخ خربزه البطیخی خربزه فروش ع البعال جماع غ البغیث حاجت ک البکر زن دوشیزه
وفرزند نخستین پدر ومادر را نیز گویند اندران حال وکاه جوان را الابکار ج والبکر بچه گلی اشتر اول
ویقال ما هذا الامر منک بکرا البکالة شرت یقال غیر بکلته ای طبعه ل البلتیت راه والبلاتیت
ج البلسام علت برسام البلس شیر البل حلال البلوذ بلور البلوط کده کلیدان بلو سخو آن
اشتر که سخوری الاغ کرده باشد الابلاء ج م ن البناء والبناءه دیوار بت البنت دختر البنات
ج ومن الکنى بنت الشفة سخن بنت الفکر رای وتدبیر دشو بنت الکرم وبنت العنقود می
بنت نارین خورد کرم بازکرده بنت الجبل آواز کراز کوه بازشنوند بنت المنیة تب البنح اصل
البنصر انگشت چهارم البناصر ج و البوان چوب میش خیمه البون ج ی البیاح ماهی شینک
البیتة خوردنی یکبار در شبانه روزی البیر چاه الابار ج البیض تخت البیط بیطار البیعة
کلیسا البیع ج البین جداکرد از زمین چشم رسد تم الکتاب الباء بحمد الله ومن الصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین

كتاب التاء باب التاء المفتوحة

التاء آن خاک که اشتر بدان پوید التابع پیرو
التابعون والتبع ج الاتباع ج التابعون آنها که صحابه رسول علیه الصلوة والسلام دیده بودند والتابع
کوسالۀ یکساله التابوت م والجا که توریة دروی نهند التوابیت ج والتابوت ما اشتملت
علیه ضلوع الصدر التابل دیگ افزار التوابل ج التامار انگور زبانش باما کرده التاج افسر
التیجان ج التاجر بازرگان التجار والتجار والتجر ج والتاجر فروشش التاخ والتخ
آرد ترش التخ ج التارة یکبار التارات والتیر ج التار مردم بزرگ بسیار گوشت التارز

سپر دار التوارس ج یقال تاعس وتاعش اتباع التافه اندک یقال شی تافه ای حقیر التاک
احمق التاکیة دوالها که بدان زین سخت کنند التالب درخت تاخن التالد والتلید مال کهن التالب
چهارم در مسابقت رجل تامر ای ذو تمر التامک کوهان بلند التوامک ج التامور تن وخون ویقال
ما بالدار تامور ای احد التامورة غلاف دل وآب دستان وصومعه وبیشه التان رشته کشنده
التاویل آنچه معنی با وی کرده التاویلات ج التایبة آواز ب التباب والتبار زیان
وهلاکت ویقال تبا لفلان ای هلاکا تباشیر الصبح ابتدا صبح التبان کاه فروش التبابون
ج التبریح سختی ووستی التباریح ج التبل کینه التبول ج التبیح پس رو کوساله التباع ج ت
تتری وتترى یعنی پس یکدیگر التتفل بچه روباه التتافل ج ح التجر داغ که بر کردا کرد چشم اشتر نهند
التجاجر ح التجز پرنسکی دهان التجازیز ج التجم باکمه اب چون علف پند التجیة پادشاهی ودرود
التحیات والتحایا ج خ التخت معرب التخوت ج التختحة دم التحاتخ ج التخریز زیر
برکشین التخازیر ج التخم والتخوم جاده ای حدخانه وزمین ودیوان التخم والتخوم ج د التدح ج
جستن اندام از افزونی التدرج مرغ خوش خوب وباریک که ناخن نداره دفر فروشرب بتدغرة شهرت
یقال ما بالدار تدغری ای احد وما ذو تدغریة کوش نخت فرد ذ التذبج والتذ زرجه
ذرو التذاریج ج التذکرة یادکار التذوب فرماکجشکی از سوی سنبال آورد ر التراب پیر دار
وسپرود التراسون ج التراع دروان التراعنة ج تراک ای اترک وستدار التربة خاک
وزمین التربة سرانگشت وطر بکف الترابات ج الترنوث دام ذکر وسوت ودرین یکسان
ویقال حمل ترنوث الترقوین کوساله الترخ غم الترغ شتاب زده خوش ترع
حوض پر آب الترعیب والتراعیب ج الترقوة چنبر گردن التراقی ج الترکة خود الترکات
ج الترکة میراث الترکیب نهاد الترویحة م الترویحات والتراویح ج التروبة هشتم

ذو الحجة التَّرِيبَة استخوان سینه التَّرائِب ج میزانٌ تَرْتیعٌ ترازو بی محکم التَّرِیکَة آن زن کاورا
هیچ کس نخواهد وخایه اشترمرغ التَّرائِک ج التَّرِیَة اثری کاز حیض مانده بود ز التَّزْ کا ز
زدن دل التَّزْویل ذکر اراز کخت نشود س التَّساخِین موزها لا واحد لها وقیل واحدها تَسْخان
التَّسْنیم برترشراب بهشتیان وگویند شرابیست اندر بهشت وگویند نام چشمه ایست در بهشت التَّشْبیع نهیک
ش التَّشْجیع باهم جستن اندامها ص التَّصْدیر آن رسن کابر سینه اشتر بندند ط التَّطْوِیع طاعت کردن فریضه
بوده سنت ع التَّعْشان ادود التَّعاشِب ج یقال تَعْسًا لَه وتَعْسًا هلاک باد اورا وگونساری التَّعْضوض
خرما سیاه سپید غ التَّغاذُ موضعٌ یَوْمُ التَّغابُن ای یغبن فیه اهل النار التغاریز دال
درخت ای نیک رنگ التَّغْرید بانگ بلبل ف التفاریح دار آ رزین التفاریق پراکنده التفاتیح
نرگس شکفته التَّفَث آنچه در مناسک حج بجای آرند چون برستردن وناخن چیدن وغیر آن التَّفْرَة
کوکب زوربن ونباتست نیز التفرجة جاک قبا التفرة آب کریجک بود التقیر والتقفرة
آنچه معنی داردش وپیدا کند التقاعیز ج التقلة آن زن کبوی بکار ندارد ق التقریب
آن اسپ که دو دوست بهم بردارد وبهم بنهد التقطیع بالای مردم واندازه التقوی والتقیة پرهیز
کاری الاتقاء ج ک التکلیف رنج التکالیف ج ل التلا ر نهار التلبیة شیر والتلع دراز
کردن التلعة گذار آب بربالا التلاع ج التل پشته کرشن بن غراخ نبود التلال والتلول
ج التلم کل زمین الاقلام ج التلمیذ والتلمیذة حاجب الثقیل الکز اورا بخوذکی بیلاد اسلام نند
ومال کهن التلاج رجل یلیح مردی دراز کردن التلیة باقی وام م التمار خرما فروش التمارون
ج التمر خرما التمور والتمرات ج التمری اکز خرما دوست دارد التمام الکز بانش باتا کرده
بالتمیم سخت والتمیم قبیلة ایست ن التنار تنورگر والتنوری ایضا التنور م التنابز ج التنوّد

وجه الارض التنوخ بانگ درختان التنوط کبوم غرات التنوفة والتنوفیة بیابان
التنایف ج التنوم رود کردک گیاهیست با آفتاب می گردد التنویر وقت نماز بام التهنیة
آب کر التهامی ج و التوّاب توبه کننده وپذیرنده التوابون ج التوأم هم شکم
ودام تیر کبدان قمار کنند التوائم والتوارم ج التودیة آن چوب کبر پستان اشتر بندند
التوادی ج التور چیزی کوه کبدان دست وروی شویند وطبق شمع الاتوار ج التوراب
والتوریب خاک التوریة کتاب موسی علیه السلام التوزی جامه ایست معروف التوز ج
توزی التوصیم شکستن اندامها التوقیع معلوم التوقیعات ج التولب کره خرکیا لو
التوبع خانه کبسازند از شاخ درخت التو توی رسن والتواء الفرد ه التهاتة زنهار
الطرق الصغار دون الجادة یقال رجل تهام وامرأة تهامیة مردی وزنی از اهل تهامه
التهتان باران خرد قطره التهلکة هلاک التهم سمی بها وبذلک سمیت تهامة التهوع اعلاک
تیجاده بنع بهم تاج ی التیار موج آب التیار مردم روشن التیجان والتیه مردم فضول التیرب خاک
التیارب ج التیس نربز التیوس والاتیاس والمیتوسا ج التیم العبد التیم التیماء
بیابان دور التیهور ریگ بامون التیامیز ج

باب الثاء المعجمة ا

الثبان شکوار کشی بان الثبابین ج الثبشر مرغ است الثبج نوع است از کوژ الجبین وسایه
الثبابیج ج تبّع لقب پادشاه یمن التبابعة ج التبل رسن کبدان برخرما بن شوند
ح التحفة هدیه التحف ج التحوث مردم گران مایه خ التخمة ناگواری التخم ج یقال وقعوا
فی واد تخیب ای فی الداهیة انا وند درکشی د التراب والترب باد خاک الترب والاتربة
والتربان ج التراث میراث یقال جا الناس ترتیبا ای جمیعا یقال ما ادری ای

مو نداند که چه دوست او الترزة وره وکرو آن نبا الترة جبنده ایست دریک الترس سپر الاتراس
والتراس والترسة ج الترعة دره غراز الترع ج الترة تنده لب ونعت الترف ج
الترک معلوم الواحد ترکي الاتراک ج الترنج م الواحد ترنجة الترنو ق آن کل
که درین جوی باند الترهات الجزافات واحد ها ترهة س التسع نه یک ظ یقال وقعوا
في وادی تطل ای في الداهية افتاد در سختی غ یقال وقعوا في تغلس اي في الداهية ف
التفاح سیب الواحدة تفاحة التفاحية آش سیب التف خار ناخن وآنچه باند از طعام دردندان
الاتفاف والتفوف والتفعة ج التفه سیاه کوش ق التقی والتقاة پرهیزکاری
ک التکاة بالش تکیه تکمتم جاه زمزم ل التلاوة باقي وام التلي نغل التلية
والتلوة حاجت م التمر ترنک مرغ ایست التمیلة مرغ ایست بزمین حجاز التمال ج
ن التنوط کبو مرغ ایست و توم نام شهر عمان ایست التوث م التوش الاصل التوح
نام جایگاهي ایست التولة سخني التول ج التومة مهره سیمین التوم ج یقال ما بالدار
تومري ای احد ه التهمة م التهم ج باب التاء المکسورة ب
التبر زر مهنا کرده التبور ج التبرة بوسه سر التبن کاه رتبع بزرک الاتبان والتبون ج
ج التجفاف برکستوان التجافیف ج ح التحلية ترنج بالمن الادیم خ التحریض تیرزجام
التحاریض ج ر الترب همزاد الاتراب ج الترنیزق ترنیزه الترة کینه الترات ج
الترعية الکماشترانرانیکو جاند التریاق تریاک س التسع اکاشترکی روز تاب آید
ویک روز نه و روز نهم تاب آید ف التفراج اربزین ق التقدة کشنیز تر التقر کراویا
التقصار والتقصارة کردن بند کوتاه التعاجیر ج التقن زیرک یقال فلان ابن تقن

فلان ابن تقن فلان ایستاده ایست در تیر انداختن وجز آن ک التکة شلوار بند التکک جمع التکي شلوار
بندفروش وشلوار بند باف ل التلام کل زمین التلم ج التلقاعة بسیار بازي التلقاعة حاضر جواب
تلقا برابر التلقاء ذدم زیرکر التلم والتلمیذ شاکرد التلام والتلاي والتلامیذ والتلامذة ج التلو بچه اشتر
که از پس مادر شود الاتلاء ج م التمثال تندیس التماثیل ج التمراد آنجا که کبوتران بچه برداردای کاره
التماح نهنک و بخت دروغ زن التمایح ج التمیح مرد سبزه طیه یقال ولد المولود لتمام ولتم ای نماهه
زاد ولیل التمام درازترین شبها در سال ولقم و تمام با لفتح والکسر ن التنبال کوتاه التنابیل ج
التن همزاد التنین اژدها التنانین ج و التولة مانند تعویذي که زنان سازند تا شویان ایشان دوست دارند
ي التیخة جل که شند یقال اتانا التیخ في الهلال ای حین اهل آمدند با آن وقت که ماه نو شد التیمة
که سنند که در خانه دارند براي کشتن التین انجیر الواحدة تینة والتین نام کوهي است وکویند که نام مسجدي است
بشام والله اعلم التیه بیابان که رونده که در وي هلاک شود الاتیاه ج الاتاویه ج تم کتاب التاء بتوفیق الله
کتاب الثاء باب الثاء المفتوحة ا الثاء الکثیر من کل شيء الثاءب ایستاده
الثابة زن بیره الثاد آزو الثاداء زن بسیار الثاذ کل تر الثار کینه کشنده ونیز وغیره دانزو الثؤور
والاثار ج الثاطة کل تر الثاط ج الثاغیة کوسفند یقال ماله ثاغیة ولا راغیة بیت اورا کوسفند ونه اشتر
الثاقب ستاره روشن واشتر بسیار شیر الثواقب ج الثالث سوم ثالثة الاثافي یعني الثامن هشتم
الثاي دواليه شوالکو سنند الثایت آن جاه که خشک شده بود وباز آب بروان آمده ب
الثبت حجت الاثبات ج الثبج میان پشت الاثباج جمع الثبرة زمین نرم یقال لم یثبتهم تثبت
ولا هیبت ای شجاع ولا جبان تبرکو یلت بکذ ت الثات سکاف در زمین الثوت ج ج
ماء ثجاج آبي ریزان الثجیر کنکار انکور خ الثخین جامه ستبر الثخن ج د الثدن بسیار
کوشت الثدي پستان مرد وزن الاثدي والثدي ج الثدیا زن بزرک پستان ومرد را کویند کالثدیا

تیهان ... فرايغ ... [illegible]

الأثري ج ر الثرب جادر به الثروب ج الثربة بیه والثرثار بسیار گوی الثرد مکاف لب الثرثرة
اشتر بسیار بزرگ و چشمه بسیار آب الثرط بزین الثرود ج الثردة والثرثارة الکثري الثرو و آن اشتر
کرپستان فراخ بود الثروج الثري خاک نم دار الثرید والثریدة م الثرایح الثريّ توانگر بسیار
یقال ثاري ای کثیر ط الثطا والثطاة و خبندیه است الثط کوسه الثطاط والثطاط ج ع الثعب و راه
گذر آب در رود الثعثع صدف مروارید خوشاب الثغرة فرمایه نرم شده الثعرج الثعلب روباه و مری
روباه را نیز گویند و کنیه ری و آن قدر کرنبان فرو کنند و از زیره الثعالب ج و ثعلب نام مردیست الثعلبة
روباه ماده و اندرون دو برو دم الثعلبي روباه دوز و الثعلب علتی است که موی فرو ریزد از مردم غ الثغام
سپید خار الثغب جز آب در کوه الثغر دندانهای پیش الثغور و الثغر و الثغرة در بندهای کفار و اسلام
الثغور ج الثغم سنگ گاری ف الثفار پاردم کر الثفال اشتر دیررو الثفل ج الثفر ج شیر و آن
جمله سباع الثفرة پاردم الاثفار ج الثفنات زانوهای دست و پای اشتر الواحدة ثفنة ق الثقاب
آتش زنه و است کنه امراة ثقال زنی گران الثقب سوراخ رجل ثقف لقف مردی چابک و زیرک الثقل
کالا رخانه الاثقال ج الثقلان پری و آدمی الثقوب سوزن م آتش انگیز الثقب ج خل ثقیف سرکه ترش
الثقيل گران الثقال والثقلاء ج ک الثکول والثکلاء آن زن که فرزند خویش مرده باشد ل الثلام رخنه
الثلم ج ثلمة رخنه الثلب عیب الثلاث ج ثلج برف برزه رخنه در آورده الثلبوت نام جایگاهی است الثلج
برف الثلوج ج الثلجی برف فروش الثلط سرگین پیل الثلب شکیبی م الثماني یا ثمانين ثمانية
ثمانية عشر و ثماني عشرة هجده ثمانون هشتاد ثمانیة مشتقه الثمد آب اندک الثماد ج الثمرة بار درخت
الثمر والثمار والثمرات ج الثمر ج والثمرة کره ماندیانه الثمانية یعنی که بران قطران باشد الثمن و بها
الاثمان ج ثمود نام قوم صالح پیغمبر علیه السلام الثوم آن گوسپند که چیزی محکم کند پیش الثمر ج الثمرة
مسکر که چیده آید پیش از آنکه بهم آید الثمیلة باقی طعام و شراب در شکم الثمیل والثمایل ج الثمین ...

تو ... ثمین جامه قیمتی ن الثنا ستایش بکو الثنایا چهار دندان پیش دو زیر و دو زبر الثنیان دو اثنین یکی
والثنیة عقبه کوه الثنایا ج الثنی گاو و اسب که سه ساله باشد و اشتر شش ساله الاثناء والثنایا ج و الثواب
پاداش والخمین الثوب جامه الاثواب والثیاب ج الثواب جامه فروش الثواب خلاف الستار
الثوب یکی الثور گاو نر الثوار والثیران والاثوار والثورة والثیرة ج والثور الثیل والثوره دوازده
پاره گشنگ و نام برجی است در آسمان و ثور نام قبیله است و ثور نام کوه غار رسول صلی الله علیه وسلم و ثور
الماء بخ سر الثورة ماده گاو الثورات ج الثول کوزه انگبین الاثوال ج الثول دیوانگی گوسپند شاة ثولاء
گوسپندی دیوانه الثومة علامی قام ظن بکوفه الثوامج الثویة گروهی مردمان و کوه کاف الثوی معان الثویة
سرا الگوسپند و نام جایگاهی است ه ثهلان نام کوهی است کهنه جایگاهی است ی الثیب زن کرده و شوی
کرده مرد و زن را گویند الثیتل بزکوهی الثیاتل ج والثیتل نام کوهی است الثیل والثیل نره باب الثا
باب الثاء المضمومة الثنف کوه و میان حوض الثاث و الاثاثی ج الثؤرة کرنک ج الثجرة جان بسته و میان
رود الثجج ج د الثدي الپستان ر الثرم آن خوردنی در کاسه الثرابج الثربي جامه قرقوبی الثرطة
گلی رقیق وقع فی ثرطة الثرملة روباه ماده الثریا پروین و نام منزلی است از منازل ماه ع الثعالة روباه
الثعبة جنبنی است از گیاه الثعب ج الثعبان اژدها الثعابین ج الثعبان روباه نر الثعل دندان افزونی
و پستان افزونی از ستور ثعیلیات نام جایگاهی است غ الثغاء بانگ گوسپند الثغامة چرخه کرم پید بران شد
الثغرة گوی در سینه الثغر ج ف الثفاء سپندان الواحدة ثفاءة الثغروق ستبره بر سر خرما و آب انگور
الثفاریق ج الثفل مردم طعام ق الثقابة قوه منه الثقبة پاره آتش و سوراخ منه الثقب ج ک الثکنة
کلاه مرغان الثکن ج ل الثلة سر الثلث سه یک الاثلاث ج وثلث دو دانگ ثلثان چهار دانگ الثلة
گروه الثلل ج الثلمة رخنه الثلم ج م الثمام گیاهی است الثمامة گف شیر و لیف سر سبوی الثمام دوختی
ضعیف و بها سمیت الرجل ثمامة الثمة آن قوه که بقطران بران بر اشتر مالند الثمر ج یقال ماله ثم ولا رم ای قماش

الثّنّ منبت الاثنان ج الثّمينة كل كه از جا بر آرند ن ثنادوه الثّنادة بستان الشادي والشادي ج الثّنية
حوزه دست و پای اسب و میان ناف تا زهار و اندرون شکم مردم الثّنن ج و الثّواج بانگ میش القوله
آسمای دمن باز کشیدن الثّوذة بگیه الثّوم ج الثّؤلول ناخن الثّآليل ج الثّوم سیر الواحدة ثومة والثّومة
بر ازبان شمشیر الثّومة سبو او سیر فروش الثّوة آن فرقه که در دریا مسک بیشتر الکند الثّوي ج الثّوی باوا دن
ای ارد خشک **باب الثاء المکسورة** ب الثّبان اوندی که دران چیزی بکار برند د الثّرطة مرد گران
جان ف الثّفال آن پوست که در زیر آسیاب باز افکنند الاثفال ج ق الثّقاف کالبد نیز الثّقف
ج الثّقل گرانی الاثقال ج قوله تعالی واخرجت الارض اثقالها قیل مواجها بنی آدم و قیل اثقال الارض کنوزها
الثّقة استوار الثّقات ج والثّقة استواری الثّقف ج ل الثّلب اشتر سخت پیر الثّلب ج م الثّمال پشت
و پناه الثّمن آن اشتر که یک روز به آب آید و هشت روز نه و روز هشتم دیگر به آب آید ن الثّنا رهبر سرای مثل الفنا
والثّنا والثّنان مهتر الثّنایة زن نشین یا موی الثّنی نبات بر هم افتاده از بسیاری امراة ثنی زنی که دو فرزند
زاده بود ی ثیاب المحقوق جامه‌های تعادی الثّیاب ج جامه دار الثّب غلاف قضیب اشتر و زن الاثیاب
ج الثّیبة بزرگ زاده تم کتاب الثاء بعون الله وحسن توفیقه **کتاب الجیم باب الجیم المفتوحة** ا
الجاب والجأب خر درشت الاجآب ج الجأبة بانج الجابئین خیستن از الجابیة آنکه خراج گرد کند الجباة
ج الجابیة حوض بزرگ الجوابی ج الجاثلیق قاضی ترسایان الجاثوم دیو فشرک الجاثم ج الجثم الجاثی
بر زانو افتاده الجثی ج الجاحة خرمهره الجاحات ج الجاحظ آنکه دیده وی بیرون قرینه بود الجواحظ ج
والجاحظتان حدقتان … العین الجاحظة چشم بیرون قرینه الجاحم جایگاه سخت گرم الجادّة راه دست
الجوادّ ج الجادرة … آب رفت الجادل بچه اشتر قوی شده الجوادل ج الجادي زعفران منسوب بالجادیة
دهی قریه بالشام ینبت بها الزعفران الجاذب اشتر که شیرش کم شده بود الجواذب ج الجاذل شاخ دخل
جاذ و امراة جاذیة کوتاه دست الجار زنهار دهنده و همسایه الاجوار و الجیرة و الجیران ج الجارة زن همسایه

ومار

و مار زمین الجارات ج الجارة دست الجوارح الجارحة اندام و مرغ شکاری الجوارح ج الجارف بخت و
امراة جارد زنی نازاینده و ارض جارزة زمین خشک الجارین زن گشنه و بچه ماده الجوارین ج یقال جاری ن
نارن ای ابن اللبن الجارود بد اختر وشنه جارود سالی تنگ الجاري آب روان الجواري ج الجاریة
آفتاب و کنیزک و کشتی روان الجاریات و الجوازی ج الجاسد خون خشک الجاسوس خبر پرسنده الجواسیس ج الجاشر
آنچه بطول … الجاشریة شراب که بوقت صبح خورند الجاشریات ج الجاعرة آنجا که از و دنبال بر ظرف
آید از اسب الجواعر ج الجافر آن اشتر که از گشنی باز مانده بود الجوافر ج الجافل موی گرد آمده بر روی بک
رو از همه چیز الجافل گرد آکرده اندر بعد چاه و الجافل القزعة یقال ما از الجافل ای بجزعة الجالس نشسته الجالسون
ج الجالفة آن جراحت که گوشت و پوست ببرد و آن سال که مال هلاک کند الجوالف ج الجالع والجالعة
زن بی شرم زبان الجالعات والجوالع ج جالوت نام پادشاهی است کافر الجالیة گروه الجوالي ج الجام
معروف الجامات والجوام والاجوم ج جامد خون خشک الجامع گرد کننده و مسجد آدینه و مصحف قرآن
الجوامع ج و رجل جامع مردی جامع هنرمند و اثر جامع کاری باندام تمام و قدر جامع دیگی که گوسپندی گوشت دارد
دیگر جامع فربی برگشت باربرد و آبستنی وی الجامعة غل الجوامع ج الجامور دل درخت خرما الجاموس گاومیش
الجوامیس ج الجاموس گاومیشی الجان پدر پریان و مار زنبیل بزرگ و گویند مار سپید الجنان ج الجانب
کناره و ناحیت الجوانب ج الجانحة استخوان … پهلو الجوانح پهلو الجاني گناهکار الجناة و الجناة ج الجاو والجاوا
آن لشکر … بسیار … الجاودش … الجاه آب روی و قدر مردم الجاهض تیر … الجاهل نادان
الجاهلون والجهّال والجهلاء ج الجاهلیة پیش از آمدن پیغامبر الجاهلیات ج الجائحة … آرسد الجوائح
ج الجائر جور کننده و بر گشتن … الجائز … درخت …
ج والجائزة تحفه که … کنند الاجوزة والجوائز ج الجائع گرسنه الجیاع ج یقال جائع نائع اتباع و قیل
عطشان الجائفة آن طعنه که بجوف رسد الجائیة آن باد که سنگ ریزه آرد الجائیة آن صید که از پیش در آید ب

الجبار گردن کشی و جباره الجبات وقت فرما بردن الجباة تخته کش دوز الجبار بزرگوار و کامکار و گردنکش و درد
از آفت الجبار و من الجبابرة ج والجبار نخله بلند و فرس جبار اسپی که دست و پای بلند بود الجبارة فرمان رواز
که دست بدان نرسد و ناقة جبارة ناقهٔ بزرگ که مان الجبان بد دل الاجبان ج الجبان بیرون وش الجبانة
ج الجبانة دشت الجبابات دشت المجبل سیل بزرگ المجابل ج الجبروت والجبروة بزرگواری الجبال
قوم جبرية خلاف القدرية جبرئيل وجبريل فرشته مقرب است الجبل کوه الجبال والاجبال ج وجبل الرحمة کوهی است
در عرفات الجبلة کوهان اشتر و امرأة جبلة زنی بزرگ خلق الجبوب روی زمین و زمین درشت والجبهة
پیشانی و ماهی است الجباه ج والجبهة مهتر و گروه و خواری و نام منزلی است از منازل ماه الجبيرة دست برنجن
و چوبها که بر شکستگی بندند الجبائر ج الجبيرة الجباز ج الجبين یک سوی روی الاجبن ج والجبين بد دل الجبناء
ج ث رجل جثام مرد بسیار خواب الجثجاث سپرم دشتی الجثجاث خاک با شوره آمیخته الجثل موی انبوه الجثل
ج الجثلة موی سیاه گشته قصب ناکرده الجثوم ج الجثوة پاره ای سنگ فراهم نهاده الجثی ج الجثيث
دال فرمای بک رنگ الجثاث ج ح الجحاح مهتر الجحاجح والجحاجحة ج والجحاجحة ج الجحد انکار الجحود
ج رجل جحد مردک اندک خیر و عام جحد سالی اندک باران الجحدر کوتاه محکم خلق الجحادر ج الجحش والانثی جحشة
کره الجحشة والجحاش والجحشان ج والجحشة پشم کرشان بر دست بچه تا بر کنند الجحفل لشکر بسیار الجحافل ج الجحل
مهتر و سنگ بزرگ و جنس است از کرباسک سوزه که گویند اورا وبچه سوسکار و کوزه الجحلاء الجحلاج الجحم جم
الجحاش ج لغة یمانیة الجحمرش زن پیر الجحن بد پرورده الجحنفل است الجحوش کودک فرو سلت دیده
الجحیش دور و گویند پنهان الجحیم آتش بزرگ خ الجخاف والجخیف باد به والجخیف آواز شکم د الجد اب اک
کرعام بود وجد الله من بمعیشه الجدا آن زن که پستان وی خرد بود و آن بابان که در وی آب نبود و اشتر
گوسفند که از شیر بشده الجداد وقت فرما بردن الجدال غاره فرما الواحدة جدالة الجدال بیاع مرغ الجدالة
زمین والجدالة آهو در همه حال زوما دیکسان بود الجدب تنگ سال الجدوب ج ارض جدبة زمینی خشک

الجدث

الجدث گور والجدف ایضا الاجداث والاجداف ج الجد جد پدر پدر و پدر مادر الاجداد والجدود
والجدود ج والجد بخت و بزرگی من قوله تعالی جد ربنا ای عظمة الجدة مادر مادر و مادر پدر الجدات ج
الجدد زمین نرم و هامون و آن راه که در آن درشتی نبود الاجداد ج الجدر دیوار الجدران ج والجدر
جانبت الجدرة افزونی کر بر گردن بر آید الجدرية غریت منسوب به جدر معی قرية بالشام الجدع
بد پرورده الجدف نباتیست و طعامی است الجدل گکار الجدل کار رکش والجدل اندام الجدول ج الجدالا
زره محکم بافته الجدل ج الجدمة کوتاه الجدم ج الجدود گوسفند که شیرش خشک شده بود الجدا یدیع الجدول
جوی خرد الجداول ج الجدی ستاره با زسین از بنات و رنگ کهین که قبله بدان شناسند و نام برجیست
اندر آسمان والجدی بزغاله نر الجداء والاجدی ج الجدید دولتی و جامه نو و روی زمین الجدد ج
الجدیدان شب و روز الجدیر دیواری است الجدار ج الجدور ج وسزاوار الجدیر ج الجدیرة شوالکر
گوسفند الجدایر ج والجدیرة الطبیعة الجدید رسنی که در گردن اشتر کنند الجدلاج والجدیل نام فحلی است معروف
الجدیة ناحیت وجدیه نام قبیله است الجدیة والجدیة چیزیست اکنده در زیر دو فتین زین و آن جلیدیست
الجدایا والجدیاء والجدی ج والجدیة خون بر تن الجدایا ج ذ الجذب ال درخت خرما الواحدة
جذبة الاجذاب ج الجذر توی زمین الجذور ج والجذر اصل الحساب واجوه المتنی الجذع ب
وکاو و آهوی دو ساله والشترج ساله الجذعان والجذاع والجذع ج الجذلان شادان الجذما گوش بریده
و بیذ جذماء دستی بریده الجذمة بنت الجذاذ ج ر الجراد ملخ الواحدة جرادة الجراد ورست
مل الجرادون ج الجرار سوی فروش الجرار ون ج والجرار آن لشکر بسیار که یعنی خویشتن بهمی کشند
و آن کژدم کوچک که دنبال همی کشد والجارة ج الجرام وقت فرما بریدن و خسته فرما و گویند فرما خشک
الجرام فرمای برای یا الجرب گر کن الجرب ج الجرباذ نام آسمان چون سیاره بتوان دید الجرثی ج
الجرجار نباتیست الجرجة راه الجرجر گردون الجرا جر ج الجرح نابج الاجراح ج الجرد جامه کهنه الاجرد ج

الجُداءُ فرما بي برگ الجُدوج الجُدوق ج كرده الواحدة جُدوقةٌ وهي مُعرّبة الجراذق ج الجردناج
كردنا مُعرّب الجُرَذ درودست ستوه الجُرن كوه واواب زير الجُرو ج الجُرّة سبوي الجرّاء
والجُرائج الجُرز تنگسال وزمين كه بران باران نيامده باشد الأجارز ج الجَرس دراي الأجراس ج
والجَرس آواز ضعيف الجُرش بارها از شب الجرادش شب الجُرع والجُرعان ريگ راست الجرع ج
والجُرع پچيده در توي يا كسي ودرخت الجُزل والجِرول والجرولة سنگ الجراول ج والجرول كفتار
ارض جَزرة زميني بسيار سنگ يقال لاجرم هرآينه ودين منافاه حقا الجرقش مردم زرگ بيلو الجرو بچه سگ
وآن شير وآن جمله سباع الأجراء والجرا ج الجُرو دراسب افران وجاه دور فرود الجردج الجُرد وبسيار
خوار وشتر را نيز گويند الجُرزج الجُرجي دلير الجَريب گري الأجربة والجربان ج الجريح خسته الجرحي
ج الجُريد پيش فرما روده كرده الواحدة جريدة وموم جريد روزي تمام والجريدة يادگار وديوان
وگروهي جدا كرده وحتي را نام زد كرده الجرايع ج الجرير رسني كه دركردن اشتر كنند الجزور والأجزة ج
الجريرة والجريمة گناه الجرائر والجرائم ج ويقال فلان جريرة اهله اي كاسبهم الجريش بلغور الجرشان
ج الجريض غصه ونجوا استور الجُرم تناور واشتران بزرگ الجرام ج والجرم خسته فرما دوخا چحك
الجرين آنجا كه خرما خشك كنند الجرن والأجران ج ز الجزاء پاداش الجزار اشتركش الجزارون ج
الجزر ماكي آب دريا الجزرة گوسفند فربه الجزرج الجزع مهره يمني الأجزاع ج الجزل هيزم رفت
وخشك الأجزال ج امرأة جزلة زني بزرگ سرين الجزم حرف ساكن وقطع جزم قلمي برراست الجزء
كرنيه الجزمات ج الجز دراشتر گشتن الجز ازج الجزورة گوسفند كه بكشد بريده الجزوع ناشكيبا
الجزع ج الجزيرة زمين خشك درميان دريا الجزائر ج الجزيعة گله گوسفند كه از رمه جدا كنند الجزائع
ج الجزيل بزرگ س الجسد تن مردم الأجساد والجسور ج والجسيم خشك الجسر مردم تناور زو
اشتر بزرگ الجسور ج الجسرة ماده الجسر بيدار الجسور دلير الجسور ج الجسيم تناور الجسام ج

لاجرم

جريب پيمانه الطعام مقدار معلوم
والجمع اجربة وجربان صح

ش الجَشّ بكان بلند الأجشاء ج الجَشّار رمه بند الجشارون ج طعام جشيم طعامي با نان خورش الجرامك
كه بركنارهٔ دريا باكنند الجشير تيردان وجوال بزرگ الأجشرة والجشنج ج الجشيش بلغور الجشيشة بلغور وا
ص الجَصّاص گچ گر الجصاصة كان گچ الجَصّ گچ الجصة پاره گچ ظ الجَظّ بزرگ ودن الحرش ان
آنكه اين تاز گل خطاي سنگ كه ع الجعاب جعبه گر وجعبه فروش الجعابون ج جعار رسني است بركره تا پاي آن كفتار
را الجعباء دبر مردم الجعبة تيردان الجعاب ج الجعبر مردم كوتاه الجعابر ج الجعبرة زن كوتاه الجعثن بيخ
الجعجاع الارض الخشنة الجعجعة بانگ آسيا الجعد مردم جوانمرد وموي زنگين الجعاد ج وقدم جعد قدمي كوتاه
ورجل جعد الاصابع كناية عن البخل وبعير جعد اشتري بسيار پشم الجعدة گربه وجعدة نام مردي است
الجعر حدث سباع الاجعار والجعور ج الجعس حدث مردم وجز او الاجعاس والجعوس ج الجعظ مردم بدخوي
الجعظري مردم بسيار خوار الجعفر جوي بزرگ وگويند جوي خرد الجعافر ج وجعفر نام مردي است الجعفليق العظيم
من النساء الجعلطفون كوزه فقاع الجعل خرماي پخته كوتاه الواحدة جعلة امرأة جعاة زني پرورده ا
اصبع كه گويند والجعاة اشتر بر الجعول بچه اشتر مرغ الجعلة پاي فرد غ الجغنق جعد مرغان الجغانق ج ف
الجفاف بادبر الجفت بادبخت وزمين نرم وبلند الجفر بزغاله چهارماهه الجفار ج والجفر چاه نابرسته الاجفار
والجفور ج الجفل ابر كه آب برنخته بود الجفول ج الجفلى مهمان عام الجف نام قبيلة است الجفة گروه مردم
الجفن پلك چشم ونام شهر الاجفان والجفون ج والجفنة كاسه بزرگ والجفان ج الجفير تيردان
بزرگ الجفائر ج ل الجلاء دارو روشنايي الجلاء روشن كننده الجلاب والجلاد تازيانه زن الجلال
والجلالة بزرگواري الجلة گاو وسرگين خوار الجلجلة سر جال بجا كل جلجلة كذا والجلجلة بانگ بلند قرية
جلجاء وهي بي حصار الجلد زمين سخت وفرما بي كه هنوز اند گرد از آب وآن پوست كه بريگاه كسنند
ودراشتر بندند تا شير دهد الجلاد ج والجلد دلير والجليد ايضا الجلد والجلداء والجلداء ج ويقال هو جلد بجلد
اي فرعون الجلدة اشتر كه شيرش چرب بود الجلاد ج الجلز سنان زفت الجلاز ج الجلس الجلد قوي بزرگ زمين

درشت. الجلائس ج الجلسة: نام بیماریست. الجلب: الرجل الجافي الكثير الشر. الجلعبات والجلعد: ماده اشتر. نحي الجلعد:
زن پلید زبان و بی‌شرم. الجلعات ج الجلعلع: بچه فراد. الجلفنقط: شتر بزرگ. الجلنفر: زن پر زاد بر آموده
الجل: بادبان کشتی. الجلول ج الجلة: سنگ. الجلاّت ج. الجلل: بزرگ و خرد را نیز گویند و هو من الاضداد. الجلمان: دو کارد
الجلم: [illegible] فرو آرد. یقال اخذه بجلمته ای کله. واخذ جلمة الجزور ای لحمها. الجلمد: سنگ بزرگ. والشتر بسیار خوار
الجلامد ج. الجلنفع: اشتر بزرگ. یقال السماء جلواء: آسمان پاک. وجبهة جلواء: [illegible] پیشانی فراخ. وجلوی: نام آبیست
الجلهة: کنار رود. الجلاه ج الجلیة: [illegible] چون برف. الجلیس: همنشین. الجلفاء ج. الجلیفة: [illegible]
کرمال [illegible] الجلیل: بزرگ و بزرگوار. الاجلة والجلة والجلاء ج. والجلیل: نباتیست. یقال ما له جلیلة ولا دقیقة
[illegible] الجلیة: الموضح [illegible] ای [illegible] الجلي: نقیض الخفي. م الجماد: آنچه [illegible]
و[illegible] جماد: اشتر [illegible] وسنة جماد: سالی که هیچ باران [illegible] وآن زمین که باران نرسیده بود. الجمازة: اشتر
[illegible] الجماش: [illegible] الجماعة: گروه. الجماعات ج. الجمال: نیکویی. الجمال: اشترداران. الجمالون ج. الجمان: [illegible] آوند
الجماجم ج الجمجمة. الجمد [illegible] فروش [illegible] الجمار: سنگ ریزه [illegible] والواحدة جمرة. وسنگ ریزه انداختن
جمار: جمع [illegible] زود [illegible] الجمش: آواز. الجمع: گروه. الجموع ج. وجمع [illegible] الجمعرة: زمین درشت
الجمل: اشتر نر. الاجمال والجامل والجمال والجمالات والجمائل ج. والجمل: ماهی بحر [illegible] بسیار
جاء وا جماً غفیراً وجماء الغفیرة ای باجمعهم. وامرأة جماء المرافق [illegible] گوشت بود وشاة جماء
گوسفندی بی سرو. والجمة: آب گرد آمده در چاه. [illegible] وابل الجمار [illegible]
[illegible] الجموم: اسب بسیار رو. [illegible] الجمیع [illegible] هو جمیع الرای [illegible] الجمیل
پیه گداخته. ورجل جمیل: مردی نیکو روی. الجمیم: گیاه [illegible] باشد. ن الجنا: بار درخت. الجنی [illegible]
الجناب: گرد کرد سرای. والجناب: ناحیه. الاجنبة ج. [illegible] الجناح: بال مرغ وهو عشرون ریشة اربع
قوادم واربع اباهر واربع مناکب واربع خوافی واربع کلی. الاجنحة ج. والجناح: دست من قوائم الی

والجن

[illegible]

والجناح [illegible] واعلم ان جناح الانسان یده کما ان ید الطائر جناحه. والجناح: جانب من قوائم [illegible] واخفض جناحك
[illegible] والجناح: آن گروه که بر دو پهلوی لشکر باشند [illegible] الجنازة: جنازه چون مرده بر آن باشد و چون نباشد سریر
گویند. الجنائز ج. الجنادل ج الجندل. [illegible] الجنوب ج. والجنب: فرمان من قوائم [illegible] فرطت فی جنب الله ای فی امر الله
وطاعته [illegible] والصاحب بالجنب ای یار در سفر. والجنب والجنبة: ناحیة. الاجنبة ج. الجنب: درد پهلو. قدم
جنباء: قدمی بسیار گوشت. الجنبة: آنچه کمتر از درخت بود [illegible] از نبات. الجنة: بهشت و بوستان. الجنات والجنان
ج. وجنة الخلد: بهشت جاویدی. وجنة عدن: بهشت جاویدی و پاینده. وجنة المأوى: بهشت ساخته جای. وجنة النعیم
بهشت با ناز و نعمت. وجنة الفردوس: بهشت بسیار درخت. الجنجنة: زمین درشت که در آن سنگ [illegible] بود. الجندل: سنگ
الواحدة جندلة. الجنادل ج. وجندل: نام قبیله. الجنجل: زمین سنگلاخ. الجنوب: باد برابر شمال. الجنب
الاجنب والجنائب ج. الجنوح [illegible] اشتر [illegible] نشاط [illegible] سوی رود [illegible] الجنیبة [illegible] آن اشتر [illegible]
کربان [illegible] آرند. الجنائب ج. الجنین: بچه اندر شکم. الاجنة ج [illegible] الجنیة [illegible] گناه
الجنایا ج. و الجواب: پاسخ. الاجوبة ج. الجواد: جوانمرد. الاجواد والجود ج. والجواد: اسب نیک رو
الاجواد والجیاد ج. [illegible] الجوزة [illegible] لطالب القیل [illegible] الجواظ: بسیار گوشت
و بسیار خواره [illegible] وگویند [illegible] الجوال [illegible] الجوالق [illegible] آنچه [illegible]
الجورب: [illegible] زنان. الاجوب [illegible] الجوبة: کاروانسرای [illegible] الجوارب [illegible] الجوخان: آنجا که خرما
خشک کنند [illegible] الجود: باران [illegible] الاجواد ج. [illegible] الجورب [illegible] الجوارب ج. الجوز: گوز
الواحدة جوزة. وجوزة القطن: گوزک پنبه. ویقال جوز الشیء ای وسطه. الجوزاء: گوسفند میان سفید
ونام برجی است در آسمان ای دو پیکر. [illegible] کورکان [illegible] الجوزق: گوزک. الجوزل: بچه کبوتر وزغم
الجوازل ج. الجوزینق: گوزینه. الجوش: پاره از شب. الاجواش ج. الجوشن [illegible] والجوشن: سینه. والجوشن: نام
الجواشن ج. الجوشی: جوش [illegible] الجوعان والانثی جوعی: گرسنه. الجیاع ج. الجوف: اندرون شکم

جنازه بفتح المیت [illegible] بالکسر [illegible]

الاجواف ج والجوف زمین هموار جوفة گرمی غلام جوش ج الجون اشتر سخت سیاه ورنگ سیاه وسفید را
نیز گویند وهو من الاضداد الجون ج الجونة آفتاب جمه الجوة میان آسمان وزمین الاجواء ج الجوهر
آنچه بخود باید والجوهر گوهر الواحدة جوهرة الجواهر ج الجوهری گوهر فروش الجوی آنکه بیماری
درون وی را تباه کند یا تباه کرده باشد ه الجهاد زمین سخت الجهاز ج [illegible] الاجهزة والاجهزات
ج والجهاز آخر باران ویقال ذهب فی جهازه ای نفر وذهب فی الارض فلم یعد والجهاز آنچه بر پشت
اشتر بود از پالان وغیره وجرآن الجهاز ناودانی الجهام ابر آب ریخته بود الجهد سختی وکوشش الجهرة
نوعی است از آنچه کرا [illegible] وسفید الجهم بزرگ سر وگرد روی الجهم [illegible] الاجهام والجهوم ج ووجه سهم
روی سهگین الجهمة از اول شب تا چاری یکی جهنم دوزخ نعوذ بالله تعالی منها [illegible] جهو از آسمانی برهنه
الجهوة نام و برجون برهنه شود [illegible] جهوری وجهیر مردی [illegible] وبلند آواز الجهول نادان الجهل ج الجهیر
چاه پاک کرده الجهیر [illegible] الجهیرة [illegible] الجهیض بچه که [illegible] ی الجیاد
[illegible] الجیاش [illegible] الجیاف [illegible] جیال
ج الجیب گریبان الجیوب ج جیحون نام رودی است الجید [illegible] الجیاد والجیاد ج الجیدانة زن گردن
الجید [illegible] الجیاد [illegible] الجیش لشکر الجیوش ج الجیلان [illegible] آرد الجیلان
آهن کردن الجیهوق سرگین موش ه باب الجیم المعجمة ب الجاب [illegible] الجباب آنچه
[illegible] ولبس الالبان الابل [illegible] الجبار [illegible] یقال ذهب [illegible] ای [illegible]
[illegible] الجباح [illegible] وبرگ [illegible] الجب چاه الاجباب
والجباب والجبوبة ج الجبة [illegible] ج والجبة آنکه کرکس ساق
پیوندد الجبان [illegible] والجبجبة ج الجبجبة [illegible] الجباجب ج الجبجبی [illegible]
الجبل گروهی بسیار والجبن والجبن پنیر ت الجبت بسته زمین الجبة بالفتحة [illegible] ج

الجثمان

الجثمان کالبدن وبالتثنیة لغة فیها الجثة [illegible] بسیار خواب کند الجثوة گور کندم الجثی ج ح الجحاف آنکه بود
که بهرچه پیش آید ببرد الاجحیة ج الجحال زنه گشنده الجحام درد چشم که چشم برآماسد از آن الجحر سوراخ مانند وجز او الاجحار
والجحرة ج خ الجخادب ج الجخدب ملخ سبز دراز پای الجخادب ج والجخدب اشتر زبزرگ د الجدادة
[illegible] فرما الجدجد جانب [illegible] آب ونزدیک فرما الجداجد ج الجدد جاده درمیان گیاه الجدة راه در کوه الجدد ج
الجدری [illegible] آبله ذ الجذاذ پاره پاره الجذاذ ج الجذام علتی است ونام قبیله الجذاذة [illegible]
[illegible] الجذام ج الجذر [illegible] ر الجر [illegible] آهن وپولاد وشمشیر برّان الجراء [illegible]
[illegible] الجراف سیلاب که بهرچه پیش آید ببرد الجرافش بزرگ پهلو الجرافس ج الجرام [illegible]
الجربان والجربان [illegible] شمشیر الجرد [illegible] درخت وجایگاه [illegible] ج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجرز [illegible]
[illegible] ز الجرز [illegible]
پاره الاجزاء ج الجزرة [illegible] کارد وشمشیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] س الجسام [illegible] الجسمان کالبدن ش الجش [illegible]
[illegible] ع الجعالة [illegible]
[illegible] الجعبوب [illegible]
[illegible] ف الجفاء [illegible] الاجفاء ج الجفاف [illegible]
الجفت [illegible] الجفرة میان مردم [illegible] والجفر ج الجفری [illegible] والجفت [illegible] الجفر ج

الجُفْنَة چاه فراخ ل الجُلّاب م الجُلاح سيلاب سخت الجُلاز [illegible] اشتر بزرگ الجُلاهق گروهه الجُلب چوب
گرد بر پالان اشتر الجُلوب ج الجُلبان [illegible] الجُلبان [illegible] الجُلدة پوست [illegible] درست [illegible] پالان کنند
الجُلَب ج والجُلبة آخر زمستان الجُلجل [illegible] الجُلاجل ج وجُلجل نام جا [illegible] الجُلجلان کنجد
[illegible]
ايضاً الجُلّ م الاجلال ج الاجلّة ج والجُلّ [illegible] يقال جل الشيء اى معظم الجُلّة [illegible]
الجِلال ج [illegible] الجُلفة [illegible] الجُلم ج الجُلمود سنگ بزرگ الجلامید ج
[illegible] الجُلّ [illegible] كار بزرگ الجُلَل ج
م الجُماع [illegible] الجُمارة [illegible] الجُمال [illegible] رجل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ن الجُناب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]

الجوالق

الجوالق والجُوالق ج الجُوالق جوال [illegible] الجُودي [illegible] الجُود [illegible]
[illegible] نوح عليه السلام [illegible] الجُود [illegible] الجُوع گرسنگی الجُوذاب [illegible]
[illegible] جودي جامه [illegible] الجُوش [illegible]
[illegible]
[illegible] ﻫ الجُهد [illegible] الجُهد ايضاً [illegible] چهره [illegible]
چهره [illegible] باب الجيم المكسورة ا الجِئار [illegible] ب الجِبارة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خ الجِخ [illegible] د الجِد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ر الجِراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زبانست الزابي الجرية علف دان مرغ الجريث نام ماهي ز الجزاز والجزاز وقت خار بريدن وگوسفند بريدن
الجزاف آنچه بحساب بود الجزاف ع الجزر گزر الجزرة بزم بريده ودرهم عيده الجزاث ع الجزعة
باقي آب در مشك وجز آن الجزع گردش بود الاجزاع ع الجزلة پاره چيزها الجزمة گله اشتر الجز
گزيت الجزي ع س الجساد زعفران الجسد ع الجسر پل الجسور ع الجسم تن الاجسام ع الجسوم ع ش
الجشب پوست بالاي ماش ص الجص گج ع الجعار رسن كه بدان در چاه شوند الجعال آن چيز كه ديگ
بدان از ديگدان فرو گيرند الجعل ع الجعبي دبر مردم الجعفر ع درخت الجعد جعد جو رجل جعد اد مردي
كوتاه ل الجلاء داروي روشنايي الجلاذ تو تو الجلاذي ع الجلاذة پرده رود الجلابي ع جلان نام
جايگاهيست الجلب ابر بي آب الجلاب ردا الجلابيب ع الجلب والجلبة مردم بسيار الجلحاء اكثر
موي بسيار دارد ونن الجلد پوست الجلود ع والجلد من خواتي وقارا الجلد درهم اشهدت علينا كتابة من الرجع
الجلذاء والجلذاءة زمين درشت الجلف مرد جافي ودم تهي الجلوف ع والجلف من الشاة بلا راس وقوائم
الجلفة زمشن قلم يقال الجلف جلفة جلق نام جايگاهيست بشام الجل سوفار غلة الجلة الجرم اشتر ازرك
الجلجة كيلوي الجلاء فراخ رود فراخ الجلد ازايا رخنه الجلود ع الجلوة دست بجان الجلي ع الجلو وجلو وز
ص الجارة جار الجار ع الجاع كناية عن النكاح ويقال برمة جاع ديگ بزرگ الجالة كلة اشتر
الجالات ع ن الجانة كارها الجنايات ع الجنب اصل الجنبي اهنكه ديگويند از گوسفندش الخوان
الجناجين ع الجنبة كونه الاجاش الجنوس ع الجناظ اكر در شود زديگ طعام خوردن الجنع الجزاز جمع
پنهان بود چون فرشته وديو وپري والجن والجنة پريا الجني يكي والجنة ديوانگي و الجواز خلاف ذكرش عن
الاجمر والجواز نام جايگاهيست والجواز والجوار رود فراخ يقال هو ضد الجو ارد عق جو ذالكى
ﻫ الجهاد قصد كردن بسوي دشمن بود بحرب الجهبذ آنكه مال سلطان بعهده در آيد الجهار ع بزرگ چشم
الجهم والكهار جايي دور فرو رود ودريا بنيت جهنم ي الجياد والجياوة غلاف ديگ الجياد ع الجيار والجيال

[margin] بزرگ ... كناه كردن ... جنايات ... كرداند

بزرگ الجيد گردن الاجياد ع الجيفة مردار الجيف ع الجيل گاروان وگرهي ازمردم الجيم اشتر بزرگ شهوت الجية والجية بادگين
الجيات والجيات ع تم كتاب الجيم بحمد الله ومنه والصلوة على رسوله محمد وآله كتاب الحاء
باب الحاء المفتوحة ا الحاء زن بيلچه وگويند مرد بسيار كار ونام قبيلة الحابب الحاب گناه الحابض تير كه در
پيش تير انداز افتد الحابل صياد الحابوس مجلس شادي الحابول رسن كه بدان بر درخت شوند الحابي كودك كه فرا
جوبين آمده بود و آن تير كه بنشانه نرسد وبدان پايد و سيستقبر الحاجة اشتر فروكام الحاتم كلاغ سياه والحاتم
القاضي وحاتم نام مردي بخي درعرب الحاج خر فاريانست هيچ پسو كه ار وحش كنند ازان الحاج ع كنند
الحاج والحج والحج ع الحاجب ابرو واول خورشيد الحواجب ع والحاجب پرده دار الحجاب الحجبة ع
الحاجث بتازي الحاجات والحاج والحوج والحوائج ع الحاجر گوي آب باران والحاجوز ايضا الحواجز ع
والحاجز بشر شدو پادر الحواجز ع الحاد آن زن كه شوي راسوك دارد الحادث نو و نو شونده الحادثة والحوادث
ع والحادث حديث كنند الحادرون والحادور ع الحادرة مردم گوشتين بشره و عين حادرة چشم گرد شن و تمام
الحادون گرسنه و آنچه بروي گرد كنند از بغل جون مغالي الحاذ پس ران مردم ودرعلي است والحاذ الحال يقال
هو خفيف الحاذ اي الحال اوكثير حال است الحاذر حزم فراگيرنده الحاذرون ع الحاذق تخت استاد الحذاق
ع يقال هو حاذق باذق اتباع ويقال جاذ مردي بافطن الحاذة گناه الحاذات ع الحار آب گرم وتيرم
حار روزي گرم يقال حار باذ اتباع وحار بالجيم ايضا الحارث برزگر الحارثون والحراث ع والحارث شير
الحارث پاسبان الحرس والحراس ع الحارش صياد سوسمار الحارصة جراحت سركه پوست بشكافد الحوارص
ع الحارقان ورگ دوزبان الحارقة زن تنگ اندام و آنجا كه ران بسرين پيوندد الحارك روز كتف از شتر الكب
ع الحارة آن مار كه از بسياري زهر و پيري و سخري نقصان گرفته بود الحاذور شبر ترش الحاذق الحر مودة اوسك
بود بروي الحازم حزم گيرنده الحازمون ع الحازي آنكه زد لهان ودرحال روي كند وفال گويد الحازون والحزاة
ع الحاس عيب الحاسب شمار كن الحاسبون ع الحاسد بدخواه الحاسدون والحساد والحسدة ع

الحابز بي روزه و بجوز الحوابز ج الحاسة احدي الحواس الخمسة اي آن چيز كه بدان چيز دريابند وهي السمع
والبصر والشم والذوق واللمس والحواس ج الحاسة باد سرد با باران الحاشر آنكه نخست چيز در دور بخبر
يعني پيغمبر صلعم الحاشر گرد كننده الحاشرون ج الحاشية اشتر خورد وناحيت الحواشي ج الحاصب آن
علت كه موي فرو ريزد از مردم الحاصل باقي حباب الحاصن زن پارسا الحاصنات والحواصن ج الحاضر
آنكه در شهر نشيند الحاضرون ج الحاضنة دايه مرغ كه بر خايه نشسته بود الحواضن ج حاطب ليل كه هرچه
بزبان آيد بگويد الحاطمة الداهية الحاطوم آنچه طعام گوارد الحافة كناره رود الحافات ج الحافد فرزند زاده
پسر پسر الاحفاد والحفدة ج والحفدة الاعوان واحدهم حافد وقيل الحفدة الاختان والحافد الخدم
الحافدة زاده دختر الحوافد ج الحافر سم الحوافر ج ذوات الحافر اسب واشتر واستر و خر الحافرة
اول كار ويقال رجعت على حافرتي اي في طريق الحافظ نگاه دارنده الحافظون والحفاظ ج والحفظة ج
الحافظات كه سبكي و برهنگي خبر حاف نامي پا نا خورش الحاقان ودرك سبز بر زبان الحاف كه الحافل
بستان پرشير الحوافل والحفل ج الحافي برهنه پاي الحافون والحفاة ج حاق الشيء ميان بس كردن
الحاقة نامي است رستاخيز را الحاقن حابس البول الحاقنة گردنان يقال الحقت بذقنه الحاكم داور
الحاكمون والحكام ج الحال ۲ الاحوال ج وگل سياه وگردنا كه كودك ابدان نقش آموزند الحالان دوست
ارد سوي ناف اسب الحالب كي الحالبة شتر الحوالب ج الحالز بشتواره حابر الحالق پستان پراز شير
الحلق والحوالق ج والحالق كوه بلند وموي سترنده الحلقة ج الحالك سخت سياه والحالك ايضا الحوالك
والحلك ج الحالم خواب بيننده الحالمون ج الحالوم شبيه بالجبن ارطب من طعام حالم طعامي زبان گزا
الحامض ترش الحوامض ج وبعير حامض با كل الحمض الحامل والحاملة زن باردار الحاملات والحوامل
ج حامل الخط آنكه خط برد الحاملة آنكه بار برپشت نهند يا بر سر الحامي آن گشن شتر كه از وده بچه كرده بود يا
نبردي را گذارند مود ندي در جاهليت والحامية مردي كه قوم خود را نگاه دارد وكناره هم وحمه آب گرم الحوامي

ج الحانة دكان مي فروش الحانات آرزومند مال يقال ما له حانة ولا آنة اي ناقة ولا شاة الحانوت كلبه
الحوانيت ج الحانوتي والحانوي كلبه دار الحاوي مار افساي الحاويا ذو الحاوية جرب روده الحوايا ج
الحايب گناه كار الحوب ج الحايج نيازمند الحاير باز آنكه الحوران والحيران ج ويقال حاير باير اي هالك
الحاير فراستان و آبگاه الحايل ناقة كه بر بر گشتن نتواند گرد از تنگي اندام وزن حيض افتاده الحوايض
والحيض ج الحايط ديوار و ديوار بست الحيطان ج الحايك جولاهه الحاكة ج الحايل اشتر بچه ناداده و درخت
ساغ الحول والحوال والحيال ج الحايم گردنده الحوم ج ب الحباء عامه پادشاه الاحباء ج الحباب
بسر آب در دريا والحباب بسوار گاني آب والحبب ايضا الحباب قم فروش الحباء نشان الحبار اثر ج
الحبابي بسر زن الحبال رسن تاب الحبالون ج الحب نازكي دندان الحبب دندان الواحدة حبة الحب
والحبوب ج وحب الرمان ناردان وحب البنان گنودانه وحب الرشاد سپندانه وحب الغرف تخم
دمشك وحب الرزق گنودانه وحب العقل پنبه دانه وحب المزن وحب قريش گنك الحبة شغرتان وحبة
الخضراء كل الكور وحبة القلب ميان دل الحبتر كوتاه مرد الحباتر ج الحبجاب مرد كوتاه الحباجب ج يقال
حبة الاثنت وسنبة اتباع الحبر گونه روي و داشمند الاحبار ج وحبر الامة لقب عبد الله عباس الحبر والحبرة
رامش الحبرك مردم دراز پشت كوتاه پاي الحبر كيا ست ج الحبرة تاره والحبس كوه سياه و وزغان الحبوس ج
الحبش والحبشة ۲ الحبشان ج يقال ابرحبش والابنش اي جرگه حبقبق باكثرم اسب حجل بر گ دود
الحبق بودنه وحزا الحبكة پاره بت الحبك ج الحبل عهد و پيمان ودين وناسور سن وآن بلك پرزمين
چون رسني بود الحبال والاحبل ج حبل الوريد رگ حبال الوريد ج وحبل العاتق ميان دوش و گردن
حبال العاتق ج الحبلة شاخ رز الحبلق گوسفند خرد الحبن آب در شكم افتد الحبنطاة والحبنطي
كوتاه بزرك شكم الحبو كردا والحبوة گرنمي الحبيب دوست الاحباب والاحبة والاحباء ج الحبير ابر نكت
از بسيار آب والحبير بالي ونفي گفت دمن اشتر الحبارج الحبيكة راه الحبك والحابك ج الحبي ابر كه

حضرت
خضرت و خضورات

بدید آید چون کوهی پیش از آنکه بر افکند ت الخَبْتُ ابر پستی ج الاخبات ج الخبز روباه و الخفّف
برگ الخشوف ج یقال اخشف الثغر ای بر بستر خود برد الخشب و اجب الخش مانند الافتان ج الخشوت
و مار بیکنند بار که کشن الخشره بمعانی بالخشی سبب بتعلی و کالا ساخته و کورشه زنبیل ث الخث کاه
کالورس الخنظ بجید و کرد و درسم کرسند بود الاخاخ ج ارقش خواه زمینی بسیار خاک الخبث الترنج ج
الحجّ ناحیت الاحجاج ج الحجی کت سوارکان آب الحجاج ج الحجاج استخوان ابرو الاحجة ج الحجاج الحج بسیار کند
الحجاجون ج الحج الاکبر عید کوسفندکشان و الحج الاصغر عمره الحجام کرای الحجی مؤن ج الحجبه سرا که آن ببرد
یقال الاحجه و لا الحلحه ای لا اشک و لا اخلط الحجاره سنگ الاحجار و الحجاره و الحجر ج و الحجر الاسود
سنگی است بر رکن بنی نهاده و یقال رمیت بحجر الارض ای بلاداهیة الحجران ازو بیم الحجر کنار الحجر د
ج و حجرة قعنب بالیامة الحجفة سپر از پوست الحجف ج الحجل جنانت از کبک الحجلی جمع چاغز قاپ
و الحجل صغار الابل الحجل پای و بخن الحجول ج الحجال کوسفند کلغای و پای سپید بود الحجل ج الحجله غانه
آراسته الحجال ج الحجرة بادرست بستان الحجاب ج الحجبة بار درخت الحجوة سیاه جشم الحجارة جزیره
بازی است الحجوز کورستانی است بمکه د الحدا از نام قبیله ایست الحداة توده سرالحدا ج الحداة
جوانی و یقال افعل ذلک الامر بحداثة ذلک ای باول الحدا از آنکه و در وان و نیز گویند زندان با ل
الحدادون ج یقال للصبی خدابج خدابج الحدب با الحداب ج الحدبا آن ناقه که استخوان پس
نیم وی پدید آمده باشد از لاغری حدبة الکبد طبقی ایان و حجر الحدث مرجع طهارت باه کند و مرد جوان و حلث
مردم و باران و رم الاحداث و الحدثان ج رجل حدث مردی بسیار حدیث الحدیج کلو و باتنکان
الواحدة حدجة الحدة تیزی ای کارد و شمشیر کناره و جاه الحد و ج الحد زمین نیب و الحدور ایضا و مثل
حدرة بدرة جنبی بر کوشت و تمام الحدق بانکان الحدقة سیاهی جشم الحدق و الاحداق و الحداق ج
الحدیث سخن و نو الحدیدة آهن و نیز تیز الحداد ج و الحدید م حد الاحد اج الحدیقة بوستان الحدائق ج

د الحذاء نعلین و موزه الحذاوون ج و الحذاء حذاء ریش کوتاه و قصیدة حذاء قصیده که در آن عیب بود
قصاید حذ ج یقال اخذ بحذافیره ای بجمعه الحذال چیزهایست که از بن تنکم بیرون آید در شیر الحذفة و الحذف
الحذالة خرده کاه الحذر حذر کرده الحذرون ج الحذر ذوث آنچه بجنبد از ناخن حول بجنبد الحذال چیزی
از چوب که برنده و خورنده د الحر ابا کف و یقال هو حر آن فعل کذا ای جدیر او سزاوارست که کند خبر الحرا
والحراة میان سرای الحرات برزگر الحراثون ج الحرارة کرمی الحراق گزیدن شان خروش الحرة الفرون
ج الحرام نا روا و آنکس که وی را کرفته بود الحرام ج الحرافة ترشی از کشتی الحرامه حرکت الحران تشنه
یقال حران بران اتباع الحرب کارزار الحروب ج و الحرب کارزار کند کان الحربة نیزه کوتاه الحرب
ج الحر بعیضة نوعی است از زیور الحرابی آنکه عهد ندارد الحرث کشت کار ورزیده و کار الحرث ج الحرج جنازه
کبران الحراج ج و الحرج تنکی و الحرج بزه الحرجة درختان الحرج و الحرج و الحرجات الحرجب با و سر الحرد
ج الحرة زمینی سنگلاخ الحراة و الحراز و الحرون و الاحرون ج و بعیر حری یرعی فی الحرة و حری نام کی
الحرز شش بیخ الاحراز ج الحرزة بهترین مال الحرس بوزنکار الاحراس ج الحرشاة جایست بمکه نسیدان و پرندهٔ
حرشان زماری ایست درشت پوست الحرشف خاریست که بخورد الحرشف ج الحرصة آن جراحت که پوست برکافد
الحراض آنکه اندوه با عشق او وی را کداخته بود و آنکه صلاح ندارد الاحراض ج الحرف تم و الحرف یک کلمه
و قرائت را نیز حرف گویند الاحرف و الحروف ج و الحرف کناره چیزی و اشتر لاغر و اشتر سخت را نیز گویند الاحرف
والحروف ج و الحرف الوجه من قوله تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف ای علی وجه واحد و حرف الجبل جانب
الحرف آنچه الحرق سوختگی که جامه را افتد در کوفتن الحرقدة کره گلو الحراقد ج الحرقفة و الحرکمة استخوان
سرسرین الحراقف و الحراکیل ج الحرم کرداگرد مکه و الحرم الحرام و حرام الله مکه حرمها الله الحرمان مکه
و مدینه الحرمد لجن سیاه الحرامد ج الحرمل سپندان الحرامل ج الحرموة سوزشی که در کلو بود الحراوة اثر و کس
شیر الحزوج الحرو در باد کرم که بتب آید الحرایز ج الحراوق و الحروقاء سوخته الحرون آن آب که بر جای

حرفه پیشه

باستد و بزود الحَزَر بريان الحَزِيرَةُ بشره والحريسة آن گوسفند كه بشب بدزدند الحَرَاسيُّ ج الحَرِيشُ بر
دل گزيدن و بچه آوردن گويش چه الحَرَاسُ ج الحريص آرزو والحرابض ج الحريصة آن باران كه پوست از روي
زمين بردارد از سختي الحَرِيفُ م بيشه الحرف ج الحرق آتش سوزان الحريقة كماجي الحريك آنكه حاجش
سوده باشد الحَزْمُ پراهن الحزبي سزاوار الحزون والحزنا ج ز الحزا نبات الحزاية زنار درشت
الحزة أرش گو والحزاز درد دل الحز رغبه بكمان الحزم والحزن والحزيزة زمين درشت الحزم والحزين الاقرة
والحزان ج بغير حزني بر عي اي الحزن الحز بل كما يحكم خلق الحزة وركند ره الحز ابو ج الحزورة
بالا الحز ابورة ج والحزورات ج الحزبي باكه بوز الحزيقة گروه الحز ايقي ج الحزم كرداكر دسينه الحزن
اندهگين س الحس آنكه پا يا ماشامند والحس از انقا الحساب شمار كرالحسا أبا يتت الحسب مرجه بشمرند
ازگوهر مردم الاحساب ج ويقال فعل كذا بحسب ذلك اي على قدره الحسب حسب بس الحسي ج احزد الحسد
بدخواهي الحسران رمان خور الحسرة ارمان اي اندوه بر گذشته الحسر برگشت وكياه را بسوزد ويقال فلان من
حبته وبيته اي من حيث نشا الحسك كينه سخت اندر دل و خار سه گوشه الحسم اپسته و بدانحر الحسو ج الحسن
نيكو والانثي حسنا وحسنه الحسان والحسانُ ج والحسن والحسنة نيكويي يقال حسن بسن اتباع والحسن
كنار استخوان ساق دست از سوي آرنج و سپيد الحسنان حسن و حسين عليهما السلام و گويند نام دو ريك است الحسنة
الاعمال الحسود بد خواه و كينه ور الحسوج الحسيب بسنده كار و شمار كننده الحسيبون ج رجل حسيب مرد با گوهر با هنر
الحسير ارمان خوار و اشتر مانده الحسيس بانگ آتش والحفيق ايضا الحسيفة والحسيكة كينه دل والحسيكة ... فرزند
الحسيل بچه گاو لا واحد له من لفظه ش الحش اندهگين نيكو ... وناحيت الاحشاء ج الحشا زمين نرم الحشد گرد
و گرد آمده الاحشاد ج الحشر گرد كرده والحشر الخفيف اللطيف و پيكان حشر ... باريك اذن حشرة و حشر
گوش خرد و باريك الحشرة خزنده الحشرات ج الحشيخ جاه خرد در ميان سنگ ريزه و گوز بر گل الحشاريخ
ج الحشيجة فرو گرفتن الحش خراسان و آب خانه الحشوش والحشاش والحشان ج الحشف خرما تباه الاحشاف ج

والحشو

الحشف پستان اشتر الحشفة سر ... مردم الحشفات ج الحشو آگندن بالش و جز آن و اشتر خرد الاحشاء
ج الحشيان دم بر آمده الحشيش والحشيش گياه خشك الحشيف خرما بد الحشية نهالي الحشايا ج ص الحصاس ال ...
والحصة بهره حصص ريش ريخته و كوتاه كردن موي الحصاة سنگ ريزه و سنگي كه در مثانه بود الحصي ج الحصيات ج
والحصاة خرد ويقال هو ذو حصاة وذو اصاة اتباع ويقال للكل قطعة من المسك حصاة الحصاد درو كردن الحصاد ...
زن پارسا الحصن ج الحصب پاره سنگ آتش زدن الحصب بالعصا و العصا هيزم الحصبا والحصبة سنگ ريزه خرد الحصبة
علت سرخجه الحصد كشت درودن الحصاد ج والحصاد روزهاي درودن الحصد استوار و هيچ حصاد بدي محكم
والنخرة حصدا درخت بسيار برگ رجل حصر مردي كه از نان ... چيز ندهد الحصف بر جوشيدني اندام از بسيار ...
الحصور آنكه حاجت نبود بزنان و آن اشتر كه سوراخ پستانش بسته بود الحصر ج والحصور لقب يحيي بن زكريا عليه السلام
الحصيد كشت درود الحصايد ج ويقال حصايد الالسنة گفتار ... زبان ... الحصيدة بن شوي غله كه در زمين ماند
الحصير پادشاه و پهلو و زندان و آنكه در ماند در سخن و آنكه شراب نخورد از بخل وحصير الحصر ج الحصيرة جاي خرما
الحصيري حصير فروش ثوب حصيف جامه محكم بافته الحصيل نبات الحصين استوار يقال حصن حصين ض الحض
حض چون پاي ... حضا ... بجا الحضر نام ستاره ايست در جانب جنوب الحضارة آنكه در شهر نشيند الحضن ...
كرانه الحضن ج الحضون اشتر كه يك پستانش بسته باشد و آن گوسفند كه يك پستانش از ديگر پستان زوي دراز تر بود
الحضير ج الحضيرة جاي ... الحضاير ج الحضيض ... ج ط الحطاب هيزم فروش الحطابة هيزم
وارد گان الحطامة ... خشك ... الحطب هيزم الحطب الجزل هيزم ... حطب تحت لامره الحطيط زمين
نشيب ... الحطم شكننده الحطم ج مكان خطيب جاي بسيار هيزم الحطيطة آنكه فروهند از چيزي الحطيم ديوار
بيرون خانه كعبه از سوي ناودان ... مردم فرو ... ظ الحظل الذي ... عليهم ...
الحظوة و الحظا ... والاحظ ج الاحاظي جمع الاحظ ...
... الحظات و الحظاظ ج الحظيرة ... القدس ... الحظيظ و الحظي

ودبق الحقل اسب پسین در مسابقت الحظیة کنیزکی که از زن پنهان دارند الحظایا ج ف الحفائج کرة الحفار
کوزکن الحفارون ج الحفاف کرانه کام الحفان خدمتکار وبچه اشترمرغ الواحدة حفانة الحفث نام اروی
الاحفاث ج الحفش نیز بامعنی دوزان الاحفاش ج الحفش بچه شتر وزنبیل و بیش الاحفاش ج حفشة نامی است شتر را
ونام زنی است الحفش قماش خانه وآن اشتر که قماش خانه بر وی نهند الاحفاش ج الحفل گروه وبسیار از انجمن
الحفلج آنکه دانهاش از یکدیگر دور بود الحفیة والحفیا مردم کوته وفربه الحفیر کور الحفیظ نگاهبان الحفیظة
کینه وخشم الحفیف بانگ درخت وپر مرغ وبانگ پوست از نقال جامه والحقلتیم ای بجمیع الحفیة دانا وگوید مهربان
الحفیثون ج والحفی جامه دست بافت ق الحقاق حقه گر الحقاقون ج الحقب رسن میان اشتر والحقاب
ج الحق درست الحقوق ج والحق واجب وسزاوار الحقل زمین کشت الحقلة مرد بخیل وگویند سست وگویند
نزه کار الحقو ازار وآنجا که ببندازار بود الاحق والاحقاء والحقی ج الحقوة درد شکم الحقد دیه خواه وکینه ور
الحقدج الحقوق کره خوک اندامش آوازدهد الحقدق ج بنقال حقیر نیز اتباع الحقیق درستی الحقائق ج الحقین شیرآشت
ک الحکاک نگین سای الحکاکون ج الحکم داور وسیانجی الحکمة حلقه لگام الحکیک سم کناره ریزیده وبحول که
کودکان بازند الحکیم درستکار ودرست گفتار واستوار الحکماء ج ل الحلاء تبغال الحلاج پنبه رویفه زن
الحلاجون ج الحلاس پلاس فروش الحلاف سوگندخواره الحلاق موی سترو حلاق نیز اسمی بود
الحلم مرکی الحلال فرود آینده الحلال روا وآنکه از حوام بود آید الحلاوة شیرینی الحلایب برقان یکدیگر الحلب
ال سلطان وشیر دوشیده الاحلاب ج الحلبانة اشتر شیر الحلبة اسپان که فراهم آرند مسابقت را الحلایب ج الحلبس
دلیر الحلزون جند است در ریگ الحلس دلیر دفراخ شکم حریص الحلساء گوسفند سیاه وسرخ الحلس ج الحلف
سوگند الحلفاء گیاه الواحدة حلفاة وحلفة الحلق گلو الحلوق ج الحلقة م الحلاق والحلق ج والحلقة
زره وازنک وآن رسن که بر زبان نهند الحلق ج والحلقة جماعة من الناس حلق الغراب سیاهی کلاغ
الحلکاء نوعی است از کرابک الحلکوک سخت سیاه الحلم دهن گنجد وشیر بخت الحلم که فرد الواحدة حلمة الحلمة

تحقیق بنتج تقصانده اسراف

برستان مردم الحلاث ج الحلزآن اشتر که دارد الحلواز والحلو شیرینی الحلاوی ج الحلواء شکر وادیا
جشم برآن سایند الحلوب والحلوبة اشتر دوشیا الحلائب ج الحلی پیرایه الحلی ج الحلیب شیر دوشیده حلیة
شیرستانی است معروف الحلیج پنبه بریده الحلاج ج الحلیجة عصارة تمر بصمن ولبن ونیع نیز تمر الحلیل شوهر
الحلائل ج الحلیلة زن الحلائل ج الحلیم بردبار الحلماء ج وجمع حلیم اشتری فربه حلیمة نام زنی است
ونام جاهای است الحلیف هم عهد الحلفاء ج ورجل حلیف مردی تیز زبان الحلیلی گنجد الحلاک گرمیت الاحلاطة
ج الحماء پدر زن وام والحمو ایضا الاحماء ج الحما ادرزن ولک سیاه اسب الحماة والحماوة همش
الاحماء ج الحماد مهران الحمارون ج حمارة القیظ سختی گرماء تموز الحماطا کاه ادرزن والحجر گرمی وگویند گیاهی است
که درجامه بند الحماطة میان دل ودرد گلو وسوزش دل ومعده الحمال بارکش الحمالون ج وترازو ای حمالة الحطب
بر دارنده هیزم وقیل کنایة عن النمیمة الحمامة دیت الحمام کبوتر وهر چه طوق دارد از مرغان الواحدة حمامة الحمائم
ج والحمامة اشتر مرغ ماده والحمدان سر سینه اسب وسینه اشتر که بر زمین نشیند وساحت خانه وحلقه در خانه
وحج با دو بینی مال وآینه الحمام گرماوه الحمامات ج الحمائل که بابان الحمائل رکهای خایه یوم الحمت روز با
سخت گرم الحمة پایگاه اسب چون طفل بینه الحمراء ای است عجم را الحمرة تبا بیست وحمره نامی است شتر را
ونام مردی است الحمش باریک ساق حمش ورحمشة ساق باریک الحمص گیاه شور الحموص ج البقلة الحمقاء ویشکب
الحمک خیش الواحدة حمکة الحمل بار شکم وبار درخت الاحمال ج الحمل بره ونیم سیاه الحملان ج والحمل
نام برجی است درآسمان حملة العرش بردارندگان عرش شهر الحم جز ذره به الواحدة حمة ویقال یا این من
ذلک الابرام ای بنته الحماة در مردم الحم ج والحمة الی سیاه بوم الحمة چشمه آب گرم الحمات ج
الحمان گنجد فرد الواحدة حمانة الحمولة اشتر بارکش الحمائل ج الحمیت روغن والحمیت الحمت ج ودیگی
جمیث ای بندة الحمید ستوده الحمیر والحمیرة دوال پیسم قتب حمیر دلی الحت الحمیس ننو الحمیعة کرسیند از دیده
الحمیل باینده کان الحملاء ج والحمیل شنده وخاشه تراب الحمیم خویشاوند وتب گرفته وآب گرم وخوی جهاربایان

وباران تابستانی الاجاج ج العجة بیضال الحاتم ج الحجه رنگ الحاث ج **ن** الحنّ طکرم فروش
الحن طفن ج الحتان مهربانی وبخایش یقال فاکمک ای حنانا بعد حنان ودرمه بعد رحمة الحنان بهبان
ویقال طریق حنان ای راه روشن ودوش حانة کانی با مکرکنند کعبت حاره بچولی بسیار کوشت الحنبق
شاره کتابت الحنبل مردم کوتاه و درستی کرتاه موی الحنتم سبو کاسه الحاتم ج الحنجر والحنجرة نای کلو الحنا ج
الحنوة ق سرک الحناوق ج الحنظل الشرکران زه الحنفیون نوعی است از شراب الحنفس ادوده بکیرنوازشان
وجو دکان الحاحش ج الحنطل بهی الحنظل ج الحنک کام الاحناک ج وحنک الغراب منقار کلاغ
الحنبل مردی کوتاه فرومایه الحیکل ج الحنة زن الحاث ج والحنوة نوعی است از سپرم سیاه الحنوطوری
مردکان الحنطج الحنوفن با دبکن الحنیذ کوشت بریان کرده و نوعی است اندوهش الحنیر کمان بی زه
وکمان بی زه الحناب ج الحنیف مسلمان الحنفاء ج الحنین بانک اشتر **و** الحوء ارمارانسانی الحوأب
نام آبی است معروف الحوادیث یا رو کانند الحوادیون ج حواری النبی القبه برعوام الحواس آنکه از وی
سوراخ کند الحواصل ام الحوت ککسی جولاهه الحوتکه ج الحوت ماهی الحوبا از مردم الحوبا واثم الحوبة ادر
یا قرابتی از سوی مادر و درویشی الحوتک کوتاه الحوث بیم کنو الحوتاه بکرم واجخه کرد اکرد آنست یقال ایلی فرحوجار
ولا رجاه ای حاجة الحوجلة شیشه خرد سوراخ الحواصل ج الحوجل کل سرخ وکل سفید وکل صد برک
الحوذان بلوفر الحور سفید دار وادیم سرخ الحورا، حشم سیاه سخت سفید وسیاه سیاه امرأة حوریة
زن سفید الحورة ناعمه الحوث بزنک سکم وسکال کا آب الحواریات ج عین حورا، حشم کوشه
وی تنگ بود والحوصلاة والحوصلة علف دان مرغ الحواصل ج الحوض م الاحواض والحیاض ج الحوف
آن پوست که زنان در پوشند چون حایض باشند الحوفزان بیم است الحوقل مردم سخت پیر و مردم کوتاه
سستر وعورت مردم الحواقل ج الحوک بافتن و الحول سال الاحوال ج حول برامون خوالی ج ویقال
لاحول جنبش نیست مگر بخدای و الحولا حشکی کاز الحولی اسب وکوسفند یکساله الحوم الاجاج الحوم اشتر بسیار

الاحواز ج الحوزة حرب کاه الحواشی ج الحوفل موضع الحوبه المبنی یقال عرفت الحمد الامر فی حوایه کلامه
الحویّة حرب روده الحوایا ج **ی** الحیا باران کردمین زنده کند الحیا شرم وج اشتر الاحیا والاحیة
ج الحیة زندکانی الحیاکه جولاهه الحیذ بلندی کوه و بیرون خاسته بود الاحیاد والحیود ج الحیدان سنک کاره
کم سنک بر یکجا دو زمین الواحدة حیدانة الحیدة والحیدرة شیر الحیادوج الحیر شورکاه اشتر الحیرج الحیران سر
کردان الحیاری ج الحیز والحیز جای الاحیاز ج الحیز بون زن پیر الحیزوم کرد اکرد سینه الحیازم ج الحیس طعام که
از خرما و مسکه سازند الحیص باکلان الحیاص ج یقال وقعوا فی حیص بیص ای فی ضیق الحیطان ورایج الحیطان
الحیکی که روش حواری خبار دو زمین الحیلة میکلکی است الحین حیلکی الحایر ج الحیوان زندکانی وجانور
الحیوانات ج الحیوض آن آب که کرد از سوی کساره خوانه الحی زنده و قبیله الاحیا ج حی العام جانب
الحیه مار الحیات ج الحیة مار زحیض جابه الحیی والانثی حیة شرکتن واللّه اعلم بالصواب **باب**
الخاء المعجمة ب الخآب دوستی و نوعی است از زنان الخوابی ج خرماه الخبّ ریا ج الخبا ت الجا عة
الحبا ق صوت اسفل الانسان الخب دوست و سیاه یکرخ بر آن نهد الاجاب والخاب والخبة ج الخبة دا
بیان الحوز الخابیة ج الخابیة سبکی زبان الخلابة زیور کردن بید و بارعفا الخبل ج الخبلی زن آبستن الجاملة
ج **ت** الخاتة آنکه باز ایستد از طعام بر خوان الحرز معانی تابا و پاره کرد دامن خیمه زنند الاخاثة ج **ث**
الخاثرة والخاثة فرده کاه الخث یک درشت الخثعمی بریز طعام الخثرة پاره خاک الخثی ج **ج** الحجه
بوزش الحجج ج الحجرة خانه خرد الحجر والحجرات ج الحجة آهن که در حلقه الحجن ج الحجاب رک **د**
الخدبی جوانی الخد روج اشتر فراخ **ذ** الخذاذ طعام یقال ما ذی رطه هذا اقرّ هذا اقته آیت الخذاق
بر زبان الخذمه زن کوتاه الخذر کرش الخذستان ادوش الخذیا فرده کو **ر** الحرات رفتن جای زنه
کمان درسوفار تیر الاحرات ج الحراق آب بخت بود الحرب بیابتیت الحرابیت ج رجل حرب مردی بسیار
خوار الحرطل مردم دراز الحراطل ج الحرجوج اشتر بایک میان الحرابیج ج الحرده نوعی سپس پیشتک

ازنی بود ودسته نی الحرادیُّ ج الحرّ مردم آزاد و میان روی و میان سرای و کل آزاد و مقر کا زو بچه کبوتر
و بچه آهو و بچه مار الاحرار ج و یقال لبس هذا بحرّ ای بجیّد والحرّ قبیله ایست عرب و حر البقل تره که بستان خورد
آزاد بچه جرخام الاحرار البقول ج الحرّة زن آزاد الحرائر ج و دم الحرش در میان دشت توسیح الحرش اشان
الاحراش ج الحرشی اشان فروش الحرمة آنکه کشت بخورد از بخل الحرّ ج الحرف سیندان الاحراف ج
الحرقة سوزش الحرق ج الحرقان تب و سطح و قبیله ایست الحروب ستور لاغر الحرقب ج الحرموس دو ستة کالحروب
الاحرمس ج والحرموس حسته فارة بن الاشهر الحرم اربعة رجب و ذو القعده و ذو الحجة و المحرم واحد فرد و ثلثه سرد
الحرمة آزرم و شکوه و آنچه حرام بود نگذاشتن آن الحرم ج حروف الهجم و حروف التهجی ا ب ت ث ز الحزاز
آنچه بسته از خار س الحسارة و من بعده الحسام شمشیر تران الحسان و الانثی حسانة نیکو روی الحسبان شمار و یقال
اصاب الارض حسبان ای جراد و عذاب من قوله تعالی حسبانا من السماء ای نارا و ترقا الحسبانة
بالش خرد و بتره و کی الحسبان ج الحسنی والحسن نیکوی المحاسن ج و یقال الحسنی الجنة ش الحشیشة باز جامه
الحشاشات ج الحشرة درستی کردن بود الحشر ج حشرة البقل الاشرة ص الحصاص القراط الحصالة
فرش بعد الحصر کمتر الحصّ الورس والورس الزعفران ض الحضر شتاب ابن الدرک الاحضار ج
الحضض والحضظ حنظل الحضض بن کره الاحضان ج ط الحطاط مردم خرد الحطام گیاه ریزه خشک و بسیکی
نقد الحطمة مردم بسیار خوار و نامی است دوزخ را انفرد بابلقه منها الحطبة مردم کوتاه و نام مردی است ظ الحظ
حظ ف الحفاف اوی است و منه ای نیم الحفائف ج الحفالة خرده گاه الحفرة و الحفیرة گشتک
الحفر والحفیر ج الحفضة ... الحفیضات ج ق الحقب دو کار الاحقاب ج والحقب بشتار و سال الحقاب
ج الحقّ که سر دوش الحقاق ج والحقّ جامه نا دان و ضاربة الحقوق الحقوق ج رحق القا میان سر گردن
الحقو ... الحقی والحقی ج الحقوة ... الحقو ج ک الحکل ما لا ینطق له کالنمل و غیره الحکمة ستگی
زبان الحکم سخن درست الاحکام ج والحکم والحکومة داوری الحکومات ج ل الحلالة زنگله و آن سنگ که

بران داروی چشم سایند و آنچه تراشند از ادیم الحلائب دبیر الحلاجل جنبر و بردبار و باشکوه الحلام والحلان
بچه کوسفند الحلائم والحلالین ج الحلب بنا نیست یقال سقاء حلبی مسکی بیراسته الحلب دوشیدن الحلوبة شیر الحلب
ج الحلکوب بخت سیاه الحلقان خاره فرنا گرد و بیرا از ان بخر برد الحلقوم نای گلو الحلاقیم ج الحلقة زوجی است از انگشک
الحلکوک بخت سیاه الحلالیک ج الحلکی جنبنده ایست در ریگ الحلمة ازاده و بیدار الحلم ج الحلم خواب که بینند
الاحلام ج حلقام حلوه حلوای شیرین الحلوان مزد کاهن و قدیمی هـ الحمارس بخت الحمائف تروش و کو بند
جگرای الحمایفة جگرها الحماطة گیاه که وی رس الحماق بادآبه والحمقاء ایضا الحمام تب الشرّ الحمة زهر گزدم الحمات
ج الحمدة آنکه مردان را بسیار ستاید الحمدة آنکه مردان او را بسیار ستایند و این بنای است فاعل و مفعول را فاعل
بالفتح و مفعول بالسکون نیم الحمرة سرخی و موید الحمر ج الحمرة سرخی سرخی است الحمرة حرف الحملان ستور که
کسی را دهند یقال الارحم و الادم ای الابد الحمة سیاهی بن دندان الحمم ج و حمة العراق قدره الحمم زکوی بو خره
الواحدة حمة الحمائوت شراب الحمیر الحیت علیه حمیق نام مردی است ن الحنائل جاره یقال لا له
حنان ای بد الحنتوف آنکه سوی روی خود برکند الحنائیف ج الحنجور نای گلو الحناجر ج الحنظرة الحنجرة
سیاه چشم الحنادیر ج الحنظب و الحنظباء خزدوه و ملخ نر الحناظب ج الحناظلة آزمایش الحنک ج حنین نام وادیکا
است و نام است جادی الاخرا و یقال فی المثل رجع بخفی حنین ای بازگشت نومید و الحوار البقرنایت
الحور ارابجه اشتر زماده یکسان بود تا شیر خورند الاحورة و الحوران و الحیران ج الحوارینان سپید
الحواء کری ثقه الحوب گیاه الاحواب ج الحوت ماهی الاحوات و الحیتان ج والحوت نام برجی است
در آسمان الحوش رمنده وحوش الغز ادبزدل الحوق کناره حشفه الاحواق ج الحویل حیله کرالحوا زایما
الحوّلاء پوست که با بچه بیرون آید در حال زادن یقال لا الی فیه حوجا و لالوجا ای حاجة باب الحاء المکسورة ب الحبا دو ساده آنسیا الحبانة مو خرید الحبانات ج الحباک راه آسمان چون بشکن بشکن
الحبک ج حبال الشارق بهنای جاق الحبارة دام آهو الحبایل ج الحبث دوست الاحباب ج الحبه حباب ی

الجبح ج الجبوح زفت الجرداد و نشان الجبوح و يقال ذهب جبره و سيده بشد بگوي او الجبرة نزدي من الخوان
الجبج ج الجبرة برد من الجرد و الجرادث ج الجبس چون آب الاجابس ج الجبل داميه الجبول ج الجبن ستوم الخول
ج ث الجثار كرد اگرد چشم و كرد اگرد ناخن و كناره گوش الجثرج الجثن اند يقال هما جثنان اي سبتان ن
الجثاث خواب و سرمه الجثرمة كرب بيرون الجثة نباتست اندرخت كه مي ج الجحّ و الجحا و زميره گركان الوجي
ج الجحاب پرده و در يك دراز الجحبج ج الجحاج داغ كه بر استخوان ابرو ار فتر نهند و الجحاج استخوان ابرو الاجحة ج الجحاز
آن رسن كه زانوي اشتر با ميان بندند و الجحا زمام زميني است و عرب الجحام و من بنداقتر الجحة سال الجحج
و الجحة زمه گوش و گويند مرواريد كه در گوش كنند ذو الجحة نام ماهي است و ذات الجحج ج الجحر خرده نزديكي ديار
شود و آن مقدار كه دو ركعه بدان پيوسته بود و الحجر الحرام من قوله تعالى حجرا محجورا اي حراما محرما و الحجاب دامان
الحجر و الحجورة و الاحجار ج و الحجر الابيض اما ديان كه قعد فعل كند الحجل پاي رنجن و پاي بند كه بر پاي نهند الحجول ج
الحجي خرد د الحداة موش گير الحدا و الحداء ج الحداة جامه سوك الحدج و الحداجة هودج الاحداج و الحدوج
و الحداج ج يقال هو حديث الملوك او الكان مصاحب حديثهم و يرمم الحدثان اول كار يقال اخذ الامر بحدثان
و هما اي باول ذ الحذاء نعلين الاحذية ج و يقال هذا حذاء الشيء ازاء الحذر پرهيز و سلاح الحذريان شد الحرج
الحذرية گرشبل فروس و پاره زمين الحذاريج الحذرة پاره گوشت ر حراء كوهي است بمكه الحرا و سد حنك
الحربا سبخ زده و سبزه است از گرباسك با آفتاب مي گردد روي فرا وي كرده روز گرگ خوانند او را الحرابي ج
س الحساب شمار الحسبة محتسب الحسن ... داز بس زه الحسكل بچه ... الحسول ج
و الحسل جا ... و درمك آب الاحساء و الحساء ج ش الحشفة ... يقال فلان من حشوة بني فلان اي من رذالهم
ص الحصار ... دارد ... الحصان اسب نر
الحصن ج الحصان ... ض ...

الحقار راشتر نيك رو الحقب ... و ماربر الاحقاب ج الحقع آب سبزه در حوض الاحقاع ج الحقبو ...
الحقاء ج يقال حقحق حقحقة اي تابع اي شتم الحقن ... الاحقان و المحقون ج ط الحظ
... و آن كلو كه كشتن آن از بند و فرو نهند ظ الحظار حظيره ف الحفر ... الحفن ...
الاحفاش ج ق الحقاب ... الحقيب ج و الحقاب ... معروف الحقة
... الحق ج الحقد كينه الاحقاد ج الحقف ريك ... الاحقاف و الحقاق ج الحق ... الاحقاق
و الحقاق ج الحقة ... ك الحكاية ... الحكايات ج الحكة خارش الحلبة ...
... ج ل الحلاب ... الحلال ... الحلبة ... الحلم ...
يكسان بود يقال ... و امراة ... الحلقة ... الاحلاس ج الحلف
... الاحلاف ج الاحاليف ج الحلق ... الاحلاق ج الحلقوم ...
... الحلم ... الحلمة ... الحلمة ...
... و الاحلام و الحلوم ج الحلية ... الحلي ج م الحمار خر ز و الحمير و الحمر و الحمرات
و الاحمرة ج الحمارة ... و الحمارة ...
... الحمائر ج الحمار الوحشي ...
... الحماحم ...
... الحمص ... الحمل ...
... الاحمال ج الحملاج ... الحماليج ج الحملاق ...
... ن الحناء ... الحنايا ...
الحنج ... الحناجر ج الحنجرة ... الحنف ... يقال ...
و ... الحنذ ... الحنادس ج الحندورة ...

سیانه جمع الخاود وجمع الخزاب کرز دشتی بعل خرفرة مردی کوتاه الحنفة کنزم الحنظ جمع المنفل کنزم والحنو
جوب زیر وجوب کرد درباهان الاحناز والحنفیج وحنو الجبل ناحیته کلب حنی سک جار جنم ی
الحیامة علف سک یقال فتید بحابه ای بازاده الحیرة نام جای بکابل است یقال الافقط وحری الدهر ای ابد
الحیفة خرقة حایض المحیض کوتاه فرب الحیلة جاره الحیل جمع الحین هنگام الاحیان جمع الاحایین جمع حینئذ
آن هنگام تم کتاب الحاء والحمد لله علی توفیقه کتاب الخاء باب الخاء المفتوحة ا
الخاء شتر اوبت اذا کسر الخابت فروتنی الخوابت جمع الخابطة یقال ما بالدار خابط ولا خابطة ای بعیره والفرس
ویقال ما ادری ای خابط اللیل هو یعنی ندانم که چه مردست او الخابیة خم الخوابی جمع الخاتم والخاتم انگشتری الخواتیم جمع
وخاتم النبیین مهر پیغمبران یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم الخاتمة سرانجام الخاثر شیر ستبر وجوآن الخادر
شیر در بیشه شونده والخادر الحیران ویار خادع دیاری ابکم ازکی مثقال الخادم م الخدم والخدام جمع الخادر
درختی است الخارب اشتر دزد الخراب جمع الخارج بیرون شونده وخوارج البلد بیرون شهر الخارجی زدرا بیرون
شهرزنند الخاروف شرگین الخرد والخردج الخارز بازجینی عیا الکر درد کر وحکایت بانک مگس وبانک الخازق
تیر که بر نشانه آید والخازن انبار نخزینه دار وکذابک الخازنون والخزان والخزنة جمع الخاسر زیان کار
الخاسرون جمع یقال خاسر خاسر دابرا اتباع الخاشف الاعز الخاشع ترس کار الخاشعون والخشاع والخشع جمع
الخاصرة تهی گاه الخواصر جمع الخاصة خلاف العامة الخواص جمع الخاضب اشتر مرغ الخواضب کنا کار الخاطئون
جمع الخاطئة جمع والخاطبة مکه الخافقة خریطه ادیمی الخافق کناره شهر الخافقان مشرق ومغرب الخاقان نوری
مادران الخال بی بوی الخافیة پر خرد از بال مرغ درکوی فرا الخوافی جمع خاقان لقب پادشاه ترکان الخال نشان
روی الخیلان جمع والخال علم لشکر واشتر بزرگ ونوعی است از برد وابر امید وار بباران ونام کوهی است
ورجل خال وامرأة خالة فرا امنه ووفر بند والخال برادر مادر الاخوال والخؤولة جمع والخالة خواهر مادر الخالات
جمع ورجل خال ومال وحایل ای متهمة الخالد جاودانه الخالدون جمع وخالدا نام مردی است الخالع خلع کننده

الخالفة

الخالفة چوب بازپسین خیمه ویقال رجل خالفة اذا کان کثیر الخلاف وخالفة البیت بر خانه والخالفة کم بانو
خانه الجمع الخوالف جمع ویقال ما ادری ای خالفة هو یعنی ندانم که چه مردست او الخالق آفریده کار وبازاره کننده
الخالیة کوزه بادره الخامة شاخ تر وتازه که الخوامض باریک میان الخامرة شیرین کرفته الخامعة کفتار الخوامع
جمع لحم خام گوشتی که نپخته باشد الخامس گوشتی خام کرده در سرا الخنذ الخوامس جمع الخان کاروان سرای الخانات جمع
ثم الخانة ویقال انم دار خاویة خانه خالی از مردم الخایل جذ مختار الخول جمع والخایل نیابان الخایم بر دل ایزان
الخایب نا امید الخایبون والخیب جمع من فع الخالی خانة الاجل خایبا ب الخبار زمین سست
الخبء زناهوا والخبارزون جمع الخبال نابایی جاتل نام مردی است اردونج ویقال طبنة الخبال ای صدید اهل النار
الخبء باران وبنات یقال خبء السموات المطر وخبء الارض النبات الخبث گریز ویقال خبث خبث
اتباع الخبة راه درریک الخبث زمین نرم وما من الاخبث جمع الخبت زمین آمن الاخبات جمع الخبرام
الاخبارنج بعل خرما مردی دانا الخبرة توشه دان واشتر بسیار شیر الخبر جمع الخبرة زمین سست الخبرنج
کودک نیک پرورده الخبط برگ درخت فروکوفته الاخباط جمع الخبطة آب اندک وزکام یقال اصابته خبطة
ونبطة اتباع الخبل دیوانگی الخبول جمع ساق خبذاه ساق گوشتین ودستخوان آور الخبیبة گوشت بنگ کرده
وراه دوریک الخباب جمع الخبث پلیدی الخبث جمع یقال هو خبیث نبیث اتباع الخبیثة درخت خطل الخبیر
آگاه کننده وبرزگر الخبیرون جمع والخبیر کفک دهن اشتر وغرد ورا ونبات الخبیص والخبیصة افروشه الاخبصة
والخبص والخبایص جمع ت الختل والختار فریبنده الختن داماد الختون داماد الاختان جمع الخثیعة الکندة
الخثایع جمع ث الخثاء والخثاءة ارسبان ناف ستار وار والخثی سرگین گاو الاخثاء جمع ج الخجوج باد سخت
الخجوجی درازپای د الخداع فریبنده الخداد ورزه نرم الخدة گلانه زمین وتابه رویها ای ریح الخدان
دروغ الخدود جمع وخدة العذراء لا لا ساق خدلة وخدلجة ساق زفت گوشت پابکی استخوان امرأة خدلاء
زنی ستبر ساق الخدمة پای برنجن وحلقه گرد الخدم والخدام والخداش جمع یقال لقی الله هذا منکم ای یوم الحرب

الخُذامى گوسفندی که گلهای وی سفید بود الخَذم ج الخُذرنق العنکبوت الخُذیخ تمام خلق وناقص مدت الخدیجة
ماده‌ی واحشای الناقة وخدیجه نام زنی است الخِذین دوست ذ الخُذرفة آذین ای الکفور وخرما
وامارکرا ازخانه بیاورد وزد الخذرنق بالدال والذال وارن اه عنکبوت ز الخُذروف وانکه چرخی است که طفل
خدام مردی جوانمرد خوبی خذمة استرتران اذن خذواة گوسپی است اتان خذرنف ماده خوکی بزرگ
الخذول دیو وآن آهو که از آهوان بس افتد الخذال ج ر الخَرّ اصدت ملام ... او الخراب ویرانی ودرال
الاخربة والخربة ج تنال بکار ن خراب وخرب ت الخرّاب ویران کننده الخرّان دو ستاره است بعل
خراج والخوخ مردی درکار رسنده و بیرون آینده خراج مهنی بجا الکسیر بازیچه است الخراج تاوان الخرج
ایضا الاخراج والاخرجة ج الاخاریج ج ودهقان الخراس برکت الخرادة باد ذلک وعین قرانه
جوز آب ایک کنند الخرّاز سک دوز وهمه بسابی الخرازون ج الخراس فروش الخرّام ...
زن وسلن الخرص اصون ج الخرص الاحد کر الخرطون ج الخرب جوز الخربان ج اذان خرنابه گوی
نگاه الخربیص کرسوار الخرنق بچه الخرنج ... الاجمع ل والخرخ اول ابر که پدید آید الخرجا آن گوسفندکه
پایها وروی وی سفید بود وتهیگاه وآنکاه که کتب بطوی وی سفید بود وتهی سیاه الخرجة راه الخردل اسپندان
الواحدة فردلة الخردیق والخردکب پرکم منترکان الخرذ مهره الواحدة خرزة الخرز ... مهره فروش
وخرز الظهر میان پشت مهره الخرس ... الخرسا زن گنگ والکرباها کف ازبسیاری وابرها رعد وبرق
ودایمه الخرش ... رسیا ودجل خربعش مردی کرسنه برا زده الخرف آنکه چیزیداند که چه گوید ازپیری
الخرنوب ج والانثی خرفة الخرفة الخرقاب ج الخرق بیابان فراخ ... وروزن خانه الخرق ج
الخرقا آن زن که هیچ کار نتواند کردن وآن گوسفندکه گوش وی دربها سکافته بود وجدا ناشده والاذن خرقاء
گوش سوراخ کرده الخرم بندی که ازکوه جاسته بود الاخرم ج تنال مست ... الخرمن ... جهان
الخرابین ج الخروب خاردم الخروب مشوکه الخروج ناقه که اوبر جسته از اشتران الخروز وزن شرگین

والخرزة ایضا الخرابج الخروس زن دلیا ن الخروف ارک والخرفان ج والخروف اسب تازی وحش
ساده الخرزة ونده النخلة التی تخرص والجمع الخرائف الخزیج بساکرد الخزاج ج الخزیج وخاکستر ازکاغاق
باحث بازیچه است الخرزة مرواید ناسفته وزن شرگین الخزبز بانگ آب وجای ناموس درمیان ... وبلندی
... ج الخزبقة ج الخزابیط الخزیع ج اسفرجون آوخته بود وزن ... اندام الخریف وقت برگ
ریختن درخت والخریف والخرفی باران که دران وقت آید الخزبی با دکر خبه برکند ذ الخزاز خزفروش
الخزاز ون ج الخزاف سفالینه فروش الخزان ون ج الخزان فرنیه دار الخزنیج باد جنوب ونام قبیلت
الخزعال ... لنک دارو الخزم ... الخزامی آن درخت کرازپوست آن رسن کنند الخزوف
ماده گاو الخزرة بسوی الخزبیة ... الخزان ج س الخشار ... زبان الخش ... الخسیس
ناکس الاخسة والخسائس ج الخسیف چاه ودرنگ کنده الخسف ج خسیفة ای عزیزة اشتر بسیار شیر
ش الخشخاش ... ودجای کوچ الخش الخشاب جوب فروش الخشب ون ج الخشاش خودسر ودرم
دروغ کرسید کند ودخر نده الخشب چوب الخشان ون الخشخج ... خشک ... الخشب درشت
والخشن والخشنی ایضا الخشن ج الخشاش ... الخشخشة بانگ جامه نو وکاغذ ونخلین
الخشرم سنگ ... الخشف ج ... الخشف آواز برف ... الخشلة
فرماه ... الخشف ... الخشیف ... ج الخشیف
ج کرازناد ... ص الخصاص ... میان ... خصاص ... پرده ها ... آرد
روزن خانه الواحدة خصاصة والخصاصة درویشی الخصاف ... وحده ... الخصبة ...
الخضاب ج الخضر میان ... والخضرة ... آب ... خضر مردی ... الخضعاء آن ...
که ... والخضعة ... الخضف ... الخضل ...
الخضلاج الخضلاء ... الخضم ... الخضم الخضم والخضیم ...

خزیف ... الامرة التی سود ... منهم ...

الخفون والخفانون ج مكان خفث جايگاهي آبادان الخفيفة است كه زير ران ريزند الخصيلة گوشت بازو
وميان پهلو و پاره موي الخصايل ج الخفين ناخ الاخفن ج الخفي فابه بيرون كشيده الخفية والخفيان
ج وكسان خفيي كليمي ساعلم ص الخف ركل خاره وكثير سنگ از بسياري آب الخفاض زنباب از قران الخفند
نابابت الخضر سبز والخضر الخضر لقب بليابن ملكان الخضر از آسمان وآن لشكر كه سياه فايد از بسياري سلاح
وخضر از الادمين زن نكو در جايگاه بد الخضف خربزه خزد الخف الخنب بيمار است وكف خنب گي
درست الخضرة آن خرما كه خاره وي بريزد در حال سبزي يا خاره الخضيعة آواز شكم اسب و حرب كاه
الخضيمة گندم كوفته شده ط الخطاء ضد الصواب الخطأ گناه والخطيئة ايضا الخطايا ج الخطاب شم
مرد بي است الخطار پزه جنبان الخطاط خارپشت الخطاطين ج الخطب كار بزرگ الخطوب ج الخطر آنچه
در ميان گسترند چون گرو بندند الاخطار ج والخطر المقدار الخطام الخطوط ج والخط موضع باليمامه الخطي نيزه منسوب
بدان موضع الخطل سخن زشت الخطل بسيار خطا ونيزه گور از نيزه الخطاف كه پرستو الخطم پيش اسب وبيني سباع
وبيني فيل ومنقار مرغ ونوعي است از شراب الاخطم ج الخطوة گام الخطب حطب كنند الخطباء ج وخطيب
الانبياء لقب شعيب پيغمبر عليه السلام الخطير بزرگوار ومهار اشتر الخطائر ج خطيف اشتري زودرو الخطيفة
آرد و شير الخطاطيف ج ظ [illegible] ف الخف موزه وفروش الخفاف والخفان
ج خفاق القدم كه پشت پايش پهن بود امرأة خفاقة الخفاق زني باريك ميان خفان نام شهريست وخفان شير
سانيست معروف وخفية ايضا الخفرة زن شرمگين الخفرات والخفارج الخفض آسان عيش الخفور آن
برقا كه پس باز نشود الاخفارج الخفيدة اشترمرغ سبك الخفاد ج الخفير بدرقه الخفراء ج الخفيف سبك
الخفاف ج بنال خفيف وخفيف اتباع الخفي پوشيده الخفية چاه ديگر باره كنده الخفايا ج ق الخفوق
آن زن كه از زوج او بانگ آيد نزديك جماع ل الخلا آگاه ترا الواحدة خلاة الخلاء زمين خالي كه در آن
هيچ چيز نبود وآب خانه الخلاب فريبنده والخلبوت ايضا الخلاص پسكاريا الخلاق بهاوه الخلاق آفريدگار

الخلاّل

خطب
معيشت بزرگ

الخلّال سركه فروش الخلالون ج الخلال خاره خرما الخلبة زن فريبنده وخرامنده الخلبن زن خويد الخلخل زن
دراز الخلخال يا ياي برنجن الخلاخل والخلاخيل ج الخلد دل الاخلاد ج الخلدة گوشواره الخلد ج الخلفاء نام
جايگاهي است رجل خلط مردي آميزنده الخلع گوشت پخته كه بسفر برند الاخلاع ج الخلعاء گشاده الخلف
سپس سامان كار وآستخوان كوتاه ترين پهلو وتير دو سر الاخلاف ج بنال ما مش ذات خلفين اي اداسين الخلف
فرزند بد وسخن بد وگروهي كه از پس يكديگر درآيند الخلوف ج الخلف باسامان كار وفرزند نيك وبدل الخلفة
اشترآبستن المخاض ج واين جمع است نه از لفظ واحد آن وقيل ن يا جمعها الخلفات خلف پس الخلق آوردگان
الخلائق ج الخلق خوش خوي الخلق جامه كهنه الاخلاق والخلقان ج الخلقاء نام آسمان چون ستاره نتوان
وصخرة خلقاء سنگي نرم وامرأة خلقاء زني بسته اندام الخلق سركه وصمد الاخمر والشير كه آهوكي است در كردن
الخلال ج بنال اعبده خل ولا خمر اي لا خير ولا شر وخل خمير سركه اي وخل ونبيني سركه مويزي وخل عقيق
سركه كهنه وخل ثقيف وثقيف سركه ترش الخلة دوستي ودوستي ودرويشي وخصلت الخلال ج والخلال
خلل الشيء وسط الخليقة سكبا الخلفوس پير داند وسگ آتش زنه الخلوة آن اشتر جوان كه ودجاي جنبد الخلوب
دروغ زن وفريبنده الخلوج آن اشتر كه بچه از وي بازگيرند الخلج ج الخلوص دوعد الخلوق نوعي است از بوي خوش الخلاق
ج الخليج پاره از دريا وآن جوي كه از جوي بزرگ بازكنند وآن درخت كه از آن كاسه كنند ورسن الخليج
والخلجان والخلائج ج الخليس موي كه سياه وسفيد ودرشته خويد الخليط هم جاي وهم جره واحد وجمع درين يكسان است
وربما جمع على خلطاء وخلط والخليطة گندم وجو باهم آميخته وكاليست وتست بهم آميخته الخليع آنكه وحيا
ويقال بمهر خليع العذار اي از آنكه نيست الخليف راه وراه كوه الخليفة آنكه بجاي ديگري كه از پيش وي بوده ايستاده بود
الخلائف والخلفاء ج والخليفة لقب آدم عليه السلام الخليقة خوي وآفريدگان الخليل دوست الاخلاء
الخلان ج والخليل درويش ودسته شمشير وسستي تن ودل ومنه لقب ابراهيم پيغمبر عليه السلام الخلي التالي الخلية
آن ناقه كه بچه ديگري آموخته بود وكشتي بزرگ وجاي كه زنبور كنند الخلايا ج م الخمار مي فروش [illegible]

ج الخماصة درویشی الخمان ناکس الخمری وکویند انگور الخمور ج مکان خمر ای کثیر الخمر والخمر ما ورای مرحش
القمر خمرة القیب دیسین بوی خوش خمسة وخمس پنج خمسة عشر وخمس عشرة پانزده خمسون پنجاه خمسمائة
پانصد الخمط نوعی است از دارک که خورند الخمطة بوی خوش الخمول فرو الخمیل ریشه وپرزجامه الخمول ج الخمود
آن جایکاه که آتش وآن را کمند تا بمیرد الخموش پشه الواحدة خموشة الخموع لنکار الخنع ج الخنیزم وآرد
خمیر شده را نیز کویند الخمرج الخمیس آن لشکر که پنج رکن دارد وآن جامه که بالای پنج رشته بود و پنج شنبه ج
الاخمسة والخمس والاخمسا ج وخمیس نام مردیست ورجل خمیص البطن وامرأة خمیصة باریک میان
والخمیصة کلیم سیاه چهار کوشه که دو علم دارد الخمایص ج الخمیط کوشت بریان کرده الخمطیع الخمیل وجامه
پرزکین الخمل ج الخمیلة ریک نرم ودرخت بهم درشده از بسیاری الخمایل ج ن الخناس دیوکه وسوسه
کند الخنثه اذکر یعنی متاع درخانه چون برونهد الخنخ دشته واشتر بسیار الخنجر ج الخنذریس کهنه
والخنادیس والخندس جمع الخندق کنده الخنادق ج جوزخیز کرمی از الخنفسا وبینی باز رسته جنبه
وزن را نیز کویند الخنفس ج وخنساء نام زنیست رجل خنفلیل ای ایصر الخنع خوار الخنفة کرب
زوش الخناجب ج الخنفق داهیه الخنافق ج خنوخ نام رودیست علیه السلام الخنزیرین وآن جریحات
همچو سنک الخنذوف اشتر کراست همی چهد درفتن الخنفق ج الخنیف کتان ستبر الخنفق ج و الخواء
جایکاه خالی الخواة بانک الخوات آنکه زبل ندارد از بیم جنکد ونام مردیست رجل خوا از مردی سست
خوزج وارض خواره زمینی سست ترو ناقة خواره اشتر بسیار شیر ونخل خواره خرمای بسیار بار
الخوارج الخوامس نیل ف الخوان شیر والخوان ما استوا والخوان ایضا الخوا انون ج الخواتیم دلیل
دنویست از عکس سنکی خوقیه نام زنیست الخوا زن نازک نرم الخوخ شفتالو الواحدة خوخه والخوخة
دریچه دربیان دو درنزرک وجامه سرخ الخوخ ج الخوذ زن نکو خلق الخوذ ج الخوذ زمین هموار بیابان دوها
الخوذج الخوذان دامکذر سرکین از آب واز اشتر الخوذان ج شاة خوذاء کوسفندی یکیم سبز ودیکم

سیاه

سیاه الخوص ج الخوف حلقه زدن یاسمین درکوش وجز آن وحلقه انکشتری الواحدة خوفة الخوقاء
ناقه نرکس وبیابان کرداکرد آب نبود خوله نام زنیست الخویع بدل الخوالنجاز ج ی الخیا طالفری
الخیاطون ج الخیال آنچه درمیان کشته زار بر پای کنند تا مرغ ودحش از آن بشود والخیال صورت که
به خواب بیند الخیاله صاحب خیل ای اسب دار الخیام خیمه دوز الخیتام انکشتری الخیتعور کرک وغول وکور آب
ونحس الخیدب الامر بیال الخیل بیاخیده بنک ای ابرکت الاقل الخیدع کور آب وده دروش الخیر بکی الخیور ج
الخیر نیک الاخیار ج والخیر خواسته واسب من قوله تعالی احببت حب الخیر ای الخیل خیر بهتر الخیر بهتر
والخیرات ج الخیزران نی الخیزرانه والخیسفوجة دنبال کشتی الخیزرانات ج الخیسفوج پنبه دانه الخیش
بزرین کتان الخیشوم اندرون بینی الخیاشیم ج وخیاشیم الجبل بندیها یا کوه الخیضعة غوغا بر بنفشه وکرده ورکبکه
الخیط رشته الخیوط ج والخیط الابیض سپیدی روز والخیط الاسود سیاهی شب وخیط باطل آنچه کرم کاه بینه
دروز شید چون تار عنکبوت والخیط والخیط کلاه اشترمرغ الخیطان الخیعف اشتر زودرو الخیعل کرته نیاطل ج
الخیغل ارک وغول وشبی ای بابقیس بی آستین وبی کربیان الخیاعل ج الخیف کرنه ودروی کوه وپوست ستان
اشتر الاخیاف ج الخیفان ملخ که خطها مختلف دروی پدید آمده بود والخیفانه اسب وجست وپای دراز الخیفق بیابان
فراخ واسب تیزرو الخیل اسب ونام مردیست ونامی است لکرد الخیول ج الخیمة معروف الخیمات والخیم والخیم
ج الخیمی خیمه فروش باب الخاء المعجمة ب الخابیة آن زن که بدید آید پس پنهان شود
الخبا ج الخباز والخبازی فرد سبزه ونباتیست الخبث عقیت الخبة رکوی الخبب ج الخبة فرکوکین نابت
رجل خبة کثیر الفتر الخبجر الکاهی الخبز ومع التمام الخبزان الواحدة خبزة الاخبار والخبو ج الخبرة
الخبنة بشیر الخبنة جند الخمر ودکین که از دیه باشد ت الختع راه براستاد الخثة بجنک ده الخثو ن
والخثونة دامادی ث خثارة الشیی باقی هر الخثی خاک سیاه که بر سر آب بود وسرکین کاو
کر جای اندایند ج الخجاره کران واحمق وفحل فجاجه کشتی که کشتی بسیار کند د الخد اروی الخداجا

خوارة أي انثى و فربه باشد . الخدارية عقاب و شب تاريك و ابر سياه . الخدعة آنكه مردم را بسيار فريبد و في الحديث
الحرب خدعة . ذ الخذروف فرزك بر آسيا كه در قطب بود و باد و فرك الخذاريف ج . ر الخر خدا سم
الخروج ج الخراب كوير ن و الخرب و الخربة ايضا الخرب ج الخراج كس كردن الخرجان ج الخراط
بافت الخراج و الخراجي اشتر الخرافة سخن خوش كه از ان خنده آيد الخرافات ج الخرزة دسته مهره الخرب
ج الخرت سوراخ الكشتري و سوراخ سوزن و آن جل و فرآن الخرتي قاش غايت الخراتي ج الخرج فبخ
الخرجة ج رجل فرجة ولجة مردي در كار دشوار و بيرون آينده و امرأة فرجة زني كه بسيار بيرون شود
خرزة دوزد سك الخرزج الخرش زاسيفا ن و معاني كردن الخرشة آن طعام كه او را سازد الخرص
سنج كه در حلقه زنند الاخراص ج والخرص حفظ تدني باسين كه در گوش كنند و جز آن و حلقه سنان و سنان نيزه
الخرصان ج و الخرص آنچه كه بر كنده بود بالان زشاخ خرما الخرطوم بيني مردم و آن پيل و جز آن و نيز گويند الخراطيم ج
و يقال هو الخرطوم القوم اي سيد اتهم الخرعوبة زن نكو و نرم اندام الخراعيب ج الخرقة باره رخت و الخرق سوراخ
و زمين كرش الخروق ج الخرقة جهلك ريحت الخرم سر كاهات الخرنوب و الزمردك الخرانيب ج ز الخزاني
ريحان بودي الخزف القوتي الشديد الخزرة درد پشت الخزرة گوش الخزاز ج الخزعبيلات الخزعبات
واحدها خزعبيل اي باطل خزيمة نام مردي است س الخس و الخسران زيان ش الخشاء بلندي پس گوش
و الخشش ايضا الخشاش و الخشش و اشج الخشارة چون بانكب و با ني علف كه پس تور گذارد و باقي طعام
كه بر خوان بماند و فرا علك الخشارع النحيل الخشارم بانكب الخشاف شپرك الخشان ج الخشام كر بلخي
بيني و كوه دراز الخشاخش بح مرتب ص الخصاصة في باي كوز الخص خانه از ني الاخصاص و الخصوص ج
الخصلة باره موي و خوشه انگور الخصل ج الخصومة داوري الخصومات ج الخصلة خاية الخصيتان و الخصي ج
ض خضارة نام اسب و بباردار الخضارع مرد بخيل كه داوري غالب از خود الخضاري كشنه الخضاري مرد يا ات سياه
بام منسوب الى خضارة و هي البحر الخضخضة آن زن كه بسيار خضاب كند الخضرم بحر سوهار رجل خضعة مردي كه در و فرو تن

الخمة

الخصمة سر پاي ارش ط الخطاف الخطب سوز و جاه و جوي و چنگ آهنين و آهن كج در لگام و بر سنگ بر پاست
الخطاطيف ج الخطان در آهن لگام ان سوي و آن سوي بگرد چون از آهن بود الواحدة خطاف الخطاف و في خرد
است از ... الخطب ن خطل كه خطها در و بيد آمده باشد الخطاب زن دست انبوي الخطبة م الخطب ج الخطة
كار بزرگ و صفات الخطط ج الخطوة گام و وزن بر داري الخطوات ج ف الخفارة فره و بدرقه الخفاش
شب پرك الخفافيش ج الخفاف ف سبك الخف موزه و دست و پاي اشتر الاخفاف و الخفاف ج الخفية پنهان
ل الخلابس دروغ الخلابة دوش و بتره و الخلوص ايضا الخلالة آنچه از دندان بيرون كشند بخلال و الخلل ايضا
الخلب برگ رز الواحدة خلبة الخلب و ليف و كل الخلب برق كه باران نيارد و يقال برق الخلب
الخلد جا و داني و الخلد گرز موش الواحدة الخلدان ج الخلف الخلف نايب الخلفان دوست ويژه الاخلاص
ج الخلطة انباز الخلق خوي الاخلاق ج الخلقان گهنه شوش الخلة دوستي و دوست و كياه شيرين الخلوف
دو معني الاخلاف ج يقال وجدت القوم خلوفا اي قوم را مردان شده و زنان بمانده الخليقة خبيات بعيره
خلقي تاكل الخلة م الخارم و يقال دخل فلان في خمار اي في جمعهم الخامة آن جراحت كه از آن سر معلوم شود الخلال
درد پاي اشتر الخامة زن بد وي اي و فتك الخاصر سنگ سياه كه از آن نگين كنند الخمرة معلق باز خرد و خبر
اي الخمر ج الخمس بيج يك الاخماس و الخمس ج رجل خمصان و امرأة خمصانة مردي و زني باريك ميان
الخمس نوعي است از آوندي الخمسيات ج ن الخناجر بريه الخنابة داده امير الخنت ريسمان الخنابع ج
بسيار زشت و الخنع ايضا الخناق گرفتن گلو الخناق كنديش و الخنان في الابل كالزكام في الناس الخنجر ممرد
الخنابع ج الخنع الخنزير نبات قرار نهادن زنند الخنابع ج الخنثى آنكه هم آلت زن و مرد دارد الخناثى و الخناث ج
الخنفس اشتر بسيار شير الخناجر ج الخنزر وار نيز گرز الخنصر انگشت کوچک و مر كج وزنه و خطار ده الواحدة
خاتم و يقال الخنس بازيس فرد كمان الخنطوان گله اشتر الخناطيل ج الخنفس و الخنفسا خرد و خرد الخنفسة
فرد و ماده الخنفسات و الخنافس ج و الخواريه كلكاو الخوذ كرده ماند از زردان الكومی بركسر الواحدة

باب الخاء المكسورة

ي الخِباء بزرگوارى [illegible] ج الخيفان [illegible] درخت ساخ [illegible]
ب الخِبَارُ [illegible] الأخبية ج الخباء داغ [illegible] الخَبْنة [illegible] آن [illegible]
الخِبّ مرد دراز ت الخِتام مهر [illegible] ابن [illegible] والخِتان و[illegible]
آنچه درخت [illegible] ث الخِثْيُ سرگين گاو الأخثاء ج د الخِداج آن [illegible] سوره الحمد [illegible]
الخِداد داغ [illegible] الخِذْب [illegible] الأخدار والخُدور ج
ذ [illegible] الأخذان ج
الخِذراف [illegible] ر الخِرْشاء [illegible]
[illegible]

الأخلاب ج [illegible]
الأخلاط [illegible] الخلف ج [illegible] الخلفة [illegible]
[illegible] الخلفة [illegible]
[illegible] الخلل ج [illegible] الأخلاء و[illegible]
ج [illegible] م الخِمار [illegible]
[illegible] الأخماس
ج [illegible] ن الخِنّا [illegible]
[illegible]

كتاب الدال باب الدال المفتوحة

ا الدّاداء [illegible]
[illegible]

خلفة [illegible]

الدَّاج الذين يتبعون الحاجّ اي الغلمان الدَّاجِن گوسفند ومرغ دست آموز الدَّواجن ج الدَّاحة بازيي كودكان
يقال الدنيا داحة داحس نام اسپي است معروف الدَّاحُوس كريك الدَّواحيس ج الدَّاحُوس دام ومعول
الدَّواحيل ج الدَّاخِر خوار الدَّاخِرون ج الدَّاخِر درونه الدَّاخِل درآينده الدَّاخِلون ج وداخل البلد
اندرون شهر الدَّاخِنة دود دان الدَّواخِن ج الدَّاداة آخر شب از ماه الدَّارة الدار سراي الدُّور والدِّيار ج
والدِّيران والادؤر ج ودار السلام سراي سلامت از آفتها ودار المقامة سراي جاي استادن يعني بهشت ودار الهجرة
مدينه رسول عليه السلام ودار الحرب ودار البلكة سراي ادم زدن ودار الضرب ودار الترجمة سراي خراج ودار الرضى
ودار الشفاء بيمارستان ودار الندوة خانه بود بمكه دران راي زدندي واشارت كردندي ودر آنجا گرد آمدندي
والدّارا بي منزل معروف بين البصرة والاحساء ودارفلفل ... الدَّارِين ... الدَّارة سراي ماه وريگ
گرد ونگاه گرد الدَّارات ج سوق دارة بازاري روان الدَّارِين زن حايض الدَّارِش موزه سياه
زنانه الدَّوارش ج الدَّارِجِينيّة دارچيني الدَّارِع زره دار الدَّارِيّ بوي فروش وآنكه مقيم در خانه بوشد
الدَّارِعون ج الدَّاعِر دزد بدكار الدُّعّار ج الدَّاعِي خواننده ودعاكننده الدَّاعون والدُّعاة ج والدَّاعِي
بانگ شير دربستان الدَّاغِصَة استخوان گرد بر سر زانو الدَّوَاغِص ج الدَّاغِر باز دارنده بلا وبسنده
... الدَّافِق آب جهنده ... الدَّال ... الدَّالّ ره نماي ودراه بر الدَّالِف آنكه
ازپيري بعصا رود ... الدَّالِيَة دولاب كه بكار كرده الدَّوالي ج الدَّامَاء
دريا ... الدَّامِس ... تاريك الدَّامِغَة ... بمغز رسد ...
... الدَّامِيَة ... الدَّانِق ... الدَّوانق
الدَّوانيق ج داود نام پيغمبري است عليه السلام الدَّاوِي ... تنگ ... الدَّاوِيَة بيابان
الدَّاوِيات ج الدَّاهِق ... الدَّاهِيَة ... الدَّاي ... الدَّاي والدَّايَة مهره گردن ... الدَّأْب
والدَّابِر ... الدَّابِر ... الدَّابِر ... معروف ... ج الدَّابِض ...

الدَّأْم بعضه ب الدَّابَّة الواحدة دَابَّة الدَّبَاب دبه كر الدَّبَّابة صندوق كه در زير حصار نهند
نقب را الدَّبَّاغ دباغ فروش ودبا باف الدَّبَّاجون ج الدَّبَابِس ... كه الدَّبَاغ پوست براي القابل
ج الدَّبيب ... الدَّبَّة ... الدَّبَاب ج الدَّبِيَة طبل الدَّبَا دبج الدَّبَران منزلي است از منازل ماه
الدَّبْرة كه در زمين الدَّبَار ج الدَّبْرَة ... الدَّبُور باد قبله الدَّبْر ج الادبُور ...
الدَّبُوقا ... الدَّبِيقيّ جامه باريك كه از مصر آرند ث الدَّثّ باران ضعيف الدَّثَاث ج الدِّثْر
مال بسيار الدَّثُور مردم بي نام ج الدَّجَاجَة ريسمان درهم كشيده ويقال للثلاثين دَجَاجَة اي عيال
والدَّجَاجَة مرغ خانگي ومرغ ابرگويند الدَّجَاج ج الدُّجُج جج الدَّجّال كاروان سراي بزرگ الدَّجَر لوبيا
والدُّخْن ... الدَّجَران ... وگويند شلي است الدجاجة ... يقال ... اي كلمة الدَّجَن
... مرغ ... سياه ح الدَّحَاس ... الدَّحاحين ج الدَّحداح مرد
كوتاه ... الدَّحاحيح ج الدَّحْل ... كرس زاخ بود ... الادحال الدُّحلان
والدُّحلان ج الدَّحِن ... الخب ... الدَّحوق ... ديا ... الدَّحولة
... الدَّحِيض ... خ ... الادن ... الدَّخدار جامه ... تحت دار الدَّخل ... الدُّخَل ... خيانت ... الدُّخمة ... الدَّخَن ...
... دود ... الدُّخَّل ... الدَّخيل ... الدَّخان ...
... الدَّخيل ... د الدَّدّ والدَّدا والدَّدَن بازي الدَّدان ... د الدَّرَّاب
دروازه بان الدَّرَّاجة ... كودك ... وقت ... الدَّرَّاعة ...
... الدَّرَّاغ زره فروش الدَّرب ... الدُّروب ج الدَّرَبان ...
الدَّرابة ج الدَّرابِيّ ... الدَّرَج ... الدَّرَجة ... الدَّرَّج ج
والدُّرَّاج ج الدُّرَّاجات ج الدَّرداء درخت ... الدَّرد ... الدُّرديّ

کوسالہ الدَّرُّ شیر الدُّرُور ج والدَّرُّ یکی یُقال لا دَرَّ دَرُّه ای لا کثُر خیرُه ویُقال لله دَرُّه خدای یار او باد
الدَّرْزُ م الدُّرُوز ج الدَّرْس راه پنهان و باقی کری اشتر که باشد شاة دَرْعاء گوسپندی که سر سیاه و تن سپید
الدَّرْغَفُ سپر از پوست و آخر آب الدِّرَّة ق ج الدَّرَک طبقهٔ دوزخ الواحدة دَرَکة الدَّرَکات ج الدَّرْک
الاسفل طبقهٔ زیرین دوزخ والدَّرَک پاره رسن که در سر رسن بندند تا آن پوسیده نشود الادراک ج الدُّرَّک
حلقهٔ زه بن کمان که در وی افکنند الدَّرْمان نیاقت و امرأةٌ دَرْماء زنی که زانو و کعب او نا پدید بود از فربهی
الدَّرْمَک نان سپید الدَّرانِک ج الدَّرَن خار و ثوبٌ دَرِنٌ جامه خارکن الدَّرُوج باد که زود جهد الدَّرُور
اشتر بسیار شیر الدَّرّ ابر آب که از وقت خویش همی ریزد الدِّرْبن جامه کهنه الدَّرسان ج الدَّرِین گیاه ریزه خشک
الدَّرِیَّة آن حلقه که بر ان نیزه زدن آموزند و آنکه صیاد در پس آن پنهان شود یا مانند آن که صید او را نه بیند تا او را
تیر اندازد الدَّرایا ج **س** الدَّساسة مار که در زیر خاک پنهان شود الدَّسْت دست جامه و آن پارسی است و هم
فارسی ای پچار بالش الدَّسْتَنْبج و الدَّسْت دشت الدَّسْتِجة دسته الدَّساتِج ج الدَّسْکَرة کاخ
الدَّساکِر ج الدَّسِیم چرب الدُّسُم ج الدَّسِیع آنجا که سر گردن پیوندد از اشتر الدَّساتِع ج الدَّسِیعة
العطا والطبیعة ... و دسیع ... **ع** الدَّعارة الفجور الا الا ابة الدَّعارة پلیدی الدَّعَل
جاری الدَّعجاء ... و عین دعجاء چشمی سخت سیاه ... الدَّعْداع مرد کوتاه الدَّعْر
هیزم که بسیار دود کند الدَّعْص رمل نرم الدَّعْطَة دست بند بازی است الدَّعلج جوال بکر دی و نبات که
قوت گرفته باشد و جوال پر و خود و کف و تاریکی و نام اسپی است الدَّعوة مهمانی الدَّعوی ... الدَّعاوی ج
الدَّعِیّ پسر خوانده الادعیاء ج **غ** الدَّغاوة ... الدَّغدغة کلیکلی ... لا حتیی ای ...
ولا قضاة ... الدَّغل بجنگل الدَّغاول ج ... الدَّغل ... الادغال ج والدَّغل
خیانت یُقال ... و دغیات ای اخلاق ... **ف** الدَّفا ... آن پلید کار را گویند الدَّف دف
زن و دف کر را گویند الدُّفوف ج الدَّفتر کاغذ ... الدَّفاتر ج الدَّفر گند الدَّفرا ... الدَّفع

گاه

گاه ارزن الدَّف پشت و پهلو والدَّف م الدُّفوف ج الدَّفتان هر دو سوی زمین که به پهلوی اسب بود
الواحدة دَفّة الدَّفین نوعی است از جامه الدِّفْزا که ... گوسپندی که سر وی به پای وی باز گردن رسیده باشد و درخت
بزرگ و عقاب الدَّفوف اشتر که در میان اشتران بود دفق روزی گرم دافق دفق درد ... که در میان آن ...
و دفق دفق ... الدَّفن ج **ق** الدَّقاقیر الاکاذیب الدَّقاق آرد فروش الدَّقاقون ج الدَّقدقة
آواز سستور الدَّقس ... الدَّقاق ... نرم الدَّقل مرد ضعیف و خرما و مویی و تیر گشتی الادقال والدِّقل
ج الدَّقوقة آنچه ... بدان نرم کنند الدَّقیق ... زدن اشتر به پیشیر الدَّقیق آرد و شیئی دقیق چیزی
باریک الدُّقاق ج یقال دقیقة والجلیلة ای شاة ولا ناقة **ک** الدَّکادک ... که ... فرا رده و ... نرم
الدَّکادات ج الدَّکّ ... الدَّکّة دکان الدَّکک ... پاره کل ... سالی تمام **ل** الدَّلاة دلو والدَّلو
ایضا الدَّلاة و الدِّلاء و الدُّلِیّ والادلی ج الدَّلال ناز و الدَّل ایضا الادلة والادلّاء ج الدَّلال عرضه کننده
والدَّلّال راهبر والدَّلیل ایضا الادلة والادلّاء ج الدَّلدال المنذر الدَّلج ... الدَّلجة پاس باز پسین
الدَّلفس ... الدُّلعک اشتر ... قوی الدَّلق ... الدَّلو دول آسیا و نام برجی است در آسمان و دلیة جمع الدَّلقاة
فاقة و لقاة اشتری بزرگ ... الدَّلوح ابر گران بار ... الدَّلوق ... که در شام ... رسیده الدَّلوک
دارو که در خوشتن ... الدَّلهس شیر ... الدَّلیص ... نرم ... الدَّلص ج الدُّلیک ... که در روغن
و انگبین ... کنند و خاک که باد آن را فا ... برد **م** الدَّماز ... الدَّمال ... رسیده والدَّمال سرگین الدَّمالیج
بند الدَّمان آفتی که بر خرما رسد الدَّمن ج الدَّماء ... والدَّم خون الدَّماء ... والدِّمی ج دوم الاخوین خون
سیاوشان الدَّمث مرد نرم خوی و زمین نرم ... دمشق ... الدَّمع آب چشم الادمع والدُّموع
ج والقطرة ... امراة ... زنی زود اشک الدَّملک ... الدَّموک ... باد و آسیای ... و
الدَّمیم ... زشت **ن** الدَّنّ خار الدَّنّ خوابی ...
و آنچه ... از اشتر ... نبود الدُّنف بیمار و الدَّنف بیماری گران الدَّن ... الدِّنان ج

الدَّبِيُّ عكس الدَّبْي نرذكب الدَّبِيثة كلاه قاضي و الدَّواة دوات الادوية ج الدويات م الدوي ج
الدوي ج الدوائي دوات دار الدوارة پرکار وكلم آسيا كه دندانه دارد الدوائي روزگار الدوامل هيكل
والدوم ايضا الدوبل خردخود وكويند بچه خوک الدوحة درخت بزرگ الدوح ج الدوخلة قطن فرا الدواء
بازيخ اي كرشنه كه باز بيند كه گولا زا الدوادي ج الدورق پيمانه خمر الدوارق ج الدوسرة اشتر بزرگ
وبخت الدوقرة زمين امونيه نبات الدوانق ج الدوفعة درويش بيجاه وقعوا في دوله اي في اختلاط
الدوكس عدد بسيار ونامي است شير را الدوول لغة في الدلو الدولاب دولاب الدواليب ج الدولام
ج الدومج كه به الدوالج ج الدوم درخت خرما هندي ونظل دوم سايه هميشه الدوسق خود كه بر سر نهند الدوي
الحق الدوة والادوية بيابان ورجل دوي ودوي مردي تباه صورت دوي آواز رعد كه ز وباران وگوش
وآواز زنبور ه الدهاش رنگ كه پاي بدان فروشود الدهان روغن كه الدهانون ج الدهم والدهم
مرد ارسته يقال ادري اي الدهداء ... كه چه مردي است او الدهداء اشتران خرد الدهم روزگار الدهمور
ج الدهماء گوسفند سياه كه با سرخي زند الاحمق الدهج الادهان ج الدهل پاره از شب الدهم عدد بسيار الدهوم
ج الدهماء ديگ وكاو سياه وسرخ وگوسفند زخالص وشب سيه تنها ه ويقال دهماء الناس اي جماعتهم وكرامتهم
الدهمة طعام نرم وخوش الدهماء موضع الدهنج بالحريك جوهر كه از مرد الدهانج ج الدهين اشتر باريك شير
الدهون ج ي الديار خداوند دير ويقال ما بالدار ديار ولا ديور اي احد الديوم والدياجة روشن
الديابن باداش دهنده الديبوب سخن چين الديابيب ج الديجور والديجوج تاريكي الدياجي والدياجير ج
الديدن والديدبون خوي الديادن والديادين ج الديدبان معرب الديز جايگاه دنه اندر تسابان الادبار والديرة
ج الديراني خداوند دير الديخ ديزه الديانه ج الديك تابوت وطبت خوان الديابيق ج الديلم بچه
كرگ از سك وبچه خرس وكوستان الفرود الديلم ج الديمة ... بوره خرد يقال جوع ديموع كرسنه سخت الديم
جبشي اندا آدميان وآنجا كه سورگر آيد ويوز ونام جايكاهيست الاديباس كوبه الاديامس والديامس ج

باب الذال المعجمة
الذبور ... هيكل وبيابان الذابيم ج الذبن وام الزبيا جزي الذيول ج
ب الذباب كدو ... الذباجة ذبابة وذباب ونامي است جهار شنبه را الذبب خرس الاذبب والذباب
الذبيتين ج الذبة خرس ماده وخرس الذبر بس مردم وآن ... الادبار والذبي ج الذبيتي مولود ...
بد وماند الذبابي ج الذبرة پاره ناطف الذبل ج الذبيلة آب زرد سياه كه بر آيد يقال بالذاوي
اي تحمل ت اهل الذفور افتيا ج الذجة والذجة والذجة والذجو والذجة تأكي الذحي ج
والذجبة جاي كوز الجيش وخانه صياد ح الذحشان والذحمان سياه خ الذخان تخت سال والاذخان
والذخ دود الذواخن ج الذخر نامي است دوريا كه غرق شده رابرماند الذخل بر ميان آن بال مرغ ويك
كوبي يقال دخلة ودخيلة اي خاصته الذخن اندن الاذخان ج الذخنة ببرجه بر آتش افكنند الاذخر ج
ر الذراج بوز ونام جايگاهي است الذراعة م الذراعات والذراريع ج الذراق شي لو الذرابن
الذرقة يقال سيل ذري سيل كه نداند كه از كجا آيد الذربة خو الذرج م الذرجة مرفي است ... الذرخ
سنگ كه اي الذر درستكانه ودندان الذرادرج الذر دوركه اب الذراويج الذر مرواريد بزرگ الواحدة
درة الذرة والذرات ج الذرية ستاره بزرگ وروشن الذراري ج ويقال لو ذرية اي تجربة الذرنوك
نعيا است از بنا وردان الذرابك ج ع الذعاعة جبه سوداء يا كنانا بو فرارة الذعاع ج والذعاع
مو ورنده الذعبوب مرد كوتاه وزشت والبت از دور آسمان ونوعيت الدمور الذعابيب ج الذعفور چين
بيران الذعابير ج الذعفر قمة و ... الذعل ضعيف الذعموص كجلك الذعاميص ج يقال
ما بالدار ذكرة اي احد غ الذغان سياه ف الذفاع موج دريا سيل ذفاع سيل كه وبركنند الذفعة
زم آب وفرن وبوز آن الذفع والذفعات ج ق الذقر ورطوار كشتي بان الذقار ج الذقو كلك
ك الذكاع درد سينه اسب وآن اشتر الذكان دكان الذكة كوه الذكنوج ج ل الذلاة آن شير گرانه
درستان الذلال الستوبن ويقال له الدلجان الذلاء والذلم قوي الذلان ج الذلابض والذليق نرم روشن

دارد جمع جزء ... الذكر بيندو بكرنه

الذُّنُبُ جاي الذُّنول شدن و جز دادن نيز گويند الذُّؤبول ج والذُّلول نام اشتر حضرت صلّى الله عليه وسلّم الذُّبُّوش
سختي م الذُّماخ تمام يقال ملخ ذماخ اي تمام الذُّماغ آب گرازمن زده و آب گرازو زن گهيد دارد
الذُّلخ والذُّملوح بازو بند الذُّمالج والذُّمالج ج الذُّمل سوم الذُّماميل ج الذُّملوك آب الذُّمالك ج
الذُّمرة والذُّمرة سوراخ موش دشتي الذُّم ج الذُّمية صورت كشنده الذُّمى ج الذُّميان جهان الذُّميّ ج ن م
الذُّنابوي منسوب الينا والذُّنيانا بت الاذني نزد كرد الذُّوابح آلخ‌رابح ج الذُّوار والذُّوام
سراوق الذُّوارة دايره كه بر جهان برمردم باشد الذُّوابة گردانك با ذي نيات الذُّوانات ج يقال
مابالدّار ذوبيٌّ اي احدٌ الذُّولاب الذُّول قبيله است الذُّولة آن مال كه بدولت گرفته الذُّولة والذُّول
والذُّبيل ج الذُّوبية سختي ه الذُّهانج اشتر دو كوهان الذُّهدن باطل الذُّهرة ديرينه الذُّهن روغن
و باران كه زمين را بر كند الادهان والذُّهان ج ودهن الجوز روغن جوز ودهن اللوز روغن بادام
ودهن البان روغن بان ودهن البنفسج روغن بنفشه ودهن الفستق روغن فستق ودهن الياسمين روغن
ياسمين ودهن الزيتون ايضا ودهن البزر روغن چراغ مهر بزين بياس دبكر روغنها والدّهن ويراكي وورديست
كه كبره كوشنده را و نيز بذكها الادهن والدّهناء داهيه باب الذال المكسورة ب
الذِّبارة كردون الدِّبارة ج الذِّبابات ملخ پياده الذِّبر مال بسيار واحد و جمع و تثنيه درين يكسان بود
يقال مالداربر ديج اي احدٌ يقال الذِّبرة بدر و مالان دبر وامول دبر الدِّبر دو جناب الذِّبق سريش الذِّبل
سختي ث الدِّثار جامه زود بر كش الذِّثج الذِّثمال بسيار الذِّثوج ج دحيه نام مرديست ح
دحيه نام مرديست خ الذِّخريص تيرز جامه د الذِّرك دايم الذِّرية دارش الذِّرفاه نيز
فر به گوشتين الذِّروج مرد بر پر و اشتر بر الذِّراوج ج الذِّرة درة دپاره شير و سحرا اشتر جون فزوده
الذِّرنج الذِّرين جامه كهن الذِّرهم مجد گرپه و آن موش الذِّرهم ج الذِّريع زره و برامن زن الادرع والادراع
والذِّروع ج الذِّرعان والذِّرهن و به الذِّرهق زعيت ازجامه الذِّرقه نوش بباز الدِّدك اشتر الذِّدام

والترتيم

و جمعش ... باغ واصل گشتن نام گويند

الذِّرهم درهم الذِّراهم والذَّراهيم ج الذِّريج ستاره نزرگ و روشن الذِّراريّ ج الذِّرياق ترياك ص
الذِّهاس نوعي از دن و ميخ آهنين در سته ليمن گرفتش بدان استوار گنند ع الذِّعاعة مهتر و باريه زن الذِّعم
والذِّعايم ج الذِّعامات دو دو دوار و جوب بر سرچاه كه چرخ بران كرده الواحدة دعامة الدِّعبل ماده اشتر
پر الذِّعص بر يك ريك الادعاص والدِّعصة ج الذِّعمة بايه نزد از جوب الذِّعام ج الذِّعوة دعوي بدروغ
دونب الذِّعبس حلقه كنند ف الذِّفاف زود رو والذِّفان جاه انباشته الادفن ج الذِّف يجم مشتر
ودبن اشتر و آنچه بدان گرم شوند الذِّفق اشتر زود رو الذِّفلي فر زهره الذِّفنيس والذِّنناس احمق و جبل ق
الذِّقاقة والذِّقرارة سرخوار گشتن بان والذِّقرارة مرد سخن چين دو اجبه الذِّقاق ج الذِّرق جاري باريك
و فرس كرته وزمام ناكرده الادقاق ج و يقال ما زدق و لا جل اي صغير ولا كبير ل الذِّلاث اشتر زود رو
الذِّلث ج الذِّلاص زره نرم و روشن واحد و جمع درين يكسان بود يقال درع دلاص وادرع دلاص الذِّلم
نان كرد و نرم و باكشنده باطراز بري الذِّلمات ج م الذِّمنع مغز سر الادمغة ج الذِّمام آنچه و كمپه بدان بند
الذِّمشق نام شهر الذِّمقس فر زه سپيد و ابريشم سپيد الذِّمن خاشه بر آب الذِّمنة گنجه و آنچه سياه بود از نشان
الادمن ج ن الذِّنابة والذِّنانة گناه الذِّنع جيد مرسا آن الذِّنين گيا ه درينه يقال ان بعدهُ دنيا و دنيا
دنيا اي قريبا ه الذِّهاق پر قوس و بيابان الذِّهقان ادهم ج الذِّهليز دالان الذِّهاليز ج الذِّهليس داهيه
الادهيس ج ي الذِّيابي ذمن اهل منسوب الي دياف وهو موضع بالجزيرة الذِّيباج ديبا الذِّيابيج والذَّبابيج
ج الذِّيباجتان هر دو رخ الواحدة ديباجة الذِّيمة خون بها الذِّيات ج و آن هزار دينار است يا ده هزار درم
نقره يا صد اشتر الذِّيتان ديو بزرگ الذِّيابن ج الذِّيك خروس الذِّيكج ج الذِّيكب قره و كناره زبان
الادياك والديوك والدِّيكة ج الذِّيل قبيله ايست الذِّيمة باران ستنبا روزي الذِّيم ج الذِّين كيش
الاديان ج والذِّين مكار و بادا فرم بادشاهي و فرمان برداري و خو رقضا و حال الذِّيادم الادياءج الذِّيان
جاي نشستن و بيرون الذُّوان ج و الحمد لله ربّ العالمين تمّ كتاب الذّال باب الذال المفتوحة

الذاب عيب الذاب بخت نشده جانكه ... باشد از شكي الذابل رز وزم الذوابل ج الذات
سيني ذات اليمين سوي دست راست ذات الشمال سوي دست چپ وذات الصدور اندیشها وحاجتها وذات
الجنب درد پهلو وذات الرئة درد شش وذات بين دوستي الذاية باد الذرابات ج الذاري كناره
حلقوم الذواقين ج الذال كرنش الذال كرم الذام والذان عيب الذابل ... دراز دامن ب
الذابح كوسفند كش الذنب گاو دشتي الذنبة ... الذئاب ج الذبيح والذبيحة كوسفند كارد يا
وآنچه قربان كنند جا الذبايح ج والذبيح لقب اسماعيل پيغمبر عليه السلام وگويند از ان اسحاق پيغمبر عليه السلام
الذخل ... باريك ميان وكشف كردن ... ساختند ح الأحل كند الأخول ج د شاة ذراء
كوسفندي تن سياه وكوش سفيد وسياه الذراع ... يقال ... ذراع ... سفيد الذرب والذرب
تيز زباني زبان ورجل ذرب وامرأة ذربة تيز زبان ... آواز سيف ذرب شمشيري تيز الذرب ودرد معده
الأذراب ج الذرج ... الذرج والذروج ايضا كوژخار وگويند ... الذراريح ج الذرة مورخرد
الواحدة ذرة الذرع ... گاو دشتي الذرعان ج الذرق ... يقال ... من قبل ...
الذرو ... كه بر جاي بركشند ... الأذرة ج الذري ... الأذراج الأدرنجة
... الذراريح ج يقال ... الذريع ... والذريعة آنچه ... دروس آن پنهان
چون اشتري ... الذعابيع ج الذعاذع ج ... ذعور
زني ... ف الذفري ... ورجل ذفر ... بوي الذفيف ...
ق الذقن زنخ الأذقان ج الذقاقة ... بزرگ الذقوان اشتري ... درقش ك
الذكار ... الذكر ... الذكور والذكورة والذكران والذكارة ج والذكر ...
الذكور والذكير ج والذكر ... قلب ذكي دلي تيز ل الذلاقة ... زبان ورجل ذلق
وذلقة ... الذلق تيز ... زبان ... الأذلاق

ج الذلذلة سر زبان الذليل خوار وزم الأذلة والأذلاء والذلان ج م الذمار ... الذمة جاي
الذماء ... الذمام ج الذمر والذمير مرد دلير الذميم آب ... چون ... الذم ج ورجل ذميم ...
ن الذناء آن زن كه حيض ... الذنوب ج الذنب دنبال ... واسب دراز دم
و ... الأذناب ج والذنب ستاره ... الذنب ... كاذب والذنب السرحان
نام ... الذنابات ... الذنبان ... الذنوب اسب دراز دم ... وكوشت ... دلو پر آب
ونيا ده الأذنبة والذنابة ج الذنين آب بيني چون ... الذنن ج و ذوات الحافر اسب
و ... ذوات الخف اشتر ذوات الظلف گاو وگوسفند و آهو ذوات المخلب مرغان ... الذوابح
... الأواحد لها وقيل واحدها ذوابة الذواق والذوق چاشني الذواق ... الذوب ... خالص
... الذود ... اشتر ماده الأذواد ج الذولق تيزناي زبان ه الأذهب ... الذهب
ج والذهب ... رجل ذهب ... ي الذيال
دراز دنبال ... الذيخان والذيخان ... الذيخ ... الذيل دامن الأذيال والأذيول ج
الذيم عيب

باب الذال المعجمة

الذباب مگس ... الأذبة والذبان
ج والذباب العين ... الذبابح ... والذبحة ايضا الذبالة
والذبال ... الذبال ج الذبح ... خ الذخر ذخيره د الذراة ...
الذرة ... الذرحرح كوژخار والذروح ايضا الذراريح ج الذرق ... الذروة ... اشتر وبالاء كوه
الذري ج الذرية فرزندان الذريات ... الذرابيح ج ع الأذعاف ... الذعر ترس الذعلوق ...
ف ذفافة ... ك ذكاء ... آفتاب را ... الذكر ...
الذكرة ... الذكر ... الذكي ج ل الذلذل والذلذل ... دامن ... الذلل
ج الذلل ... ن الذنابي ... الذنان آب بيني چون ... الذنن ج و

الذوابة گیسو وعلاقه دسته شمشیر الذوائب ج يقال فلان ذو كذا اي صاحبه وذو الكفل لقب نبي عليه السلم
وذو الجناحين لقب جعفر بن ابي طالب وذو الثفنات لقب عبد الله بن عباس وذو الشهادتين خزيمة بن ثابت
كه پيغمبر عليه السلم گواهي او بجاي دو كس قبول كرد وذو القبلتين ايشان كه با پيغمبر عليه السلم بدو قبله نماز كردند وذو الهجرتين ايشان
كه دو هجرت كردند يكي به حبشه ويكي به مدينه وذو [illegible] بن [illegible] وذو الاكتاف [illegible] وذو الرمتين آن مار كه نقطه سياه
دارد بر دو چشم وذو الطفيتين آن مار كه دو خط سياه دارد وذو البطن حدث مردم وذو القرنين اسكندر ذو بان العرب
دزدان عرب الاذون [illegible] الذابن ج ه الذهل [illegible] الذهلول اسب سبك رو وذهل [illegible] نام
مردي است باب الذال المكسورة ب الذباح داغ كه بر حلق اشتر نهند الذبر نبشته الذبح [illegible] ج
الذبح گوسفند كشتني د الذراع ارش وداغ كه بر دست اشتر نهند الاذرع ج والذراع نام منزلي است
از منازل ماه الذرعان دو ساعد است الذربة حدت آواز الذروة سر مردم وذروه كوهان وذروه كوه الذرى ج
يقال [illegible] ذروة [illegible] الذريح لغة في الذروح ع الذعلبة والذعلبة اشتر سبك رو الذعالب ج
ف الذفاف آب اندك الاذفر ج الذفرا اشتر قوي الذفري آنجا كه از پس گوش [illegible]
اشتر الذفريات والذفاري ج ك الذكر ياد كردن [illegible] آواز [illegible] يقال كم الذكرة من
ولدك اي الذكور الذكرى ياد ل الذل نرمي الذل خواري م يقال فلان يحمي ذماره فلان [illegible]
ميدارد الذمر والذمير [illegible] الاذمة ج الذمة زنهار وحرمت الذمام والذمم ج الاذمة ج الذمي [illegible]
ن الذنابة [illegible] ه الذهبة باران [illegible] الذهب [illegible] الذهن قوت
وتيزي الاذهان ج ي الذئب گرگ الذئاب والذؤبان والاذؤب ج الذئبة [illegible]
وكشتي [illegible] الذيخ كفتار نر الاذياخ والذيوخ والذيخة ج س باب الراء
باب الراء المفتوحة ا الراية [illegible] الرآب [illegible] الرواب ج الراس [illegible] الراسل [illegible]
ج الرواب [illegible] الرائب [illegible] الرايات [illegible] الرابة [illegible]

رجل

بعل رابط الجاش مردي قوي دل الرابع چهارم الرابية بالا الروابي ج الرابعة اشتر گروهي كه [illegible]
بند دارد الرابغ آنكه [illegible] شود الراجبة استخوان ميان [illegible] تا آن بند از انگشتان [illegible]
الرواجب [illegible] الراجح [illegible] الراجحة [illegible] الراجل پياده الرجل والرجال والرجالة
والرجل ج الراحلة گوسفند [illegible] كالا خود بر و نهند الراجي اميدوار [illegible] ويوم راح روزي باد [illegible]
الراحة آساني وكف دست الراح والراحات ج الراحلة اشتر مسافر [illegible] يكسان [illegible] الرواحل
ج الراجب [illegible] الراحن [illegible] الرادن زعفر [illegible] الرادة زن جوان نيكو [illegible]
زن [illegible] يقال هذا الامر لا رادة له اي لا فائدة له الرادفة [illegible] بازپسين الرادق
زعفران الراذ [illegible] الرازح [illegible] الرازم اشتر [illegible] الرازق روزي دهنده
الرازقي جامه كتان الرازيانج رازيانه الراس سر الارؤس والرؤوس ج والراس [illegible]
من قبل الشام س [illegible] من بني هاشم [illegible] وراس النطرة [illegible] شاة راساء گوسفند سر سياه و تن
سفيد الراسخ [illegible] الراسي [illegible] والراسية ايضا الرواسخ والرواسي والارسان ج [illegible]
[illegible] الراسم [illegible] الرواسم ج الراس [illegible]
[illegible] الراشد بر راه راست الراشدون ج الراش [illegible] وگويند [illegible] الرواشن ج الراضي [illegible]
[illegible] الراضع [illegible] الرضع والرضع ج
الرواضع ج الراضخة [illegible] الراضي خشنود الراضون ج
الراضية [illegible] الراعب سيل وادي [illegible] الرواعب ج الراعبي نوعي است از كبوتر الراعدة ابر با رعد
الرواعد ج الراعف [illegible] كوه الرواعف ج الراعك احمق الراعوفة سنگ [illegible]
جا [illegible] الراعول دام [illegible] الرواعيل ج الراعي شبان الرعاة والرعاء والرعيان ج

کنده کوه
ابستان

الرَّأف مهربان الرَّأفة والرآفة مهربانی الرافدان دجله وفرات ابل رافعة و فعل اشتران برکننده
الرافع بردارنده و بلند کننده ابل رافقة اشترانی که هر روز به آب آیند الراقد خواب کننده الرقود ج
الراقدة زن بکوزم اندام الراقود خم به قیر کرده الرواقید ج الراقول رسن که بدان بر خرما بن شوند الراقی
افسون گر الراقون ج الراکب اشتر سوار الرکب ج الراکد آب ایستاده الرواکد ج الراکس گاو که در
میان گاه رود وگاو کول را نیز گویند الرواکس ج الراکع پشت خم دهنده الرکوع والرکع
الرأل بچه اشتر مرغ والانثی رألة الرئال ج الرامح نیزه دار و نیزه زننده وگاو سرو آور الرامس
بادی که اثر ابر بکشد الروامس ج الرامک خانه سنگ نوعی است از بوی خوش الروامک ج الراموز دریا
الرامی تیرانداز الرماة ج الرانا زن خرمن الرانج کوز هندی الرانف کناره الیه که با سوی زمین دارد
الراووق پالونه الرواویق ج الراول دندان افزونی و آب دهن ستور الرواول ج الراوی روایت
کننده الراوون والرواة ج الراویة اشتر آب کش الروایا ج الراهب ترسایان الرهبان
ج الرهابنة ج الراهطاء سوراخ موش دشتی الراهطاء ج الراهن گروکننده الراهنون والراهن المهزول
وشتی را هن ای مقیم و دایم الرأی م الآراء ج الرایب ماست الرایة علم الرایات ج الرایح
روان الرائحة باران شبانگاهی الروائح ج الرائحة بوی خوش و ناخوش را نیز گویند الروائح ج الرائض
نیک و چوب آسرمست الروائض ج الرائض اسب آموز الرائضون والرواض والرضّ ج الرائم
اشتر که بر بچه دیگری آموخته بود ب الرباب م و ابر که در پاره ابر دیگر آویخته بود الواحدة
ربابة الرباح سود والربح ایضا الارباح ج والرباح دویبة کالسنور یجلب منه الکافور یقال کافور
رباحی عند النسبة الرباع اسب چهار ساله و اشتر و گاو و گوسفند هفت ساله الرباع والربع والربعان
ج الرباعیات چهار دندان که از پس ثنایا بود الرباعیة یکی الربانی خدای شناس الربانیون ج
الرابیة والربوة ایضا زمین بر بالا الربی والروابی ج الرب پروردگار و خداوند و یار الارباب

والربو

والربوب ج الربّی گوسفند سیاه که کر بسته بچه دارد ای زاد الربة چم که بدان قطران در اشتر
مالند الربوب بچه گاو دشتی ولیس له واحد من لفظه الربض باروشهر الربض گرداگرد شهر و درو دکانها
مردم و فروتر از ناف و رسن که بر پالان بندند و زن را نیز گویند الارباض ج الربع سرای الرباع و
الربوع والاربع والارباع ج والربع والربعة مرد نه دراز و نه کوتاه ای دو بهره وکذلک امرأة
ربعة الربعات ج بجا بجز قیاس والربعة بوی دان الربع ج الربعة جستن سنگ که میان ایک
پایه بود الربل گیاه که در آن وقت روید که زمین خشک شود والربل الانثی ربلة سطبر فربه والربلة گوشت
اندرون ران مردم و رمه گاو دشتی الربلات ج الربل بسیار گوشت الربو علت دمه الربوض
درخت بزرگ و قریة ربوض دهی فراخ الربیئة دیده بان الربایا ج الربیب پسر زن الاربّاء
ج الربیبة دختر زن الربائب ج والربیبة دایه الربیض ایضا الربیض گله گوسفند الربیط
کابر طر من الدواب الربیع بهار و باران بهاری الاربعة ج والربیع جوی خرد و چهار یک الاربعاء
ج الربیعة سنگ که بدان زور آزمایند و خود که بر سر نهند الربیقة زهاله بسته الربیکة کاچی الربیلة
فربهی ت الرتب بالا که میان انگشت سبابه و میانگی بود ویقال ما فی عیشه رتب ای کدودة الرتة
خوکنند الرتوت ج والرت المنظور الیه من فضله والجمع الرتوت ویقال فلان من رتوت البلد
ای من اکابرها الرتج در بزرگ الرتقاء زن بسته اندام الرتل رتل دندان گشاده و درست الرتم
درختی است در بادیه الرتیمة رشته که بر انگشت بندند تا بدان چیزی یاد آید الرتائم ج ث الرث
جامه بد الرثاث ج الرثد کالای برهم نهاده والرثید ایضا شاة رثاء گوسفندی که سر وی سیاه
الرثیثة بزرگ و گوینده سنبه الرثیة سستی اندام الرثیات ج الرثیئة دوغ شیر بر دوشیده ج
الرجا کناره آسمان الارجاء ج الرجاء امید ناقة رجاد بزرگ کوهان الرجاجة مردم ضعیف
و ماده میش لاغر و رسن باریک الرجاج زن بزرگ سرین الرجح ج الرجاس اشتر بانگ کننده الرجاف

دریا رجب ماه بزرگوار الرَّجَبان رجب و شعبان الرَّجّاجة آن لشکر که می جنبد و نتوان رفت از انبوهی
الرَّجرَجة شورکرماه و دردپای اشتر الرَّجس بانگ سخت الرَّجسان بانگ رعد الرَّجع باران و ابگیر در
دشت الرُّجعان ج شوخ رجل موی نه زنگی و نه بشیو بیابان و آن الرَّجلاء گوسفندی یک پای سپید
و زمین سخت الرَّجلان پیاده الرَّجلة زن الرَّجلات ج الرَّجم آن ستاره که انداخته شود بدیوان
الرُّجوم ج و الرَّجم سنگ برهم نهاده الرِّجام ج الرَّجم گور الارجام ج الرَّجیع سرگین خر و الرَّجیم
رانده از درگاه خدای تعالی و ثوب رجیع جامه رنگ و اکرده الرَّجیل اسب شناینده الرَّجین دو گوسفندی داند
ح الرَّحاء کاسه فراخ وقدم رحاء قدمی هموار الرَّحاض جامه شوی الرِّحال آنکه پالان اشتر و بند
الرَّحب فراخ رحبة المسجد فراخنای مسجد الرُّحب و الرَّحبات و الرِّحاب ج قدم رحاخ قدمی فراخ
الرَّحل پالان اشتر با جمله آنها و گویند پالان خرد الارحل و الرِّحال ج و الرَّحل رخت مسافر و نگاه الرِّحلاء
گوسفند سیاه پشت الرُّحل ج الرَّحم زهدان الارحام ج و الرَّحم خویشی یقال بینهما رحم ای قرابة الرحمن
بخشاینده و روزی دهنده الرَّحمة و الرَّحموت مهربانی الرَّحول اشتر بارکش الرُّحل ج الرَّحوم آن زن
که رحمش درد کند و ناقه را نیز گویند الرُّحم ج الرَّحا سنگ آسیا و بر اشتر الرَّحیان مرد سنگ آسیا ذو الارحام
و الارحاء ج الارحیة ج و یقال رحا القوم مهتر ایشان و رحا الحرب جنگ جای الرَّحیب فراخ و فراخ
شکم را نیز گویند الرِّحاب ج الرَّحیق شراب ویژه و نام شراب در بهشت الرَّحیل اشتر قوی الرَّحیم
مهربان الرُّحماء ج خ یقال هم فی عیش رخاخ و هو الواسع الرَّخص نازپرورده و هم رخص گوشتی
نازک و رخیص ایضا عجمی رخف نیک سست الرَّخل بره ماده الرِّخال ج شاة رخام گوسفندی
سپید و تن سیاه الرَّخمة کرکس الرَّخم ج الرَّخیم نرم آواز د الرَّداة سنگ الرُّدی ج
الرَّداح زن بزرگ سرین الرُّدح ج و کتیبة رداح لشکر بسیار سوار یقال شیء رد ای ردی
و یقال یا لیته رداً ای حسنة و فی وجهه ردة ای قبح مع شیء من الجمال یقال ما ادری ای ردس

ای

ای ذهب ندانم کجا شد الرَّدع خون یقال رکب ردعه او الاثات الرَّدغة گل تنک الرَّدغ و الرِّداغ ج
الرَّدم دیوار الرُّدوم ج الرَّدم فز و گویند آن پوست که با بچه بیرون آید در وقت زادن الرَّدهة مغاک آب در کوه
الرَّده و الرِّداه ج الرَّدیاء ج الرَّدیع الحق الرَّدیف آنکه از پس بر نشیند و ستاره که از پس فرو رود
الرَّدیم جامه پیوند بسته ذ الرَّذاذ باران بزرگ قطره الرَّذاذ ج الرَّذل مردم ناکس الارذال و الرُّذول
و الرُّذالا ج جفنة رذوم ... کاسه که از پری ... الرُّذم ج الرَّذیة ... الرَّذایا ج
ر الرَّزّاز برنج فروش الرَّزادون ج الرَّزاق روزی دهنده الرَّزان زن آهسته و الرَّزین ایضا
الرُّزن ج الرِّزق زیسته الارزاق ج الرَّزغة زمین ... الرَّزغ الوحل الرَّزمة بانگ شتر و رعد
الرَّزن جای آب در کوه و گویند ... الرُّزون ج الرَّزیم آواز شتر الرَّزیة مصیبت الرَّزایا ج
س الرُّستاق ده الرَّساتیق ج الرَّسحاء زن لاغر سرین الرَّسح ... الرَّسوس و الرِّساس ج
و الرَّس ابتدا ... و الرَّسیس ایضا شعر رسل موی فروهشته و بعیر رسل اشتری که خوش رو الرَّسم نشان
الرُّسوم و الارسم ج و الرَّسم ... الارسم و الرُّسوم ج الرَّسن ... الارسان ج الرُّسوب ...
... الرُّسل ... ناقة رسلة ...
از پای او ... الرَّسیل ... الرَّشوة ... ش الرِّشاء
آمیزه الرَّشائج ... الرَّشاد ... الرَّشاش ...
... الرَّشاشة ...
...
... الرَّشح ...
... الرَّشید ... ص الرَّصاص ...
الرَّصاص ... الرَّصافة ... الرَّصد ...

والرضفة یکی مانند آن الرضراضة زمین تخت الرضف سنگ گرم بتافته الواحدة رضفة والرضفة پای
کوبن بزرجید الرضاف ج الرضوف سنگتا ... الرضف ج الرضفل نوعی است از کاه الرصیعة دوال
بافته و گره هشان بر تنگ اسب الرصائع ج الرصیف جوی دخل رصیف کار محکم **ض** الرضراض
سنگ ریزه خرد الواحدة رضراضة والمرأة رضراضة زنی بسیار گوشت الرضخ سنگ بند الرضف ...
کوفته و در شیر آمیخته الرضفة سنگ تافته الرضف ج والرضفة کرد پای زانو الرضفات ج الرضم
سنگ بزرگ الرضیع کودک شیرخواره الرضع والرضعاء ج الرضیعة دختر شیرخواره الرضائع
ج الرضی پسندیده الرضوعة گوسفند شیر دهنده یا شیرخواره و نام کوهی است الرضائع ج الرضیف
گوشت بر سنگ بریان کرده الرضاف ج الرضیمة سنگ بزرگ الرضم والرضام ج **ط** الرطب تر
الرطاب ج الرطبة سپست تر الرطل نیم من الارطال ج ... غلامی نازک الرطوم والرطیء
والرطیء احمق **ع** الرعاع بددل و سفله الرعث بن و کمین الرعثة ریش خروه الرعثات والرعاث
ج الرعد تندر و گویند فرشته است که ابر را می‌راند الرعود ج الرعش آنکه می‌لرزد الرعلاء گوسفند دراز گوش
الرعلة ... اسب والرعیل ایضا الرعال ج والرعلة اشتر مرغ و خوشه ... الرعال ج الرعن ...
که از کوه بیرون جسته بود الرعون والرعان ج الرعثاء زن ... الرعوم گوسفندی که آب بینیش ...
از ... رعیث گوسفندی ... الرعیب ... الرعبة زبردست الرغاء ج **غ**
الرغاب زمین نرم الرغام خاک ریگ آمیز الرغام کف شتر والرغوة ایضا الرغی ج الرغد
عیش فراخ الرغوث اسب و گوسفند که بچه را شیر دهد بعد الرغاث ج ... للدواب الرغوث بچه
... الرغیب فراخ ... رغیب و حوض رغیب الرغیفة
بسیار ... عیش رغید عیشی خوش الرغیدة آرد و شیر ... الرغیغة طعامی ... را ساز دهند
الرغیف گرده. الارغفة والرغف والرغفان ج **ف** الرفاء ... الرفاهیة والرفاهة ...

الرف

الرفث الفحش من القول وهو النكاح من القول ایضا الرفد قدح بزرگ الارفاد ج الرفرفة شادروان و
مرغزار و دامن ... الرفارف والرفارف ج الرفض اشتر پراگنده والرفض باقی آب در مشک الرفغ الابط
و ... الرفغ بن ... و بن ران تا زهار الارفاغ ج الرف م ... الرفوف ج الرفاء گوسفندی که
سوراخ پستانش فراخ بود الرفل احمق الرفلاء زنی که نیکو نبود در جامه و در حال رفتن الرفود اشتر که ...
قدح پر کند الرفد ج الرفیع بردارنده و بلند کننده الرفیق یار و همراه و مدارا کننده ... الرفقاء
ج ... رفیق ای موافق **ق** الرقاء افسونگر الرقاصة بازرگانی الرقاصی بازرگانان الرقاص
پای کوب الرقاع رقع دوز الرقاق زمین نرم با ریگ الرقام رقم کننده الرقبة گردن الرقب والرقاب
والرقبات ج ورقبة النهر جوی ... و ... الرقاب ورجل رقبانی مردی بزرگ گردن الرقدة ...
... الرقراق کوراب امرأة رقراقة زنی که گویی که آب همی رود از روی او از نیکویی الرقش
... و گوسفند ... و آنچه اشتر ... الرقطاء گوسفند سیاه سپید ...
که بران ... و ... بزرگ الرقوف ج ... خرمابن دراز الرقل والرقال ج الرقم ...
ج والرقم ... الرقم ... الرقمتان ... الواحدة رقمة ...
آن اشتر که آب خورد تا ... و آن ... الرقب ج وامرأة رقوب زنی
که ... فرزند ... الرقان ج الرقیب نگاهبان الرقباء ج والرقیب
... و نوعی است از مار الرقیبات ... الرقیع آسمان الارقعة ج الرقیق بنده الارقاء
ج والرقیق تنک ... الرقیم نامه و آن ... بران ... اصحاب کهف
و گویند رقیم آن ... و کهف ... **ک** الرکاب مصحف ... الرکب ... زبار
الارکاب ج الرکابة اشتر ... الرکوب والرکوبة ایضا الرکاب ج الرکح ...
... الرکاکة زن بزرگ ... الرکعة ... الرکاک ج ...

ربی کوبسته الرَّکْوَة نام الرَّکّاء ج الرَّکُوتِیَّة دین بین القاری والقابلین الرَّکیب برهٔ رز و گویند جوی رز
الرُّکُب ج الرَّکِیل ست رای الرَّکین خردمند باراى بادسنگ الرَّکیّة چاه الرَّکایا ج هـ التهجّة رنا
میش بیندلب الرَّتاج نیزه گر الرَّماحون ج الرَّماد خاکستر و یقال فلان عظیم الرَّماد ای فلان مهمان دارست
الرَّمادة هلاکی و یقال عام الرَّمادة سالی که هلاک شوند دران مال و مردمان الرَّمازة گردی که موج همی زنند از
انبوهی الرَّماعة آنجا که همی جهد از پیش سر کودک و مردم را نیز گویند الرَّمّال بوریاگر الرَّمَد درد چشم الارمد ج الرُّمْد
درختی است الواحدة رمدة الرَّمث [illegible] در بیابان اشتر الارماث ج الرَّمثة [illegible] الرمات
والاردمات ج الرَّمَض [illegible] الرَّمضاء ریگ گرم و زمین تافته [illegible] رمضان شهر رمضان ماه روزه
الرمضانات والارمضاء ج الرَّمق رمه و باقی جان الارماق ج الرَّمَکة اسب ماده بپارسی الارماک و
الرِّماک ج الرَّمل [illegible] الارمال ج الرَّمل [illegible] الرمال ج الرَّقاء [illegible] گوسفند [illegible]
زنی است الرموح ستور لگدزن الرمیعة [illegible] الرّمّیة [illegible] بر آن زنند الرَّمیم استخوان ریزیده
الرِّمام ج الرّمی [illegible] بزرگ قطره و آب گرد [illegible] الارمیة ج ن الرَّند عود و مورد الرَّود ج
الرَّنف [illegible] آب [illegible] الرّنین [illegible] و الرّواح پس از نماز پیشین الرواح
[illegible] الواحدة راحة الرَّواجش [illegible] اندرون [illegible] الواحدة راجشة الروب
[illegible] الروح [illegible] مردم الروح آسانی و بخشایش و بوی خوش و نسیم باد
[illegible] الواحدة [illegible] الروز [illegible] معروف الروم
آن چیز که زنبه ان روشن کنند والروم [illegible] والروش [illegible] ج الروضة [illegible]
والریاض ج الروضات ج والروضة [illegible] آب [illegible] و کار [illegible] الروغاء [illegible]
[illegible] الروق [illegible] ج والروق [illegible] الروقاء
آب [illegible] الضحی روشنی چاشتگاه ه [illegible] کل شی اوله الرّودة زن جوان نیکو الرّوم [illegible]

که او را بر روی گذارد و جامه او بلبید الرّؤی ج الرّؤیة [illegible] الرّوبیة الی حجة ط الرّها بیابان الرّهابة
استخوان تنگ بر سینه الرّهبة ج الرّهان [illegible] الرّهشون ج الرّهب [illegible] و تیر بزرگ
و بکار تنگ الرهاب ج الرّهابیة [illegible] الرّهج گرد و حرب الرّهدن [illegible] الرّهدنة [illegible]
والرّهدة ایضا الرّهادن والرّهادل ج الرّهش [illegible] الرّهفة آب کردن [illegible] الرّهط گروه
ده [illegible] و آن [illegible] زنان عرب در پوشند [illegible] باشند الارهاط ج [illegible] گوشت الرّهش
[illegible] والرّهون ج والرّهن ج الرّهو زن فراخ فرج و جای فراخ و [illegible] آب و [illegible]
[illegible] والرّهوة [illegible] الرّهوج اشتر بسیار [illegible] نزدیک بود
و بکار تنگ والرّهیش النخیف الرّهیص [illegible] آب آورده الرّهیف [illegible] الرّهیفة
[illegible] ی الرّیاد [illegible] بوی خوش [illegible] بازو [illegible] بسیار گوشت الرّیاح [illegible] آنکه تیرا
پر بر نهد الرّیان [illegible] و خواب کننده [illegible] الاضداد و [illegible] آب [illegible] یقال
[illegible] آب دار [illegible] وحاجت و [illegible] الرّیان [illegible] بیجان [illegible]
یقال [illegible] الله [illegible] یوم [illegible] روزی خوش الرّید [illegible] از کوه بیرون [illegible] بود
الاریاد والرّیود ج الرّیدانة والرّیدة باد نرم الرّیض [illegible] الرّیطة چادر الرّیوط والرّیاط
الرّیع [illegible] والرّیع بالا الرّیاع ج [illegible] الشباب [illegible] الشباب اول جوانی
[illegible] مردی [illegible] الرّیم [illegible] کنند و یقال [illegible] النهار
وهی الساعة الطویلة والرّیم [illegible] الرّین [illegible] الرّیحان [illegible] الرّیس [illegible] الرّوساج
باب الزای المعجمة الزّاج [illegible] الزّابج ج [illegible] چهار [illegible] الزّابان
[illegible] و یقال [illegible] ذلک الامر [illegible] و یقال [illegible] ای [illegible]
[illegible] الزّبوب والزّباب ج الزّج [illegible] زاید [illegible] الزّبد

کرده شمشیر الرَّبدان ج الرُّبض زن و میان شهر الارباض ج الرُّبع چهار یک هفت که در پس لشکر برگیرد والرُّبع چهاریک
و بر بنو الارباع والرَّبایع ج شاة رُبّی گوسفندی که نوزاده بود الرُّباب ج رُبّی نامیست جمادی الآخره را
الرُّبوبیة خدایی الرَّبیبة نوعی است از بچه نگان الرُّبای ج ت الرُّتبة پایه الرُّتب ج الرُّتیلاء والرُّتیلا عنکبوت
ج الرَّجبة ستنبه زرگ سخت و دام رگ دو پشتوان الرَّجاب ج الرُّجبیة قربان کردن الرَّجبیات ج الرَّجاب
جواب الرُّجلة پیادگی یقال هی ابنة رجلک خدای را مرکبی داد الرُّجمة جای کفتار و سنگ دو زرگ الرجام ج
الرُّجولة مردی ح الرُّحاب فراخی الرُّحب ج الرُّحضاء خوی تب یقال بعیر ذو رحلة اشتر قوی
الرُّحم مهربانی خ الرُّخاء باد نرم الرَّخاخیّة نابیت الرُّخام سنگ نرم [?] الرُّخ م الرِّخاخ ج الرُّخص
ارزانی نرخ الرُّخصة کار خویش فرا گذاشتن الرُّخص ج د الرُّداع درد اندامها الرُّدام صوت الاسفل
الاوفسان فاذا کان فهو الضّباء الرُّدن بن آستین الاردان ج الرُّدینیّ نیزه ایست منسوب بردینه وهی امرأة
الرَّدیة جیاسنج ذ الرُّذاذ باران ز الرُّزداق رستا الرَّزداق ج الرّزّ والرُّزیع [?] المصیبت الارزاء
ج س الرُّستاق والرُّسداق روستا الرَّساتیق والرَّساذیق ج الرُّسغ بند دست الارساغ ج الرَّسل
گرنیک قوا ص الرَّصدة افزار خانه صیاد الرُّصه کلاه خود ض الرُّضاب آب دهن الرُّضب ج ط
الرُّطب خرما تر الارطاب والرِّطاب ج ع الرُّعاف خون بینی الارعفة والرُّعف ج الرُّعاق بانگ شکم اسب
الرُّعام آب بینی مردم چون سیر بود و آب بینی گوسفند الرُّعم ج الرُّعب ترس و بد دلی الرُّعوس ج
الرُّعبوبة زن تمام بالا سفید الرَّعابیب ج الرُّعرع کودک بربالیده الرَّعاع ج الرُّعظ سوراخ تیر الارعاظ
ج الرُّعید [?] غ الرُّغاء بانگ اشتر الرُّغامی بینی و جگرگوشه الرُّغاوة کف شیر الرُّغاء
بن بستان الرُّغاوان [?] الرُّغل [?] الرُّغم [?]
ف الرُّفات استخوان ریزیده الرُّفغ ج یقال [?] الرُّفقة [?] الرُّفقة
فرصت الرُّفغ غاربای ناخن الارفاغ ج الرُّفقة کاروان الرُّفق والرِّفاق والارفاق ج الرَّوضن [?]

الرکک

کرمک شود ق الرُّقاد خواب دراز الرُّقد ج الرُّقاق نان تنک الرُّقق ج الرُّقعة پاره و داره
که در جامه دوزند الرِّقاع ج الرُّقیة افسون الرُّقی ج یقال [?] بالرُّقم والرُّقیمة آورد سختی ک الرُّکام
ابر بر هم نشسته الرُّکبة زانو الرُّکب والرِّکبات ج الرُّکح والرُّکحة فراخی در سرای الرُّکح ج الرُّکلة
دسته تره الرُّکن دو دانه و جانب الارکان ج م الرُّمان انار الواحدة رمانة ورمانة القبان گلوله
قپان والرُّمانة هزارتو الرُّمایة [?] الرُّمح نیزه الارماح والرِّماح ج الرِّمة رسن که در گردن ستور بندند
الرُّمم والرِّمام ج ویقال دفعه برمته ای بجملته و الرُّواء منظر ای روی ویقال ماله رُواء ولا شاهد
او را نه دیدار است و نه گفتار الرُّواء آب بزرگ بسیار الرَّوائع آخر بطلبه از دل چون بد اسید والرّوع ایضا الارواع
ج الرّوبة خمیرمایه و پاره مشک خود یقال روبة الرجل ای عقله ویقال اقام بروبة اسمه ای شأنهم
و صلاحهم الرّوبة بار گوده که بار بندند الرّوبات ج الرّوح بخشش خدای عز وجل و جبریل علیه السلام و فرشته که
با استد یک صف برابر فرشتگان و زندگانی چار رگ و رحمت و فراخی و جان الارواح ج و روح الله لقب
عیسی بن مریم است علیه السلام الرّوذین [?] الاراویح [?] الرُّوده زن جوان نیکو والرّوده زن
همسایه پرسش الرّودق روده الرّودرپنه [?]
ج الرّوم رومیان الواحد رومی الرّومة سریشم الرّوبا خواب الرّوی ج الرّوبة آهسته ه الرّهاء
باد نرم الرّهمش اشتر بسیار شیر الرّهانیش ج الرّهط سوراخ موش دشتی باب الراء المکسورة
ب الرّباکوش الرّبابة زنهار و آن دکو که برای قمار اندازند بحجة الرّباب ج الرّباط رشته [?] ج
اسب و زیاده [?] و رباط الخیل اصلها الرّبّة نباتیست الرّبب ج الرّبع سود الارباح ج امرأة
ربحلة زنی بزرگ [?] الرّبدة [?] کر بدان [?]
الرّبع ج الرّبع تب چهارم و آن که اشتر روزی به آب آید و دو روز نه و آن که روز چهارم به آب آید الارباع ج
الرّبعی باران بهاری الرّبقة رسن که در گردن بزغاله بندند الرّبق والرّباق والارباق ج الرّبانی خدا شناس

در بعضی نسخ ... بعدارات ... و در بیشتر

و دانسته الریتون ج والریتون هزاران الواحد رتی ت الرتاج در بزرگ و در بسته را نیز رتاج گویند
الرتج ج و رتاج الکعبة در خانه کعبه ج الرجرجة باقی آب تیره در حوض و برگند نرم الرجاریج ج
الرجز والرجس العذاب والرجز بت من قوله تعالی والرجز فاهجر والرجس پلیدی و کردار زشت
وعقوبت الرجل پای الارجل ج ویقال کان ذلک علی رجل فلان ای فی حیوته و رجل الغراب اشکله
ورجل القوس سیتها السفلی ای خانه زیرین کمان و رجل کلاغ نخ الرجلة و شکنب و راه گذر آب
الرجل ج الرحالة زین که از پوست بود بی چوب الرحایل ج خ الرخوة سست الرخو نرم استخوان
د الرداء ازار الاردیة ج الرداع گل کنک الرداف مرکب الردف ج والردف دو کونه و آنکه
از پس برنشیند و کنیت یاران الاذواف ج الردفان با مادو شبانگاه الرده یار الارداء ج ذ الرذا
آواز پوشیده الرزق روزی و شکالی لشکر الارزاق ج الرزمة پشتواره جامه الرزم ج س الرسغ
رسن کرفزکا مستود بدان پایچ بندند الرسغ ج الرسالة پیغام الرسالات والرسایل ج الرسل ج
الارسال ج ویقال جاء رسلک به یونن باش ش الرشا رسن چاه الارشیة ج والرشاء آهو منزل
از منازل ماه یقال بحو الرشد ... او حال زاد ابت الرش ... بیر الرشوة معروف الرشی ج
ض الرضا پسندیده والرضا والرضوان خشنودی و رضوان خازن بهشت ع الرعة پرهیزکاری
الرعدة ازره الرعدید پالوده و مرد بد دل و بیم اسان الرعادید ج الرعدیدة زن نرم اندام الرعاع
جو دستور الکیاه ف الرفاة سارکاری الرفادة م و آن گروه کر بسر واحت نهند و آنچه بالای
را بدارد الرفاع وقت برداشتن غله الرفاق رسن کر بر دو بازوی اشتر بندند الرفق ج الرفد عطا
و یار و قدح بزرگ الارفاد ج الرفیق نزدیک رجل رفل مرد پی خوانند و الرفل والرفن اسپی دراز دنب
الرقة آنکه اشتر هزوبر به آب آید الارقاء ج ق الرقان حنا و رنده درود کر الرقت ج الرقة
درم الرقون ج الرق بندکی الرقة خلاف الغلظ ک الرکان اشتران بکیر نرو ماده یکسان بود

وکی

و در بعضی نسخه رسو اینجا

وکی را را اعلا گویند ... الرکاب ج الرکابان در رکاب الواحد رکاب الرکیبة الرکایب
رکاب در الرکابیون ج الرکاز آن مال که در زیر زمین یابند الواحد رکزة الرک باران ضعیف الرکاک ج
م الرمام جامه کهنه الرمم ج الرمث باقی شیر در پستان اشتر و چراگاه اشتر الرمثة درمنه الرمخ
پخته خاره فرا الرمخ ج بغرتی الرمد والرمدة خاکستر الرمم خاک خوار الرمة استخوان پوسیده الرمم
ج و الرواد انواد الاروقة ج الرواق سرا پرده بیک عمود الاروقة ج و رواق البیت سقف مقدم البیت
و نواحی دیه الروابة م الروابا شیخ ه الرهص بوادین الارهاص ج الرهمة باران نرم الرهم و
الرهام ج ی الریاش رسته نشر الریش جامه نیکو و مال الریاش رواج الریبة عیب و گمان بدی الریب
ج الریة شش الریات والریون ج الریبال شیر الریبل ج الریح باد الارواح والریاح ج والریح
الدولة من قوله تعالی و تذهب ریحکم بوی خوش الریحان ریحان الارآیح ج الریح بوی خوش الریحی پیرب
الواحد ریحة الارآیح ج الریعان ریعاد الرواحین ج الریعانی ریحانی فروش الریع بالا دراه
الواحدة ریعة الریاع ج الریف ... الاریاف ج الریق آب دهن الریاق والاریاق ج
ویقال اتاه علی الریق ... ناشتا ... اول شوبوبه الریم ... الارآم ج الری سیرابی و آب دادن
~~... آب ...~~ کتاب الزاء باب الزاء المفتوحة الزبال ... برانجه و زابره ای کله الزبرج
زاک ... آب ... زرد ... الزاد توشه الازواد ج الزاهد پرهیزکار
والزهاد ... الزجة ... الزبرج ... سیل ... بسیار
الزافیة ... خز ... الزجاج ... الزاد ... زنان ... خواستن ... الزاویة
زیر ... و دخان ... و انقال الزاویة ... ای کله
الزامج ... الزاملة ... الزوامل ج الزاویة ... الزانی
پلیدکار الزناة ج زاویة البیت گوشه خانه الزوایا ج الزابیة ... و گوی ... از شب ... نگذرد

الزواهق ج الزاهي مرد بسیار خوار زاهدة الکبد جگر گوشه الزابر زیارت کننده الزاید وق والزوارج در هم
زایب دریی بخت قصر رابغ کوکان پلید ب زابیة زاب داهیه سخت الزباب موش کر الواحدة زبابة
الزباب الکور فروش الز بادونی آست ازبوی فرش الزبال برکن کش الزبانیة دوزخ بانان الواحدة زبانی
ویقال زابن وزابنة وزبنی وکلها من الزبن وهو الدفع الزبد کف آب وآن اشتر وجز آن الازابج
وزبد البحر کف دریا الزبدة کف کوشه و مسکه الزبر نوشته یقال ما به زبر ای عقل الزبرجد لعل الواحدة زبرجدة
الزبرب نوعی است از کشتی الزبعبق زن بدخوی الزبعر کوتاه الزبور نامه الزبرج والزبور کتاب داود
پیغمبر علیه السلام الزبون اشتر لگد زننده و دوشنده را الزبن ج الزبیب مویز الواحدة زبیبة والزبیبة کف
گوشه دهن و مویزه الزبیبی مویز فروش الزبر داهیه و نام مردی است و زبر نام کوهی است که موسی علیه السلام
بران با حق عز و علا مناجات کرد الزبیل زنبیل الزبل ج ج الزجاج آبگینه گر و آبگینه فروش الزجاجل
ج الزجال کبوتر باز الزجل بانگ بازی الزجمة زجل مرغیاست ح الزحف گروهی که بیکبار بر دشمن
روند الزحوف ج الزحمة ازام الزحام ج الزحوف اشتر که پای می کشد از ورقی الزحلف ج الزحیر بر ما
ونشستن خ الزخنة زن و کیله الزخاف ج د الزراد زره گر الزراد و من ج والزراد مرد با زره
الزراع برزگر الزراعون ج الزرافة گروه الزرافة ج الزرد آب [illegible] الزرب خانه [illegible]
وشتر [illegible] چوب کیاه والزریبة ایضا الزروب ج الزراب الزریبة [illegible] الزراین ج الزرجول
پی و کوسه بند دهان الزرد زره الزرد استخوان زیر سینه الزرع کشته الزروع ج ویقال ما له زرع و لا ضرع
الزرعب [illegible] میش زرقا چشمی سبز الزرم [illegible] الزرنب [illegible] پرون فرج ونوعی است از بوی خوش
الزرنیخ [illegible] الزراریج ج ع الزعارة بدخوی الزعامة مهتری و گویند سلاح الزعفران [illegible]
الزعزاع [illegible] الزعانیج ج الزعفران م الزعارج الزعقة [illegible] الزعانق ج الزعل نشاط
الزعوم گوینده که بدانند که دروغ است یا نه الزعیم پیشوا و پاینده الزعانج غ الزغب موی ریزه و خرد الواحدة

زغبة

زغبة الزغدبة سپید [illegible] زبیده و مسکه الزغبر موی الزغرب آب بسیار الزغابیب ج الزغوبة بانگ
الزغفة زره نرم فراخ الزغف ج ف الزفافة باد سخت الزفیان [illegible] الزفرة باد سخت بانگ
الزفزف [illegible] الزفوف ج اشتر تیک و الزفیر بانگ خروخی [illegible] وبانگ آتش ق الزقاق کوچه فروش
الزق [illegible] الواحدة زقیة شجرة الزقوم درختی است در دوزخ الزقی بانگ خروس ک الزکوة
حقی واجب است ادای آن از خواسته الزکوات ج زکریا نام پیغمبری است علیه السلام الزکی پارسا الزکیون والازکیاء
ج الزکن گمان زیرکی [illegible] ل الزلة لغزش ای لغزیدن الزلابیة زلیبیا [illegible] وزلخ ای
وحل الزلفة [illegible] الزلفات ج الزلال آب خالص [illegible] الزلفة حوض پر آب
الزلف ج الزلو [illegible] الزلق ج والزلو [illegible] الزلم تیر قمار الازلام ج [illegible]
بود از کردن [illegible] الزلیق [illegible] م الزمارة نای زدن [illegible] ولا یقال زامر الزمانع مرد روان در کار الزمانة
لغة في الزمانة الزمان روزگار والزمن ایضا الازمان والازمن ج الزمجرة آواز [illegible]
الزمرة [illegible] الزمجرة [illegible] والانثی زمرة [illegible] زمر گشته [illegible]
ویقال [illegible] زمزم چاهی است در مسجد حرام الزمزمة گروه بسیار [illegible]
در نان خوردن و بانگ [illegible] الزمع [illegible] الزمکی ج الزمیع
[illegible] الزمهریر باد سخت [illegible] الزنابیر [illegible]
[illegible] ن الزناء مردی کوتاه الزنابیر [illegible]
[illegible] الزنبق روغن یاسمین الزنج [illegible] الزنجبیل
[illegible] الزنجبیلا [illegible] زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت الزند [illegible] آتش زنه الزنود
والزناد والازند ج الزندیق [illegible] الزنیق [illegible]
[illegible] و یقال اخذ بزوبه ای کله الزوبعة

ونیک والزوبعة رئیس من رؤساء الشیاطین الزوج جفت جفتا و شوهر و گروه و غلاف هودج والزوجة
زن الازواج والزوجات ج الزور دروغ و سینه الازاور ج والزور زیارت کننده واحد و جمع درو یکسان
بود قوس زوراء کمانی کج شده الزورق نوعی است از کشتی الزوارق ج الزول والانثی زولة شگفت
و ظریف الازوال ج الزوک کوتاه زشت الزوک والزویل دال **ه** الزهاد زمین نرم
الزهدم بچه باز و نام مردیست الزهم بکوه الازهاع ج الازاهیر ج الزهراء لقب فاطمة بنت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم وزهرة الدنیا زینتها ونضرتها الزهق زمین هموار الزهم فربه الزهو فخار
و ناگریسته در آورده بود الازها ج والزهق الباطل والنجم الزهوق چاه ژرف الزهید الوادی القلیل
الاخذ من الماء و رجل زهید مردی اندک خورش **ی** الزیات زیت فروش الزیاتون ج الزیافة
اشتر خرامنده والزیت روغن زیتون والزیتون م و نام کوهی است بشام و گویند نام مسجدیست آنجا و زید
نام مردیست الزین گزین فروش

باب الزاء المضمومة ب الزباد کف شیر و آب
و جز آن و نباتیست یقال زابن الاناء ز بالزبد ای دفعی الزبانی سرو کژدم الزبابان دو الزبانی منزلیست
از منازل ماه الزب الذکر والازب بلغة اهل الیمن اللحیة الزبد مسکه الزبر نامه الزبور والزبرج
الزبرة بزرگ و موی تفاره شیر و پاره آهن الزبرج والزبرة نام منزلیست از منازل ماه الزبیة
مغاک صیاد الزبی ج و یقال بلغ السیل الزبی ای اشتد الامر زبیر نام مردیست **ج** الزجاج
آبگینه الواحدة زجاجة الزجاجی آبگینه فروش الزج کرانه ز نیزه آهن نیزه و آنچه آسیا بر آن گردد
الزجاج والزجج ج والزج موضع ایضا الزجلة گروه مردم الزجل ج **ح** الزحار زریش و شکنک
شکم الزحروط اشتر پیر زحل کیوان و آن ستاره ایست در آسمان هفتم الزحلوقة زمین گرد بازی است الزحالیق
ج **خ** الزخرف زر و آرایش الزخارف ج یقال زخرف الکلام زینه وحسنه **ر** الزرافة اشتر گاو
و پلنگ الزرزن مرغیست الزراز ج الزرزور سار مرغیست الزرازیر ج الزرق باز سپید الزرارق

ج الزرقة کبودی الزرم سخت الزرنوقان دو دیوار بر سر چاه که چرخ بر آن نهند الزرنوق یکی و یقال
الزرنوق بنه تیز الزرانق والزرانیق ج الزرقاء زن کبود چشم زیت **ط** الزط جیلان الواحد زطی یقال
کرباس زطی کرباسی جستی **ع** الزعاق آب تلخ الزعامة سلاح الزعرور گیاهی خوردنی است الزعارر
ج الزعقوقة بچه گنگ الزعانف ج الزعنکل اشتر فربه الزعانک ج **غ** الزغبة جنبنده ایست
الزغلول مرد سبک الزغالیل ج **ف** الزفرة میان مردم و فراواه الزفر ج والزفر تیر و نیز نام مردیست
ق الزقاء بانگ کوکنگ و آن خروس الزقاق کوی الازقة ج الزقیق کوی الازقة ج **ک** رجل زکاة مرد کا
بسیار نقد الزکام درد سر و گلو الزکوة فجک خوذ الزکاکج الزکة فرزند با زامیس **ل** الزلال
آب که آسان بگلو فرو شود الزلزل رخ خیل است الزلفة پاره شب الزلف ج و الزلفة والزلفی نزدیکی
الزلقوم نای گلو الزلاقم ج الزلیق شفترنگ **م** الزماج مرغیست الزمال بچاره الزماع عزم الملأ
الزمج از کبک الزمالج ج الزمیج مرد کوتاه و ضعیف الزمرة گروه الزمر ج الزمرد گوهریست سبز
زمزم چاه زمزم است در مکه الزمع ایضا الزمیل آنکه شهوت وی قضا شود پیش از آنکه بزن رسد الزمل و الزمیل
بیچاره یقال لقیته ذات الزمین ای فی الزمان دیدم او را در زمان **ن** الزنابان دو کناره بروت الوجه
الزنبیل الزنار آنچه ترسایان بر میان بندند الزنانیر ج **و** الزواءل ضعیف قد زوادن زوازنة دیگی بزرگ
و زوزنة ایضا موثث زواف و زوام مرگ سخت والزوان والزوان دانه سیاه که در میان غله بود
ای سپیک الزور دروغ و زور الزای یقال ما زور ای رای والزور و الزمن تب و رجل زونی
وامرأة زونة کوتاه **ه** الزهاد مقدار الزهرة نامید و آن ستاره ایست در آسمان سیوم والزهرة سپیدی
الزهلوق نشو و زهلوق نام کوهی است الزهم چربیش زهمان نام سگی است الزهمة بوی خوش **ه**

باب الزاء المکسورة ب الزبال آنچه مور برگیرد بدهن الزبرج زر و آرایش الزبنیک الزبابج
ج الزبر نوشت الزبرقان ماه و زبرقان نام مردیست یقال زبرا و امرأة زبرة بدخوی الزبل سرگین

زنديق بالكسر من الثنوية او القائل بالنور
والظلمة او من لا يؤمن بالآخرة و بالربوبية
او من يبطن الكفر و يظهر الايمان او هو
زند دين اي دين المرأة والجمع زنادقة
او زنادقة و قد تزندق والاسم الزندقة
و ابو زنديق در صفت [illegible]

زن بالكسر كوه لو كرمان

الأزبال ج الزبيل زنبيل الزبلان ج ج الزقال كبوتر باز خ الزخط كلك كسند د الزردبشة
شادروان الزرنب ج الزرابي ج الزرافة جامه الأقداح الزرفين زوفين در الزرفين ج الزريج م الزرياب
آب زر ع الزعج ابر تنك غ الزغنفة بدخوي وفرومايه وكوتاه الزغانف ج ف الزفر تنك
وجوال خرد وفروار وزن شره الأزفاف ج الزف بال شترمرغ ق الزق خيك دوغن الزقاق والأزقاق
ج ل الزلع تره بند در الزلتة ذيلو الزلالي ج م الزماد آواز شترمرغ الزمام مهتر وبرادر حاجب
وبهار ودوال نعلين برشت پاي الأزمة ج الزمجي والزمكي پردنبال مرغ الزمزمة گرده الزميت آهسته
ن الزنمة والزنامة بيد كاوي الزنادق آنچه بركردن اشتر بهند الزنار كردن الزنبيل م الزنابيل ج
الزنجبيل مروضعيف الزنديق آنكه نور و ظلمت كويد الزنادقة ج الزنفليجة حقه حجام و الزوار بربند
اشتر الأزوار ج رجل ذو زون وامرأة ذو زونة كوتاه ي الزيار دوالوشه وزاوكير الزبرج الزير
برزجامه الزيبق سيماب الزيج ساز وبناوزه كام الزير بم الزيرة ج ويقال فلان زير نساء وفلان
بازمان بحث مزاح كويد الزيرباجة زيربا الزيابات زمين درشت الزيراج ج الزيتي زه كريبان ل
زيم نام اسپي است الزينة آرايش ويوم الزينة روزعيد كلب ذي زي شكل جه الزي نشان ويقال
لئلا في فيروز بيا شيني كرد ومهتاب بود **كتاب السين باب السين المفتوحة ا**
السال بسنده الساب حيك الكين السوب ج الساباط ج وساباط نام جايگاهي است الساج اب
ركوي آشنا يكند دررفتن السابري جامه تنك وعراره ونوعي است ازخرما السابغ ممتع يقال فلان سابغ
الفضل عليه نعمة اي تمام السابغة زره تمام السابغات والسوابغ ج السابق اسب كه در پيش آيد درسباقت
السابل زبر السابلة كاروان السوابل ج السابياء پوست كه بچه در آن بود الساخ طيلسان سبز
وتير دهني است السجان ج الساجة آن چوب كه بعيار بدان بركند الساجد سر بر زمين نهنده الساجدون
والسجود والسجد ج الساجور قلاده سك السواجير ج الساجون زيم آبي الساحة ميان براي الساحات والسوح

ج السخل كوسفند فربه السافر جاده السافرون والسفرة ج السافل كاروديا السوافل ج السافية باران
سخت كه پوست از روي ببرد السوافي ج السافح دوكرد از شجره منقوب السافط فرو كن يوم ساقط وليلة
ساقطة روزي وشبي كرم يقال زركت فلانا ساقط فا رادها بهشتم فلا زانكه حال الساقي باكه وحران
حث وحس شتم يقال هو ساقم ناقم الوستان است الساقين فادم فاره السقة ج الساقب آنكه روز
رود السالبان م يقال كان له سالبة ولا رائحة خيث اوراستور كه بامداد برود وشبانگاه در آيد ويقال
سارية ابتاع السارق دزد السارقون والسراق ج السارية ابر كه بشب در آيد وستون السواري ج
الساس اصل مردم وبنياد والسام آبنوس ودرخت كمان الساطور م الساطي اسب فراخ كام
الساعد رسافخر والساعد يك زبان الساعات والساعة ج الساعة الكون ساعتيق ان ساعت
الساعد ارش دست ودستوانه وجاي رفتن شيرد ربستان ومغز دراستخوان وآب درجوي السواعد
ج الساعور تنور زير زمين السواعير ج الساعي غمز كننده وفراهم آرنده صدقة السعاة ج
الساف رستة خشت السافر ودبس الشفر ج والمرأة سافر زني روي برهنه السافرة المسافرون
السافلة دبر مردم وبن نيزه السافياء گرد بسيار وخاك السافية باد كه گرد آرد السوافي ج الساق
سوزه پاي وآن درخت كه برتر از البيتقان والاسوق والسوق ج ويقال ولاة المرأة ثلاثة بنين على
ساق واحد اي بعضهم على أثر بعض والساق النفس من قولهم قال والتفت الساق بالساق عبارة
عن الشدة والساق جز قمري ار الساقة بازپسينان لشكر ودوال ركاب ورشته پاي مرغ بشكاري
الساقي آب ده السقاة ج والساقية جوي خرد السواقي ج الساكر شب ساكن والساكن م
وآب ايستاده السواكن ج السالوت هميشه خاموش السالح با سلاح السالغ گاو وگوسفند بشش سال
السوالغ ج وسالغة گاو هشت سال وسالغ من السنين نه سال السالفتان بر دو روي گردن از سوي
كلو السالفة كمي السوالف ج السال جاي رفتن آب دررود السلان ج السالم درست وبي عيب

الشامِنُ ج الشام رگ زن الواحدة شامَةٌ والشام مرکبی التوام ج وسام نام مرد ایسات وسام ابرص
جنس است از کربا سک سوام ابرص ج السامة خاصه مردم ومهر چنبد کزنه دارد السوام ج السائر خوب
کننده. السامری لقب مردی است که در روزگار موسی علیه السلم گوساله از زر ساخت واسمه موسی بن ظفر. السامط
نان بی نمک وشیر که شیرینی وی ابشد. باشد السامع شنوا السامعة گوش السوامع ج السامیة فرزاب
دراز السوامق ج یقال سام شامخ سانی بلند السامور سنگ الماس السوامیر ج السامخ چیدی که از دست رات
ورآید السانحة اشتر بارکش السوانی ج الساهت یقال هو بعید السار والساهرة روی زمین قیامت
الساهرات ج السهت سکی رحم الساهور غلاف. السواهیر ج الساهی فراموش کار الساهون ج السائبة
آن اشتر که وی را گذاشته بودندی تا جا که میخواستی چرا کردی بسبب نذری که کرده بودندی السائح روزه دار السائح گول
ج وماء سایح آبی روان بر روی زمین السایر رونده وباقی چیز السوایر ج السائس ستوربان السواس
والساسة ج السایف شمشیر زننده وشمشیر دار السایغ رنگ تنک السوایغ ج السائل خواهنده وپرسنده
السائلون السوائل ج السائمة چرنده ورمه گرسنه السوایم ج ب سبا وسباء وسبا نام شهری است
بیمن ویقال ذهبوا ایادی سبا وایدی سبا شدند پراکنده السابی فروش السباب دشنام دهنده السبابة
انگشت شهادت السباح شنا کننده السباخ شوره فروش السبات عیدی است زمانی از السبات که سبم بالا
السبت روز شنبه و دروش الاسبات ج السبتة درمردم وپاره از روزگار السبت شنبه وپاره از روزگار
الاسبت والاسبات والسبوت ج السبج مهره سیاه السبحل مشک بزرگ السبجة شلوار السباج ج السبد
موی دوخاسته یقال ماله سبد ولا لبد یعنی او را اندک وبسیار وگویند فیت او راز موی ویش یقال سبد سبادا
از اهمان ذاهبا فی الفضوحیة السبذة سود السبدان ج السبر کوه موی الاسبار ج السبرة سرما بامداد
السبت ایبا بان دور السباب ج السبط سپندکنم ودختر سبط وسبط موی فرو هشته سبط قدی نیکو
راست السباطة ریحانة السبع والانثی سبعة ده السباع ج السبع المثانی سوره الحمد والسبع الطوال است

سوره دراز از اول قرآن سبع وسبعة هفت سبع عشرة وسبعة عشر هفده سبعون هفتاد سبعمائة هفتصد سبع
آلاف هفت هزار وقوله مائة درهم وزن سبعة ای ... عشرة دراهم السبق آنچه در میان کنند چون بچیزی گرو بندند
السبل باران میان آسمان وزمین وخوشه غله ودامن پیراهن وبادی است در چشم والاسبال ج السبلة دم بروت
السبال ج حفیة سبلة غایه دراز السبنتی پلنگ ومرد دلیر السبنتاه مرد دلیر السبوح اسب که گوئی آشنا میکند
در رفتن سبوحة نامی است مکه را عمرها الله السبی والسبی برده السبیة والسبیئة زن السبایا ج السبیب
موی بیرون دنبال السبیبة پاره جامه السبائب ج السبیئة ای السبیح والتسبیحة یعنی السبیخة پنبه زده السبایخ
ج السبیع هفت یک السبیکة زر وسیم گداخته السبائک ج السبیل راه السبل ج ت الستار پوشنده
گناه وپرده دار ودرم ستوق درم ناسره الستة شش الستر جامه الستیر نبج انگشت بابت ج السجاج
شیر تنک از بسیار آب السجاد سجده کننده السجادة سجاده ونشان سجده بر پیشانی السجان زندان بان
السجة نام بتی است وگویند هو صنم السجدة والجمع السجدات ... السجر ... سرخ السجس آب
تیره گشته السجسج هوا معتدل نه گرم ونه سرد السجع بانگ قمری السجل دلو بزرگ السجال ج السجنجل آینه
روشن وگویند زعفران السجود ... تنور السجر ج السجیة خوی السجایا ج السجین بار السجر ج
یقال یجیئون ... السجیل ... ح السحا ... السحاب ابر الواحدة سحابة السحائب
والسحب ج السحار جادو السحارون ج السحاقة زن ... السحبان ... آب ... وسحبان نام مردی است
السحبل انبر بزرگ ومشک بزرگ ودرو فراخ السحر ج الاسحار ج السحر والسحر ... الاسحار والسحر ج
السحنة بیان ... السحفة ... فربی السحق جامه کهنه السحوق ج السحل جامه سپید
از پنبه السحول ج السحل ج ... مشک بزرگ السحم درخت است السحار نباتی است
السحاء والسحنة گونه روی السحوح ابریزان السحیح ... السحور آنچه بگاه خورند السحوق دراز ...
فربه باشد وناقة ایز گویند السحوق فراخ بلند السحیق ج السحول جامه اسپید ... سحل وهو موضع بالیمن

السخيف بانگ آسیا و بانگ بوست بار السخیفة گیره السخبل دو در السخیل بانگ خر ورشته یکه تو خ السخاخ زمین نرم السخار انوسی که السخبر درختی است الواحدة سخبرة السخت تم السخیت ایضا السخیان گرمای بی السخیان گرمای فروش السخاخة بچه گوسفند در آن وقت که زاید نر و ماده یکسان بود السخال ج ماه بخن آب ایام بردِ سخنان و بلدة سخانة روزی وسیسی گرم السخوار زمین نرم السخواث نرخی یا بابان السخاو بلا ج السخو ان خوردنی دیگر باره گرم کرده السخیف ورد تنگ خرد و جامه تنک السخینه گیره السخابخ ج السخیم والسخین آب گرم السخینة جیم و آرد الر جولاهه السخی جوان مرد د السداج دروغ زن السدا دراستی والسدا ایضا السدا سیخ کلاه و جار السد کوه و دیوار و بند بسته السدد راه راست السدس کاو وگوسفند شش ساله و اشتر بیست ساله در هشتم شده والسدیس ایضا السدمان بشیمان یقال سدمان ندمان اتباع السدوس ومه والسدوس طیلسان السدی ند جامه ونر شب الاسدا ج السدیه و است السدیس شش یک السدیف فربهی کوهان و سدیف نام مردی است ذ السذاب تم السذرة سده و آن دم روزیاید ازبهمن ماه د السرا درخت کمان السرا ارسادی تعاه سرا اسرة میان تهی السراب کور آب وآن دم روزینه السرات سرب السرداخ دستراه الناس انفسهم وسراة النهار بلندی روز السراخ زنی که السراجون ج السراخ بازه و آن السرا زد بکر السرار شب بیست و نهم ماه والسر ایضا السر الو باولاد فروش الشراب سلوار السرب راه والسرب ال الوحش یقال اغر بجاثرب القوم السرب نسب الاسراب ج والسرب آب که در مشک کنند تا در زبای آن محکم شود تا از سرب آبی روان السریج زمین فراخ السرج زین السروج ج السرجم مرد دراز السرح ستوه گاه و اشتر بچرا کاه السرح ج السرحة درخت بزرگ السرد نامی است جمله انواع زره را السرد در رکبر و اشتر را در ناف یقال سرر ایاغ السرطان خرچنگ و ریش زخم و جز آن و بیماری که افتد در مکال گاه اسب و نام برجیست در آسمان السرطم مرد دراز فراخ و قوی السرابلم ج یقال سرطان ذات فرونیز مانند السرع چیزی زود و ست برون آمدن آب وسرعان الناس ایشان اولیهم السرع والسرعرع آنچه بالا از شاخ رز

والسرعوع دراز باریک السرغم بنر السرا عم ج السرف نادان السرق والسرقة دزدی السرایق ج السرقة پاره حریر السرقاح السرمد همیشه السرمق والسرمک برگ السرایق والسرادیک ج السرندی یخت السروم والسروج نام شهری است السرو منظ اشتر دراز السرنجه آن اول که فندرق بآن بازی بنند السرنج ج السرایج ج السریر تخت الاسرة والسرنج والسر آنجا که بکردن یوسف از سر و رفتن بجای آب در جوی السریرة نهان السرابر ج السرین آنکه صحبت نتواند کرد بر زنان السریع زود و شتابنده السرایع ج السری بهتر السروان ج والسری جوی خرد الاسریه ج ویقال سری مریا من السرو والمروة السرینة مقدار چهار صد تن السرایا ج ط السطا ذکوست فروش السطح بام السطوح ج السطر خط الاسطار والاسطر والسطور ج الاساطیر ج السطل ج السطول ج السطه بی بهره السطیح مرد ضعیف و سطیح نام اخترگوی است السطیحة مشک که از پوست کرده باشد و توشه دان السطیع با مداد ع السعادة نیک بختی السعایبن عبیدترما آن السعتر آویش السعارج السعد ضد النحس و سعد الذابح وسعد بلغ وسعد السعود وسعد الاخبیه نام منزلهایی است از منازل ماه السعدان مشتری و زهره دو ستاره اند السعدان نبابتست یقال فی المثل مرعی ولا کالسعدان السعدانة پستان مردم و آنچه بر زمین نشیند از سینه اشتر و کبوتر ماده و بند دوال خلخل و گره رشته ترازو السعدانات ج السعفة ریش سر یقال بارک سعفة ولاسعفة نیست او را از جوش و نشان و گویند نیست او را قلیل و کثیر السعو شمع و پاره شب السعوط داروی که در بینی افکنند السعطج تا ده سعوم اشتری زود رو السعید نیک بخت السعدا ج وسعید جوی وسعید نام مردی است السعیر آتش افروخته السعرج السعیط ذروی بی غ السغب گرسنگی السغبان گرسنه السغل بچه بپرورده ف السفا خاک و دامن خوشه و نوعی است از خار السفاة خاک السفاح خون ریزنده و آنکه قادر بود بر سخن گفتن والسفاک ایضا السفاط سفطگر السفال ضد العلاء السفان کشتی بان السفینة سفینه السفایخ ج السفح برکوه السفوح ج السفر الاسفار ج السفر سپیدی روز السفر المسافر واحد وجمع درین یکسان بود السفرجل به السفارج ج

[نوشته در حاشیه:] سرجعل آنست که میان او ولوحة انقطاع نباشد

السقناس کارد جز السفسفة راه بر روی بیشه السقا بس ج السقط م وقاش خانه السقیفة پرستان السقیفة ها کسان
ودست و بای اشتر السقن چوب سای و پوست درشت بر دست کارد و بیشه الاسقان والسقون ج السقع اشتر
مرغ زده ارو و بغلة سقو از اشتری کرده با پیش الملک السقو و عنکب السقایة ج السقوف داروکر بر مین
بر اکنده السقف ج السقفة والسقا مه ای فزدی السقیع بتر ابتر قار السفیر رسول السفراء ج والسفیر برگ درخت
افتاده السقاع ج السقیط جوان مرد السفیفة کرگ و نوادگی بر بالان اشتر بند السقا بعنب ج رجل سقیف الوجه
مردی بی شرم و کرباس سفیق کرباس ز السفین والسفینة کشتی السقن والسقاین ج السفیه نادان السفهاء ج
و دوغ سبزه جامه بد باف ق السقاء آب کش السقاء ون ج السقاط والسقطی بهری فروش السقام
بیماری السقب بچه ج السقاب والسقبان ج سقرنامها است دوزخ را و گویند دری است از درهای دوزخ و گویند
نام درکی است از درکهای دوزخ نعوذ بالله منها السقسقة بانگ پرن گنجشک السقط قماش خانه الاسقاط ج
السقط بچه کرازشکم بفتد و نمان که از نور بفتد و آتش که از آتش زنه بفتد یقال ادری این سقع بقع ای ذهب
نداند کجا شد السقعطری بحت دراز السقف سقف السقوف ج السقف ج السقم بیماری السقم والسقام
والاسقام ج السقی مبغ زرگ قطره الاسقیة ج والسقی البردی السقیم بیمار والسقی والسقا م ج
اذن سکاء گوش خرد و کوتاه سکاب مبنی بالکسر نام اسپی است السکاز سند بنده و خنید فروش السکاروتیع
السکاک والسکان کاروکر السکب آن آب که از دو در رفتن خوی همی ریزد و نوعی است از جامه السکوب ج
و ماء سکب آبی ریخته السکة نعلت بهوی السکر نبید خرما السکران مست السکری والسکاری ج یقال اسکران
سکران ابتاع سکران بایت و گرچ کار نتواند کرد از مستی سکران طافح چار شراب سکران ملتح شود بد عقل
السکرة مستی و سختی و مرکز دانی السکرات ج یقال یا ادری سکع و سکع ای ذهب نام گرگجا شد السک والسکک
سیخ آمین السکن آتش و آرام گاه و ولادام السکوب ابر آب ریزان السکج ج السکینة آرامش و آنچه
در روز جگار طالوت در تابوت از آسمان بزمین آمد آن زمین آمد از اسری بود چون سر گربه و روی چون روی آدمی و دو بال

چون

چون دو بال مرغ ل السکاء آن پوست کر با بچه بیرون آید الاسلاء ج و یقال وقع فلان فی سلاجیل ای
فی الداهیة یقال یا قرات اتا قد سلاقط ای باحمق ولدا السلاء کارد لیس السلاح آنکه پوست از گوسفند
بر دن کند السابیل زنگ برهم کرفته و سلاسل البرق آن برق کردار زکند رجل سلاق مردی قوی سخن السلال
سکه باف السلام بی عیب و درود و سلام والسلام درختی است الواحدة سلامة السلب جامه کربه ایه
الاسلاب ج السلب نیزه دار و نیزه دراز السلبة ناقه کرده آتش فاسد بود از بیری و سود السلتان ج المرأة
سلتاء زنی که خضاب نکند السلجم تیر دراز از پیکان السلاجم ج والسلجم شلغم السلح سرگین مرغ سلخ السهر آخر ماه
زیاده السلخ پوست سوری السلوح ج فرس سلیط الیته اسبی فراخ بر داد السلسال والسلسبیل والسلسل آب نیک
آسان بحلو فرو شود السلسبیل نام چشمه ایست در بهشت السلطة پاد شاهی السلع شکاف پای و شکاف در کوه
الاسلاع والسلوع ج السلع درختی است تلخ السلعة شکلی بر سلوس نام شهری است السلف هم سلف دوم
داماد السلف و السلیف پیشانی الاسلاف والسلوف والسلاف ج السلف و السلیف ابان بزرگ السلوف
ج السلفع مرد دلیر و زن بدآواز السلق زمین نرم السلقان ج السلقة زن سلیطه السلفع زمین درشت
السلفق آن زن که حیض شود از دبر سوی السلم دول یک گوشه که آب کش ز آب داد السلام ج السلم آشتی و سلام
و کردن نهاده السلم درخت خارآور الواحدة سلمة السلمان سنگ بزرگ و سلمان نام مردی است السلیه شتابنده
السلاء ج السلوب آن ناقه که بی تکلف بچه هنوز تمام نا شده و آنکه بچه وی مرده باشد یا کشته باشد والسلب
والسلاب ج السلوت فرسند السلوف اشتر پیش آهنگ السلف ج السلوقیة سگی است منسوب
به سلوق وهی ارض بالیمن السلوی انگبین و گر جنو مرغی است و گویند مرغی بریان السلب ابست و او ن
و آدمی را بتر گویند السلامب ج یقال هو سلیخ ملیخ اوبی خواره است السلیط روغن زیتون و گویند روغن کنجد
والسلیط مرد فصیح و امراة سلیطة زنی دراز زبان السلیقة خوی و اندازه بشریته السلیل رود فراخ و گوان آب
خوش صافی السلیل والانثی سلیلة کودک و آن وقت که زاید و اشتر را بتر گویند والسلیلة گوشت ماز و پشت

ونسیم الشیء از عیب و درست و بارگزیده یقال قلب سلیم ای سالم م السّماء آسمان و آستانه خانه و هر
سایه بر سر تو افکند و ابر بلند السموات ج السماء الدنیا و السماء السفلی آسمان نخستین و السماء العلیا آسمان برین
و السماء باران الاسمیة و السمی ج و السماء پشت اسب السماء خاک سرگین آمیز السماء دیه خیزی یا چشم لا
واحد لها السمار شیر تنک از بسیاری آب السماغ سرود السماع جاسوس السماعون ج السماک ماهی فروش
السماکون ج السامة دایره که بر گردن اسب بود بر جانبی و مرغی است از سار مهتر و از کبوتر کهتر السمان آنکه
روغن گاو فروشد السمت راه راست السمج و السمج و السمیج ناخوش السماج ج السمح جوانمرد السمحاء ج
السمح ماده کوره از السماج ج السمح السمر الواحدة سمرة درختی است در بادیه السمراء گندم رجل سمام
وامرأة سمامة سبک و لطیف السمن یاسمین السمسم رو باسک السمام ج السمسمة مورچه السماسم ج
السمطر و سبک السمع شنوای الاسمع و الاسامع ج الاسامیع ج السمعمع مردی السماعم ج السمک الماء الجدید
سمکة السماک و الاسمک و الاسماک ج السمک آستانه خانه السموک ج السمل جامه کهنه و آب اندک در حوض
الاسمال ج السمیع و شیرین بر رنگ سبز و السمیع ایضا السلمع گرگ و بچه او سمعمع هقعمع او بلید است السملق
زمین نرم و بر زمین گیاه نروید ج السمالق ج السم سوراخ گوش و سوراخ سوزن و زهر السموم و السمام ج و یقال ما له
سم و لا هم غیر که نیست اورا فروتر و گویند بجز یست او را میل بجز تو السمن روغن ویژه و روغن گاو و گوسفند
و السمان ج السمندل مرغی است السموم و السموم باد گرم که بروز جهد و گویند بر عکس آن السمائم ج یقال
لبن سمهج شیر بسیار شیرین چرب السمهدر دور السماهیج ج و غلام سمهدر ای بکثیر اللحم السمهری نیزه است
منسوب بر سمهر و هو رجل السمیدع مهتر نیز و آنکه از هر جایی قصد بوی کنند السمادع ج السمید نان سپید
حدیث کنند شب و یقال لا افعله سمیر الدهر ای ابدا السمیط آن آبکی السمیط گوشت زود کرده و نواله خشت
و نعلین یک تو السمیع شنوا السماع ج و السمیع و السمی نام جوی وجوب کرد و اکون کاه بیده الاسمیة و السمن ج السمین
زبه السمان ج السمیا نام السمیون و الاسماع ج ن السنا روشنی الاسناء و السنی ج و السنا و السناء داروی است

السام

السام کرمان اشتر الاسنمة ج السنب اسب بسیار رو السنبة و السنبدة پاره از روزگار السنبر منی سنبوسه
السنبل آنکه اورا هیچ هنر نبود السنة سال السنوات و السنون ج سنینة آن سال السنة بنت دان و کانه و
رود و نام جایگاهی است السندان ج السندرة نوعی است از درخت و نوعی است از جامه و کوک غلة السنادر
ج السنق بر یا معده بیمار از اشتر یا بزرگ کوهان السنن میان راه السنوت ریزه و انگبین السنور
جزیی و در وی شد از دوست و خود کر بر بینند السنوط و السنوطی آنکه هیچ ریش ندارد السنیان خوان گرسال بار
آرد و سالی نه السنیة سنده یقال هو سنیع قنیع ای جمیل فاضل بنان سنین سنان تیز کرده السنیف انگیک
دراز السنابن ج و ارض سواء زمین هموار و سواء الطریق میان راه و سواء الشیء ای غیره و هو بعد
ایضا و سواء عیدی برابر است نزدیک من و لیلة السواء شب نیزه ماه السواة عورت مردم و کالبد و قوله
تعالی سوأة اخیه السوآت ج السواد سیاهی و کالبد و میان دل و صورت که در خواب بینند و گروه بسیار
و کره اگر و شهر و کره اگرد آن گشت و درخت بود و سواد البطن جگر بند السوادی روستایی السود از عرب گشنده
السوام چرنده و رمه گوسفند السوبرة سوده السوحن دراز السوداء زن سیاه و میان دل شاة سوداء گوسفند
سخت سیاه و یقال کلمته فما رد علی سوداء و لا بیضاء ای کلمة قبیحة و لا حسنة السوذق و السوذنیق چرغ
السورة قوت و تیزی السوذنجان ج السوس درد که بر دواب ما افتد السوسن ج السوط تازیانه الاسواط
و السیاط ج ساعة سوعاء ساعتی سخت السوم نخچیرگاه تابستان السوطلة مکان السوق میدان السویق
بت السوابق ابت فروش السویا درخت افتادن السوسون و الاسوابع ج و ظلم سوبح ظلمی سراست السوتة
رهستی و ادادا ه السهام آنچه گرم گاه بینند از آفتاب چون رشته عنکبوت و باد گرم السهد الاسشاة
ج السهب اسب فراخ رو و زمین هامون دور السهوب ج السهبة چاه ژرف یقال هو سهتة ای حسن الشهد
ماه بالترابیة السهدان بیدار السهک زنگار آهن السهل آسان و زمین نرم السهول و السهال ج بعیر سهلی
یا السهل السهم تیر و آن تیر که بدان قمار کنند الاسهم و السهام ج السهمان باره شب السهوة تیم کنده فانه

فروزمین فرود السّهوات ج السّهوق دراز و دروغ زن ی السّیّ اول بار السّیوح ج السّایح خاره
هزاه الواحدة سیابة السّیّاح رونده السّیّارة کاروان السّیّارات ج والسّیّارات زحل ومشتری ومریخ
وزهره وعطارد وخورشید وماه الواحدة سیّارة السّایغة بپه کرکسک اغلب السّایف شمشیر زنده
وشمشیردار السّایفون والسّیافة ج السّیاد من التّیس علی الاسباب والسّیوب ج السّیب بزکوهی
السّیابن ج السّیح آب روان وپاره پلاس مخطّط کرفرش کنند ونوعی است از برد الاسیاح والسّیوح ج
سیحان نام رودی است بشام سیحون نام رودی است بهندوستان السّید مهتر السّایدة والسّادة ج السّادات
ج ج یقال سیّد ابنای ابناع والسّید سوم روز پر ولقب یحیی پیغمبر علیه السّلم وسیّد الشّهدا لقب حمزة
عبد المطّلب السّیدان حسن وحسین علیهما السّلم السّید وق شاهین السّیر دوال الاسیار والسّیور ج السّیبان
آزاد درخت السّیف بنجره السّیع آب روان بر روی زمین یقال طعام سیّع لیغ ابناع ای یسوغ فی
الحلق السّیف شمشیر الاسیاف والسّیوف ج وسیف الله امیر المؤمنین یعنی ابن ابی طالب علیه السّلم رجل سیّاف
وامرأة سیّافة کشنده باد السّیل آب السّیل بار آن السّیول ج السّیلحون نام جایکاهی است
السّینج والسّینک والسّیوک والسّینج با دحت السّی والسّینة بدی السّات ج والحمد لله رب العالمین

باب السین المهملة

ب السّبات راحت خواب روزکار السّباطة ناک بره السّبّة دشنام
السّبحة بشی زن وپیراهن بناو کلیم سیاه سبحان پاکی ودوری از عیب وعجب السّبحة مهره تسبیح وطاعت کنوز فریضه
بوده سنّت وحاجت است از بوبت السّبدم علیات السّبدان ج السّبروت آنکه هیچ عزه دارد وبیابان
خالی السّباریت ج السّبع مثک الاسباع ج السّبوح پاک ت السّتة برد السّتاج والسّتر
نوعی است از جمه السّامی والسّتم معلوم است السّتوقة مقر به السّتوقات ج ح السّحاف کاهش
السّحاذ کاو آهن نجام نام یکجات السّحت حرام درشت السّحة بحر باز بسین ازفنج السّحلة فرکوش فرد
خ م السّحمة تاریکی السّحام دوده وچیزی نرم چون پنبه وپشم السّحام موی نرم والسّحابة شراب که

آسمان بکلو فرو دود والسّحر آب کرباچه بردن آید الاسحاذ ج رجل سحذود مردی تیز السّخرة افسوس کننده
السّخرة افسوس کرده السّخل فرمابکان لا واحد له بوم سخن روز بی کرم د السّداد کرفتکی بینی السّدة
آن ابر که آفاق بپوشد والسّدف با لغة قیس روشنایی ودر لغة بنی تمیم تاریکی وهو من الاضداد السّدة درگاه
وکرفتکی بینی السّدد ج السّدر تیره الدّس شش یک الاسداس ج السّدفة روشنایی وتاریکی من الاضداد
وکویند وقت سفید دم السّدم چاه انباشته الاسدام والسّدام ج ابل سدّی اشتران فرو گذاشته ر
السّرادق سراپرده السّرادقات ج والسّرادق کرد السّرا شبرباق السّربة گیاکی السّرجوجة خوی
ورواه السّراجیج ج السّرج اسب خوش رو السّرحوب اسب دراز السّراحیب ج السّراجة ابر بردار ناف الاسرر
ج السّرة ناف السّرة والسّرات ج وسره الوادی میان رود السّرسو زد سیکث الواحدة سرسورة
یقال عجبت من سرفة ذلک الاّ من عجب سلم الله دودی آن کار السّرعوب رسوب السّرعوفة زن نازک دراز بالا
السّراعیف ج السّرفة درخت سبز السّرف ج السّرم اندرون بردوم الاسرام ج السّرد وشادی السّرحوب
اسب دراز السّراحیب ج السّرابجی شیر ریت منسوب بسریج وهو ام شیاف البرّیّة آن بزکی که ازوزن
پنهان دارند السّرادیح ج ع السّعار کرمی آتش ودهش ارستگی السّعال سرفه السّعد خیو السّعر دولکی
السّعن مسک وزه السّعنة والسّعان ج ف السّفرة م وطعام مسافر السّفر ج السّفرة جنه الحمد در
دهن الکنده از هرچه باشد السّقف ج السّقاء السّقل آسمان نخستین والسّقف السّفل لب زیرین السّفوة
جوجه جوین ق السّم جاری السّقا آب ک السّکاک والسّکاکة میان آسمان وزمین السّکاف
ونال کشتی السّکة میوه رابدان خاموش کنند السّکر شکر السّکرجة شکر فروش السّکرجة شکوره
السّکرجات ج السّکرکة بنید اهل حبشه وآن از ارزن باشد السّکک زره تنک حلقه وجایی تنک وتنگ آهنین
ونوعی است از بوی خوش وخانه کردم السّکی رودی السّکیت والسّکیة اسب باز پسین در مسابقه
ل السّلالة فراه الواحد سلالة السّلالة آنچه پلیسند از کاسه السّلسبیل آب که آسمان بکلو فرود السّلاف بی

کرده است بدان رسیده باشد و باز رفتن السّاق چیزی بکسی زبان السّلال کاهش السّلالة هرچه بیرون کنند از چیزی
چون فرزند و جز آن السُّلاءة خار خرما ج السُّلامی استخوان انگشت السُّلامیات ج نجر سلب درختی با برگ السَّلْت
جو و گندم السُّلَح بچه کبک السِّلحان ج السُّلَحفاة کشف ز السَّلاحِف ج والسُّلحفیة کشف ماده السُّلطان ج السّلاطین
فرمان ده و پادشاهی السَّلاطین ج والسَّلاطنة ج والسُّلقان ... السَّلقة ... نمازی و گرمابه ... السَّلغ ج
السَّلف والسَّلَف بچه کبک السِّلفان والسِّلکان ج السَّلِطة ... نیزه ... السُّلَّم نردبان السَّلالِم و
السَّلالیم ج السُّلوان فرسندی السَّلیمان نام پیغمبری است علیه السلام م السّمّاق ... السَّماقیة سماق فروش ...
کذب ... ای خالص السُّمانی ... ارغوانات السُّمانیات ج السُّمّة ... کرکودکان ... خاموش کنند
السَّمرق فرمان دراز السَّمرة کندم گونی السَّمْسَم ... السُّمّانی مرغ سبک السّمعة آنچه بشنوند السّمّة
داروی زهر السَّمیّ ... میان آسمان وزمین ... نوعی است از کشتی ن السُّنبل خوش بوی وزمینی است
با نبات السُّنبل ج السُّنبلة نام برجی است در آسمان ... جز ج السُّندس دیبا تنک
السُّنّة صورت روی ونوعی است از خرما مدینه والسُّنَّة فرمودهٔ رسول علیه السلام و کردهٔ او السُّنن ج والسَّنَن
راه روشن و السُّوء بدی ضد الحسنی السَّواد دروست ... الأسود ج السّوالف ...
السُّواع ... ودّ وسُواع نام بتی است السُّؤال ... الأسولة ج السَّوبان نام روزی است السُّوداء ...
السُّودة ... السُّودانیق ج ... سرما ... الأسوار ج ... السُّورة ... الأسآر ج السُّوَر ...
والسَّوراج السُّوس اصل مردم وجز وخوی و ... السُّوق بازار الأسواق ج السَّوقة زیردست
السُّوق ج ... حرب ... بازاری ... آنچه بخوانند ... السّؤال ...
درهرب السُّها ... ه السَّهام ... و ذکر السَّهد والسُّهدة بیداری ...
مردی ... خواب ... السُّها ستاره ... نزدیک ...
کسی روشنی چشم بدان امتحان کنند ... ستاره ... بجانب جنوب که اهل یمن بینند آنرا باب السین

المکسورة

المکسورة ب السّباری ... السّبال ... جامهٔ ... تاب و جامهٔ باریک ... السِّبوب
ج السَّبت ... السّبت والسّبتة ... براستهٔ السِّبحل اشتر بزرگ و ... بزرگ ... السَّبِحل
ج ... السِّبطر ... زنی بزرگ ... السِّبر گونهٔ روی الأسبار ج السِّبریت ... السِّبروت ... نام
السِّبط نواسه و گروهی است و نباتیست دراز و باریک الأسباط ج السِّبطان حسن وحسین ... سبط
... کنده ... السِّبع آن اشتر که یک روز آب خورد و پنج روز نه و آنکه روز هفتم آب آید
الأسباع ج ت السِّتار نام کوهی است السِّتارة م السِّتر ج ... پرده الأستار والسُّتور ج
السِّترة پرده دار ... شش ... عشرة و ... شانزده ... شصت ...
... شش ... ج السِّجف پرده الأسجاف ج السِّجلّ ... نامه السِّجلّات ج
ونام دبیری است از دبیران پیغمبر علیه السلام السِّجن زندان الأسجان والسُّجون ج السِّجّین ...
سجین زیر هفتم زمین ونیز گویند جایی است در دوزخ ح السِّحاء ... نامه و پوست خرما و آن ...
... مکین ... ازان ... فرش ... آید الأسحیة ج السِّحر جادو ... الأسحار ج خ السِّخاب
گردن بند عنبری ... پوست خرما ... السُّخب ج السِّخت ... سخت السِّخایة ج
السِّخریّة افسوس و کار ... السِّخالة ... بلاس موج د السِّداد آنچه رخنه بدان سخت کنند السِّدر
درختی است در بادیه ... سدرة المنتهی درختی است در آسمان هفتم السِّدس اشتر که روزی آب خورد
و چار روز نه آنگاه روز ششم بر آب آید الأسداس ج السِّدل پرده ... الأسدال والسُّدول
ج ر السِّراء ... السِّرّ ... راز ... الأسرار والأسرّ ج
الأسارير ج السِّراج چراغ و آفتاب السُّرُج ج السِّرب ... مردم ... گله گاو ... الأسراب
ج السِّربال پیراهن وزره السّرابیل ج السِّرجاب ... السِّرجین ... سرگین
... والسِّراحین ج السِّرداب سردابه ... السِّراج ... زرک ... الزعفران

کزین چیزها و ذکر و نکاح و خلافت و آن جمع ابی الامراج ج ویقال فلان فی بزای ای فی شرف
وکرم البزد آنچه دایه باز برد از ناف البرطولة بالوده البرطم البلیغ الغفل یقال عجبت من بزع
الامر البزوال بالعربیة البزاویل ج البزوة بهین چیزها والبزوة بکمان کرد والبزة ایضا
البزباج البزایج الجراد الطویل ط البقاع نام کوهیاست البقام [illegible] آتش ع البشرنج
الاسافح البقراوة [illegible] بزون درآید البقلاة والبقلاة تریز [illegible] الثعالی ج ف البقار
آهن کربر چیزی اشتر نهند جا [illegible] برد من اسب السفرج البقعو نام الاسافح البنیز [illegible]
ونیک و بس ره والبنف [illegible] است [illegible] زیر خانه البنط [illegible] یقال فلان من [illegible]
کما یقال فلان بن علیة الناس جمع علی ای شریف ق البقار [illegible] الابنیة ج الاوقی
ج البقایة جای آب جاه البقایات ج البقط آخوزیک [illegible] موضعی است البقر
نیاوه آب وزد آب [illegible] ک البکاج [illegible] الاکارع ج البکر [illegible] آهن
آس ورسنه [illegible] وسیخ درم البکک ج البکیث [illegible] البکین [illegible] البکیر [illegible]
البکین کارد والسکاکین ج البکین کارد کر ل البلا روغن [illegible] البلاب جامه [illegible]
الشب ج البلاح [illegible] الابلحة ج والبلاح [illegible] کاوجار [illegible]
سال وغول [illegible] البلایم ج البلح [illegible] البلبلة [illegible] البلاغة [illegible] ج البلغة آوزیان
دهقه البلع ج البلغ والبلعم [illegible] البلف [illegible] البلق [illegible] البلقة
ارکیاه البلادستة [illegible] ج البل [illegible] م البلم [illegible] الیام [illegible] البلج [illegible]
کو [illegible] البماک الاول والبماک الرابع دستاره است وهر دورا [illegible] خوانند والبماک منزلیست
از منازل ماه والبماک پایه [illegible] البمک ج البمة نشان البماح [illegible] کوردراز البنا [illegible]
[illegible] بالای استخوان سر بود ونشان [illegible] وابرنگی [illegible] البناحیق ج البنار [illegible]

الکاربزه

السابرة ج السبم [illegible] السبسی [illegible] السبط جامه [illegible] الاسباط ج یقال نعل اسباط نعل [illegible]
السبط رشته [illegible] ودوال [illegible] السبطرج السبع نام [illegible] و [illegible] از کنار السبغة الطویل البساع
[illegible] است [illegible] ن السباج [illegible] و دو [illegible] البنا [illegible] سخت [illegible] فی [illegible]
[illegible] ادبی دبی البلا [illegible] کردان [illegible] باکردن بندند [illegible] کر [illegible]
بندند البنا [illegible] آن چوب کر [illegible] بندند [illegible] البنان [illegible] ونیک انسان [illegible]
البنة [illegible] التحاب [illegible] التحرف والتحبز [illegible] السحاف [illegible] السحی اصل [illegible]
دبن دندان دبن [illegible] الاسناخ [illegible] السنوخ ج البنذ [illegible] زاده [illegible] نام [illegible] است البنذاده
[illegible] البنفس [illegible] از [illegible] البناین ج البنف [illegible] درخت [illegible] البنار [illegible]
والبنار نام [illegible] دندان وزاد الاسنان ج الاسنة ج والبن [illegible]
[illegible] البنة [illegible] وآهن [illegible] البنن ج البنوت [illegible] البنور [illegible] استخوان [illegible]
البنابر ج و البوار [illegible] الاسورة ج البوک [illegible] البوک ج ه البهنان [illegible]
البهات [illegible] ی البیاح [illegible] البیاذ [illegible]
کاه [illegible] یقال [illegible] البیاضة [illegible] آورد البیب راه [illegible] آب البیوب ج البیب
[illegible] البیاث ج البیح [illegible] الاسواخ ج البیند والبیندان [illegible] البیراه جامه [illegible] دران [illegible]
بر ده [illegible] البیره [illegible] البیرح [illegible] البیف [illegible] البیبر ج البیبر [illegible]
البیف کنارة دریا الاسیاف ج والبیف [illegible] یقال [illegible] البیفة [illegible]
البیلان [illegible] تیغ کارد و [illegible] البیلین ج البیما والبیما نشان والبیماء ایضا یقال [illegible]
التیین آنکه [illegible] کند [illegible] سینا و سینین کوه [illegible] درخت [illegible] علیه السلام [illegible]
کرد و کویند سینین مبارک [illegible] زمین فراخ و مانند [illegible] والله اعلم بالصواب

بیشف الجبال بعز کنار دریا

کتاب الشین باب الشین المفتوحة ا الشاب مرد جوان الشُّبّان والشَّباب ج الشابّة
زن جوان الشوابّ والشبائب ج الشاة گوسفند ماده و رنگیان بود وگاو وحشی الشاء والشیاه
والشویّ ج غراب شاجب کلاغ سخت آواز الشاجّ [illegible] الشاخص تیر که از بالای نشانه بشود
الشاخر خور تو شرخت الشواخر ج الشارخ غلام جوان الشادخة سپیدی که در روی اسب بکشد در
دو چشم و بینی الشادن آهوبره که سرو برآمده بود الشوادن ج الشارب بروت الشوارب ج
الشاربان دو کناره بیرون ایستاده در زیر دو نیش الواحد شارب والشارب بیشراب خواره الشرب
ج الشارة صورت الشارات ج الشارخ جوان الشرّخ ج الشارع شاه راه الشوارع ج الشارف
اشتر پیر الشوارف والشرف ج الشازة والشاس زمین سخت درشت الشازب والشاسب والشاحب
اسب باریک میان الشاسع دور الشاصر آهوبره قوی شده الشواصر ج الشاطئة زن [illegible] بلا والشاطرة
البعیدة الشاطئ کناره رود الشواطئ ج الشاطف آن تیر که بر پوست بگذرد و برگوشت نه الشاعرة زن
الشاعرة [illegible] کوی الشاعرون والشواعر ج الشاغرة [illegible] ج وطلعتها [illegible] الشاغیة دندان افزونی
الشاغرة [illegible] زن [illegible] بای الشافع خواهش کننده الشافعون ج والشافع گوسفند که بچه از پیش
فرا شود الشاقی شکافنده الشفاة ج الشاقول [illegible] یقال ارض شاکة وشجرة شاکة بسیار خار
الشاکر سپاس دارنده الشاکرون ج الشاکریة چاکر الشاکریة ج الشاکل کناره [illegible] الشاکون ج والشاکی
والشاک سلاح یقال رجل شاک [illegible] الشاکلة [illegible] والشاکل ج الشام نام [illegible]
الشامة نشان روی و نشان سیاهی بر میان [illegible] وخطه که برجهت [illegible] الشامخ والشامخة کوه بلند الشامخات
والشوامخ ج یوم شامس روزی روشن با خورشید امر شامل کاری که همه کس را رسد الشان کار و شغل
الشئون ج الشانئ دشمن الشانئة زمین شادی الشاة والشیاه ج رجل شاء وبنه مردی که گوسفند دارد الشاه
تم الشاه [illegible] شاه مرده الشاهد گواه و حاضر الشاهدون والاشهاد والشهد والشهود ج والشاهد زبان [illegible]

وآن

وآن آسیب که بجگر رسد [illegible] ستاره [illegible] الشاهق کوه بلند الشواهق ج
[illegible] الشاهین [illegible] [illegible] الشواهین ج
[illegible]
[illegible]
الشبل ج ب الشبث [illegible] الشباب [illegible] الشبیبة
[illegible] الشبکة [illegible] ج [illegible] الشبهة [illegible]
[illegible]
[illegible] الشباک [illegible] ج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ت الشتاء [illegible] الشتوة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ث الشثن [illegible]
[illegible] ج الشجب [illegible] الشجاع [illegible]
[illegible] الشجر درخت [illegible] الشجرة [illegible] الشجرات [illegible]
ج الشجراء [illegible] الشجة [illegible] الشجعم [illegible]
[illegible] الشجعان ج الشجرة [illegible]
الشجیع مرد دلیر الشجعاء ج ح الشحاح بخیل [illegible] الشحاح ج [illegible]

بزهوش نیاید . وارض مُنحاخٌ زمینی نرم . السُّخاذُ والسُّخذُ : کُدای السِّخامُ سیه فروش السُّخدانُ کرسنه
الصبر کاره دریای عمان السَّخْتیتُ مرد دلیر وکلان السُّخْصُ کوسفند ازپیر شده واحده وجمع درین یکسانست
السُّخَمُ سیه السُّخُورُ ج والسُّخْمُ سیندوان الشُّخَمُ آنکه بر دوست دارد وعیب بُخْم الکُخوای اذکرت جب سُخْوۃ الاذن
زرد کوش وسُخْرةُ العین سپیده وسیاه چشم وسُخْمةُ القلب دل خرابش وسُخْمُ الرّمانه آنجه درمیان انار
بود یقال رمانة بُخْمۃ وسُخْمۃ الارض بیوکی بیک السُّخاء دست نخ السُّخُوبُ لاغر السُّخْمُ ج السُّخُوۃ
سرجانه یقال فرسٌ بُعید السُّخوۃ سپید ازغ کام السَّخُوحُ اشتر با کمتر کاں السُّخْمُ ج خ السُّخابُ جرب
کش السُّخْفُ ه الاق بُخْمۃ مرد کالبد وباریک السُّخْفُ کالبدیں الاعجض والشوس والاتحا ... ج السُّخل
الطعام السُّخْفُتُ مرد کالبد السُّخیرُ آواز دمی السُّخیض زرک کالبد د السُّدْخُ بجه دران وقت کرزاید
السُّدُوفُ کالبدین السُّدوفُ ج الادقم فراخ کوشه دمی السُّدانُ نام عالیست السُّدیدُ سخت الاسُّداد
ج یقال سُدیدۃ اوبدۃ اتباع ذ السُّذاۃُ شکن یک ونوعی است از کنتی السُّذاد والسُّذاوات ج وسُذاث
الرجل عقدیرہ السُّذاوات فروش یقال سُذّان الاقر من ای متفرقون السُّذّبُ سر شاخ خرما
زنه کمک شده باشد از اوج بدکمند الواحدۃ شُذیبۃ یقال تفرق شذر بذر ای متفرقات السُّذاب کک
دسخی ومیدن ای بکو خش د السُّرابُ نامیست اعلاجونه رارکجا خانه الاشربۃ ج السراب ای قرب
دان الشرۃ تزنده درآتش الواحدۃ شرارۃ السُّرارُ الصعن والمجۃ السرابن جرنبات همچون کشتردم
شیندهٔ شرکرد السُّرْبُ کتان تنک السُّروب ج السُّرْبۃ کو کودن خوا بود آب السُّرْبۃ والسُّرابُ
ج یقال اذلک الفان علیٰ سرسۃ واحدۃ ای علیٰ ابرو واحد السُّرْحُ رهکذر آب درسک لاخ السُّروح والسُّراح
ج السُّرْجُ سند جامه دان الاشراج ج وسُرّجُ القماء دامن کشی السَّرْجُبُ دراز السَّرعب ج السُّرْعُ
جبا زه السُّرْخُ بجه یکسک دران وقت کرزاید وسُرفۃ آب بندواسه السَّرعان کشادگی کرمیان دو باد انگشت
بود وسوی سوفار تیر الواحدۃ شرخانۃ وسُرخ الشباب اول جوانی السُّرْبۃ بزده آتش الواحدۃ شرزۃ

[illegible]

السُّرُّ بدی السُّرُور ج والسُّرۃُ بر الاشرار ج یقال هذا السُّرُّ والشرُّ والنُّحرُ اتباع السُّرُّ بتر السُّرس والسُّرس ج
السُّرکُ دام السُّرطُ ج السُّرۃ نشان وعردم ناکس الاشراط ج السُّرطان اول منزل از منازل ماه وعاقرتا
اهل السُّرْعُ راه دین یقال انتم فی هذا الامر سُرْعٌ ای سواء شما درین کار برابرید وسُرْکُ فلان ای جسک برتا
سلطان السُّرعبُ دراز السُّرعبی نوعی است از برد السُّرفُ بزرکواری اذن سُرفاء کوشی بزرک السُّرقُ جای
برآمدن خورشید وخورشید را نیز کویند یقال طلع السُّرقُ ولا یقال غاب سُرفۃ و کوسفندی کو کوش وی
دراز ناشکافته بود السُّرقُ کوشت لاغر الزرقۃ بر آفتاب السُّرقیۃ والسُّرفیۃ سوی آفتاب برآمدن
السُّرکُ دام ورده عرد السُّرک ج السُّرم بلعد از دریا السُّرمُ مرد دراز السُّرنبث ستبر انکشت السُّرب
آب کرتوان خورد واکرچه ناخوش بود والسُّرب ایضا السُّروب زنبر یقال خُروی السُّنی ای مطه السُّرب بادر
تام وتمام شده است السُّرْبان درختی است کوازان کمان کنند السُّرْیانُ درخت حنظل السُّرتُ شراب السُّریحۃ
بند مصحف وکهنه وکشتی وکمان کرازدو چوب مختلف کرده باشند السُّریح والسُّریحۃ کوشت تنک کرده السُّریحۃ
رانده السُّریطۃ دمن والسُّریطۃ شرط ونامه خرید وفروخت ونوشته کرجامه بران افکنند السُّرط والسُّروط والشرایط
ج السُّریعۃ راه دین السُّرایع ج والسُّریعۃ آبشخور السُّریف بزرکوار الاشراف والسُّرفا ج السُّریک انباز
السُّرکا ج السُّریم والسُّروم آن زن کراه کوز بول وکودکش یکی شده باشد ذ السُّزر بزه زدن چپ
راست یقال نظر الیه شزرا بکرانه بر وحشم السُّزر خشک یقال شیٔ شزر ای یابس السُّزن زمین درشت وبحل
کرپا زنند الاشزان ج ش السُّشاق دارو یست ص یقال غمر علیه شصاصاء امر ای علیه عجلۃ
السُّضر وآمیزه قوی کشده السُّص دزد کرم چیز ببرد السُّصوص ج ناقۃ شصوص اشتری کرشیر ندارد
شفص وشفایص ج السُّصیۃ معیت الشعاب ج ط السُّطا یک جانب گت الاشطا ج السُّطار
معنا السُّطر به یقال فلان شط ای بعید السُّطۃ زن بلند بالا واسب دراز وجش خرما سبز وبطوق خرزہ
السُّطب ج السُّطر نیمه وناحیه ودو دیگ بستان الاشطر والسطور ج وسوی من قوله تعالی شطر المسجد الحرام ای نحوه

کوزه سفالین کوزه بتیم آب بیّ الشقط یک جوی کوچک از شوره کیک کناره رود الشقطان والشقاوج المنقط بید ابد الشقط
والشقص کرباس الاشقاص ج والشقص وبن المنقص دکوستنه [illegible] بسیار [illegible] شریعة مد الشقح الشقحة
آنچ الشتر کرمرده وجلدی با کوهان و بزرگ شده باشد [illegible] جاه دوروده الشقوی [illegible] است کو زمهر
آرند [illegible] الشطر [illegible] ط الشظیة پاره از هر چیزی الشظی استخوان خرد در دست آب
الشغف [illegible] الشغی یک جوب ع الشعاب کاسه بند الشعار [illegible] فروش [illegible] الشعبة
ای کثرة الشجر الشعاع دامن خرشه ورای شعاع ای متفرق الشعب قبیله بزرگ و بند سر و کشت دو برکشته
الشعوب ج شعبان [illegible] شعانات و شعاین ج شعر [illegible] موی کرد الود و بهم درشده الشعر موی
و زموی الشعور والاشعار ج الشعراء کوسفند بسیار موی و [illegible] الشعر ج والشعرا [illegible] است از
شعرا او واحد و جمع در [illegible] بود و [illegible] شعراء رود [illegible] بسیار بات الشعرة [illegible] موی الشعرات ج الشعرة
کوسفند کرد درمیان [illegible] موی دارد الشعری [illegible] الشعشاع والشعشان [illegible] الشعف
الشعف والشغوف والشعاف ج الشطلع دراز الشعواء [illegible] الشعبة [illegible] توده [illegible]
الشعاریر ج الشعیب [illegible] از پوست بود الشعاب ج الشعیر جو الواحدة شعیرة الشعیرات ج والشعیرة
بر از بان کارد [illegible] و علامتها کرا فا کنند الشعیریة جو فروش الشعلة [illegible] الشعایل ج
غ الشغاف [illegible] الشغف ج الشغر توده یقال ذهب [illegible] شغر بغر ای متفرقات الشغزبة
فغ والشغزبیة [illegible] الشغل کار الشغواء عقاب الشغیزة جوالدوز الشغار ج
الشفة کناره الاشفار ج ویقال ما بقی منه الا شفا ای قلیل الشفاعة خواهش الشفقان [illegible] باران
والشفیف ایضا الشفة لب الشفتان [illegible] الشفاه ج ویقال [illegible] الشفة ای قلیل السؤال ویقال له شفة حسنة
ای ثناء حسن ویقال [illegible] ای [illegible] الشفرة کارد بزرگ [illegible] الشفرات ج
والشفار ج ایضا ویقال ما بالدار شفر ای احد الشفع خلاف الوتر الشف جامه تنک و پرده تنک الشفوف ج

الشفق

الشفق پاره روشنایی آفتاب در اول شب والشفق الردی من کل شی الشفقة مهربانی الشفلح زنبک باب
یا فراخی دو سوراخ بینی والشفلح [illegible] الواحدة شفلحة الشق [illegible] الشقاع [illegible] کرد و جایی [illegible]
از بسیاری الشقع ج الشقیر [illegible] الشقذ ج الشقیح [illegible] کننده الشقاذ ج والشقیح صاحب الشقحة
یقال وجدت فی اسنانی شقحا ای بردا الشقیق مهربان ق الشقا والشقاوة والشقوة بدبختی الشقاق
جوب [illegible] و شقایق العرب [illegible] شقایق النعمان لالهٔ کوهی والشقر ایضا الشقرة [illegible]
درآورده بود کفش شقلب [illegible] بزرگ [illegible] ویقال ما به شقذ ولا نقذ ای حرکة الشقذة والشقذان [illegible]
[illegible] کند والشقذان [illegible] الشقاذین ج الشقرة [illegible] الشقشقة
بانک [illegible] الشق موی [illegible] والشق شکافتن الشقوق ج الشقیقة [illegible] الشقیق
بسیار و الشقیق برادر الشقیقة خواهر [illegible] سر [illegible] میان [illegible] الشقایق ج الشق [illegible]
الشقیق والاشقاء ج والانثی شقیقة الشقیقات والشقاء [illegible] ک الشکر [illegible] الشکرة [illegible]
[illegible] الشکص [illegible] والشکس بدخوی الشکس ج الشکس خلاف [illegible] مانند [illegible]
ج الشکال [illegible] الشکاعة [illegible] الشکرة [illegible]
الشکاء ج والشکوة [illegible] الشکور سپاس دارنده الشکر ج [illegible] شکور ستوری [illegible]
[illegible] الشکیر اول موی [illegible] و موی کوتاه [illegible]
وآنچه [illegible] در درخت برآید و موی [illegible] الشکر ج الشکیکة گروه الشکائم ج الشکیم [illegible]
لگام الشکم والشکایم ج الشکیة [illegible] ل الشلال [illegible] اهل الیمن [illegible]
الشلشلة [illegible] الشلو [illegible] الشلیل [illegible] الاشلاء ج [illegible]
[illegible] الشلایا ج م الشماخ [illegible] یقال [illegible] الشماس [illegible]
[illegible] الشماریخ ج الشمال [illegible] والشمایل ج الشمیل [illegible]

ناقة شُخمي اشتري يا زوردو الشَّرَج والشَّرْدَل بچه و دراز خلق الشَّمَرْدَل مرد جوان قوي الشَّمْس خورشيد و نوعي است
از گردن بند الشُّمُوس ج والشَّمْس نام ايضا است الشَّمْع موم الشُّمُوع ج الشَّمَل اشتر زود رو الشَّمَامِيل ج الشِّمْلَة
خوابيدن ترسايان الشَّمْل باد شمال والشَّمَل والشَّمْلَة باقي خرما بعد از چيدن ويقال رأيت شملا من الناس اي قليلا
الشَّمْلَة گليم بزرگ الشِّمَال ج الشَّمُوس اسب كراست بند بند الشُّمُس ج الشَّمُوع زن بازي كن خندان
الشُّمْع ج الشَّمُول باي است پيدا الشَّمْل ج الشِّمَار قماش خانه و عورت مردم الشَّمِيذ اشتر زود رو
والشَّمَاذر ج الشَّمِيذ باب **ن** الشَّأْن والشَّنَآن والشَّنَان دشمني الشَّانِي في الطويل والشَّنَار العيب قرش
شنا من اسپي دراز الشَّنَاعَة زشتي الشَّنْعَة خوي آب دهان و سردي آن الشَّنْجَة دستي انجوع گرفته الشَّنَف
زير گوش الشُّنُوف ج الشَّنَق آنچه ميان دو فريضه بود الاشناق ج الشِّكَم آنچه اسبان آر دبان برو بند
الشَّن مشك كهن الشِّنَان ج ويقال وافق شن طبقة وعاقبتان الشَّنُون اشتر ميان زار و فربه **و**
الشِّوَاء بريان كرده بريان فروش الشَّوَّاء ن ج الشَّوَاة پوست سر الشَّوَى ج الشَّوَار قماش خانه و عورت
مردم شوال الشَّوَايِل ج الشَّوَل مرغي است الشَّوْب آميختن يقال ما له شوب ولا روب يعني اورا
انگبين و شيري الشَّوْحَط درخت كه از آن كمان كنند الشَّوَح الشَّوذَب دراز دراز بريان الشَّوْذَر
چادر الشَّوَاذر ج الشَّوْشَاة الشَّوْكَة باد كه بعلو ايستد الشَّوْك الاشواك ج وشوط بالعل
روشني كه بروزن در آيد و شوط براح توده الشَّوْق آرزو منزي الاشواق ج الشَّوْقَب مرد دراز الشَّوْك خار
الواحدة شوكة والشوكة آن خار كه بدان بند گرباس راست كنند والشوكة شدة البأس والحد في السلاح
الشَّوَل مرد سبك و باقي آب در جوي الاشوال ج الشَّوَلَة دنب كژدم و نام منزلي است از منازل ماه
الشَّوِيّ طفيلي الشَّوْمَة اسب فراخ دهن الشُّوْم ج **ه** الشَّهَاب بيرسپارآب الشَّهَابة آن كژ
كه از بسياري سلاح سپيد نمايد و سال كم النبة زن نحت بر والشهلة ايضا الشَّهْد انگبين نا پالوده الشِّهَاد
ج الشَّهْدَانِق شهدانه الشَّهْر ماه الاشهر والشهور ج الشَّهْرَق جرخ جولاهه الشَّهْبَاء ج الشُّهْلَاء الحاجة و كيا

شهلاء

شهلاء جمع ميشيد الشَّهْم مرد ول الشَّهْوَة آرزو الشَّهَوَات ج الشَّهِيد گواه و حاضر و آنكه شهادت يافته بود
در راه خداي عز وجل الشُّهَدَاء ج الشَّهِيقَة ... ويكويند ... بابان يقال شهيرة خيرة في الخلق والعقوبة
امرأة شهيرة زني بزرگ وپير الشَّهِيق آخر بانگ خر **ي** الشَّيْخ درمنه و درختي الشِّيَاي خون سياوشان
الشِّيْب موي سپيد الاشياب ج الشَّيْب سپيدي موي الشَّيْخُوخَة وجه الشِّيحَان مرد دلاور در كار و سبك و دراز الشَّيْخ پير
و خواجه الاشياخ والشيوخ والمشيخة والمشيوخاء ج والشيخ باد اين خود وفقره و شيخ المرسلين النبي صلى الله عليه و آله و سلم
ع بن ابراهيم عليه السلام الشِّيْد گچ الشَّيْذمان گرگ والشَّيْذمان الطيف فرس الشِّيْرَان اسپي فربه فيل الشِّيَاخ ج
الشَّيْطَان ديو و ديو مردم و نوعي است از مار الشَّيَاطِين ج ويقال هو شيطان ليطان اتباع الشَّيْظَم مرد دراز و
اسب بزرگ ويند الشَّيَاظِم ج الشَّيْكَران نوعي است از نبات الشِّيْن ... الشَّوْق الشَّيْم كوي كه در ميان خاك
بود و نيز گويند خاك بود الشَّيْم خال و شيب در الشِّيَام ج الشَّيِّت اسب كه باي فرا تر نهد از انجا كه دست
بود و گويند اسب كه در سر آيد و **باب الصاد المهملة** ب الصُّؤْبَة... پاره الصِّئْب ... الصِّئَاب
... و نوعي است از خار الصُّنْك ... **ج** الشُّجَاع مرد دلير و اما درز الشُّجْعَان والشَّجَعَة والشُّجْعَة ج
و شجاع الجوع كرم شكم الشُّجَاعة زن دلير الشُّجُون راهها بود الواحد شجن ويقال فلان ذو شجون اي ذو
فنون **ح** الشَّجَاح بانگ كلاغ و اسب الشُّجْع بخيلي **خ** الشَّخْب شير كه از پستان بيرون آيد **د** الشِّدَاع
... و آن ... الشَّدْق ... كوهي بزرگ الشَّعْب العيب الشُّعُوف سر كوهان بلند
از ... شكم الشِّهْبِيف ج الشَّوْر ... است مانند ... الشَّرَاشِر ج الشَّرَط سياه جوش الشَّرَاطيج
الشَّرْطِي منسوب ... الشَّرَف ج ... خار الشُّرُوفي ... الشَّرِيع ج زن و شرائع
نام جدي است **ذ** الشَّزْن ناحيت الاشزان ج **ص** الشَّشْص گوشت كه از شريره يا نخلة واحد جمع
بر زن يكسان بود **ط** الشَّطْبَة راه بر روي شمشير و برگ خرما الشُّطُوب ج **ع** الشَّعَاع روشني و پراكنده آفتاب
الشُّعْع والاشعة ج و شعاع السنبل ... خوشه ... الشُّعْبَة شاخه و پاره گرد در كناره ... شاخ

ودهنت الشُّبَّجُ ج الشُّبُوح پاشا و عیار و زد و نوعی است از شمشاد که دو رنگ دارد بیخ و درونه الشِّوار
ج الشُّقَّة پاره آتش که کرمی درخشد الشُّعُلُ ج شُعَب نام پیغمبری است علیه السلام غ الشُّغُل
الأَشغال ج الشُّغُوم اشتر تمام خلق الشُّغامِیر ج ف الشُّفارج پیش‌داده الشِّفار ج جاشت ج
الشُّفارَیات موش که کوهها بندد و دارد الشَّفَة هَیج آب در شرح رجل شُفاجِی مردی نرد کرده
الشَّفرجائی که مرده و کفاره هم الأَشفاع ج ق الشِّقاح و الشِّقاری دو گیاه است الشَّقاقِد بخلاف
پاپانه الشُّقرة حرفی که زیر و بم بود و به سپیدی میزنی الخیل حمرة خالصة یجر معها شیء والثابر
یقال جاءَ بالشُّقَر والبُقَر ای الکذب ای آورد دروغ الشُّقر پاره جامه و پانه دو دوری میان و جای
یقال انه شُقُورَ و فقور ای بحره و حاجته الشُّقُوق بخلاف است بپای بردم ک الشُّکاعی و ج بانت
شکاعی که آن سپیدی آمیخته بود الشَّکْم پاداش م الشَّمط دو دانه الشُّرُوج جامه باریک الشُّرُوج دو زرد
هم نیز الشَّمارِیخ ج الشُّمُوع پای ن الشُّنانی آب سرد الشَّنزِیرة الکف الانامل م الشَّنوَة آن کرکو
که در دیده را مکند بر الکف الشُّنوب بس کرده الشَّاطِبیج و الشَّوَاطِی پاپانه آتش و دود الشُّوب پاره
از باران الشَّوجَج الشُّوذ پای معروف الشُّوری شادروت الشُّوع دو درخت الشَّوکة ج الشُّوک پیش
الشُّوجر سیاه و ابر ه الشِّهاق آخر بانک خر الشُّهبة سیاهی که آمیخته بود با سپیدی و الحمد لله رب العالمین

باب الشین المکسوره

الشِّبام چوب که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و الشِّبام رشته که زنان روی
بند پاچه پای جو بند خانه الشِّباب ای دو الشَّیب جوانی الشِّبدع زبان دو العین الشَّبدعة کژدم الشَّباع ج
الشِّبع سیری ای دیرست الأشباه ج الشِّبرِق خار و الشِّبع اما آن قدر قوت که سیر شود
الشِّبل بچه شیر الأشبال ج الشِّبر اندازه ج الأشبار ج ت الشِّتا زمستان ج الشِّجار بید پایه
که جامه بر آن افکنند و چوب کلیدان که در افکنند و چوب مودج الشَّجرج ح الشِّحو دهان است الشِّحنة پر روی
که شهر از جهت آن از دشمنان د الشِّدّة سختی الشِّدق کنج دهن الأشداق و الشُّدوق ج ر الشِّراع بادبان

کشتی الشِّرع و الأشرع ج الشِّراک بند نعلین الشُّرُک ج الشِّرب پاره آب الشِّرعات والشِّرداخ آنکه
جنس پای ولی بکین بود الشِّرذمة گروه اندک الشَّراذم ج الشِّرعة شلاو تیزی جواب الشِّرس نوعی است
از خار الشِّرعة راه دین و دهکان و رود که رسد الشِّرع ج الشِّراغ ج الشِّرک والشِّرکة انباز کار الشِّرق و
دراز الشِّراف پخت الشُّسوس و الشِّشاس ج الشِّسع دوال نعلین از نی و ازان سوی الأشساع و
الشُّسوع ج الشِّسیف خار که بو نکند ص الشِّص دام ماهی الشُّصوص ج ط الشِّطر نیمی بسو نیمی
دختر یقال ولد فلان شطرة ای نصف ذکور و نصف اناث الشِّطرنج م ظ الشِّظاظ چوب گوشه جوال
الشِّظاف و الأشظة ج و شطاظ نام دزدی است ع الشِّعار نشان و جامه اندرونی الشُّعُر ج الشِّعارة
نشانهای حج و طاعتها که بجا کنند الشِّعب در کوه الشِّعاب ج الشِّعر م الأشعار ج الشِّعرة موی زهار الشِّعری
العبور و الشِّعری الغمیصاء و العموص دو ستاره است معروف یقال لهما اختا سهیل ف هم دو اسفریاب گویند
الشِّف افزونی و نقصان و هو من الاضداد الشُّفوف و الشَّفین و رخیات جند کبوتری منقار و چکنده و بیخ الشَّفاین
ج ف الشِّقاق خلاف الشِّقب بخلاف در کوه الشُّقوب و الشِّقاب و الشِّقبة ج الشِّقد بچه کرباسک
الشِّقدان ج الشِّقراق کراج الشِّقشقة آنچه اشتر از گلو برآرد چون بجی الشِّقاشق ج یقال هو
ذو شقشقة ای خطیب الشِّقق پاره زمین الشِّق و الشُّقة رنج و ناحیت و نیمی از هر چه باشد ک الشِّکل م الشُّکل
ج الشِّکال آنکه دست و پای اسپ سپید بود بخلاف یکدیگر و هو یکره و کان النبی علیه السلام یبغض الشِّکال و الشِّکال
آن که سپید کرده دست و پای و یکی سپید بود و در میان اشتر الکنه سلاح الشِّکل هنج و ناز ل الشِّلف پستاذان
الشِّلاسیف ج الشِّماخ اشتر از البقا و اندام الأشماء ج م الشِّمال دست چپ و کنه میان الأنمل و الشِّمال
ج الشِّمة و نابی الشِّراخ آن سپیدی که بر روی اسپ بود الآبلب رسیده و سرازگرها در کوه الشَّمارِیخ ج یقال
شیرش ای الشِّدید الشِّمطیط کلاب الشَّماطیط ج الشِّمع م الشِّمال و الشِّملة اشترکشتاب رود ن
الشِّناق بند سر مشک و گویند آن رسن که مشک دلیان در آویزند الشُّنق ج الشِّنعاف سرکوه الشِّنفینة جوی

الشّاهین ج الشّیقر گیست خوی الشّغاف سرکوه ومردم دراز زفت الشّاحیف ج و الشِّواء بریان
والقطعة منه شِوازة ه الشّهاب ستاره روشن و گویند آن ستاره است که از پس دیو انداخته شود وچون
آتش وا فروخته آتش الشُّهب والشّهبان ج الشّهدانة گوناه تمر شهریز وزام برخ ی ستاره های آن
شبنم را البشاعة گنده سوخته الشّاع نوالا الشّیب آواز الشّرق در آب خوردن الشّربة انسان الشّبات
ج شبث نام پیغمبری است علیه السّلام الشّیخ دوش الاشیاخ ج ودخل شیخ عودی دیگر ده الشّیبة کم الشّیراز
الشّراوز ج البشیرة والشّیرازی آبنوس الشّبق والشّبعان والشّبق والشّیبة فرزبان کالوبنگ الشّیوة گروهی
هم دل الشّیخ والاشیاخ ج الشّیمة خوی الشّیم ج الشّیب الشّاخ الشّیری نوعی است از جامه والقدّاح

کتاب الصاد باب الصاد المفتوحة

الصّاب آب کرابه چه برون آید الصّاب الودرختی
تلخ الصّابر شکیبا الصّابرون ج الصّابون صابون فروش الصّابی از کیشی بگشتی شوند
وجنبی انداز تر سابان الصّابیون ج الصّابیة باد که از بیان باد صبا وشمال جهد رجل صحابت مردی یاک آواز
الصّاحب یار وهمراه وخداوند الصّاحبون والاصحاب والصّحابة والصّحبان والصّحبة والصّحب ج الاصحاب
جمع الصّحوب جمع الصّاحب وصاحب الجیش سپهسالار لشکر وصاحب البنوج آنکه نیکان از او طلبند الصّاخرة
زن الصّاحبات والصّواحب ج الصّاحی بهوش الصّاخة نایی است درستاخیز اوداهیة الصّاخرة سیاغر
الصّاد دیگ مس ومروس دراز وقت گرد خاک مرا غه کند وماده را طلب کند ودیگ است بیان جنم و بینی
الصّادق راست گوی الصّادقون ج والصّادق لقب امام جعفر علیه السلام رجل صادق والمرأة صادقة زنی
ومردی راست گوی صادیه تشنه والصّادیه آن زبان که از آب دور بود الصّوادی ج الصّارة زمین
درختان الصّارة تشنه الصّرادیر ج والصّارت حاجت الصّوارج الصّارخ فریاد رسنده وفریاد
رسیده وهو من الاضداد الصّارد تیر که بر نشانه نگذرد وکل صارف وصارفة سیکی آواز الصّوارف
ج الصّارم شمشیر بران الصّوارم ج الصّارج الکورد الصّارورة حج ناکرده الصّارعی کشتی بان الصّراریج

الصّاع چهار من ودر مین تخیب یقال نعم المال کذا اصفا عداوی زانیا الصّاعقة آتشی که از ابر جهد ودیگر هلاک
کننده ومرگ الصّواعق ج الصّاغر خوار الصّاغرون ج گمیش صاف الصّابر نیم یقال ما بالدار صافر
ای احد الصّافن اسب که او ایستاده وبنت دیگر سم الصّافن اسب که بر سر دست پای بایستد وبرکناره سم چهارم
الصّافنات والصّفون والصّوافن ج الصّاقل آنکه آهن روشن کند الصّاقور تیر الصّاقورة آسمان سیم
الصّال مارزونیت دبیت کر گم امثال کوشتی کند الصّال داهیة الصّالح بیاهان کار الصّالحون د
الصّلحاء ج وصالح نام پیغمبری است علیه السلام الصّالح زن نیک ومرد نیک حقی الصّالحات ج الصّالغ گاو وشش ساله
وپس از این گوینده صالغ نیز وصالغ نیش ودم بر بن قیاس می روند الصّلّغ ج والصّالغ گوسپند شش ساله
الصّامت زر وسیم یقال ما له صامت ولاناطق نیست او را زر وسیم ونه ستور والصّامت خموش ودیر
تر الصّامتان هردو سوی دمن الصّانع آفریدگار والصّانع دستکار الصّانعون والصّنّاع ج الصّایب
آن تیر که راست رود الصّایر پایی که الصّایغ زرگر الصّاغة ج الصّایف آن تیر که از نشانه بجهد یقال
لقیته اول صایک وبابکمپ ای اول شیء الصّایل حمله برنده الصّایلون ج الصّایم روزه دار الصّایمون
والصّوّم والصّیّم والصّیام ج الصّاین آن سم کراسب نگاه دارد الصّوّان ج ب الصّبا باد مشرق
الاصباء ج الصّباح بامداد یوم الصّباح روز غارت الصّبار شکیبا الصّبّارون ج صبارة الشّتاء سختی سرما
زمستان الصّبّاغ رنگرز الصّبّاغون ج الصّبّ آرزومند الصّبب از زمین نشیب والصّبوب ایضا الاصباب
ج الصّبر الواحدة الصّبرة شکنجه الصّباره ج شاة صبغاء گوسفندی که سر ودنبال سپید الصّبوح چاشت
وآن شراب که از بس صبح خورند الصّبوة بلی شاب الصّبر ج الصّبیب خون بخته وآب برگ نیل الصّباب
ج وجه صبیح روی نیکو صباح الصّبیحة بامداد الصّبر بامدادان والصّبیّ الصّبی کودک خرد ومرد همگی جم
ودرازبان بخیر الصّبیان والصّبیة والصّبوة ج الصّبیّة دختریه الصّبا باد ج الصّبیان وکناره تیغ بند
الواحدة صبیّة ت الصّتم سخت یقال عبد صتم وجمل صتم والف صتم هزاری تمام الصّیت کرو

ح الصَّحاح درست الصِّحاف صحفه فروش الصحراء دشت الصحراوات والصحاری ج بقال البیه صخره بجره
ودیم او را روی باروی الصُّحُح والصَّحصحان زمین هموار الصَّحفة کاسه بزرگ الصِّحاف ج الصَّحَل گرانی آواز
الصَّحن میان سرای و قدح بزرگ و بن گوش اسب و درون سم اسب یوم صحو روزی بی میغ الصحیح درست
الصِّحاح ج الصَّحیرة شیر به آتش کرده و سوخته الصَّحیفة پوست روی مردم و نامه الصُّحُف والصَّحائف ج
خ الصَّخّابة زن بلند آواز الصَّخَب بانگ و گلگ یوم صَخدان روزی گرم الصَّخرة سنگ بزرگ و سخت الصُّخور
ج د الصَّدأ زنگار آهن و زنگ که در چرم گشته شد صَداء گوسفندی که با سرخی زند الصَّداق کابین
والصَّدُقة ایضا الصَّداقة دوستی الصَّدح بانگ فاخته الصَّدد کوه الصَّدر پیشگاه و اول هر چیز الصُّدور
ج وصدر البیت پیش خانه وصدر القناة اعلاه وصدر کل شیء اوله الصَّدع نبات و شکاف الصُّدوع ج
الصَّدَع بز کوهی نه بزرگ و نه خرد و مرد سبک گوشت الصَّدَف صدف الاصداف ج والصَّدَف کوه بلند و آنچه
بلند است گرداگرد جمع الصَّدَفة اندرون گوش الصَّدف ج الصَّدَقة هر چه بدهند بر سبیل وجوب و قدقتی
از بگوه صَدُقة الصَّدَقات ج الصَّدَق نیزه سخت الصُّدغان هر دو سوی پیشانی و هر دو سوی روی الواحدة
صُدغ الصَّدوق آن زن که روی بگرداند از شوی خود الصَّدوق راست گوی الصِّدّیق ج الصَّدی تن مرده
و آواز کرانه کوه باز شنوند و گوگک و تشنه الصَّبیغ تیغ زنگ گرفته الصَّدیان تشنه الصَّدید زرداب الصَّدید
والاصدقة ج الصَّدیع روشنائی صبح و رمه گوسفند الصَّدیع مرد ضعیف و کودک جنت روزه الصَّدیق دوست
الاصدقاء ج ر الصَّراة زره آب الصَّراری ج الصَّرّی والصَّراری کشتی بان الصُّراة والصَّرارین ج
الصَّرار گشته که خوشه در گلو آورده الصُّرار زندکی نعل صَرارة نعلی بانگ کننده الصَّراف سیم سره کننده الصَّرافون
ج الصَّرّام چرم فروش الصَّرایة حنظل زرد شده الصَّرا ج الصَّرب الصَّربة شیر ترش و الصَّرب صمغ
الصَّرح کوشک بلند الصُّروح ج الصَّرحة میان سرای الصَّرخدیة شرابیست منسوب به صرخد و هو موضع بالجزیرة
الصِّرف المحض الخالص بجل صرد مردی سر مازده الصَّرد زمین هموار الصَّرة بانگ و گروه و بختی گرامه تو ز

الصرصر

الصَّرصَر باد سرد الصَّرصَرة بانگ باز الصَّرّانی آن اشتر که هیچ دیگی نبود و مادر عرابی الصرصرات
ج الصَّرع ... الصَّرعان با مداد و شبانگاه الصَّرف الحیلة والتوبة والحوادث الصَّرفان ارزیز و نوعی
است از خرما الصَّرفة نام منزلی است از منازل ماه الصَّرم چرم الصَّرماء بیابان گرد از آب بنود
الصَّرورة والصَّروری آنکه حج نکرده باشد الصَّریح شیر کف بنشسته و الصَّریح الخالص والصَّریح مرد کوه بالی
الصُّرحاء ج الصَّریخ فریادرس الصَّریر بانگ در و بانگ قلم و تخت و نعلین و ملخ الصَّریع بیفکنده الصَّرعی
ج الصَّریف شیر تازه و بانگ بکره و بانگ دندان اشتر الصَّریم روز و شب و الصَّریم شب و روز
و هو من الاضداد الصَّریمة ریگ جدا کانه و الصَّریمة العزیمة و الصَّریمة جماعة من الغضا والسَّلم درهم
صَریّ دری بانگ کننده چون بر اندازند و ماء صَرّا آبی که دیر مانده در باکن تا رزد شود ع الصَّعب آنکه
رام نباشد الصِّعاب ج الصَّعبة زمین سخت الصَّعتر درختیست الصِّعاب ج الصَّعبری جاتک دوز بزرگ
الصَّعد والصَّعدة نیزه که راست رسته باشد الصِّعاد ج و امرأة صعدة زنی راست بالا والصَّعود ایضا
الاصعاد و الصَّعدة ج و الصَّعد دشوار من قوله تعالی عذابا صعدا ای شاقا لا راحة فیه الصَّعق والصَّعوق
دزدی بلید کار الصعق و الصعب فرد سر الصَّعوة ترنگ مرغی است الصَّعو والصِّعاء ج الصَّعود
اشتر بچه بچکند و بر بچه دیگر شیر دهد و کوهی است در دوزخ نعوذ بالله منها الصَّعید روی زمین و خاک بود
بر روی زمین الصُّعدات الصُّعدات ج و صَعید مصر جایگاهی است بمصر غ الصَّغار خواری الصَّغار
جمانة الصَّغیر آنکه زاد بر آمده بود و سن فرد الصَّغیر فرد الصِّغار و الصُّغراء و الصَّغراء والصَّغرا
ج الصَّغیرة گناه فرد الصَّغائر ج ف الصَّفا کوهی است بمکه و الصَّفا سنگی است سرخ والصَّفواء
والصَّفوان ایضا الاصفاء و الصُّفیّ ج الصِّفار خالص والصَّفو ایضا الصِّفاح آنکه الصِّفاد بند که
و بند الصِّفار بانگ الصِّفار دوی و دوی فروش الصَّفارون ج الصَّفح پهلوی مردم و پهلوی کوه
و یقال نظر الیه بصفح وجهه ای بکرانه الصُّفحة یک سوی روی و یک سوی ورق الصَّفحات ج الصَّفد بند الاصفاد ج

الصفق الصفا الصغر کم شکم وهلت ذلیر والصغر نام ماهایست الاصغار ج الاصفران محرم وصفر
الصفر الکمان ونباتیست الصفری باران کردرکرما آید الصفصف بدسفید الصفصافة بکیا وهی لغة في الصفصف
الصفصف زمین هموار الصفاصیف ج الصفان کسیل خواره الصفائح ج الصف رسته الصفوف
ج والصف زنجکان کرکرد آیند صف صف وغاز کاه من قوله تعالی ثم ائتوا صفا یعنی المصلی ویقال مجمعین
الصفتان بر دو سوی کردن از سوی کلو الصفن پوست خایه الاصفان والصفن والصفنان ج یوم
صفوان روزی صافی وسرد الصفوف آن اشتر کردستها نند درحال دوشی الصفق مکان نرم الصفیح
پوست روی وتختۀ در الصفائح ج الصفیر بانک وبانک کس الصفیف کوشت نمک سود الصفیق
جامۀ تنک بافته وبی شرم وجه صفیق روی سخت بوست الصفی دوست کزیده الاصفیاء ج
والصفی اشتر بسیار شیر وخرما بی کوهر بتوان کرد از آب الصفایا ج والصفی والصفیه آنچه برکزیند
رئیس لشکر از غنیمت پیش از آنکه قسمت کنند الصفایا ج ق الصقار چرغ دار الصقال مهره زن
وآنکه آهن روشن کند الصقب ستون خانه الصقوب ج الصقر چرغ وبر سخت تروش ودوشاب
از خرما الصقور والصقارج صقرة الشمس تیزی آفتاب وحمی آن الصقعا عقاب سرسفید الصقعب
دراز قرش صقعل اسپی پهلو آور الصقیع ژ الصقیل شمشیر افروخته ک داتبة صکا ستور پای تنک
زن الصکاک چک نویس الصک چک الصکوک والصکاک ج ولیلة الصکیک شب راه ماه ای پنجم
شعبان ویقال للعجیبة صکت عمی وهو اشد الهاجرة حرا ل الصلا زیر بن مردم وآن استخوانکه
دنبال اسب بروی آید الصلوان دو والصلا آتش کردان کرم شوند الاصلاء ج الصلات سنک کران
بری خوش نماید والصلایه ایضا الصلایا ج الصلوة نماز ودرود ورحمت واستغفار ودعا وکنشت
الصلوات ج والصلوة سورة الحمد وصلوة الاولی وصلوة الظهر نماز پیشین وصلوة الوسطی وصلوة العصر
نماز دیگر صلوة مجاورین نماز پیشین ونماز دیگر از آن قبل خوانند که قرائت در آن پنهان باید خواند وصلوة المغرب

وصلوة

صفایا بخش کامیتوان قول محققه

[illegible]

وصلوة العشاء الاولی نماز شام وصلوة العتمة وصلوة العشاء الآخرة نماز خفتن وصلوة الفجر وصلوة الصبح
والغداة نماز بامداد وصلوة الضحی نماز چاشت وصلوة الکسوف نماز آفتاب کرفتن وصلوة الخسوف نماز
ماه کرفتن وصلوة الاستسقاء نماز باران خواستن وصلوة السفر نماز سفر وصلوة الخوف نماز در حرب
الصلاح ضد الفساد وصلاح مبنی علی الکسر نامیست مکه را الصلاف الانف دون الصلایف نان تنک الصلب
ما زوی پشت الاصلاب ج الصلب بار زمین درشت الصلبة ج جبین صلت وصلا چمیانی روشن
وشتر الصلتان اسب نشاط الصلدة سنک سخت الاصلاد ج والصلد اسپی که خوی نیاورد والشتر بسیار شیر
والصلود ایضا الصلصال کل خشک الصلع داید الصلعاء زمین سخت الصلف زن کرشوی ویرا دوست
ندارد الصلایف ج اذن صلماء کوشی درن بریده الصلدة خ سنک سخت شتر الصلود اسب که خوی نیاورد
وزند صلود آتش زنه که آتش از آن برون نیاید وقدح صلود دیکی کران کون الصلصب دراز الصلاصج
الصلیبی اشتر سخت الصلیب چلیپا وعلم لشکر وچربش استخوان وسخت الصلیفان بر دو سوی کردن از
سوی کلو الواحدة صلیفة الصلیقة نان تنک الصلایق ج الصلیل بانک زخم شمشیر م صماء الغز
نامی است امیر را الصمخ قندیل الواحدة صمخة وهی لغة رومیة الصمخ والصمغ سخت دراز
الصمد مهتر وپناه نیاز مندان وآنکه او را خوف نبود الصمد زمین غلیظ درشت الاصماد ج الصمصام
والصمصامة تیغ که باز نکرد از زخم اذن صمعاء کوشی خرد وشاة صمعاء کوسپندی که کوش وی
با کوش آهو ماند وصمعا کیاه تو پیدا شده الصمیری مرد فرومایه الصمغ م الصموغ ج الصمکوک القید
ولبن صمکوک وصملیک شیری خازه الصموت آن زره که آواز ندهد چون درپوشند الصمیان دلیر
الصمیم کوشت بر استخوان کوفته الصمیم خالص ومیان دل ن الصنبر زمستان الصنج
صنج زن الصناع زن چرب دست الصنع ج الصناع دست کار الصناعون ج الصنج حک الصنج
ج الصنجة سنک ترازو الصنجات ج الصندل چندل ومرد زرک سر وکنش الصنادل کنش فروش

الصنج جوب دست الصنّة کار الصنفة کنارهٔ ازار کرد لشه دارد الصنفات ج صنفاً قضبة الیمن
الصنبر درختی است الصنم بت الاصنام ج الصنوبر جلغوزه الصنیع جوب دست وشمشیر پرداخته الصنیعة
کار الصنایع ج و الصواب ضد الخطا یقال رما بالاد صوات ای اهد عصفور صوا ای بجکنی آموخته
الصواع رذکر الصواعون ج الصواف پشم فروش الصواقون ج الصوانه سنک سخت الصوان ج الصوب
ابر کرباران دارد الاصواب ج الصوت آواز الاصوات ج الصور نفخی جائی والصور فرشان الحماد
والصیران ج الصورة فارسی سر الصوقعة عمامه الصوکب زرکر سر الصولج الصولج سر چوگان بیک الصولجان
چوکان الصولجانات والصوالج ج الصوم روزه ولیا وحدث الصرغ القوم ان روزه دار القوم
ج الصومع و کنبد الصومعة عبادتجای الصوامع ج الصومل زبنز نوبت صون جامه نهادی
از برای عید و جز آن ه الصهباء می کرباسرخی زند الصهصلق زن سخت آواز الصهوة جای زین از پشت
اسب وپس کوهان اشتر الصهیل آواز اسب ی الصیاح بانک کننده الصیاد نخجیرکر الصیاغ زرکر
الصیب باران الصیابة ج رجل صیبت مردی سخت آواز الصیحانی نوعی است از خرما سیاه الصیحة بانک
وعذاب یوم صیحود روزی سخت کرم الصید آنچه بکیرند از وحش وجز آن الصیود ج الصیدانة دیک سنکینی
الصیدان از سنک بسیار کوی بدخوی وغول وسنک دیک الصیدح اسب سخت آواز الصیادح ج الصیدلانی
والصیدنانی بزری فروش الصیادلة والصیادنة ج الصیدن نامست روباه را رجل صیر مردی
نیکو صورت الصیرف والصیرفی صراف الصیارفة ج الصیرم خورد یکبار در شبانروزی الصیف تابستان
وباران تابستانی الصیفی فرزند مرد از پس پیری الصیفون ج الصیقل آنکه آهن روشن کند الصیاقلة
ج الصیلم تیغ شمشیر وکار در زرک و داهیه یقال ما له صیور ای رای الصیب سنک الصیایب ج
و یوم صیخد روزی سخت کرم الصیهد دراز کوزه آب الصیابه ج الصیهور خوارستان الصیابح الصیی
بانک پیل وخوک وکژدم وموش و موش دشتی و بچه مرغ باب الضاد المفتوحة ب

الضوء

بعر

رجل ضباح روی نیکو روی الضبابة باران آب درشک الضباب والضبح ج وبانی شراب الضجاجة
الضبارة کردن مردم و آن بند اشتر ناجیل واژده بنام جیل الضبنج ج الضبع بام الضبر زمینی کرد ان سنک
ریزه بود والضبر اعلی الجنة ومنه الحدیث سورة الملک ضبر الجنة وکذلک ضبر کل شیء اعلاه والضبر قبیلة من
سغتان الضبر ابر سفید ناحیة الاضبار ج الضبرة کاه وکندم الضبر ج ح الضحوة العواء
د الضداخ بانک خروس الضداد مسام الارض جنبی است از بانک الضداد جمع الضداع
درد سر الضدام درد سر الضدرة بالاین والاجه الضدا ج الضدغ زلیف ومیان دنبال جشم وکوش
الاصداغ ج الضد دکوه ملبد الصدقه کابین ر الضراح خالص یقال راح ضراح الضراحیة م
الضراحات ج الضراح فروش الضراد ابر سک بی آب الضردان ریش وکرکه مرغ یاست
الضردان ج الضرد ان دوزک سبز در زیر زبان الضرة وزک الضرد ج الضرحر زنک الضرابم
ج الضرضور توانک الواجد الضرو ع الضعد ... راز الضعلوک دزد
و درویش الضعالیک ج غ الضغا دهوزد الضغن وادی الضغز الاجفرات ف الضفاح
سنک بهن الضفار علت زیر و آشفته الضفادینه زرد الضفرة وضفرة الیبن زرد
خایه الضفر دوی الضفر فروش الضفدع سواد الذی اب الضفف والضفات
ج الضفف رکوه کرمدان الضفر وآوند کرشان طعام خورد دران الضفش
ج ق الضقاع بانک خروس یقال جاء بالضقر والبقر ای الکذب الضقع ناحیت الاصقاع ج
الضقل والضقلة بهوی مردم ل الضلاعة سنک بهن الضلاع ج الضلب
الاصلاب ج ورجل ضلب مردی سخت الضلیبة سنک الفتان الضلع کار در زرک الاصلاع ج الضلج
بلد الواحدة ضلجة الضلح آشتی الضلصل الصلاصل ج الضلفلة آب درک
آبکیر الصلاصیل ج م الضالج الضمة مینه بدان خاموش کنند الضمس آکره

وی تمام شده باشد الشلوخ خارکوش ن الشنان کنه بغل الشنبور رخ نابن حد آکانه الصنابر ج
والشنبور نایژهٔ دسکنک مشک وماز کردان آب درحوض شود وآنکه فرزند نبود اورا الصنابر ج الصنع
خرکوش الصنت خردر الصندوق تم الصناد بن ج الصنع کار الصنتی نکاف درکوه و الصواب
رسنک الصیبان ج الصواخ حوی اسب وکیج الصواع جام سیمین وجمار من الاصواع والاصوع
والصیعان ج الصورة بکر الصور والصور ج والصوار بوق والصوار القرآن بلغة اهل اليمن
والصور الذي ينفخ فيه اسرافیل علیه السلم وصور نام شهریاست الصوف بشم میش الاصواف ج الصوفانة
زن کوتاه وهنا الصوة نلک وفتان کودریا باز بود الاصواة والصوی ج ه الصبایاي کرباسرفی زند
الصهارة جزدرجيه الصهاريج الحوض الصخمة والصهبونة سرخی کرد موی سرمردم باشد وسرخی کرباسپید که
موی اشتر آمیخته بود باب الصاد المکسورة ب الصبي کودکی یقال رايت فلانا في صباه الصباغ
صباغ وآن خوردنی بود سپید کرد در دکلوا رنگ بود الصبغ رنگ ونان خورش الاصباغ والصباغ والاصبغة
ج صبغة الله دین الله الصبغ رنگ زوش ح الصحة تن درستی الصح ج الصحاح ماهیا . د الصداد
براهن خرد وداع کربسته اشترنهند الصدغة رم الصدق راست الاصداق ج الصدیق بحت راست کو
الصدیقون ج والصدیق لقب یوسف علیه السلم ر الصرار رشته کریستان اشتر بندند ورشته که بر سر شیشه
بندند الصراح القرطاه الصراطم الصرام کشتی الصرام وقت خرمابریدن الصرد زمین سخت
الصر باد سرد الصرف بی آب وخرماست سخ کرادیم جان براید الصرمة گروه مردم واشتر
ازده تا چهل الصرام ج رجل صريع اي شديد الصراع ع الصعوق اشترمرغ خرد سر ف
الصفاح نام جایگاهیست الصفاد بند الصفدع الصفاق پوست اندرون شکم الصفنه ج الصفة زن ان
الصفاف ج الصفر خالي يقال صفر منه اي خال الصفر دلک الحجر واشتر اندک شیر الصفار ج الصفرب
درویش الصفارب ج الصفوة خالص ق الصقاع روی پوش وخرقه که در زیر دامک برافکنند

الصقر

الصقعل خرما خشک الصقلاب نوعی اندازگان ل الصلا آتش کردان کرم شود الصلاء ج
کوزکانی الصلاءة کزوه الصلة الخشج الصلة عطا الصلاة ج الصلقام سخت الصلادم ج
الصلق بارکه چون نکرد دروقت کشند وواحد الاصلال ج الصلة تباه ان نیز کنده الصلیان ج الصلیان
نبات م الصماخ سوراخ گوش الاصمخة والصمخ ج الصماد غلاف شیشه الصمغ ان بخوره
دهن الصمام آنچه سرشیشه استوار کنند الصمام والصمارة نرمی سخت درشت الصمد واشتر اندک
شیر الصمار ج الصمیم مرد درشت الصمیمة کروه الصلاح خارکوش الصایع ج الصم سختی الصمیمة
دل و شیر الصمم ج الصمت همیشه خاموش ن الصناب طعامست ومویز والصناب
ومویز برم کوفته الصناب ایی اسب کمیت یابورکه باسپید بی آمیخته بود الصنج زنجانر الصنج دره کوش
بلغه اهل اليمن والصنارة سردوک ودسته تیر الصنار راست ج الصناعة کار الصناع ج
یقال الصناعة اي بکار الصنبت والصنبد بهتر وواحد الصنادید ج الصنف گونه الاصناف ج
الصنو نخیل بزرگ الصنان ج والصن سختی روز از ایام عجوزه وگویند سوم وبعضی الصنبر
دوم روز از ایام عجوزه الصنو برادر والصنو آن دو خرما بن که از بن دیگری رسته باشد الصنوان ج
و الصوار مشک ورمه کاودشتی الاصوره ج والصیران ج الصیوان نخته نطاعم الاصاوع ج
ه الصهر خویشی الاصهار ج الصهرة خویش الصهر ج الصهریج والصهری آبگیرآب کرایه
الصهاریج ج ومیبریج العده کوه الصهبان ج الصهبیم آنکه او را بچه خیزانه بجلدو اوزجلد واشتر
بدخوی ي الصیاح بانگ الصیاد رمنکه ورمه گاو دشتی الصیدان ج الصیام روزه الصیان تخته
الصیت آوازه الصیر صحنی وقیل البیت نکاف در ویقال انا علی صیر حاجتی ای علی طرف منها الصیر
نباتکاه کوسفند وسوراکر از هرچکنند الصیر ج الصیحة پوست کرم خیله الصیغة بناه وخارنیز ای
خروس وآن خارکرته کرباس بدان راست کنند الصیاصی ج الصیص کردهلوا الصیقوج الصیرکره

تا بيان الفخذين جز **كتاب الضاد باب الضاد المفتوحة** ا الضابح آنكه در خواب
چنان نمايد كه مردم را فرو گيرد ... الضاري ... الضاجة كه شوند بسيار الضاحك
... سنگ ... الاكمة الضاحية ناحيه است ... الضاد ... دان وقت
... الضار ... والانثى ضاربة ... الضارة ... تاريكست و آن ... كه كند ... شده
دا الضانئة ... الضاوع ... الضاري ... اللحم ... الضائط ... انكو
... آنكه ... يقال ضاني ... القوم ... الضامنة ... الضال درخت كارانان
كمان ... الضال ... الضالون ج يقال ضال آل ... الضامرة الانثى ضامرة ... ميان الضوامر
ج الضامن ... الضامنون و الضمائن ج الضان ... الضائن يكي الضئين ج والانثى ضائنة
الضوائن ج الضائنة زن ... الضادي ... رسيده ب الضبابة نرم الضبارة آنكه
ضبارة نام ... الضبث ... سوكار ... الضباب ج ... الضبرة ...
... الضبة ... الضبة ... سوكار ... بسيار دارد ... والضبة آنكه
... الضباب ج ارض ضبية زميني بسيار سوسمار الضبثة ... را الضبارم ج الضبح
... الضب ... الضبع ... الضبعاء ... ناقة ضبعة ...
... الضباع والضباعي ج الضبع كفتار ... الضباع ج والضبع ميان ... ذو الضبطر
آنكه ... الضبطي ... آنكه ... الضباط ج الضبطي
... الضبية ... ج الضجر ... والضجو ... ايضا
الضجيع ... الاضجاع ج الضجعاء ... الضجيع
... الضجع ... الضجوع ...
... الضجيع ... ح الضحاة ... والضحوة ايضا الضحى ج الضحاك ... كنده ...

الضحضاح

الضحضاح والضحل آب اندك ... الضحال ج الضحك ... الضحاك بانك
... الضحوة ... الضحى ... ايضا ... آنچه ... الضحايا ج خ
الضخم ... الضخام ج د الضد ... ر الضراء سختي الاضر ج الضراب ... ووود
... الضرب ... الاضراب والاضرب و الضروب ج
الضرب ... الضريع ... الضرابع ج الضرع خلاف الضرع
الضرة ... الضريح ... الضرس ... ومجل ضرس
... الضرع ... الضرع ج الضرع ... الضرف
ج الضرم ... الضرم ... خاب ... ضرم ...
... الضروج ... الضرس ... كه ...
... الضريبة ... الضرائب ج الضريبة ... الضرع ...
... ضعيف ... الاضراع ج الضريس ... الضريع ...
... الضريعة ... ع الضعة ... الضعوانج
الضعضاع ... الضعف ... الضعيف ... الضعاف و الضعفة
والضعفاء ج يقال ضعيف ... غ الضغاطة ... و الضغاطة الحق
الضغن ... الضغينة ... الضغيل
... الضغف ... ف الضفاف ... الضفة ...
الضفر ... الضفز ... ايضا الضفادع ج الضفدعة ...
الضفدع ... الضفاف ... ج الضفادع
... ضفوف ... الضفة ... ل الضلال ... الضلال

والقلال اتباع الضليع بزرگ پهلو م الضمان پایندانی الضمنع ناده شتر بزرگ و امرأة ضمجع زن تمام
خلق الضغابيس تره خشک درخت و خورده و بزرگ که بعضی الاضاخ ج الضخ ذکی الضغوم ج الضغان نوعی است
از درخت الضغزة گروه الضفنج العظم هر کنین الضامن ج الضفنج زن تمام خلق و اشتر جوان
الضم اعراب دریر الضمن چهار برجای اند الضمنی ج الضمیر دل و آنچه در دل گیرند الضمایر ج الضمین
ن م پایندان الضحاح ج الضنک تنگ الضنو فرزند الضنین بخیل الامنة الامنیح الضنی بیمار گریگ
و الضوء روشنایی الاضواء ج الضواة افزونی که بر گردن بر آید الضوجاة فرمانی رود
الضوابح میغ زرگ کنین الضواحک چهار دندان که از پس پیش بود الضاحکتان دو الضاحکة یکی الضوج
گردش رود الاضواج ج الضوضاء بانگ الضوکة احمق گران جان الضوطران شاه مرد الضوء و آواز
الضریبة کل و خاش که در بن حوض بود و آرد بر شتست ه الضهل آب اندک در جوی الضهلة […]
امرأة ضهواء زنی که حیض نشود و ضیاء و ضیاء ایضا الضهی ج ي الضیاح شیر بسیار آب و الضیح ایضا
الضباع وام الضیم ستم الضیفون طفیل طفیلی الضیزن طفیل طفیلی و هیزن نام زنی الضیطر نرگ کم
و بزرگ و زوما به الضیطرون و الضیاطرة ج الضیعة خواسته و زمین و آب و درخت الضیاع و الضیع ج
الضیغم شیر الضیاغم ج الضیف مهمان واحد و جمع و مذکر و مونث درین یکسان بود و ربما یجمع بالاضیاف
و الضیفان الضیفن طفیل طفیلی مهمان ناخوانده الضیاون و الضیون فشج الضیق تنگ یقال ضیق عن لیق
اتباع الضیکل مرد برهنه الضیال ج الضیم ستم الضیران شاه مرد الضیون گربه دشتی الضیاون ج الضئیل
[…] یقال ضئیل بئیل اتباع الضئیلة مار باریک باب الضاد المضمومة ب الضباح بانگ روباه
الضبارم مرد دلیر و الضباریم و الضبارمة ج شیر قوی الضباث […] مرد بزرگ الضباضب مرد کوتاه و فربه ج
رجل ضجعة مردی که بسیار خسبد ح الضحکة آنکه بر مردمان خندد الضحکة آنکه بر وی خندند الضحی چاشتگاه
خ الضخام بزرگ ر الضراخ خانه ایست در آسمان چهارم الضراس درد دندان الضراط ام الضر

سخن و زیان غ الضغاء بانگ روباه و گربه و بانگ سگ چون گرسنه شود الضغبوس مرد سست و خیار خرد
الضغابیس ج الضغطة تنگی ف الضغف […] القفقف ج ل ارض ضلفطة زمینی سنگ
لاخ ضلیل […] هیچ کس […] م ضموان نام سگی است ن الضفن گرانی […] د الضفو اد
و الضفد و الضفادة نام الضفادع و الضفدعة بانگ گرگ […] رجل ضفوة مردی درویش الضفوع گوک […]
الاضواع و الضفدعة و الضفدعان ج باب الضاد المكسورة ب الضبراک مرد بزرگ الضبراب
جنده الضبر مرد سخت و محکم خلق الضبطر سخت الضبعان کفتار نر الضباعین و الضباعین ج الضبس […] رجل
ج یقال موحش الضجعة کار گران ح الضح روشنی آفتاب یقال جاء بالضح و الریح ای بالکثیر الضحک
بانگ کبک د الضد همتا الاضداد ج قوله تعالی و یکونون علیهم ضدا ای اعداء یوم القیامة و کانوا فی الدنیا
اولیاءهم واحد و جمع درین یکسان بود ر الضرام هیزم الضرة […] الضرزام اشتر پیر الضرس
دندان الاضراس و الضروس ج و الضرس باران اندک الضروس ج الضرشامة دایه الضرغام و الضرغامة
شیر الضراغم ج الضرام درخت […] الضرو و الانثی ضروة سگ صید الضراء ج ع الضعف […] و ضعفان
و عذاب الاضعاف ج غ الضغث دسته گیاه و خواب شوریده الاضغاث ج الضغن کینه الاضغان
ج ف الضفدع […] و استخوان درون سم اسب الضفادع ج الضفن بزرگ احمق گران جان ل الضلع
پهلو الاضلع و الاضلاع و الضلوع ج الاضالع ج ج و الضلع کوه جدا کانه یقال انزل بتلک الضلع یعنی ضلیل
مردی بی دین م الضماد دوم و احد […] الضمرز اشتری قوی الضمان اندرون نام
الاضمان ج ن الضنک زن گنده گوشت الضنبق و الضنفق […] الضنو الاصل ي الضیاء
روشنایی الضیاء […] مهمان الضباف ج الضبل گرم […] الضبن صابون الضین اصل مردم و نژاد
و الضیف کنار رود الضیق تنگ الاضیاق ج الضیم […] کنار رود کتاب القاف باب القاف
المفتوحة ا القار مرد جوان که پیر نشود […] القاب بوی خوش القابه شراب خوش خوار القالج بیخ کرم

الطابخ گرم گاه و طابخه نام قبیله ایست الطابع مهر و مهر زن الطوابع ج الطابق تابه و الطاجن ایضا الطابن
مرد استاد دریابنده الطاش بر بریده الطاحنة آسی که بجای گرداند الطاحونة آسی آب الطاهر مردست
وسیده الطارف مال نو الطارق ستاره بام و آنکه بشب زند الطراق ج الطارمة خرگاه الطوارم ج
الطاس م الطاسات ج الطاط اشترمست و مرد دراز الطاطا زمین نشیب الطاعة فرمان برداری
الطاعات ج الطاعون م الطواعین ج الطاغوت هرچه آنرا پرستند بجز خدای تعالی الطواغیت ج
الطاغی نافرمان الطاغون والطغاة ج الطاغیة بیدادگر و بیدادی ستمکاران الطافح بر از شراب الطاق طاق
الطاقات ج والطاق دف الطیقان ج والطاق طیلسان الطاقة توانایی الطالب جوینده الطالبون
والطلاب والطلب ج الطالح بی سامان کار الطلح ج الطالق زن طلاق داده الطوالق ج و بیرون طالق
اشتری روی با بیخور نهاده کذا فی البلغة وناقة طالق لا زمام علیها والجمع الطلق طالوت نام پادشاهی
مسلمان الطامة نامی است رستخیز را و داهیه الطامث زن حایض الطمث والطوامث ج الطامر جزیره
بحر طامر دریای پرمکان فلان طامر بن طامر الطاوس م الطواویس ج و طاووس نام مردیست بطن
طاوی گرسنگی تهی کرده از طعام بود الطاهر پاک و طاهر نام مردیست الطاهرية بر نحو الطاهی دیگ پز الطهاة
ج الطایة سنگ بزرگ آمیز و آنجا کرو فاکرد کنند الطایر برنده الطیر ج الاطیار والطیور جمع وطایر الانسان
عمله و تولد تعالی طیرا ابابیل ای جماعات فی تفرقة والطایر فال بد الطایش تیر که از نشانه بگذرد الطایع فرمان
بردار و خوش منش و خوش گوی الطایعون ج الطایف خانه گمان و دیوسه و طایف نام جایگاهی است
الطایفة گروه و پاره از چیزی الطوایف ج والطایفة کارگرانی کرد در زمین بود الطایلة کین ویقال لا طایل فیه
ای لا خیر فیه ب الطباخ خود و قوت و زیبی الطباخ م الطباخة زن جوان آکنده گوشت الطابر بزر
م الطباع گنبرگر الطباشا گران زبان و اشتر گرکشی کنند الطبال تیره زن الطب بیحه تبانه ای کتاب الطب
دانا فعل طب اذا کان حاذقا بالفراب الطبرزد و الطبرزل والطبرزن شکر طبرزد الطبرزین م الطبطاب آنچ ب

اركوي بوان براندازند الطبطبة بانگ آب الطبخ خود و رشت الطبیخة ایضا الطبج زنگار الطبیخ تیغ زنگار گرفته
الطبق تبق و تبق آسمان و سرو دیگ و میان بهره ما بخت و گروه مردم و کلاه نمد و باران عام و کشف الاطباق
والطباق ج والطبق الحال من قوله تعالی طبقا عن طبق ای حالا بعد حال ویقال مضی طبق من اللیل یکوت
بخشی از شب الطبل م الطبول والطبال ج ویقال ما اوری ای الطبل هو نام کرده مردست او
الطبن دریابنده الطبوخ جفینه ایست و گویند دیوهاست الطبیب پزشک الاطبة والاطباء ج الطبیخ
بخیش ح الطحان آسیابان الطحانة آس اشتر و اشتر بسیار الطحال اگوسفند سرخ الطحا زرد و بنایت
الطحون لشکر بشکند همه چیزی را و اشتر بسیار شیر الطحین آرد الطحینة آرد و ای کنجد در روغن نشسته خ
الطخی و الطخاب ابر دور از زمین الطخیا شب تاریک د الطراد گردانند لشکر الطراد دزد گرانستین
تاکریبان بکشاید الطراوة تازگی الطرایفی طرفه فروش الطرجهارة آوندی الطرجهار ج الطرح
جایگاه دور الطرخ اسطخ آب الطرخون طرخون نبایست طرسوس نام شهریست الطرف چشم و نام
منزلیست از منازل ماه الطرف ناحیت و کناره زبان الاطراف ج الطرف ادکر بوستانی الواحدة طرفة
ویقال هو کریم الطرفین او نیک اصل است از جد و مادر الطرقة اشتر که برگزیده و بخزاد چراکند الطرق آب کرکن
الطرق آغاز الابل بعضها فی بعض الواحدة طرقة والطرق ضعیف الرکبتین الطرق آب گرکن اشتر در او کرنمند
و آب ستوره در وقته ویقال برکبتیه طرقا زانو بیکست الطرجعین عرب بجال هم اکثر من الطرجیا والطرفی والطرفی
النبات والطری الزراب الطرمجة گوشت بر آتش افکنده والطرید صید ورانده الطریدة فرزند دوم و آنکه
اشتر گردان براندند و آن نی کرد و گوی نهند چون بی تراشند و خوشه خرما الطراید ج بستان طرین ساکنی
تیز الطریف مال نو الطریفة نبات چون سپید بود الطریق راه الطرق والاطرقة ج الطرقات ج الطریقة
طبیح ستان و گروه بزرگوادان الطرایق ج والطریقة فرمان دراز الطرم انگبین الطری تازه و نو و طریقه
جامه نو ز الطزر نوزخانه الطزغ ای رنگ س الطس والطست والطسة تشت الطساس والطساس

والطرس والطنافس ج الطنوج تري الطاسيج ج ش الطش والطشيش باران ضعيف ع الطعم
والطعم خورش الأطعمة ج وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم في زمزم انها طعام طعم وشفاء سقم والطعام نان
خاص گندم را الرجل الطعان آنکه مردم را بد گوید والطعم مزه يقال جزور طعوم وطعيم بين الطعم والتبن غ
الطغام فرومايگان الطغوى بي فرمان ف الطفاوة ابر تنك گرد ماه الطفاوة گوزه كند الطفات نبات نازك
الطفطفة گوشت پهلو الطفاطف ج الطف كناره دريا امرأة طفلة زني نازك ونرم الطفل وقت فروشدن آفتاب
الطفنش آنکه پس قدم وي فراخ بود الطفنشة بدل الطنفسة اندك ل الطلاح آهو وآن هرچيز كه كالا دارد
الطلاب جوينده الطلاسة هرچه بدان پاك كنند طلاع الثنايا وطلاع النجد آنكه قصد كارهاي بزرگ كند
الطلاقة گشادگي زبان الطلح درخت بار آور وگويند درخت ام غيلان وموز الواحدة طلحة وطلحة نام
مردي است والطلح والطلح كارد والواحدة طلحة والطلحة ديوار روي الطلق درد زادن يوم طلق روزي
نه گرم ونه سرد ورجل طلق اليدين اي غير منقبض وجه طلق ووجه طلق وطليق روي گشاده الطلق گياه كوه
ورس تافته وبندجوين وآن شب كه ميش از قرب بود الإطلاق ج الطل باران نرم الطلال ج الطلة
زن وطرب وشراب خوش طعم الطلاث ج الطلل كالبدن ونشان سراي كه از پس ويراني مانده بود
الأطلال والطلول ج الطليح غالي الجوف الطليح اشتر مانده الطلح والطلايح ج الطليعة طلايه الطلايع ج
الطليش ازبندها كرده الطلقاء ج ورجل طريق اليدين اوكان سخيا الطليق رهيده الطلقان الطلان آنكه خشك
شود از آب دهان بر دندان الطليخ زردي دندان وزنگار الطلقان ج الطلية ركوهيش م الطماخ نام
قبيلة است الطماع طمع كننده الطمث الحيض ما ادري اي الطمش هو ندانم كه چه مردم است الطمطام ميان دريا
الطمح بوس ودوزي الأطماع ج الطملة زن ضعيف وباقي آب كه بماند در حوض الطلس نان خشك
الطمرح اسب كلان ن الطن دانه كه الطنب كه بيزه الطنطنة بانگ رود وبربط وبانگ بار والطنف
الطنبول والطنف الثمر الطنفسة طنفسه روي جامه از ابريشم الأطناب ج الطنب وآنكه سر پهلوي حبين

ملک

بانگ طنبور وگوش مگس وپشه و الطواحن دوازده دندان كه از پس ضواحك الطاحنة يكي الطواف گرد اگرد
سراي يقال لا افعلك طوال الدهر ابدا طواف القدوم طواف آمدن طواف الزيارة وطواف الصدر
طواف بازگشتن از حج الطواقة گربه الطواقات ج الطود كوه بزرگ الأطواد ج الطور كيبار الأطوار
ج يقال عدا طوره از حد بگذشت طوع الجناب اسب فرمان بردار الطوف حدث مردم الطوق هرچه
در گردن افكنند وزه گريبان وآژنگ وتوان الأطواق ج الطول نكوي وافزوني الطويل دراز الطوال
والطيال ج الطوية نيت م الطوي چاه پراسته ورجل طوي البطن مردي باريك ميان الطوبة دل ه
الطهارة والطهاف ابر بلند الطهف نان ارزن الطهور آب پاك كننده الطهيان كوزه آويز الطهيلة
كل كه دروي حوض بود ي الطيار پرنده الطيارة ترازوي ونوعي است از كشتي الطيار ج الطايش
سبك الطيان كل گر وگرسنه الطيب پاك وحلال وخوش بوي طيبة مدينة رسول صلى الله عليه وسلم
الطيارة شيروشه رانيز گويند الطيحة تاوه الطيج الكبير الطيلسان الطيف گرد بسيار الطيف صورت كه بخواب ببيند
الطيفوز مرغي است الطيلسان م الطيالس ج الطيهوج تيهو ج الطياهج ج باب الظاء المعجمة ب
الطباق سيرم جانبان الطبن طنبور الطبي پستان كوسفند واشتر وآن سباع الاطباء ج ح الطحلب حزري
كه بر سر آب آيد چون غوك الطحجة لون بين الغبرة والبياض خ الطخرور پاره ابر تنگ الطخا ريح الطخمة
سخت كوتاه ر الطراة خوهمكشده برلب وسبزي دندان الطرة ؟ ؟ الشرغار الطرة موي پيشاني
ونورده ببن دامن وكناره از ابد رازنا وكناره رود الطرز والأطراز والطرا ج الطرطبة زن بزرگ پستان
وسست الطرطور دراز باريك الطرف ذم الطرف ج الطرش موش دروغ زن وكرده نان مكاره والطرانيس
ج ع الطعم والطعم خورش الطعم ج ف الطفاحة كف ديك الطفاوة سراي آفتاب الطفية پيش فرا
هندي الطفن ج الطفيلي م ل ابل طلاحية تا كل الطلح الطلاطة داميه الطلاوة نيكوي الطلحوم آب
طعم نگشته الطلاء عنزت كلون الزيات الطلقاوي كه از كلو برآيد امرأة طلقة قبعة زني كه سرپيش كند وباز

حاروق يفتح اول برود وبهمني بستاد ووزر وفتن خر برجاده ويتزرا جا كولوا ولولا استوي نكر

بس کند نائدة فلق وفرس طلق احدی القوائم اسپی که دست و پای سفید دارد و یکی نه رجل طلق مردی
بسیار طلاق الطلق شیر یقال ما بانة قبة طلق ای ما بها بینة الطلقة سکاروا الطلقة یکی ماذک وجامه کهنه
الطلقیة پس کردن الطلق ج م الطاقیة آرایش الطرة وش نخست دروغ زن ن الطنبور م الطانع
الطنبر ای طنبور زن الطن شوی طه الاطنان ج و الطوال درازی دراز الطوال النبات درازی این
تیاس است الطول درازی الطول مرغی است الطوب خشت الطوبا لی ماده میش الطوبا الاشج ولا
یقال الکبش طوبال طوبی نام درختی است در بهشت و گویند نام بهشت را طوبی لک خنکت ترا الطود کوه
الطوری وحشی یقال ما بالدار طوری وطوی ای احد الطود مرد دراز و بینه تا زه الطوفان باران که هم
جای رسد و سختی تاریکی شب و مرگی سخت الطوفان م الطوا ابیرج طوی نام وادی است که موسی علیه السلم
بدان وادی کلام حق تعالی بی واسطه شنید ه الطهر پاکی ی الطیوری مرغ فروش باب الطاء المکسورة
ب الطبابة مغزی که کفش که در میان درز گیرد الاطابب والطباب ج الاطبة ج والطبابة و
الطبة زمین هامون در یکدیگر پیوسته الطباب والطب ج الطباع سرشت الطب جادوی ویقال ما ذاک
بطبی وبد هری ای بعادتی وشانی والطبة پاره جامه دراز وریگ دراز الطبب ج الطبع خوی مرد الاطباع
ج الطبق سرشت الطبع قوزه ح الطحال سپرز الطحل ج ویقال لیس للفرس طحال الطحربة پاره ر کو
یقال ما علیه طحربة ای قطعة خرقة الطحن الاصل الطحن آرد خ الطخش الاصل ر الطراز نگار علم وآنجا که
جامه فاخر وگران بها بافند الطراف خیمه ادیمین الطرف ج الطراق صندل محکم الطرق ج الطرابل
بزرگ الطرش کاغذ الطرفاء نان ماده الطرف اسب کریم الطرف ج الطرفا تاریکی والطرفان والطرمان
ایضا والطرفسان یکی بزرگ الطرق قوت سپر الطرم انگبین الطرماح دراز وطرماح نام مردی است الطرمان
تریاق الطریا شج ع یقال فلان خبیث الطعمة ای ردی المکسب ف الطفل کودک خردی که را
گویند وجماعتی را نیز گویند الاطفال ج الطفلة دختر بچه الطفال ج ل الطلاع نوعی است از پی ورسن که ربایی

بجه

بچه گوسفند کند طلاع الارض پری روی زمین که آفتاب بدان تابد الطلع اشتر ماده و کره الاطلاح
ج الطلی ام پیل ماده الطلس جامه کهنه الاطلاس ج الطلق هلال م الطمر جامه کهنه الاطمار ج
والطمر انبار خانه الطموح ج والطمراب جهنده الطمرس دروغ الطمطم بسته زبان الطماطم ج الطمل
بزرگ دزدان الطمول ج الطم دریا یقال جاء بالطم والرم ای بالمال الکثیر ن الطنب رشته خیمه
الطنب ج الاطناب ج الطنبار طنبور الطنجیر پرگاره الطناجیر ج الطنفسة نهالی از ابریشم الطنافس
ج الطین الاصل الطنو باقی جان و منزل و الطول رسن که در پای ستور کنند وفرا گذارند تا می چرد
الاطوال ج ویقال طال طولک ای مدتک ه الطهش لشکر بزرگ یقال ما علیه طهلیة ای نیست بر
وجامه ی الطیب بوی خوش بینی طیبة برده که در وی شبهت نبود الطیلسان جامه الطین از وی
ویقال طال طیلک ای مدتک الطین گل ویقال ما ادری ای الطین هو ندانم که چه مردیست او کتاب
الظاء باب الظاء المفتوحة ا الظاء زن بزرگ پستان الظاب سخن الظاب والظام
هم سلف وهم داماد الظوب ج الظام بیدادکر الظالمون والظلام والظلمة ج شفقه ظالمة لبی مرکب
القائمة بیدار بیستی وعلف کنده وظاهرالقلب پردن شهر ب یقال ما نظیب ای وجمع الظبی آهو
الظباء والاظبی والظبی ج الظبیة آهوی ماده و زهدان سب و سیم دان ر الظرب پژکوه بزرگ
الظراب ج الظربا والظربا والظربان دوییه کالهرة منتنة الریح الظربی والظرابین ج
الظرف باروان الظروف ج الظریف سبک روح وتیز دل الظراف والظروف والظرفاء ج ع
الظعون اشتر که سفر را دارند الظعینة زن و هودج را نیز گویند الظعاین ج ف یقال عود ظفاری
منسوب الی ظفار وهی مدینة بالیمن الظفرة ناخنه و بین ظفرة چشم ناخنه برآورده ل الظلام
بیدادکر الظالمون ج الظلام و الظلمة تاریکی الظلمتان هر دو سوی پالان اشتر الظلم آب دندان و
روشنی آن الظلوم ج والظلم برف یقال لقیته ادنی ظلم ای اول کل شیء الظلوم ستمکار الظلیم

اشتر مرغ ز الظلمان ج و الظلیم نابت نارسیده الظنبوب م الظمآن تشنه الظماء ج ووجه ظمآن
روی خشک بی گوشت ن الظن الشک والیقین وهو من الاضداد الظنون چاه که ندانند که آب دارد یا نه
الظنین بتهمت زده و الظئر دایه که بران بوست که بر کاه کنند مهربانی کند الاظآر ج ه الظهر پشت و
چهارپای بارکش وسوی کوتاه‌تر از بر دو راه دشت و زمین بلند الاظهر والظهور والظهران ج وظهر الکف
پشت دست وظهر السماء آن سو که با آسمان دیگر دارد وظهر البلد بیرون شهر سخن ظهر مردی که بپشتش درد کند
الظهرة متاع خانه یقال نزل بین ظهرانیکم وظهریکم ای فی وسطکم الظهیر ایار الظهراء ج والظهیر اشتر قوی
مذکر و مونث در آن یکسان بود یقال بعیر ظهیر وناقة ظهیر ی الظیان سیرم بیابانی باب الظاء
المضمومة آ الظبة تیزنای شمشیر الظبات والظبون ج ر الظراف الظریف الظرب کوشیدن
وکوتاه الظرب سنگ تیز الظر ج الظران ج ف الظفر ناخن الاظفار ج وقوله تعالی وعلی حرمنا
کل ذی ظفر ای کل ذی مخلب من الطیر وکل ذی حافر من الدواب وکل ذی ناب من السباع والظفرة ناخنه
چشم و بیرون گوشت کمان ل الظلامة والظلم ستم الظلامات ج الظلمة تاریکی الظلم والظلمات ج وقوله تعالی فی
ظلمات ثلث یعنی ظلمة الرحم وظلمة المشیمة وظلمة البطن الظلة سایه بان الظلل ج ن الظنبوب
استخوان ساق پای الظنابیب ج و یقال اخذ بظوف رقبته ای اخذ بقفاه ه الظهار سوی کوتاه
تیر از پر باب الظاء المکسورة ع الظلع رفتار معوج ل الظلف ز نکار گاو و گوسفند
و آهو الاظلاف ج وظلف الحجر کرانه آن الظل سایه و دود الظلال ج یقال ظل ظلیل سایه تمام
وظل ممدود سایه دراز وهمیشه بعض ظلیم کبرتر القرم م الظمء میان هر دو بار آب مدن اشتر الاظماء ج
یقال ظمء الحیوة از وقت زادن تا مردن ن الظنة تهمت الظنن ج ه الظهارة ابره الظهائر
ج الظهری پس پشت من قوله تعالی ورآءکم ظهریا ای بظهره وهو ان تنساه وتغفل عنه بعیر ظهری اشتری
که ساخته باشد کاری را الظهاری ج ی الظئر دایه الاظآر والظؤر والظؤور ج وهو اعلم بالصواب

کتاب

166

کتاب العین باب العین المفتوحة ا العاب عیب العابد پرستنده العابدون
ج والعبادة والعبدة والعبادة ج والعابد ننگ دارنده العابدون ج وعابد الاوثان بت پرست عابر سبیل
راه گذری وجه عابس روی ترش عوابس ج ویقال فلان عابس کابس وهو الذی یغرب بجیده علیا
خشم زود رو العاتک آنکه یک پای وی بریده بود و بر دیگر پای رود عاثر ای مضطرب العاتق میان
دوش و گردن وزن جوان وبچه کبوتر فراپریدن آمده وی که نه العواتق ج العاتق کمان که بریخ شده
باشد از کهنگی وعاتکة نام زنیست العاتی مرد درشونده در فساد که پند هیچ کس نپذیرد العاتیة سخت
العاثور گو که بکنند صید را العواثر ج العاجة استخوان پیل العاج ج ریح عاجة بادی با گرد و خاک
العاجز درمانده العاجزون ج و مرتب عاجز جامه کوتاه که نه العاجلة این جهان العاجن آنکه برود دوشت
بر پای خیزد از پیری عاد نام قبیله هود پیغمبر علیه السلام ویقال ما ادری ای عاد هو ای کدام که چه مرد است او
العادة خوی العاد والعادات ج العادل دادکننده العادلون ج ویز ان عادل ترازوی راست العادن
اشتر که همیشه در مرغزار بود العادی دونده ودشمن والعادی بیدادگر العادون ج العادیة درینه و منسوب
الی عاد العاذب نام جایگاهیست العاذر نشان العاذل عرق الاستحاضة وعاذل نام ماهیست شعبان راو العاذل
ملامت کننده العاذلون ج والانثی عاذلة العاذلات والعواذل ج العاذ ننگ العارة عاریت
العارض الکثر زرک والعارض عرض کننده لشکر العوارض ج والعارض بجاری که مردم را افتد وابر که با
افکنده ودوال کلام برجای اسب العوارض ج العارضان دو سوی ریش العارضة یکسوی ریش والعارضة
اشتر که بیفتند وبکشند و چوب که زیر چوب پوش نهند و چوب بالا در و حاجت العوارض ج العارف
شناسنده ونکیب العارفون ج العارک زن حایض العوارک ج العارمة زن شوخ العازب ای برهنه
ورجل عاری الاشاجع مردی گوشت ندارد بر پشت دست العاریة م العواری ج بعیر عاسف اشتری نزدیک
شده بمرگ العاسل نیزه جنبان العاسی سرکش بعیر عاشب ترعی العشب العاشق م مذکر ومونث

درین کمان بود یقال رجل عاشق وامرأة عاشقة یوم عاشوراء روز دهم محرم العاصف باد تند العواصف ج
العاصی نافرمان العاصون والعصاة ج بعیر عاطش یرعی العطش رجل عاطش وامرأة عاطشة مردی وزنی که او
العاطف اب پشم در سایت العاطفة مهربانی العواطف ج العاطل زن بی پیرایه وکمان بی زه العاطلة
بیشینه و در رتبه العافی خواهنده العفاة ج العاقب السین بجزان یعنی محمد مصطفی علیه السلام العاقبة
سرانجام کار العواقب ج العاقر ریگ بزرگ که بران هیچ چیز نروید و زن نازاینده العقر ج ورجل
عاقر مردی که اورا فرزند نبود عاقر قرحا که طرخون الجبلی فرزند العاقرون والعقاریج والعاقل
بزکوهی که بر سر کوه شود العواقل ج العاقلة الذین یعطون الدیة العاقول کشکث العواقیل ج العاقول
والعاقولا کاهی العاکف ستهی العاکفون ج رمل عالج ریگی است معروف در بادیه وبعیر عالج
یاکل العلجان وبعیر عالق یرعی العلق العالم این جهان و آن جهان وهر چه آفریده است در ان العالمون
والعوالم ج والعالم ایضا اهل یک زمانه وهر جنسی از مخلوقات و عالم گویند العالم و نشد العالمون
والعلاء ج العالی بزرگوار و برتر العالیة سر نیزه العوالی ج العام سال الاعوام ج العام اسال العام
الاول والعام الماضی پار عام عایم اول پرار العام القابل دیگر سال العامر آبادانی العمار ج وعامر
نام مردی است بعیر عامق یرعی العمق وهو شجر نبت بالحجاز العامل کاردان العمال ج والعامل
فراهم آرنده صدقه العاملون ج والعامل زیر سنان از نیزه العوامل ج العامة خلاف الخاصة العوام
ج العانة والعون حیران العون ج العانة موی زهار العانات ج والعانة گله گورخر العون ج
العاند ستیزنده العانس دختر در خانه پدر و مادر مانده بی شوهر العوانس ج وقد یقال للرجل ایضا عانس
العنس والعنّس ج العانک ریگ سرخ العوانک ج العان کوه دراز العانی دست گیر کرده العناة ن
والعناة ج العانیة شرابیست منسوب بر عانات وهی موضع من ناحیة الجزیرة العاهة آفت العاهات
ج العاهرة زن پلید کار العاهرات والعواهر ج العاهل آن پادشاه که روز دست او هیچ کس نبود وگویند

بآن

به آن زن که شوی نبود واورا العواهل ج العاهن درویش ودزد فرما العواهن ج والعاهن الحاضر العائث
تباه کار العائثون ج العاید نازاینده العوذ ج العائذ اشتر نوزه العوذ ج العایر درد چشم و تیر که
از نشانه بگذرد ویقال من المال عایرة عین ای ما یحار فیه البصر لکثرة عایشة نام زنی است العایط ستاع
العوط ج العایف آنکه مرغ فال گیرد العایل درویش العایلون والعیل ج و نیز اهل وعیال کسی
کیل ب العباءة گلیم که بر سر زنند یا بر پشت والعبایة ایضا العبابیة سخن العبال گل کوهی یقال
القی علیه عبالته ای ثقله العبام گران زبان العباءة احمق العبد بنده العبید والعباد والعبدة والعبدان
والعبدّان والعبداء والعبدون والاعبد والعبدی والاعابد والعبداء والعبود ج والعبد جبل من جبال
طی والعبد بنت عبد مملکة آنکه او بنده بود و پدر و مادر آزاد و عبد قن آنکه او و پدر و مادر هر دو بنده
باشند العبرة اشک العبرات ج العبریة ... عبری چشم گرینده العبس ... یقال اتی فلان
عبسة ای فجاة العبعاب مرد دراز العبعب مرد جوان تمام وگلیم پشمین العبقر [illegible]
سفید خوش بوی ... والعبقری بساط گرانمایه الواحدة عبقریة العباقر ج والعبقری الرئیس [illegible]
است و در هر کار که باشد العبقة والعبکة پاره روغن العبل برگ بن الاعبال ج العبلاء سنگ سخت العبلاء باردی
سطبر العبال ج وعبلة نام زنی است العبن والعبناء اشتر بزرگ تناور والانثی عبناة العبنقاة عقاب
دراز منقار العبوثران کافور خوش بوی العبیثران ایضا العبوس شیر ورجل عبوس مردی ترش روی ویوم
عبوس روزی سخت العبهر نرگس وگویند بوستان افروز وگویند یاسمین والعبهر العظیم العبهرة زن سفید
و نیکو العبیثة عصارة العنب العبیثة طعام که از گندم سازند العبیر اخلاط بوی خوش وگویند زعفران العبیط
اشتر که بکشند بی علتی ودم عبیط خون تازه العتاد قدح بزرگ العتب بالا الکتف ... وچهار دم العتبة
آستانه زبرین و در العتب ج العتد اسب که ساخته باشد رفتن را الاعتاد ج العتعت مرد جوان العتلة ناقه
که بار نگیرد و هیئة فربه باشد وکمان پارسی وعمود آهنین العتل ج العتمة وقت نماز خفتن العتمة نماز ...

الاعبدة والعبدان والعبدان ج العبدم اشتر کرشیر نه بعد هکرب العبقة الکافر والعقیدة بودان کویند
آمیزدان العتائد ج والعقیدة آن کوسفند کردر جاهلیت بکشتندی در ماه رجب برای بتان العتیق آزاد
کرده العتقاء ج والعتیق بزرکوار ونیکو کار واب کهری العتاق ج والعتیق به ودیبا والعتیق ونیاری کهنه
وعتیق نام ابوبکرست العتیل مزدور العتلاء ج ث العثار ستوردرسرآمیزه والعثر ایضا العثجل بزرک شکم
العثری کشت برآب باران العثکث برکی بکه العثاء دستی بکشت وکرده العثم اشتر بزرک وسخت
العثوا ای کفتار بسیار موی العثوج اشتر بزرک العثوثج اشتر زفت زودرو نیکو خلق ج العجاج کرد
ودود یقال فحل عجاج بانک کننده العجاجان روبه وابوه العجاجة اشتران وکوسفندان بسیار
العجاسا زمادة اشتر بزرک وتاریکی العجان خیرکن ومرد احمق العجب سکستی الاعجاب ج العجب سرآخوان
کرانشت مردم بران باشد وبن دنب ایب العجوب ج وطیف عجز لکر بسر ناقة وعجر ترتیب اشتری کاراز
ناطوزدو دزود العجوبین کو سالة العجل کوشت والعجل ایضا واین لفظ مردون راکویند والعجل کوزه درخت
الاعجاز ج العجزاز زن بزرک سرین ودیک بزرک العجین وست کلان العجلة کردون وجوخ جاه العجلاج
والعجل کل من قرافای خلق الانسان من عجل ای من طین العجلان شتاب زده والعجول ایضا العجلزة
اب سخت کوشت العجم ازکرو الغرب بود الواحد عجمی الاعاجم ج والعجم اخسته وفا الواحدة عجمة
والعجم اشتران فزو العجی چهارپای العجمی دار یا خذ اللاقة فی حیاته ومو شبیه بالعقل ناقة عجاء
اشتری درد زعدان کرفته ویقال ناقة عجاء بینة العجی العجنش اشتر بزرک العجزة نوعی است از خرما
العجوز بیره زن وکاو بیرانیز کویند وسرشام بشر العجز والعجایز ج والعجوزی ونام رنکی است والعجوز
العجیب العجیب وشکفت العجیج بانک العجیز آنکه صحبت نتواند کرد بازنان العجیزة کونه زن العجیزات ج
ولا یقال عجاز مخافة الالتباس العجین خیر العجی بی مادر د العدا ستم العداب دونده والعداب
ریک سخت العداوة کونه شتر العداوة داد العداوة دشمنی العدة ریش ددات واشتر بزرک العدد شمار الاعداد

ج القدس نوعیک الواحدة عدسة والعدسة مرجی برجه ازمردم ای خوردک العدل داد ودادده وبیه وکواه
راست وحق ومرد نیک ومرد صفت العدول ج العدم نیستی نوب عدلی جامه ایست منسوب بعدان
وهو موضع یقال ماذاق عدوقا ولا عدوانا ای شیا العدو دوشمن الاعداء والعدا ج الاعادی جمع
العدوة جزایست ازنبات تابانی العدیة شرعیه وانه یقال هو عدیله ای مثله العدیل همایه العدلاء
ج العدیم ادرویش العدیده یعنی کروه ولهذه العدان ج العدیة بیاده کان بیش لشکر وعدیی نام مرد است
ذ العذاب بادافراه العذاة زمین خوش کرکت راست العذیة ایضا العذا ج العذب
آب خوش العذبة سرزبان وسرشاخ درخت وطرا ده سرنیزه وکره تازیانه وجزآن وریشه ترازو
ودوال کردون کنند وطیلسان وخاشه بر سرآب العذب ج العذار زن دوشیزه العذاری ج
وعذرا نام زنی است العذرة بیش درسرای وحدث مردم العذرات ج العذق خاشه جمع العذق وفی
فرنا العدق خرما آذین العذر کسته العذر الکال العذر ج العذیرة موی سرزنان وعمانی موی بادکان
کودکان ومیان نیمه العذاب ج ر العرا ناحیة العرا دشت الاعراء ج العراة تیزه جنان
العرا دشت الواحدة عراده والعرادة ملخ بیاده العراده تم العراد ج العرا کاو جنبده نوت
وبانک اشتر مرغ العرادة بسیاری وعز خوش ان العراض تیزه جنبان وابر بارنده وبرق العراف خرکیلا
العراق داد واز العراقیل وابنه العرب تازی زبان وتصغیره عریب جاه الواحد عربی العرب
العاربة والعرب العرباء عرب خالص والعرب دردمعده العربة تن مردم ودولاب جوب کاب سخت
رود العرب ج العربون زمون العربة والعرتة سربینی العرث والعرش کیاهی است کربدان بوت
براید العرج وقت غایب شدن خورشید العرج بانصد اشتر تا هزار الاعراج والعروج ج العرجا کفتار ماده العرج
ج عرجلة کروهی بیادکان العرد الذکر العر کری العرش تخت وسقف خانه العروش ج وعرش القدم
بشت بای وعرش السماک چهارستاره است فروتر از عوا العرصة میان سرای العرصات والعراص ج

وعرضت اي ظهرت الامور

يقال هو عرض مبض اتباع اي بسيط العرض بها وبركوه العروض ج قوله تعالي وعرضنا السموات والارض
اي بحثنا ويقال كل الجبن عرضا اي لا انسان عن علا العرض آنچه بجزي بايد وحاش عاز وخواسته الاهن
ج وقوله تعالي لو كان عرضا قريبا اي غاية قريبة العرطبة فلك الوطبات والعرطب ج العرطل دراز
والعرطل ايضا عرعار لعبة للصبيان العرعر سرو العرف بوي خوش العرفاء كفتار بسيار موي عرفات
آنجا كه حج كنند العرفة درويش هست ودر جل عرفة ثم يوم عرفة روز نهم ذو الحجة العرفج فراورد كويند
ساق العرق استخوان با كوشت وكويند بي كوشت العراق ج العرق خوي وزنبيل ويقال لقيت منه عرق
القربة اي الشدة والعرق ديوار وزير بن الاعراق ج العرقة نوار كه بر كنار چيزي دوزند العرقوب پي
بر دول العراقي ج العركوكه زن بسيار كوشت العركي صياد ماهي العرك ج العرام كوشت بي استخوان
العرماء مار منقط باسرخ وسياه العرمة خرمن كوفته وفراهم ناكرده العرمة جمع وبند آب وموش دشتي
العرم ج العرموم لشكر بسيار العرمض كياه ميزاب العرن سكاف پاي اسب العرندس الشيل الكبير العرند
اشتر سخت العروب زن شوي دوست العرب ج عروبة نامي است آدينه را العروس بجاده شوي كشيده
العرايس ج ويقال ايضا للرجل عروس العرش ج العروض مكه ومدينه واشتر نارام كرده وبزغاله وناحيت
وتر از دو بيت شعر وطريقت آن العروضات والاعاريض ج العروف سكبا العروق بيبرك ناتيت زرد
كويند زرد چوبه العروك اشتر كوهان بچند تا فربهست يا نه يقال ما بالدار عريب اي احد العربي غريب
العريش چيزي كه از چوب وكياه كنند وخفه رز العرش والعرابين ج العريض پهن العراض ج ويقال لجد
عريضة اريضة اي حسن الثبات والعريض كوسفند كه فراهم آمده بود اي بزه بزرك العرضان ج العريف
آنكه قوم خود را شناسد العرفاء ج العريفة دكمه سپرين العريكة كوهان اشتر وطبيعت العراكيك ج العرين
والعرينة بيشه شير والعرين كوشت العرنيت وزبان عاريتي العرايا ج ز العراء الذب العراء
تنك سال العراز زمين سخت عزاز زمين نام ابليس علي اللغة العراف ربا بعد العزاق توم عي است

الواهنة

الواهنة قد عراقة العزوب والعزب آنكه شوي ندارد والرجل ايضا عزب العزوة آهو بره ماده
وعزه نام زني است العزف رود كه زنند العزلاء دهن مشك العزالي ج العزم الصبر والقوة من قوله
تعالي اولوا العزم من الرسل العزوة اشتر كه سوراخ پستان تنك بود العزاز ج العزوق باربه كه نكوزرد
العزيز ش المرمي العزاير ج العزيز يا هيا ودشوار ايز كويند الاعزة والاعزاء والعزاز ج يقال
هو عزيز مر بزين المرة وهو الفصل العزيف بانك بوي الغزينة افسون العزايم ج س العسا قيل كوراب
العسال الكبين زوش وبيزه چنبان وكرك العسالة جاي انكبين العسب قدح بزرك وكراكش اشتر العسجد
زر العسجدية كاروان زر العسجد نمك العسرة دشوار الاعسار ج ويوم عسر روزي سخت دشوار وصبر ايضا
العسس ج العاش واحد العسطوس درختي العسعاس روباه العسعس كرك العسقة خوشه انكور خرد
العسقلان كنفي زركر وعسقلان نام شهري است بشام وهي عروس الشام العسكر لشكر العساكر ج العسكران عرفه
ومنا العسكرة تنخي العسل انكبين العسلي نشان جودان العسلق دراز كردن والشريغ نر وكرك وكور آب
يد عساعا دستي بند با خنك العسوس اشتر كه شير دهد درميان مردمان العسوف سكار العسيب دنب عزاب وقضيب
بروين پس فرا الغب والعسبان ج والعسيب جبل معروف العسيف مزدور العسفا ج العسيل جاروب
عقار وقضيب بيل ش العشار نام الاعشية ج العشار راه بان وآنكه ده يك بيرون كند از مال مردمان
العشارون ج العشبة مردم پير كه خشك شده بود از لاغري عدار ومونث درين يكسان بود عشرة ده العوقة نلن
زار وخشك وزبان باريك جاق العشاش ج وساق عشة ساق باريك كوشت العشق بر كنايت العوشقة
مردم پير العشقة والعشق العقيل العشواء اشتر آنچه بش بود نه بيند العشوة اول شب تا چاركي يوم عشوراء
روز دهم محرم العشوة زنده والعشيرة القبيلة العشير ده يك والعشير هم ساز العشراء ج العشيرة خويشان و
دودمان العشي والعشية از نماز شام تا نماز خفتن عشيشة آن شبانكاه ص العصا م الاعصي والعصي ج
وعصا الساق استخوان ساق پاي ويقال كسر العصا اي كثير القوم والعصي الجاد والعصاب كلاه فروش العصار شير

ودون العقب پی زرد الاعصاب ج ولحم عَصِبٌ گوشتی بسیار پی ورجال زِنْدُه من عصب القوم ای من خیارهم العصب چیزی خشک بزمین ودرپیچیدن العصبة خویشاوندان پدری که میراث برند واحد وجمع درین یکسان بود یوم عَصِيب روزی سخت دشوار العصر آفروزد والعصر روزگار الاعصر والعصور ج العصران شب وروز وگویند بامداد وشبانگاه العصر پناهگاه العصرة گرد العصعص سر استخوان کرشت دم بران بود العصاعص ج العصل روده کانی وماروگی کاسخت الاعصال ج العصلة درخت کریشت تغاو بر ان العصلبی مرد سخت العصفر گویند گرد استهای وی خیره بود والعصفور آن استر که بنزدیک خایه بروید العصفور اسپ تیزرو وباد سخت العصیب طعام آکنده العصیدة م العصائد ج العصیرة شیره العصیف والعصف برگ کشت العصیم اثر کل شی العصی نافرمان العصیون ج ص العقاب بشتاب دهنده العضب شمشیر بران شاة عضباء گوسفندی شاخ شکسته والعضباء اسم ناقة النبی علیه الصلوة والسلام العضد والعضد بازو الاعضاد ج والعضد الانصار من تواجگال ومالت منهم المقتل عضدا العضد درد بازو وآنجه ببرید به دار درخت العضدة کوتاه بازو وعضد عضد آبازوی درد سند عضد عضد بازوی بسیار گوشت العضدان دو بازوی و دو دالان در العضرس گرگ ونباتیست العضز فوطه که با نخ بند العضلة ریزه گوشت پاي آمیخته العضل ج العضم پشت بچه العضوض اسب گزنده وجا میرک وجوف وغلق عضوض بندی دیرکشای بیو عضة با کل العضاة العضید خرمابن کوتاه که دست بدان رسد العضدان ج العضیهة البهتان وارض عضیهة زمین بسیار عضاه ط العطاء م والعطیة ایضا الاعطیة والعطایا ج العطاء بوی فروش العطارون ج العطاء مرد پرو شتر را بزرگوید العطاس عطسه العطاش والعطشی والعطاشی ج تباك عطشان عطشان اتباع مکان عطش جایگاه بی آب العطف وزنها را العطوطة باکسکی بیس دیگر العطن خفتن جای اشتر زد آب الاعطان ج العطیل بوستان دم کرفته وکنده شده العطوط هیموردیی است العطوف مهربان وستایشنه قوش عطوی کمان نرم ظ العظاء ة والعظایة کربایک العظاء والعظایا ج العظم استخوان الاعظم والعظام والعظامة ج وعظم الرجل بالاتهام الاسم

العقدة

العقدة شبرتای ارش والعفر زرکی العیفم زرک و بزرگوار العفام والعفافة ج العطایم ج ف العفارة فرد رجال که باشد والعفو ایضا الاعفاء والعفوة ج العقاد نان تهی و درختی است که از ان آتش بیرون آید درونف گشن دادن خرما العفارة گرده خرما العفاظة کنیزکی که پستانی که کند العفاف پاک دامنی العفافة دبیرم مزام وجزاد العفج والعفج والعفیج روده کانی الاعفاج ج العفر خاک بر روی زمین خال لقیته من عفر ای بعد شهر العفراء اسب سرخ ورده کوسفند سپید خالص العفری شبروی العفشلیل مرد کرانجان وکلیم زرک العیفق بازو العفقف کرم الفقع رجل عفت وامراة عفة پاک دامن العفلة افزونی که در ان مرضع بود چون نکی بزاد والمراة عفلاء العفلق کنزبرک زرک وبرک رز العفن بوده العفنج والعفنج احمق العفنقس بنده العفو از روی العفو عفو کننده العفیر خاک آلوده ونان تهی العفیف والانثی عفیفة پاک دامن العفاسفیح ج ق العقابیل باقی بیماری هو واحدها وقیل واحدها عقبول العقار زمین وآب ودرخت وضیاع ومتاع خانه وخرما بن وخرمابن بر را عقار گویند بجال بیش گره العقاد ای النانع العقاق زن بسیار گوشت داده عقام درد سخت العقب پی بیند ویی کمان الاعقاب ج وبجال عقب العقب باشد وزنان الاعقاب ج وقیل عقب الشهر اذا بقیت منه بقیة العقب گنک از سر گک العقد بحان وزنبار العقود ج والعقد نایی است ودوا الاعقد ج رجل عقد مردی کوز پشت العقدة رنگ بسم کودنة العقر گرانک العقور ج العقرة آن اشتر که باب وخوشی پاینده آب خوردن را العقرب کژدم وبا بردم بنده وبرجی است در آسمان العقربة کژدم ماده ودوال ترازو وبند دوال الخس برپشت پای العقارب ج امراة عقری ای حلق زن ای اخذم ای العقص مرد بخیل ورنگی که راه بدهد ودران شاة عقصاء گوسفندی که شاخ وبا زبسی پیچیده العقعق کرلخ کل العقاعق ج العقعقة بانگ بانگ العقعق فرود جایی العقل ج والعقل دیه والعقل والعتم نوعی است از جامه العقباء عقاب تیز چنگال العقنقل روده بزرک العقدة جان را ای العقد رنگ کننده العقوق اسب آبستن وستاغ را نیز گویند ومعو من الاضداد العقیق ج العقاق ج العقل دارو ای که رابندد العقیدة آنچه با تو عقد بسته بود والعقیدة خلیل العقیقة موی بچه العقاص

والعقايص ج العقيصة مهره است و نام جايگاهيست العقيقة موي سر کودک چون بزايد و همان موي باز
کردن کودک و آب اندک در ميان بود و شعاع برق که دراز باشد العقايل ج العقيلة زن گرامي و عقيلة اللآل
بهترين خواسته العقيم زن نازاينده و مرد وا نيز گويند و بادي هنر العقم ج ويقال الملک العقيم لان الرجل يقتل
اباه الملک ک العکدة والعکرة بن زبان والعکرة بجاه اشتر تا صد العکر ج والعکر دردي روغن
و سرکه و جز آن العکرکر بيشتر تره العکبص برخوي العکبات ث العکبرت العکلص اشتر بسيار العکعک ديو ز العکوب
گرد العکوک مردم فربه و کوتاه العکيکة نوعيست از طعام العکيس شير بر خوردني ريزند و فراخ الکو ر
العکبة ستبدو ايوم عليک ومک روزي سخت گرم العکبي بشتر تره ل العلاء بزرگواري و برتري العلاة
سنگ دان و سنگ کرباس کنک خشک کنند العلاة والعلو است ج العلاف علف فروش يقال ما بالارض علاق
اي مرتع العلاقة دوستي العلامة نشان العلامات ج العلامة سخت دانا العلانية آشکار العلب زمين
درشت و نشان نوار بر پهلوي اشتر العلوب ج العلب سماربر العلجان درختيست از ان اشکنه العلس بادشتر
اکنده گوشت العلس در گندم و جز آن العلفاء گوسفندي گردن وي سيا بود و دگر اندامش سپيد العلق گوئيکه ز
العلفت م الاعلاف والعلوفة ج والعلوفات ج العلش ... و ستّاره جامه العلق بکسره با جلة اسما الاعلاق
ج والعلق جلو العلقة کي والعلقة خون بسته العلق ج ويقال نظرة من ذي علق اي من هوي وليث من علق
القرية اي الداهية و رجل علق آويزنده العلقم بهي العلاقم ج العلق نوعيست از خار الواحدة علقاة
العلکة زمين خاره العلج مردم سخت پر و کنه بزرگ الاعلاج ج العلک دوم شربت العلم موي العلم علم
جامه و علم لشکر و کوه و نشان گرد بيابان بود و نشان لب زبرين الاعلام العلندي زفت خلق العلکس بکس
العلاکس ج العلق آشکارا العلوفة والعليفة گوسفندي پروار العلوق زن کر شوي را دوست ندارد و اشتر که بچه را
مي بويد و شير ندهد و درکي العلهاء حيران العلهان گرسنه العلياء برتري و زمين بلند العليين بالاي فرب ناقة عليان
اشتري دراز و بزرگ العليب تاک گندم و جو برهم آميخته العليقة اشتر کر بزمستي تا از ابردي خاربار آرند و شير بگيرند

العلايق ج

العلايق ج العليل بيمار العليم دانا العلي بزرگوار العلية ج والعلي است سخت خلق وعلا نام مرديست
م العمار ميغ تنک العمارة عامة که بسر بندند و مورد العمارية ج العماس سختي و ليل عماس شب تاريک
العماية ناداني و کوري و تاريکي العمر گوشت ميان دندان العمور ج والعمر مرواريد که در بن زير گوش بود و عمر نام
مرديست العمرتان دو استخوان فرو دوبن ران العمرد مردم دراز و گرانبار ... العمرس مرد بد خوي العمش
کرک والعمرق ... الشعر العمق بن جامه الاعماق ج والعمق نام جايگاهيست العمل کار الاعمال ج العم برادر
پدر الاعمام والعموم والعمومة ج العمة خواهر پدر العمات ج والعم گروه مردان العم عام خلق يقال ان جمع
لعم وانه لعيم الجسم العمود ستون و چوب خيمه و شاهينک ترازو العمد ج الاعمدة ج و عمود اللبن ميان دل
و عمود الکبد آوازه ميان جگر و عمود الصبح بام نهاد العميد بزم دسته کرده ... الاعمة والعمة ج العميقل
شير و مردم گرانبار العميثل ... العميد مهتر العمد ج وقلب عميد اي شکسته عمير آباداني و ثوب عمير
ن جامه محکم بافته و رجل عمي مردي کور دل و قوم عمون ج طريق عمي راهي دور العميثة خراب دراز العمق ج
العناء رنج العناب انگور دوش العناق ماشتر ماده و بزماده و سختي و نوميدي و عناق الارض سياه گوش
العنوق ج العنان ابر کشان بادمين در ان چيز آمده بود العنباء آهوي نر العنبر ج العنبس شير العنت
سختي والعنت في القرآن الزنا العنتر مرد دراز جلد و سيرويش خرما سبز و عنتر نام مرديست العنتريس
ملکش ... و عنترة الارتاق بخش کرماه تابستان العنجر پيشير و اشتر بسيار گوشت العنجرد زن بدخوي العنجهة خراده بزرگ
العنجل بزرگ سر العندليب هزار دستان العندم خون سياوشان العنز بزماده يکساله و بره کوهي و آهوي ماده
و عقاب ماده و زمين بلند الاعنز والعنوز ج والعنز نام اسپيست العنزة نيم نيزه و عنزة قبيله ايست
العنزروت انجروي العنس الناقة العنسة العنس الناقة الشديدة الوثيقة الخلق العنصل ... و العنفص
والعنفش الطويل العنفرة موي پراکنده گرد اگرد سر العناصي ج العنطنط دراز کردن العنفقة موي زير لب
العنقاء زن دراز گردن و دايه والعنقاء المغرب سيمرغ العنقر مرزنگوش العنقفيز الداهية العنکبوت

بسین از شب العکث و العکباء والعکبوت والعکنبی عنکبوت العاکب والعناکیب والعکنبة تار عنکبوت ج العکث
نبات ف العکر ابر الجار العم درخت است دریا دیه یقال اعکدة عقدة ای قرآء العکود آن اشتر
که تنها چرا کند و لشکر را نیز گویند والعکود والعکید بیستهنده العنذج العنیف که هیچ کار نتواند کرد و رجل
عنیف مردی از روش العنیفة بول اشتر که در آفتاب نهند تا سطبر کرده و در اشتر گرگن مالند و العواء
بالمقصور والمد نام منزلی است از منازل ماه العواد بر مردم العواد بیطار زن العوارض سالزاده بیغار
که از لب بدید آید بهشت زیرو مشت زیر العارفة یکی العوا اسا خرد والعوائم شهرها شام و یکی عشرة
العوا آشنا که و نام مردی است و اسپ را اشنا می کند در رفتن العوان زن کدبانو و گاو نه جوان و نه پیر العول
ج و عوث عوان که یکبار دیگر کرده باشد العوانة خوابیدن جداگانه العوبر والانثی عوبرة بچه یوز العوج
کجی چوب یقال [illegible] نیز عوج والأعوج اتباع العوجاء اشتر ماده بایک میان و یکان العود اشتر پیر و راه
دیرینه الاعواد ج العودة اشتر ماده پیر العود قد چار شاخ العوادق ج الحلقة العوراء التبیجة ای یک
زشت العورة آنکه نگاه داشت آن واجب آید و عورت مرد و زن العورات ج العورات [illegible] گاف
العوزة [illegible] مرسک ای دانه چار الکور در هم بسته العوذم اشتر پیر العوسج [illegible] العوش دراز [illegible] الکلاة
العوصاء سخن غریب والعوصاء الشدة عوص و عوص نامی است روزکار را العوطب [illegible] العوف [illegible]
خرده و مهمان و عورت مرد و حال و نام بتی است و نام مردی است العولکة زن خویله و دیگ بزرگ العولق
غول و یقال حدیث طویل العولق ای طویل الذنب العولک ای است درزمدان است سفینة العوالک ج
العوق بار و بارای و بیاده [illegible] الأعوان والعون ج العومج اشتر مرغ ماده و آهو دراز کردن العوایج
ج العومق اشتر و گاو و سیاه و کلاغ سیاه را نیز گویند و بلبل کرمی و رنگ لاجورد العوهقان دو ستاره است
در بلوی فرقدان العوثة والعوثیة تزیه والکلام عویص سخن غریب ﻫ العهد پیمان و زینهار العهود ج
والعهد باران از پس باران العهاد ج والعهد منزل که مردم بکجا روند باز آنجا آیند و یقال کان ذلک علی عهد فلان

ای

ای فی زمانه و عهدی به در آن کجا دیدم او را و زچنین بود ی العیاء و العیایا اشتر که گشنی نکند و العیاء
در وسخت العیاب عیب کننده العیابة شیر و مردم دلیر که شب گرد د و در سخن العیاف فال گوی
العیثم [illegible] العیوب ج العیبة جامه دان العیاب ج و عیبة الرجل موضع سره العیثام سپیدار
والعیثة زمین نرم العیثر الاثر العیثوم پیل ماده و کفتار ماده العید آنچه فرا بن [illegible] العیر الکبد
والعیر استخوان برخاسته در میان شانه و کوره چشم و تندی میان کف و تندی میان برگ درخت و گور خر
و خر را نیز گویند الاعیار و العیارات و العیور ج وعیر التراة [illegible] وعیر القدة [illegible] العیرانة اشتر قوی
العیص [illegible] گشن اشتر العیضور اشتر سخت العیشوم نبات است العیضوز زن پیر و ماده [illegible] العیطاء و العیطل
زن دراز گردن و اشتر دراز گردن را نیز گویند العیطموس زن تمام خلق و اشتر را نیز گویند العیقة کناره دریا
العیلم [illegible] العیلة درویشی العیلم دریا و چاه بسیار آب العیایل ج العیان [illegible] العین چشم و چشمه
آب و نظرگاه الاعین والعیون ج و فلان [illegible] والتقنع [illegible] ای منظر منی و فلان فاکه [illegible] عینیا
ای یعیب [illegible] والعین چشمه خورشید و چشمه تراز و و باران [illegible] و مال نقد و زر و چشم
بد و دیده بان و هستی و نفس چیز و سوراخ مشک آب خوردن و ابر که از سوی قبله عراق بر آید و کمان اشتر
و یقال [illegible] اول شی دیدم او را پیش همه چیز العیناء ماده گاو دشتی و عین عیناء چشم بزرگ و شاة عیناء
گوسفندی که و گاو چشم سپید العینان دو کوه درپیش زانو بالای ساق العیهوف اشتر تشنه که آب همی بوید و
نخورد العیوق ستاره ایست روشن بر کناره مجره العیون شور چشم العیهامة اشتر زود رو العیهل و العیهم [illegible]
العیی مرد ضعیف رجل عیی و عیی مردی گران زبان یقال [illegible] اتباع باب الغین
المعجمة الغاب [illegible] آب دریا الغب [illegible] ناقة [illegible] که بروسفر کنند و یقال
ت [illegible]
[illegible] زبون و شیقی

ث العُثان دود العَوانُ ج العُثنة خوى العُثُّ ج العُثكول بر ركس خرما العثاكيل ج العثنط ... [illegible]
العُثمان بچه جوز و نام مرديست العُثنون ريش العثانين ج وعُثنون الريح اول باد ج العجاب
سخت شگفت العجار دم عورت مردم و مردم سخت العجاف لاغر العجاف لد والعجالط والعجلاء والعجلط شير تره
العجالة پيش خورد العجالين الطباخ والعجالين دلال اى آنكه پيغام بر ميان زن و شوى العجاهن ج
العجاهنة زن دلال العجاهنات ج العجاوة والعجاية رگيست در اندرون دست اسب العجة ج العجة
خاگينه العجج ج العجرمين العجرة گره وكف بر شكم وجايگاهى ديگر العجاج ج العجوت ... [illegible]
[illegible] ... العجم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... الدابة ... [illegible]

ص م

[illegible]

نامی است بی را بلغت اهل شام العقاف دردپایی گوسفند العقاة جنگ العقال درد پای ستور العقام درد
سخت یقال جئت فی عقب کذا وعقبانه اذا جئت بعدما مضی کالعقب والعقب سرانجام العقبه بار
خوردنی کردن سگ بگذارند خداوندیک را والعقبة النوبة العقب ج العقبی سرانجام وبادانش وآب جهان
العقدة نوک ویکی زبان وصیت وقیمت سگ العقد ج العقر کلوین بستان وآنجا که رابینه انتراز حوض
وآب خورد والعقر بنیاد سرای الاعقار ج العقر والعقرة پالان کرینند پیش کند العقربان کژدم نر العقلة
بند العقل ج العقوبة باداقراه العقوبات ج العقیقان جنبانات ازمور ک العکاب دود العکازة
عصاکه بزیر زدن العکاکیز ج العکائد والعکد والعکلة بنر برزه یقال [illegible] بنی تاریک العکة مشک روغن
العکک ج العکنة شکنج شکم العکن والاعکان ج العکوة بن دنب ودستک دستان العکی ج ل العلاثة
کنک ودرتن درهم آمیخته العلاکة باتن تک العلام حبا علاوة الریح وسفالتها بالا وزیادت العلاجیق
کرانجان العلبة کاردوشه العلب والعلاب ج العلبط الفخم العلابط ج العلبطة رمه گوسفند العلج زفت
خلق العلجوم گرون آب بسیار وتاریکی العلاجیم ج بعیر علط اشتر بیکه داغ ندارد العلطة گردن بند بینی
وبیل کرزنان برروی کشند العلفج العلفج العلق [illegible] مردم وکرکینه ز العلقة [illegible] العلوقة آکنه موی بسیار
دارد بتن یقال جاء فلان بعلق فلق ای بالداهیة العلقة [illegible] العلکوم الناقة العلکة رجل علکة مردی کر
نهان خویش آشکار کند علو الدار بالای سرای العلوة بزرگواری وبرتری العلوان والعلیان عنوان نامه العلاوین
ج العلی برتری العلیش درخت است خارآور العلیقاء [illegible] بچه العلیة درواره العلالی ج م
العمارة رزق العامل العماج تیر تیره العمر زندگانی الاعمار ج عمرم العمران ابوبکر وعمر العمر [illegible] م واصلها البنارة
العمر ج العموس [illegible] العماریس ج العموط [illegible] العماریط ج ن العنابة زرکسی العناب سنجد
جیلان وآنچه بگذارد وختنه کننده والعنبل والعنبلة ایضا والعنقة [illegible] العنفقة موی زیر لب العنجد موی العنجوج
اسب نیکو العناجیج ج العنجوزة غلاف [illegible] العنجهة [illegible] بزرگ العنجهی مردمتکبر العنشوش نکاوه الکور

ای خوش

ای خوش کرکو آن بخورده باشد العناتیش ج والعنتوش باتال یقال ابقی من مال الاعنتوش العنتر اهل
مردم وجزاء العناجز ج العنصل العنصلاء پیاز دشتی العنفوة موی پراکنده گرداگرد سر وآغوش العناصی
ج العنقاب والعنقوب والعنقب [illegible] العنقاء [illegible] والعنقوبة [illegible] العنقوان والانثی عنقوانة [illegible]
ای العنقط ناکس العنقوان اول جوانی العنق گردن وگروه الاعناق ج العنقریج [illegible] العنقود خوشه انگور
العناقید ج العنة [illegible] الکاشتر النش والعنان ج العنوان والعنیان سرنامه العناوین ج و العواء بانک سگ
العوار خوردنی کردیگر بازآرند العوار عیب العوار درد دل وخاشه درچشم [illegible] العوار ج
العوائق بانک سگم ستور [illegible] العوج [illegible] العود اصل دم وجز آن ورابطه الاعواد ج والعود چوب
درخت العیدان ج العوذة تعویذ العوذ ج [illegible] بزرگ العوق [illegible]
یقال التقیه ذات العویم ای بعد الاعوام ه العهدة [illegible] والعهدة [illegible] العهدات ج
ی العیبون [illegible]

باب العین المکسورة

ب العب بار الاعباء ج العباد عبد الله
عباس وعبد الله عمر وعبد الله عمر وعاص العبدیة [illegible] وآخذ العباد [illegible]
دو کناره رود وجوی الواحد عبر العبرانیة والعبریة لغت وزبان جهودان العبرة پند العبر ج ت عتاق
العتر مرغان شکاری العتر اصل مردم وجز آن [illegible] از خار ومرزنکوش [illegible] خولنجان
زنکبی وعترة المسحاة دسته بیل العتریس الجبار العتبان العتریف مرد پلید [illegible]
ج ث العثکال شاخ خرما [illegible] العثیان [illegible] العثیر گرد وحرب ج العجان [illegible]
الاعجزة والعجز ج العجم [illegible] العجزة فرزند بازپسین العجل [illegible]
العجل [illegible] العجزة [illegible] العجول ایضا [illegible] د العداد [illegible]
[illegible] العدان [illegible] العدان روزگار ویقال [illegible] اوائل [illegible] العدة وعد
العداد ج العدد [illegible] العدل [illegible]

تنگ بار الأعدال والعدول ج ذ العذاران دو موی ریش و دوال از دو موی روی اسب الواحد عذار و العذار
رسن افسار العذار ج والعذار داغ که بر بن گردن اشتر نهند بر جای العذار ة العذرة العذق خوشهٔ خرما الأعذاق
والعذوق ج العذی کشت بی آب باران الأعذاء ج العذیوط الذی یحدث عند الجماع والمرأة عذیوطة
ر العراب اسبان و اشتران تازی العراب بانگ اشتر مرغ ز العرانی رسن که دست اشتر
بدان بازکردن بندند العراق کنار دریا و عراق نام زمینیست العراقان کوفه و بصره و عراق القربة درز دو تا
کردن مشک بود العران دوری و بریدن کار و بینی اشتر کنند العرب دیو کنند نباتیست العرباض شتر فراخ سینه
داشتر قوی العرفج سگ صید العرند باره سنده پای زمر العرنی زمین هوار العریض اشتر سخت العرام چوبی خوشه
خرما العرزال جز بیشتر و آنچه بانداز گوشت بر خوان و آنجا که بان خود را ساز دبر درخت العرش زن الأعراش
ج العرش آنچه بسازند و بگو هند از مردم و تن مردم و کناره رود الأعراض ج العرصة آن اشتر که از نشاط برگیوی
بود العرف الصبر العرفاص تازیانه عقابین العرق رگ و اصل مردم و بیخ درخت العروق الأعراق ج و
العرق المدینی رشته که از پای بر آید العرین اشتر قوی العرناس کارد ان العرزة بیخ برس و مویش بقال
سقاء معروف دبغ بالعرزة العرین بن بنی العر العرانین ج و عرین الأب بنی در بقال انا عروة مزای
خلق العرش و العریش پیشه شیر ز العزاء باران بسیار العزة گروه العزون ج بقال مطر عزه باران
سخت العزة بی همتا و همت عالیست و عزه نام زنیست عزرائیل فرشته مرگ العزمات آنکه دعنت بکنند در زبان
و در بازی العزبیل کبوتر نر العزائیل ج س العسارة بچه کفتار از رگ الغسابرج العسبار و سنده پای بر نعم
العسیة خوشه انکور خرد العسود جمنده ایست مانند روزگرد العسوات و العساود ج ش العشاء شبانگاه
والعشاء الأول وقت نماز شام والعشاء الآخر وقت نماز خفتن و زعم قوم ان العشاء من زوال الشمس الی طلوع الفجر
العشاء آن وقت نماز شام و خفتن العشر آنکه اشتر یک روز آب خورد و هشت روز نه آنکه روز دهم آب آید
و این غایت ظما بود والعشر پاره که بشکند از دیگ سنگین الأعشار ج العشرنیة جبگانی العشوة شب کوری

بطل عشیش بستر العشق ص العصابة سربند و رگ بند و عصابه کلاه اسپان و مردان مرغان العصام بند مشک العصم
والأعصام ج العصمة دست آویز و رسن العصم ج العصیان نافرمانی ض العضاد داغ که بر بازوی اشتر نهند
العضادة بازوی در ای دو الان در العضادتان دو العضاة ج العضاه درخت عز ذب الاعضة ج العضاة درختان
خار آور الواحد عضة العضة پاره العضون ج العضرط بد گوهر العضل مرد مکبر داهی والعضل نوعی است از خار
العضو اندام الأعضاء ج ط العطاف ردا العطر بوی خوش العطور ج العطف دوش الأعطاف ج ظ
العظم بزرگی و بزرگواری العظلم نیل و شب تاریک العظم فراخ خوی ف العفار درخت مرغ العفاص غلاف شیشه
العفص ج العفاقی مرد کشته زبان العفج روده کانی الأعفاج ج العفر مرد دلیر و خوک العفراة موی پیشانی شیر
و کوپل خروس و دوال العفاریت ج العفریت و العفریة دیو سخت العفاریت ج بقال عفریة نفریة ای
خبیث و عفرین اتباع گوش و رگ جنبنده ایست العفضاج زن بزرگ شکم سست العفة نهنگ و بانگ داهی العفو
کرهٔ خر در هر حال که باشد ق العقاب عقوبت العقاص موی بند العقال زانو بند اشتر و خراج یکساله
العقل ج العقدة یکی از گردن بند العقود ج العقصة موی بجده العقص ج العقیق نخستین موی کودک
العقیان زر رسته ک العکاش آن رسن که دست اشتر بدان بازکردن بندند العکام بار تنگ العکم ج
العکب مرد کوتاه العکر اصل الأعکار ج العکرش نوع نباتیست العکرشة خرگوش ماده العکرمة کبوتر ماده
و عکرمه نام زنی است العکم تنگ بار الأعکام والعکوم ج ل العلاج دارو العلاط داغ که بر پهنا
گردن اشتر نهند العلاطان دو سوی گردن بر پهنا العلاقة دوال دسته شمشیر و دوال که بدان کمان در گردن آویزند
العلاقات والعلائق ج العلاوة سر مردم ما دام که بر دوش بود و سرباری العلاوی ج العلباء ان دو پی
زرد پس گردن العلباء یکی العلابی والعلابی ج العلباوی تو تری نباتیست العلج کبر و خر قوی و کرده نان
العلوج والأعلاج والعلوجا ج العلیق کرزن هر چیزی الأعلاق العلقة جامه نخستین که کودک را دوزند العلک
کندره العلقة جاری العلیل ج العلم دانش العلوم ج العلود الکبیر العلوز والعلوص تخمه العلوش سگ

شغال بلند جیر العلجة کینه بزرگ العلیم اشتر بزرگ رجل علیان العنوت مردی بلند آواز یقال لهو بن علیة الناس ای
من اشرافهم العلیة وروراه علیون جا بهاست در بهشت وگویند روز هفتم آسمان وابن جنی است و احد
بنت اورا م العماد ستون الاعمدة ج من قوله تعالی ارم ذات العماد والعمارة قبیله العمایر ج والعمارة
آبادانی العمارات ج العمامة م العمایم ج عمران نام مرد و بکی سلمان العمق بنا بقیت العمة بند دستار
العم ج العمة الرجل الجری الظریف ویقال عمت الرجل الجاهل العفیعت ن العناج رسن که بدان
سر دول بادول بندند العنان دوال لگام که سوار در دست گیرد والعنان ابر ویقال عنان علا ای امره
وشرکة عنان اذا اشترکا علی السواء العنب والعناب الکور الواحدة عنبة الاعناب ج وعنب الثعلب سکو
العنتریف الخبیث الفاجر العنفص زن بی شرم وبچه روباه العنقاد خوشه الکور العنکبوت بیک بازبین ارنب
العنین آنکه صحبت نتواند کرد با زنان وامرأة عنینة زنی که نخواهد مرد را و العوج کیلی العوض
بدل الاعواض ج ه العیان والعیان اول جوانی العهن پشم رنگین العهون ج ی العیار عاشی
زر العیاف لعبت دختران العیال م العیایل ج واحد العیال العیان آهن بیک العیب ج العید جشن
الاعیاد ج وعید الفطر عید روزه گشای وعید الاضحی عید گوسفند کشان العیدیة اشتر که منسوبست بعید وهو
فحل نجیب العیر کاروان العیرات ج عیس یک ستبر وعیسی نام پیغمبری است علیه السلام العیسیة زنگانی
العیش درختان والعیش الاصل وعیش نام مرد یا است العیة نهترین ال العینة ... والله اعلم بالصواب
کتاب الغین باب الغین المفتوحة ا الغاب والغابة بیشه شیر کم غاب کو شتی
شب بر و گذشته ابل غابة اشتران که روزی آب خورند وروزی نه وعواب ایضا الغادة زن نازک
ونرم الغادیة ابر بامدادی الغادیات والغوادی ج الغاذیة دایه والغواذی ج الغار سوراخ کوه و لشکر
ودرخت نام درختی است در بادیه الغیران ج الغاران شکم وفرج والغار الاعلی والاسفل هر دو کام الغارب کوش
و بالای کوهان اشتر و بالای موج الغوارب ج الغارة تاراج الغارات ج سوق غارة بازاری که کسد

الغازی

الغازی غزو کننده الغازون والغزاة والغزی ج الغاش غش تاریک وآب سرد الغاشیة زین پوش
الغواشی ج والغاشیة غاشی کار دو بشیر و نام یکست از دوزخ والغاشیة الحادثة الغواشی ج الغاضب
خشمگین مجلس غاص باهله مجلسی پر انبوه بعیر غاض با کل الغضا ابل غواض ج ویوم غاض روزی سخت
تاریک الغاف درختی است در بادیه الغافر آمرزنده گناه الغافرون والغفر ج الغاق غلیواجی است
الغیقان ج الغال دو دو شوار الغال ج الغالی گران وغلو کننده الغالیة م الغوالی ج الغامر حدث الخام
الغامض زمین هموار ویقال استاذ غامض لا یعرف الغانیة آن زن که بی نیاز باشد از آرایش وگویند آن زن
خود بسنده کند الغوانی ج الغاوی بی راه الغاوون والغواة ج الغایة پایان کار الغایات ج والغایة
علم که قاربر در دکان زند نشان را رجل غایر الحاجبین مردی که در وی شده باشد استخوان ابروی او وما غایر
آبی پنهان در زیر زمین الغایرة گرم گاه یوم غایم روزی میغ ناک الغایط حدث مردم و زمین فراخ
نشیب الاغواط والغیطان ج الغایل بدی ونحن الغوایل ج ب الغب آنکه از بهشت زرکوی
کاه آویخته بود والغبب ایضا الغبرا زمین وهی است از نبات الغبرة گرد الغبش تاریکی آخر شب الاغباش
ج الغبوق آن شراب که شبانگاه خورند الغبیبة شیر تازه الغبیثة باران که زمین چرب کند الغبیط پالان
که اندام آن بلند بود ومیان آن هموار و پالان اشتر الغثط ج ورجل غثیر الرای مرد کاست رای ت الغثم
غثی کرده ث الغث لاغر الغثاث ج الغثراء الغوغا من الناس الغثی والغثیان خبث کرده الغثیثة وا
پلیدی جمع الغثیثة طعام اهل بادیه د الغد فردا الاغداء ج تغدیة بس فردا غداة غدی فردا بامداد
غدا دیانی آن بامداد الغداء آن چاشت الاغدیة ج الغداة بامداد وصلوة الغداة نماز بامداد
الغدر سنگ لاخ غدرة سستی سخت تاریک الغدق آب بسیار الغدیر آب گیر دراز الغدر والاغدرة
والغدر والغدران ج الغدیرة موی سر زنان وگیسو جولاهگان الغدایر ج ذ الغدة فاسد زن سلیطه
الغذم آن گیاه که از میان گشت بر کنند الغذمذم بسیار الغذمرة آواز الغذامیر ج یقال

غذا ابير اي ذو ضياح والحب الغذوان ابن نشاط ر الغرابيل الغرارة ناآزمودگي الغرامة تاوان
وعذاب سخت الغَرَب درخت بيد وگويند سفيدار و آن آب كه بريزد بميان چاه و حوض و سيم وگويند
جام سيمين و درد كه بگيرد گوسفند را در چشم الاغراب ج ويقال اصابه سهم غَرَب اذا كان لا يدري من رماه
الغروب جاي فرو شدن آفتاب و جاي اشك چشم و تيزي دندان و تيزهاي زبان و تيزهاي شمشير
و دول بزرگ الغروب ج ويقال غرب كل شيء حدّه ۰ والغرب عرق يسقي فلا ينقطع مثل الماء سوز
غرابا گوسفندي كه بر دو چشم وي سفيد بود الغربي والغربية سوي فرو شدن آفتاب الغربي نبيذ كه از غرا
كنند الغرث گرسنگي الغرثان گرسنه الغرثى والغرثانة والغرثى ج والغراث ج ويقال جارية غرثى
الوشاح كناية عن الخمص الغرد نوعي است از سماروغ الغرد ج الغر شكنج جامه وشكنج ران الغران والغروج
الغرض نشانه ارمه الغرض تنگ اشتر الغرز ركاب چوبين الغرض نشانه الغرزة يك نوع
الغرف گياهي است كه بدان پوست پيرايند الغرقد درختي است الغرو شگفت يقال لا غرو اي لا عجب
الغرو و ديو فريفته ۰ و هرچه بدان غرغر كنند الغروف آن جايي كه از آن دست آب بتوان خورد الغري
نكو يقال رجل غرّ مردي نكو الغروب بي شهر الغرا ج الغرير كارها ناآزموده الاغرار ج الغريرة
خوي الغرائر ج الغريض نان فطير و لحم غريض گوشتي تازه الغريف بيشه الغريفة الجلدة التي
تكون في الاسفل قراب السيف تذبذب الغريق در آب فرو شده الغريم تاوان زده الغرماء ج
ز الغزال آهو بره و الانثى غزالة الغزلان ج و الغزالة آفتاب و اول چاشتگاه الغزّال ريسمان
فروش الغزاة ج الغزاة والغزو قصد كه سوي دشمن كنند و حرب الغزوات ج الغزل ريسمان الغزل
آنكه دوست دارد حديث كردن با زنان الغزيرة اثر بسيار شير الغزار والغزار ج س
الغساق آنچه از تن دوزخيان برود چون زرداب و جز آن الغسال جامه شوي و مرده شوي الغسالون ج
الغسل اول نام كسي الغسول آن آب كه بدان خود را بشويند و هرچه بدان دست بشويند غسيل الملائكة عامر

بن الحنظل

١٧٧

بن الحنظل ش الغشب آن جا بان كه در راه بزند الغشم ستم الغشمشم مرد دلير كه از كار از مراد او هيچ باز
ندارد الغشواء آن گوسفند كه روي او سفيد بود الغشوة پوشش الغشوم ستمكار الغشي بيهوشي ص الغصاغ
الغصار كل خاره الغضارة تازگي الغضبان خشمگين والغضوب ايضا امراة غضبى زني خشمگين غضابى
ج الغضراء زمين خوش خاك ويقال ابا د الله غضراءهم اي غضارتهم الغضرة ميان نخجه وخضب الغضر فوط
كه بانگ زند الغضف سستي گوش واذن غضفاء گوشي است الغضن شكنج گوش و جز آن الغضون ج الغضنفرة
خشم خانه زمين الغضنفر شير اذن غضنفرة گوشي ستبر بسيار گوشت الغضو درخت الغضيا رمانستان
الغضيض شكوفه كه از كار رود و بيرون آيد ط الغطاة و الغطاط نوعي است از كبوتر الغطط سوراخهاي بزه
بند الواحد غططة الغطرش ستمكار و گنده نير الغطيط بانگ موج آب الغطيط آواز خفته و بانگ مغ ز
ف الغفار پوشنده گي ۰ والغفر ايضا الغفارون والغفر ج الغفر كرم ستبر و نام منزلي است از منازل
ماه والغفر موي ساق پاي زن و پرز جامه الغفيرة موي گوش ورجل غفير مردي در گذارنده يقال المسن منهم
غفيرة اي لا يغفرون الذنب ق الغفقة بانگ چرغ ل الغلاء گراني نرخ الغلاظة درشتي رجل غلان
مردي سخت تشنه واشتر را نيز گويند الغلف آنكه سخت كار و از كند الغلس تاريكي آخر شب الاغلاس ج الغلصمة
سر ناي گلو الغلاصم ج الغلف گياهي است كه بدان پوست پيرايند الغلفق گياه سر آب الغلافق ج
الغلفق الزائد الغلق بند در الاغلاق ج الغلقة درختي است كه از آن پوست پيرايند الغلة تم الغلات
ج الغلل آبي بود و آب كه در ميان درخت رود و [illegible] الاغلال ج الغل [illegible] گندم و جو بر
هم آميخته الغليظ [illegible] ناقت الغليظ ستبر الغلاظ والغلظ ج الغليظ تشنگي م الغم اندوه [illegible]
غما [illegible] بسيار موي الغمارة ناآزمودگي الغماز غمز كننده الغمام ابر كه آفاق را بپوشد الواحدة
غمامة الغمائم ج الغمر آب بسيار كه هر چيز را بپوشد الغمار ج ويقال فلان غمر الرداء فلان بسيار عطا است
و [illegible] غمرات اسپي بسيار رو والغمرة گرداب والغمرة سرگرداني و سختي الغمرات ج ويقال غمرات الموت

الغفرة زميني كه [illegible]

اي بنيذ ابيذه . الغَمز كارهاي ناآزموده . الغَمض كُل چشم . الغَمغَمة بانگ . الغَماغِم ج . قَريةٌ غِمغةٌ ديهي بسيار
آب بَعيرٌ غَمغَجٌ اشتري درازگردن . الغَمّ اندوه . الغُموم ج . الغَمُور اشتري كوتاه نسل مجذ تا فربه است
يا نه يُقال يَمينٌ غَموسٌ تَغمِس صاحبها في الذنب وطعنةٌ غَموسٌ طعنة فراخ . الغَموص ناگُن . الغَمص ج
الغَشي بيهوشي وكل يوم ز كرد ببام الكنيذ . الغَميز خير نبات تر زدا بوه . الغَميرة تاني كرد روش الكمين سكنه
الغَميس والغَميم نبات ن قَريةٌ غَنّاءُ ديهي بسيار مردم ودومنةٌ غَنّاءُ مرغزاري خوش وقرم . الغَنَم
گوسفند اسم جمع است . الأغنام ج . الغَنيمة . الغَنائم ج . الغِنى توانگري . الأغنياء ج و الغَواصي
بلك خورنده . الغَوّاصون ج . الغَوامة بوسنگ رخيان است كه پوسته بكه ميجوند . الغَوث فريادرس
الغَوج اشتر پهن سينه ويُقال فرسٌ غَوجٌ بَيجٌ اي واسع الخطو كانه يَموج . الغَور آب پنهان زير زمين
وغَور كل شيء قعره . الغَوط زيد . الغَوغاء مردم آميخته از هر جنس وملخ پياده . الغَول زمين نرم ودوري
الغَويّ بي راه . الغَويّون ج ي الغَيابة تاريكي . الغَياب ... ج . الغَياض بيشه وان . الغَيابة سايه
ميغ وساية آفتاب بامداد وشبانگاه وساية علم . الغَيب ناپديدي . الغَيوب ج . الغَيث باران . الغُيوث
ج والغَيث گياه . الغَيداء زن نازك نرم . الغِيد ج . الغَيداق فراخ كار ودرخت برآمده وبسيار وغَيداق
نام مردي است . الغَيدَق مرد جوان نازك . غَير جز . الغَيرة رشك . الغَيران والغَيور رشكين . الغَياري الغَير
ج . الغَيرى زن رشكين . الغَيسان جواني يُقال غَيضٌ من فَيضٍ اي قليل من كثير . الغَيضة بيشه . الغياض
والأغياض ج . الغَيطل درختان . الغَيطلة ماده گاو دشتي . الغَيل آب بر روي زمين وساعدٌ غَيلٌ
ساعدي فربه . الغَيلم كيرنگ بكه وكشف ز . الغَيالم ج والغَيلم نام جاي است . الغَيمان تشنه . الغَيم
الغَين ميغ . الغُيوم والغُيون ج والغَين اشترست . شجرةٌ غَيناءُ درختي بسيار شاخ . الغَيهب ج الغَيهب
سخت تاريكي شب . الغَياهب ج وادهم غَيهبٌ اسپي سخت سياه . الغَيّ بي راهي وغَيّ نام واديست در دوزخ
نعوذ بالله العظيم منها **باب الغين المعجمة** ب الغُبار گرد . الغُبر باقي شب وباقي جاري

حيض . والغُبر باقي شير در پستان مانده . الأغبار ج . الغَبَرة گرد ريك . الغُبشة خاكستر گوني . الغَبراء
سخت اردگ وبنيد اصل حيثه وآن از ارزن باشد ث الغُثاء رفاشه بر سر آب . الأغثاء ج
د الغُداف كلاغ سياه وسپه پايه . الغِدفان ج . شعرٌ غُدافٌ موي دراز سياه . الغُدّة
والغُدَد ذ گون . الغُدر ... تنك . الغَدوة والغُدوة بامداد . الغُدى ج وطاعون اشتر . الغُدد ج
ذ الغِذاء اسم الجزاف ر الغُراب كلاغ وتيزي پاي بر زين وتيزي تبر . الأغربة والغِربان
ج . الغِرارة شالوره . الغُرانق جوان . الغَرب . الغُرب . الغُرّة سپيدي روي . الغُرر ج وغُرّة
الشهر اول ماه وغُرّة كل شيء اوله . الغَرزة اركنده جامه . الغُرز ج . الغَرفة ... تنك اشتر . الغُرضوف
ج . الغُرضوف استخوان نرم كه توان خايد آنرا وسرگوش وكوهك بيني . الغَراضيف ج . الغَرفة جوعه
الغُرف ج والغُرفة نامست آسمان هفتم را والغُرفة پاره خوردني . الغِراف ج . الغُرلة آنچه ز ختنه
ببرند در ختنه گاه . الغُرم تاوان . الغُرمول قضيب اسب . الغُرنوق مرد جوان . الغَرانق ج والغُرنوق والغَرنيق
مرغ آبي . الغَرانيق ج . الغَرو آنچه بدان پر تير درشوند از متاع دنيا . الغَري بعير منسوب الى الغُري وهو محل كريم
ز الغُز جزيرات از تركان س الغَس اللئيم الضعيف . الغَسل اسم من الاغتسال فحل غُسَلة گشني كه بسيار
گشن كند وبار دار كند . الغُسنة پاره موي . الغُسن ج ص الغُصّة آنچه در گلو بند . الغُصص ج . الغُصن شاخ
درخت . الأغصن والأغصان والغُصون والغِصنة ج ض الغُضروف استخوان نرم كه توان خايد
آنرا وسرگوش وكوهك بيني الغُضاريف ج ط الغَطاط ابام ف الغَفر بچه بزكوهي . الأغفار والغُفرة
ج والأنثى غُفرة . الغُفّة البلغة من العيش . الغُفل كارهاي ناآزموده . الأغفال ج يُقال ناقةٌ غُفلٌ اشتري
كه داغ ندارد وأرضٌ غُفلٌ زميني كه نشان نبود درو وكتابٌ غُفلٌ اي غير مقيد ل الغُلالة روغن
وكسك وشراز الغُلام ريدك . الغِلمة والغِلمان ج . الغَلَبة غلبه كنندة . الغِلظة درشتي . باب غَلقٌ دري بسته
الغُلّ بند . الأغلال ج والغُلّ والغُلّة تشنه . الغُلواء اول جواني م يُقال غمار الناس اي زحمتهم القمجة

الجُرعة غُذان نام كوشكي است بيمن الغُمر كارهاي ناآزموده الأغمار والغمران ج الغمول الجذب نابت
وزمين نشيب بسيار درخت الغُمة اندوه وتاريكي الغُمم ج الغُميضا سرخالي بازي است لُمَّة عمي
شبي كه ماه نتوان ديد از ميغ يا از گرد ن الغُنج ناز الغُنم غنيمت الغنيمة توانگري و الغُول
كند ذو الاغوال والغيلان ج باب الغين المكسورة ب الغِب آنكه اشتر روزي بر آب آيد
وروزي نه ذ الغِذاء آنچه بدو پرورش يابند الأغذية ج ر الغِرار ريم الغِرار تيزي شمشير
وراه الأغرة ج ويقال ولدت المرأة ثمرة على غرار واحد اي بعضهم على اثر بعض وقوله لا غرار في الصلوة
اي لا نقصان ويقال نوم غرار اي قليل الغِرارة م الغرائر ج الغِراس وقت درخت كشتن وكرد
وفرا الغِربال غربيل الغرابيل ج الغربالي غربال فروش الغِربيب سخت سياه الغرابيب ج الغِر كارهاي
ناآزموده والانثى غِرة الأغرار ج الغِرس آن پوست كه با بچه بيرون آيد در وقت زادن الأغراس ج
الغِرغِر ماكيان پايابي الواحدة غرغرة الغِرقئ پوست زيرين خايه مرغ الغِرنوق جوان نازك الغرنيق
بچه شير الغِزيل والغزين خرد مني س الغِسل اشنان وخطمي وغسلة اللقب سر سوي الغِسل ج
الغسلين هرچه از تن دوزخيان رود ش الغِشاء پوشش دل الأغشية ج يقال بُرد غشاش اي قليل
الغِشارة تاريكي چشم والغشوة ايضا الغِش كينه ص الغِضارة كاسه فيروزه الغضارات والغضائر ج
ط الغِطاء پوشش وپرده وآن نود وجز آن الأغطية ج الغِطريس ستمكار متكبر الغِطريف مهتر الغطاريف
ج والغطريف بچه باز الغِطريفي درهاي غطريفي وهو منسوب الى غطريف بن عطاء الغِطم دريا ومرد عظيم
واسع الخلق ف الغِفارة رقعة كمان وآن ركو كه در زير دامنه براگكنند وابر تو بر تو ل الغِلاف
نيام شمشير وكارد والغلف ج الغِل كينه م الغِماء گل نيم تر كه بر بام افگنند الأغمية ج الغِمامة دهن
بند ستور الغمايم ج الغِمد نيام شمشير الأغماد والغمود ج الغِمر كينه الأغمار ج ن الغِناء سرود والغنى توانگري
ي الغِياث فرياد رس الغِياية نشان اهل فسق وهو من اصطلاحات الفقهاء الغِيرة خوار بار الغِير ج

والغيرة

١٦٩

والغيرة ديت الغِيرج الاغيار ج الغِيل بيشه شير الغيول ج الغِينة مرغزار وآنچه برود از مردار
كتاب الفاء باب الفاء المفتوحة ا الفار كفك آب الفاتح داور وكشاينده
الفاتحون ج الفاتحة سوره الحمد الفاتر آبي نه گرم و نه سرد الفاجرة ست الفاتك راه دار ومرد دلير
كه هرچه خواهد كند الفتاك ج الفاتح اشتر جوان بار بردار الفواتح ج الفاثور طشتوان وگويند
چي الفواثير ج الفاجر تباه كار ودروغ زن الفاجرون والفجار والفجرة ج والانثى فجرة وفاجرة
الفواجر ج الفاحش والانثى فاحشة گشت خو والفاحشة كار زشت الفواحش ج الفاحمة
دستنبويه شعر فاحم موي سياه الفاختة كرمه درغابات الفواخت ج الفاخر فخر كننده وچيز نيك
وفره كاپونك الفاخور بويادران نابتت الفادر بز كوهي الفدر ج والفادر گشن كه باز
مانده از گشن الفوادر ج الفار موش الفارة يكي وفارة المسك نافه مشك الفارج والفارد جه
كمان كه زه از قبضه دور بود الفارح شادان الفارد يگانه الفارس سوار الافراس والفرسة
والفرسان والفرس والفوارس ج وفارس پارسيان الفارض گاو پير و آنكس كه فرائض
داند لحية فارضة ريش بزرگ الفارط آنكه از پيش برود ودلو ورسن راست الفرط والفرط ج
الفارطان دو ستاره است پيش بنات النعش الفارق جدا كننده الفارقة ابر كه بديد آيد پس پراكند
الفارك آن زن كه شوي او را دوست ندارد الفوارك ج الفارقين معرب الفارو قالب غم
الفاره آن اسب كه زيرك باشد در دويدن واشتر را نيز گويند الفره والفرهة
ج والفاره استاد رده كننده الفارهون ج الفازة خيمه وفد الفازات ج الفاز نوعي است از مور
الفاس تبر وتور لگام وكناره قمحدوه از سوي قفا الفؤس ج الفاسج مثل الفالج الفاسر چوبي الغابرات
ج والفواسر ايضا الفاسق نافرمان ودروغ زن الفاسقون والفساق والفسقة ج الفاسي فساد
كننده الفاسون والفساق ج الفاسبة وفد الفاصلة آخر آيت الفواصل ج الفارضة زر فراخ

الفاقة الیه الفواهی ج الفاطر نو آفریننده الفاغرة نوعی است از بوی خوش الفاغیة
شکوفه حنا الفاغر آنکه زبانش با فا گردد در سخن گفتن الفاق روغن دان الفاقة درویشی ابراه
فاقد زنی شوی مرده الفاقرة سختی الفواقر ج الفاقع زرد زرد ویقال اصفر فاقع زرد زرد
الفاقعة سوارک آب الفاک احمق یقال احمق فاک ای تاک اتباع الفاکر خوش منش الفواکر ج الفاکهة
میوه الفاکهون ج الفاکهی میوه فروش الفال م الفوال ج ویقال رجل فال الرای وفایل
الرای است رای الفالج اشتر دو کوهان الفوالج ج الفالج پرواز الفالجون ج والفالج بیماری است
معروف ویقال فی الامثال انا من هذا الامر فالج بن خلاوة ای انا منه بری الفالوذ والفالوذق
پالوده الفالی گوشت کاه برین والفالی ایضا الفالیة نی بر کرده والفالی فال گوی الفالی خرده
فروش الفانید م الفانیذی فانید فروش الفانی نیست شونده ونا پاینده الفانون ج الفاو میان
دو کوه الفایجة زمین فراخ هموار میان دو بلندی بود الفوایج ج الفایدة م الفواید ج الفایز
رستگار الفایزون ج والفایز آستانه زیرین در الفایق آنجا که سر گردن پیوندد از اسب ت
الفتی مرد جوان الفتوة والفتی والفتیة والفتیان ج والفتیان فی سورة یوسف علیه السلام العبید و
الغلمان وفتی موسی یوشع بن نون الفتاة زن جوان الفتیات ج الفتاة جوانی الفتاح داور
وگشاینده ویاری دهنده الفتاحون ج الفتال رسن تاب الفتان شور انگیز الفتح گشاد ونرم آب
بر روی زمین ونقطه نور الفتوح ج الفتخاء عقاب الفتخ ج وید فتخاء دستی بندهای نرم
الفتخة انگشتری بی نگین الفتخ ج والفتخات ج الفترة جدا که میان دو پیغمبر بود در آمدن الفتق
سال فراخ وروشنایی صبح الفتق درد زیر ناف وخایه الفتوت ناآلیده والفتیت ایضا الفتق
فتوح انشری کی سوراخ بسیار فراخ بود الفتوی م الفتاوی ج الفتیان والفتیان شب و روز
رجل فتیق اللسان مردی تیز زبان عضه فلانا بازوی گرفت بانی الفتیل آنچه در میان شکاف

فرا بود الفتیلة پلیته الفتل والفتایل ج ث الفث ارزن هندی ج الفج راه روشن الفجاج ج
والفج فراخ نای میان دو کوه والفجوة ایضا الفجوات ج الفجاة آن گمان که رسی از قبضه دور بود
والفجوار ایضا الفجر بام وصلوة الفجر نماز بامداد والفجر الکاذب بام بالا والفجر الصادق بام پهنا
الفجفاج بسیار گوی الفجیعة درد سخت الفجایع ج ح الفحا دیگ افزار وخاصه پیاز را نیز گویند
الافحاء ج الفحاش زشت گوی الفحام انگشت فروش الفحامون ج الفحث هزارخانه الافحاث ج
الفحشاء بی فرمان وزشت کاری الفحفاح نام جوبیت درابعث الفحل گشن الفحول والفحالة والافحل ج
والفحل حصیر از پیش فرما الفحم انگشت فحمة العشاء سختی تاریکی شب الفحواء والفحوی معقود از سخن
الفحیح بانگ مار وبانگ فرس الفحیل گشنی نجابت نیک خ الفخار سفالینه گر الفخاری سفالینه فروش
الفخ دام آب الفخ کته الفخاخ ج والفخوخ ج الفخذة فرو خفته والفخیخ ایضا الفخذ ران و قبیله
الافخاذ ج الفخم بزرگ الفخام ج الفخو رنا رنده ومادهٔ شتر بزرگ الفستان اندک شراب بزرگ قضیب الفخر
ج د الفدا بدل که خود را باز خرند الفداء بار خرما الفدد اوبر برگ درخت آرواز الفدام دهن بند
الفدان آلت برزگر وگویند آن گاو که بر وی کشت کنند الفدادین ج ید فدعاء دستی که از سوی کرانک
بود الفدغم مرد بزرگ خلق الفدفد زمین هموار دور الفدافد ج فدک نام جایگاه است الفدم آنکس
که دریافتن سخن الفدن کوشک الفدوز بزرگوی بر الفداد ج الفدید بانگ سخت ذ الفذ یکتنی تیر از قمار
ر الفرا بدل الفرا گورخر الفراء ج الفراء پوستین دوز وپوستین فروش الفرات شیرین
کننده الفرات سواری الفراش م الفراشة پروانه چراغ الواحدة فراشة والفراشة چهار
گوشه سر ومرد سبک وآب اندک در حوض وپره قفل وگوشه بند در وآن آهن که گفتن در آن بندد الفرث
سرگین شکنبه الفروث ج الفرج متاع زن وشکاف کوه وجایگاه بیم الفروج ج الفرج آنکه لا ازال
بکشف فرجه الفرجان سیستان وخراسان الفرجی م الفرح والفرحان شادان الفرحون ج الفرحة

فرزندکان الفرخ بچه هر مرغ که باشد الفراخ و الأفرخ ج والفرخ جایگاه مغز سر الفرد یگانه الأفراد ج
رجل فرد ای فارد واحد و جمع و مذکر و مؤنث دران یکسان بود الفرزدق کنده خمیر الواحدة فرزدقة
الفرازدق ج الفرزع بیذ دانه الفرس اسب نر و ماده دراو یکسان بود الأفراس ج الفرسخ فرسنگ الفراسخ
ج الفرش هرچه بگسترانند و اشتر خرد و کشته بلند شده و بیابان فراخ الفرضة بادنج الفرض
فرموده خدای تعالی و تیر در خته کمان و نوعی است از خرما الفرائض ج الفرضی آنکه فرائض بداند
الفرط آنکه پیش برود و دلو و رسن را است کند واحد و جمع دران یکسان بود الفرع موی سر و شاخ
درخت و آن کمان که از سر شاخ کنند الفروع ج فرعاء زنی بسیار موی الفرعة پشه بزرگ القرع ج
والفرع اول بچه که اشتر زاید و کانت العرب تذبحه لالهتها تبرکا بذلك و الفرع الشیء الفرعة
اعلی الجبل والجمع الفراع الفرغ آنجا که آب بیرون آید از دلو الفروغ ج و فرغ الدلو المقدم و فرغ
الدلو المؤخر دو منزل است از منازل ماه وطعنة فرغاء طعنه فراخ جراحت الفرفخ و شبلی الفرق
گشته سر الفروق ج والفرق مشت من الفرقان ج و الفرق روشنایی صبح الفرقد بچه گاو دشتی
الفراقد ج الفرقدان دو برادران و دو ستاره چنین است از بنات نعش نزدیک قطب ادنی فرکا و فرکه کوهی
سست فرنق الملك کافور بیرم الفرو پوستین الفراء ج الفروة پوست سر الفروج آن کمان که
زمش از تیغه دور بود الفریج ایضا الفروج کرایک الفرانیج ج الفروجة الدراعة الفرودة کرده
پیه و بد دل و هراسان الفروك آن زن که شوی را دوست ندارد الفروة ابار ده کشته الفریموق ج
الفرید یگانه و میانه دیگ دانه الفرائد ج یقال فرید العصر یگانه روزگار الفرید بچه گاو دشتی الفراد
ج الفریس چیزی دامک الفریسة صید شیر الفرائس ج الفریعة گوشت میان شانه و پهلو الفریص و الفرائص
ج الفریش زنی که از جهت زادن بیست روز گذشته اول روز و همچنین هر چه دارد الفرائش ج الفریع
الواسع الفریق گروه الفریقة فرقان و آن که سعفه کرده شود الفرائق ج الفرك گندم بمالیدن

رسیده

رسیده و کوتاه مال ز الفزارة ماده ببر الفزر بچه گاو دشتی الأفزار ج و رجل فزر مردی
سبک یقال فزر بزر اتباع س الفساطیس خیمه کنده الفسل ناکس الأفسال و الفسول و الفسلاء ج والفسل نهال
خرما الفسلان کاهل الفسو و الفسیة بکسره الفسو و الفسیح الواسع یقال بیت فسیح خانه فراخ الفشیخ گوشت
اندام بریده از خشکی الفسیط آنچه بیفتد از ناخن چون بچینند و بشره سر و الفشیل نهال خرما ش
الفش باز دارم الفشفشة بانگ نطیف الفشل مرد ضعیف بد دل غلق فشیش بندی زود گشای ص
الفصا درک زن الفصاص کنیز فروش الفص نگین انگشتری الفصوص ج الفصل است و دات
والفصل جدایی میان دو چیز الفصول ج الفصیح سخن الفصاح ج الفصیل شتر بچه و دیش قطعه و الفصیل
کودک از شیر باز کرده و بچه اشتر را نیز گویند الفصال و الفصلان ج و یقال الحقوا الفصیلتم ای با جمیع الفصیلة دودهٔ
مردم که کم از قبیله باشد ض الفضا رخصه و موز بر هم آمیخته الفضاء زمین خالی و فراخ الأفضیة ج
الفضض قسیم کر الفضفاضة زره فراخ الفضل افزونی و نکویی الفضول ج الفضلة ما بقی است بجا را
الفضیخ نبید که از خاره خرما کنند الفضیض آب خوش و رانده الفضیلة هنر و نقیع الفضائل ج ط
الفطر شکاف الفطور ج الفطن باریک بین الفطور والفطوریق آنچه بدان روزه گشایند الفطیم العظیم
کودک از شیر باز کرده الفطم ج ظ الفظاظ درشتی الفظ درشت خو یقال انه لفظ بظ اتباع
والفظ آب شکنبه الفظوظ والفظاظ ج ع الفعال کار ریک الفعفعانی القصاب بلغة هذیل ساعد
نعم ارتش فریب غ الفغر لعظمه روز فغفور لقب پادشاه چین الفغوة دمیدن بوی خوش الفغو شکوفه
خا ق الفقاء آن پوست که با بچه بیرون آید در وقت زادن الفقارة مهره پشت الفقار ج الفقارة
نادان و الفقاقة ایضا الفقحة سوراخ ن الفقاح ج الفقر آنکه بیت همه اش در گنده الفقر
درویشی الفاقر ج الفقعة تمالو الفقع کمی وابن دانظیر ست الفقعة ج والفقعة گل زرد الفقیل
کم شده الفقیر درویش الفقراء ج و الفقیر آنجا که آب بیرون آید از کاریز و آن گاه که دو رش فراخ بود

الفُرجَ والفرز بُنت مهره بکشه الفقع آنکه دانا بود برحال ووام الفتاح ج وفقه الائمة لقب عبد الله
بن مسعود ک الکلاک کشاینده الکاک دوز والفلک کمی الفلوک ج الکلکة ستاره جدا است بر شال
دایره مردمان آن ستاره را جدا است وکاسه درویشان خوانند ویقال فی فلان فلکة ای ابتر فان فی رأیه الفلک از ریه
با مدکی بای الکلا خوش بیش الکلوان ج ل الفلات بیابان الفلوات والفلاة ج الفلی ج الفلاح
پیروزی وآنچه بکاه خورند الفلاح برزگر جو بنده الفلاحون ج الفلاکت [illegible] فروش [illegible] الفلاوده
تیزی یا فروش الفلقه [illegible] الفلتان [illegible] الفلج جوی خرد الافلج ج والفلج [illegible]
بود از پا ودباعه وآب روان الفلجه [illegible] جای جوی باشد دراز [illegible] کرده [illegible] الفلج ج والفلج
زمین است کرده از بهر کشت را والفلوجة ایضا الفلالیج ج الفلجه [illegible] الفلجس [illegible] ضعیف وزن
لاغر [illegible] الفلاجس [illegible] الفلس [illegible] الافلاس والفلوس ج الفلق میان دو من الفلق زمین هموار
الفلقان ج والفلق بام [illegible] وکلوی [illegible] والفلق فی روایة الشدی [illegible] درودخ
نعوذ بالله منها الفلک آسمان [illegible] الافلاک ج والفلک [illegible] زمین کرد الواحد فلکة [illegible]
الفلکسج [illegible] الفل [illegible] الفلول ج الفلفل [illegible] الفلو [illegible] کره اسب
الافلاء والفلاوی والفلالیج الفلو [illegible] الفلیم [illegible] الفلیحه [illegible] از بارهای [illegible] کرد
الفلیقة الداهیة [illegible] م الفم دهان الافواه ج وتصغیره فُوَیه
[illegible] بالالف وفی الرفع فوه بالواو وفی الخفض فیه بالیاء [illegible]
[illegible] ن الفنا [illegible] الفنا [illegible] باریک است
الفنکم [illegible] الفنن شاخ درخت الافنان ج الافانین [illegible] درختی بسیار شاخ [illegible]
الفنیق [illegible] الفنجان [illegible]
[illegible] و فواتح القرآن اول سورها [illegible] الافواج [illegible]

الافواج

١٨٢

الافواج والفوج ج الافاوج والافاویج ج الفوجة [illegible] والفوعة ایضا الفوجات ج
الفود [illegible] الافواد ج الفودج [illegible] الفود [illegible] ج الفود
[illegible] والفور [illegible] الفورة [illegible] طعام [illegible] امرأة فوغاء [illegible]
[illegible] دراز دندان الفوه [illegible] خلق والانثی فوهاء ق الفیا [illegible] الفهد یوز
الفهود والفهاود والفهد [illegible] الفهدة [illegible] الفهد [illegible]
[illegible] الواحدة فهدة [illegible] الفهافه ج الفهلوة [illegible]
[illegible] الفیلوة [illegible] الفیرة آرد [illegible] ی الفیا [illegible] الفیال [illegible]
الفیلان ج الفیشن [illegible] الفیج [illegible] الفیح ج الفیجن [illegible] فراخ [illegible]
الفیالخ ج الفید [illegible] زمین بسیار
[illegible] الفیروزج پیروزه الفیش والفیشة والفیشلة [illegible] النیفق [illegible]
[illegible] زمین هموار [illegible] النیابی ج [illegible]
[illegible] زمین [illegible] ج [illegible]
[illegible] العقبة [illegible] الاقیاء ج [illegible] والانثی [illegible]
[illegible] فسح [illegible]
[illegible] ب ـ الثاء المعجمة [illegible]
[illegible]
[illegible] ج [illegible]
[illegible] ج [illegible] الفراف [illegible] ج والفرات
[illegible]

فرو کرد بدان قلم پاک کنند والفزغة ایضا الفزغ ج الفزارة زن فربه فرافصة نامی است بشیر را الفراک شیر
الفرانق راه بر لشکر و دستوری تنگ و کوردارنده جامه الفرزدق آمیزه نان که بنداره و آنچ کمان کرزه مش از ختیه دنون بود
الفرجة گشادگی میان انگشتان و جز آن الفرج ج الفرجة مردکانه الفرزدجان خورد پایان و آنچ بر روی رستا
از آخر ماه آبان و دی اصفر اسفند ماه و هفت مشتوش و این از دوازده ماه فرزند و شتی الایام
الفرزقة ای پنجه الفرزدم والفرزدم بخش کمن کر الفرس پارسیان الفرصة نوبت و غنیمت الفرصة آنچ کار
بیابی در روبرد و رخنه کمان و جویک سرد و کلارکاه جوی کرآب برکشند از آن الفرط بشتابی و کرانی
کاری و بیشه و آن اسب که در پیش اسبان رود قوله تعالی و کان امره فرطا ای متروکا والفرط بسربالا
الافراط ج الفرطوسة بینی خوک الفرطم چنگ موزه الفرعل والانثی فرعلة بچه کفتار الفراعل ج الفرغل
کسی پیش قربه والفرقد ستاره الفرقان والفرقان نوبی ای کتاب محمد علیه الصلوة والسلام والفرقان نام
القرآن بزیرخت الفرقی نان برتری الفرونة والفرونسنة سوادی فرخ نام آنکه بیت س الفسات ثم الفشاط
سرای پرده الفسطاط و الفستاط ایضا الفساسیط و الفساطیط ج والفسطاط گرده بسیار الفسالة ساو آهن
الفسق بسته الفسحة فراخی النهم فراخ سینه الفسکول اسب بازپسین در مسابقت ص الفصعل بچه کژدم
ویقال قصعل بالقاف ایضا ض الفضالة افزونی که از چیزی برآید امرأة فضل زنی در یک جامه ط الفطار
شکاف کلاه و تخشیر الفطر سماروغ ق الفقاح شکوفه هرچه باشد الفقاح فقع الواحدة فقاعة و
الفقاعة سوار که آب الفقاقع ج الفقاعی فقع فروش الفقم [illegible] الفقمان [illegible] ل نقال ل
فلان وفلانة کنایة عن الآدمیین والفلان والفلانة کنایة عن البهایم الفلفل پلپل الفلک گردش
واحد و جمع در وی یکسان بود الفلیق [illegible] م الفم والفم دهن ن الفنق والفندق کاروانسرای
والفندق ج الفنادق خان وان الفنج [illegible] الفنق اشترکام خلق وزن [illegible] و الفواد دل
الافئدة ج الفوارة کف دیک الفواق [illegible] والفواق مابین الحلبتین الفوة روذک الفوذج

پوز

بوده الفوذ الفیئاد [illegible] الفوطة الفوطج الفوقة [illegible] سعید [illegible] الفوق ج
الافواق ج الفوق [illegible] الافواق والفوق والفیق ج والفوق [illegible] فرج الغول [illegible] الفولاذ معرب
الفوم گندم و گویند سیر [illegible] گندم [illegible] الفوی [illegible] فوینة القرنی [illegible] الافواه ج وفوهة النهر
دهن جوی الفوه [illegible] الافواه ج الفوهة [illegible] ه الفیاق [illegible] ان
باب الفاء المکسورة ت الفتاق [illegible] الفتاق پوست [illegible] الفتر [illegible]
[illegible] الفتنة آشوب الفتن ج ج الفج [illegible] خ الفخذ ران الفخذ [illegible] د الفداء
بدلی که خود را بدان برهانند والفدیة ایضا الفدام [illegible] الفدام ج الفدرة پاره گوشت الفدر ج ر
الفراش [illegible] الفراسن [illegible] الفرس ج الفراس [illegible] الفرجار [illegible]
الفرجة [illegible] الفرج ج الفرجون [illegible] الفردوس [illegible]
و گویند [illegible] الفرزان [illegible] الفرزین ج الفرس [illegible] الفرسخ [illegible]
فراخ [illegible] الفرسن [illegible] الفرسخ [illegible] الفرصاد [illegible] الفرصة پاره
[illegible] الفرض ج الفرطیسة بینی خوک فرعون نام [illegible] کافر لعنه الله یقال [illegible]
و [illegible] الفرق [illegible] الفرقة گروه الفرق ج الفرقد [illegible]
الفرند [illegible] ز الفرز [illegible] الفرزین [illegible] س الفسکل والفسکول اسب بازپسین در مسابقت
الفسیق [illegible] ص الفصیح [illegible] الفصفصة [illegible]
الفصافص ج ض الفضة سیم ط الفطر روزه گشادن واحد و جمع و مذکر و مؤنث در وی یکسان بود یقال رجل
فطر وامرأة فطر وقوم فطر ای روزه گشاده الفطرة آفرینش الفطس [illegible] الفطیس [illegible] الفطاطیس ج
الفطیسة بینی خوک ع الفعال [illegible] ق الفقرة [illegible] الفقر ج [illegible] والفقرة
[illegible] الافقار والفقر ج [illegible] ل الفلاة [illegible] الفلج [illegible] الفلذ پاره جگر الفلذ ج

و بعضی گویند ولیس لکس [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]

ک م

فطس [illegible]
قصبة الانف [illegible]

الفلزّ آنچه بیفتد از گوهرها چون بگدازند الفلذة پارۀ گوشت الفلقح ج الفلس نام بتی است الفلقة پارۀ گوشت
الفلق ج الفلق زمین سخت بنات الافلاق ج الفلواء کره الافلاء ج ن الفناء پیش در سرای الافنیة
والفنی ج الفنجان بکجان الفنذ پارۀ از کوه بدرازنا الافناذ ج الفنذیرة سنگ الفنطیسة بینی خوک ه الفهر
سنگ بدان سنگ سایند الافهار ج ی الفیالجة پیاله الفیالجات والفیالج ج الفیران دو آهن کرازده بوی
زبانۀ ترازو بود الفیار رکبی الفیال خاکی بازی است الفیام موج الفیم ج والفیام والفینة گروه
الفیوم ج الفیقة آن شیر که گرد آید در پستان میان دو دوشیدن الفیقات والفیق ج الافواق جج الافاویق
جج الفیل پیل الافیال ج والفیول والفیلة ایضا والفیل سست رای **کتاب القاف**

القاف المفتوحة ا القاب اندازه وخانۀ کمان وعاق بان یقال قاب قوسین مقدار کمانی القابة
سیم سال القابة بانگ رعد یقال ما اصابتنا العام قابة ای قطرة من مطر القابی دوم سال القابة فذاب وداب
القبابل ج القابض تنگ کننده روزی وفرا گیرنده القابوالاه والقابولا کاهی رخل قاتر رحل باشت
ستور ساخته یوم قاتم روزی گرد گرفته القاحة میان سرای والقاعة مثله القاد اندازه یقال قاد رمح
ای قدر رمح القادح سیاهی دندان القوادح ج القادحة کرم که در درخت افتد القادر توانا القادم والقادمة
پیش پالان اشتر و پرهای پیش از بال مرغ و آنکه از سفر برسد القوادم ج وقادم الابهان ودانسته القادمان دو پستان
پیش القاذورة مرد گشت خوفاحش زبان القاذ سیاهی ودرختی است تلخ القارب آنکه آب طلبد بشب
وآن اشتر که بجان او وآب شبی مانده باشد وآن کشتی که ملاح از بهر خویش دارد القارة تل کوه بلند بود
والقادر القارات والقور ج القارة قرنها ده القارات ج القاره خون که در پوست پدید القارح اسب
تمام شده ای پنج ساله القروح والقوارح والقرح والمقاریح ج یوم قار روزی سرد القارس سرما سخت
القارض شیر زبان گز القارعة سختی ونایبت دستاخیز ودوافی در سرای القارع تیر که بر نشانه آید وسفید
القاربن آنکه تیر و شمشیر دارد وآنکه حج وعمره بهم کند القاذورة شیشه القواریر ج القاروری شیشه گر قارون نام

کاف ...

کافر بابت القاری مرزبان القاری خواننده القاریون والقرا ج القاریة سار سبز وکوید سیاه القواری ج
القاذورة پیاله القاش اندازه یقال قاش رمح ای قدر رمح قاع زیر نخست القابط پیدا اکر القاسطون ج
ملت قاسی دل سخت القاشرة آن زخم که پوست ببرد القاشور اسب بازپسین هر در سابق القاصب
نوازنده القاصد نزدیک آسان وسبک وقصد کننده القاصر آن تیر که بر نشانه نرسد وکاز قاصر آبی سرد قاصرة
الطرف آن زن که چشم فرو دارد القاض قصد کننده القاضون والقضاض ج القاصعاء سوراخ موش دشتی
القواصع ج القاصف باد سخت القواصف ج القاصیة ناحیت القاضب شیر زبان القواضب
ج القاضی حکم کننده القضاة ج القاضیة مرگ وجز قاضب روی در هم کشیده ودندان پدید آمده یقال جاؤوا
قاطبة آمدند همه قاطع الطریق راه زن ولبن قاطع شیر ترش القاطن مقیم القطان ج القاع زمین
هموار ونرم الاقواع والقیعة والقیعان ج القاعة میان سرای القاعد زن از زه بشده وخرما بن کوتاه
که دست بدان رسد القواعد ج القاعدة بنیاد والقواعد ج القاعب باران سخت جاکو بوت الندوی زمین
ببر و القاعلة کوه بلند القواعل ج قاف کوهی است که گرد زمین گرفته اند و برجد القاف آنکه پی باز بود
از مردان یقال اخذ بقاف رقبته اذا اخذ بعقاه القافل آنکه دست وی خشک شده باشد القافلة کاروان
باز آینده از حج وجز آن القوافل ج القافیة پس گردن وآخر بیت شعر القوافی ج القاق مرد دراز
القاقلی کاکل القاقم ... القاقوزة پیاله القواقیز ج القال جوب ... القال والقیل گفت وگوی اسمان
لا مصدران القالب کالبد هر چیز القالب خارۀ سرخ بند ... قالیة ... القاطون خزینه ...
القالع آن دایره که در دو بر نشان بود وآن آنکه وه دارند القالی ... القامة بالای مردم وبکرۀ بزرک القامات
والقیم ج القاموس میان دریا القانت فرمان بردار القانتون ج القانص ... القانص ج القانفة
سنگ دان مرغ القوانص ج القانع خواهنده وخرسند القانعون ج القانون اصل القوانین ج
ولیس بعربی ... فرمان برداری القاهر ... مقهور کننده القائبة خایۀ مرغ القابة سرمک

از اقا طلع الامام ...
...

القادة والقواد ج والقايد الجدول القايف آنكه در جلد كرد يا بجوريا نه وپي بر القايفون والقافة
ج القايمة نيم روز القايم پاينده ودسته شمشير وبر پاي ايستاده والقايم العين كه چشم برجاي باشد ونه
بيند وميزان قايم ترازوي راست القايمة چراغ پايه ودم كه جوي وقايمة الباب آستانه در ب القباء
م الأقبية ج القباطي جامها سپيد كه از مصر آرند الواحد قبطي القبال م القبالات ج القبان كپان
القبب م زنور بريز من القبج كبك القباح ج القبر گور القبور ج القبس پاره آتش القبع بانگ بني اب
القبقب شكم القبل بركوه شانه قباء كوسفند كه يكسره در پيش جيده وپيش قبلا وجيني كه در پيش كرده والقبلة
مهره كه بر گردن اسب بندند القبول باد مشرق والقبول دايه القبل ج القبيب بانگ القبيح كناره استخوان
درست البياح ج يقال هو قبيح بيح اتباع القبيل پاينده وگروهي مردم از رنگ جاهل القبل ج القبيلة با
ونحه سر وگروهي مردم از يك پدر وپاره كه در پس باشد القبايل ج يقال لا يعرف قبيلا من دبير القبيص
آن كس اشتر كه زود بار دار كند الاقبص ج القبيصة جنده كه بر انگشتان گيرند والقبصة ايضا القبيض تيز رو
القبيضة جنده كه به كف بگيرند والقبضة ايضا القبيعة بر از بان شمشير القبايع ج ت القتاب پالان
كه القتات سخن چين ودروغ وسخن چين القتاد درخت بادام تلخ كه گويند درخت گيرا او درخت خار آور
از خار القتال باقي تن القتال مردكش القتام كرد سياه القتب پالان اشتر الاقتاب ج القت سپست
القتد چوب پالان اشتر الاقتاد والقتود ج القترة گرد والقتر ايضا القتغة حوزه كه چوب حوزد
القثغ ج القتوب دروغ زدن والقتب ايضا القتود آنكه دادن نزديد از بخل القترة القبر پري وسر
سنج زده القتيل كشته القتلى ج القتين زن زار خوش والرجل كن لك والقتين كرد ث القثد خيار دراز
الاقثاد ج ح القحابي الذي قبيع القحاب وهي جمع القحبة وهي المرأة الفاجرة بلغة اهل اليمن القحب
مردم پير وكودك القحدة بن كوهان اشتر القحد والقحاد ج القحر اشتر سخت پير والقحل مردم پير د
القداح تيرزاش والقداح والقداحة سنگ آتش القدار گوسپند وديگ القدح م الاقدح والقدحان

ج القدد پاره مردم وپوست بزغاله القدود ج القدر اندازه وبزرگي الأقدار ج وليلة القدر شب مهتم
ماه رمضان القدس سطل القدع سستي چشم از بسياري گريستن القدم پشت پاي وپايگاه الأقدام ج وقوله
تعالى قدم صدق اي سابقة خير قدمه القدو ج آن جا كه برود از آن آب تا آن خوردن القدوم پيش
القدم ج القدايم ج القديح باقي خوردني در بن ديگ القديد گوشت خشك كرده القدير گوشت بديگ پخته
والقدير توانا القديم ديرينه ودهشت القذا ج يقال قذى قذية ذكي خوش بوي ذ القذاة خاشه كه در
چشم افتد وخاشه آب القذي ج الاقذاء ج القذاف وتكن القذال جاي پس سر القذل الاقذال
ج القذر پليد القذاف دور القذيف ايضا القذف آن اشتر كه در رسيد از اشتران ر القراب
دانه آس الأقراب ج ويقال وقع فلان في قراحا اي في الداهية القراب نگ دوزن وقرابه فروش القرابة
م القربات ج والقرابة خويشي القراح زمين كه كشت باشد وآب خالص الاقرح ج القرار كه باد
القرار آرام وآرامگاه القراري دوزي القراع سرسخت القرابيل گويند القرب دفتن آن شب
كه با مدادبه آب رسند القربوس كوهه زين القرابين ج القربان با مداد شبانگاه القرح ريش
القروح ريش ج القرد كردن القراده بلم ريزه القرد وزمين درشت بلند القرط كرنگ ونوعي است از نوع
ويوم قرة وليلة قرة روزي يا شبي سرد ويوم القر روز دوم اضحى القرس سرما سخت القرطمون كياه
كه گويند زالدوي بزرگ القرض وام ودستاد دست القرطوس ج القرطمس كاغذ القرعيس ج القرطف
شب پوش القرطمين ج القرط الاقرك القرع باد كرده خشك والقرع كه چيستكي كه اشتر بجه را بود از زمين قرعا
زمين ذكي القرعلابة القرعل الرسف آنجا گوشت نجي در آنجا نهند چون بسيار شوند القرف فتح القرق
والقرقر والقرقوس زمين دكي هموار القرقرة آواز وكاني القرقف مي القرقل شبي اي آستين
وي كريبان القراقل ج القرم گشن اشتر القروم ج والقرم السيد القرمد سنگ آمن القرامد ج القرمل
نباتيست القرن گروه وهمزاد وبهلوي سر وموي سر زنان وشمشير وتيره كوه خرد وسنو وكيسو واهل يك زمانه وهشتاد

سال وگویندی سال القرون ج والقرن پاره عرق وافزونی که دران موضع بود چون نگی مردار
والمراة القرناء ویقال هذا علی قرنی هذا علی سنه وقرن الشمس اول خورشید والقرن صور اسرافیل
علیه السلام ش القرناء گوسفندی که سرو آورد القرن جعبه از پوست دوخته و آن رسن که دو اشتر را بدان باز
بندند القرنی جنسی است از فرزدوه واو را دم دزد گویند القرنفل م القرنوة گیاهی است که بدان پوست
پرایند یقال سقاء قرنوی القرو قدح چوبی و ناوه ج الاقراء ج القراة آبگیر [illegible] غازی زن وموکب
الاضداد الاقرء والاقراء والقرو ج ناقة قرواء دراز پشت ولا یقال جمل اقری القروة
سوسن سگ القرور آب سرد که خوردن ابدان بشوید القرون اشتر بسیار شیر که دو جای بدو شیر را
از بسیاری و آن اشتر که زود خوی کند والقرون والقرونة النفس یقال الحت قرینته [illegible]
باتت والقروی روستایی وهم دهی القریة [illegible] القراب ج القرب نزدیک
وخویشاوندان الاقربا والقربا ج القریة دیه وجایگاه مور القری ج القریتان مکه وطایف
القریح خسته القرحی ج والقریح چاه که نوکنده باشد القریحة نخست آب که بدید آید از چاه وطبیعت
القراحی ج القریس آب سرد وگوشت [illegible] القریض شعر وشعر از سینه برآورد القریفة [illegible] که از زبان
برآرند القریع اشتر برگزیده گشنی را و آن اشتر که علت جرب کشنی دارد القرعی ج والقریع السید القریعة
بهترین مال وقریعة البیت سقف القرینتا القرنا ج والقرن والقرینة النفس القرنی چوبی که بسته زار
الاقرنة والقرنا ج ز القز ابریشم [illegible] القزح [illegible] الاقزاح ج القزح
ابزاره الواحدة قزحة والقزعة موی پراگنده گرد اگرد سر القزع ج القزم ناکسی واحد
وجمع ومذکر ومونث درین یکسان بود یقال رجل قزم وامراة قزم وقوم قزم س القسام
نیکویی القسام آنکه مال والجند القسامی آنکه جامه در پید القسب [illegible] زبان
القسوس ج القسال والقسطل گردوب القساطل ج القسطرة [illegible] القسقاس [illegible] عطار که بدان بوی

خوش

خوش باید القشاش دانه غایی القشم سوگند الاقشام ج القشمة روزی الجثماث ج القشورة بابت
والقشورة والقشوة [illegible] والقشورة [illegible]
با[illegible] آب القشیة [illegible] وجه [illegible] روی [illegible] القشاش ج [illegible]
[illegible] روزی بخت ص القصاص آنکه از هر جایی چیزی می جوید [illegible]
[illegible] القصع [illegible] از پوست الواحدة قصعة القصوع ج القصم [illegible]
ج والقصم [illegible] والکرب والموت القصم خاره [illegible]
[illegible] القصاب
القصاب گوشت فروش ونای زن القصار گازر القصارة گازری یقال قصار الشیء وقصره
ای غایته القصاص [illegible] القصاع کاسه گر القصاف [illegible] القصب
جامه ایست معروف الواحدة قصبی والقصب المعدنی [illegible] القصب والقصبانی والقصبا نیستان
القصبة [illegible] نی والقصبة [illegible] ج والقصبة [illegible] القصب ج والقصبة
[illegible] از نسل واستخوان [illegible] بازو [illegible] جای آب [illegible] القصر کوشک
ووقت نماز دیگر القصور ج القصر [illegible] یقال [illegible] القصرة
[illegible] القصرج [illegible] والقص [illegible] والقصة پاره گچ القصص [illegible]
القصعة کاسه بزرگ القصاع والقصع ج وقصعة المساکین کاسه [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] القصیف [illegible]
[illegible] القصل [illegible] القصلة [illegible] گوسفند [illegible]
القصیع کوتاه القصواء [illegible] گوسفند [illegible] القصیبة موی [illegible]
القضاب ج القصیدة گوشت [illegible] القصید [illegible] القصیدة م القصار ج القصیر کوتاه القصایح

القصيرة آن زن كه نگذارند او را كه بيرون شود والقصورة ايضا القصار ج القصيرين بانات القصيف بانگ
رعد ودريا القصيل خويد القصيرة رسن جاي باطاع القصي دور القصية آن اشتر كه بر وي نشينند و نداو ستدا او را
به نغاست القضا باج **ض** القضة ريزه درشت القضاب آنكه كارها زود فيصل كند القضب بريدن تر
القضض خاك كه بر روي جامه نشيند القضقض سنگ كه در دهان بود يا در گندم خبز قضيض القضقضة زمين بلند القضقاض
ج القضاقض شير كه زرگ از استخوان فرو برد جاور القضم شير كه دار بريده القضيب شاخ درخت القضب القضبان
ج والقضيب عورت مردم و زن اشتر واشتر رام نكرده و شير بران و كمان كه از يك شاخ كرده باشند ويد فرد
ناشكافته و تير تراشيده وراست كرده و جراغ پايه القضب ج والقضيب دراو معروف يقال جاء بقضه
وقضيضه اي باجمعه والقضيف مرد خشك لاغر وشمشير باريك القضاف والقضفا ج القضيم آن پوست كه بر ان
نويسند وآن جو كه ستور را دهند القضم والقضم ج القضية حكم **ط** القطا كته مرغي است الواحدة
قطاة والقطاة كونه اسب القطاح رسن كشتي القطاع وقت فرا بريدن القطاع بريده القطاف
وقت انگور بريدن القطاف كالمسجن القطامي جرغ القطان پنبه فروش القطر سرنگ باران الواحدة
قطرة القطران آنكه در اشتر كنى مالند [illegible] وقطط موي سخت زكيني قطاط ج وقط هرگز يقال ما رايته
قط نديدم او را هرگز [illegible] القطعة دستي بريده القطعة بريدگي دست القطع اثر دست القطن ميان دو سرين
مردم القطن هزار خانه تنگه القطوع آن جاه كه جون باران بايد آبش كم شود القطوف اسب و دو فرد
گام القطيعة بز گوسپند واشتر بر هم آميخته يقال اتانا القوم بقطيعتهم اي بجماعتهم القطيع تازيانه وگله گوسپند
الاقطاع والاقاطيع والقطعان ج القطيفة [illegible] وقطايف القطف والقطايف ج القعش
خدمتكار **ع** القعب قدح خرد القعاب والقعبة ج القعر ژرف جاه وقعر البئر [illegible] كوزه قعران
كوزه كه اندكي آب در آن بود القعس آنكه پشت وي در كشيده بود وسينه برون آمده القعسري چوب
دستاس القعش والاثنى قعشه [illegible] عنكبوت القعضبي [illegible] منسوب بقعضب وهو اسم رجل

قطيع خلية [illegible]
قطايع [illegible]

القعقع

[illegible]
القعقرة ريخته القعقاع شاه راه وقعقاع نام مردي است القعقعة بانگ سلاح و پوست خشك و بانگ سبوي
زن و كه آب برشدن القعب ناخن القعب كره كه از چوب بود القعو [illegible] زن باريك ساق القعود اشتر
كه نشست را شايد القعدان ج القعادين ج القعيث باران بسيار القعيد م قعيدن وآن صيد كه از پس درآيد
وآن ملخ كه هنوز پر برنياورده باشد القعيدان دو فرشته است بر راست و چپ مردم الواحد قعيد القعيدة زن
القعايد ج قصعة قعيرة كاسه دور فرود **ف** القعاس كردن الاقعاء والاقعد والقعس ج ويقال
لا افعله قفا الدهر اي ابدا القفاز نام تيي القفاص والقفاس قفص كه القفاف آنكه نسيم بجا آن سستان
ببرد القفال قفل كه القفان كپان القفذاء [illegible] دستار ودنبال فرو بگذارد القفدان خريطه عطار القفر زمين
خالي القفار ج رجل قفر وامراة قفرة اندك گوشت القفش كفش ويقال مازلنا في القفش والكفش اي في
النكاح والاكل القفشليل كفلينر القفص م الاقفاص ج القفعاء درختي است واذن قفعا گوش نام
جسته القفعان نمودار [illegible] زنبيل روغن گران القفخ ج القف تره خشك القفل [illegible]
ريزه خشك والقفيل ايضا القفندد مردم پير و بزرگ پاي و فرومايه و فاحش زبان القفنفذ [illegible]
والقفندر [illegible] القفيز كو بز الاقفزة والقفزان ج القفيفة آن گوسپند كه از سوي قفا وي را بكشند القفي آنچه
كسي را بنهند از خوردني **ل** القلاب دارو [illegible] القلاد آب [illegible] القلانس كلاه دوز و كلاه فروش وجمع
قلانس دريا [illegible] القلب دل والقلب خرد من قوله تعالى لمن كان له قلب والقلب ميان لشكر
ونام منزلي است از منازل ماه [illegible] قلبا زلي باز گرديده القلبة باز گرديد كي ليب ويقال ما بقلبة اي داء
القلت چشم خانه [illegible] وگو جنبر گردن وگو بن انگشت [illegible] وجنبر زانو وآب ايستاده در ميان [illegible]
القلات ش ج القلح زردي دندان القلد دست رنجن پيچيده القلس رسن كشتي القلوس ج القلس ريمي كه از
گلو برآيد القلطي مردم خرد القلع اوند سنگ ودكين القلع روز باز شدن تب والقلع باره ميغ زرگ
الواحد قلعة القلعة دزد القلاع والقلع ج القليب ارزيز خالص وشمشير پوست بزرگ [illegible] منسوب [illegible]

قلعة بلغتي القلقة بانگ قفل وکلید القلق خامه تراشیده وبترکردن قمارکنند الاقلام ج القلقان دوکارد
القلمس دریا القلامیس ج والقلمس والقلنس مهتر فراخ خو القلنسوة والقلنسیة کلاه القلانس والقلانی
ج القلنسیة کلاه دوز القلوص بچه جوز والقلوص ماده شتر جوان القلص القلائص ج القلاص بچ القلزم
مرد کوتاه بزرگ سر ومرد سبک القلیب چاه القلب والاقلبة ج القلیبة م چاه بسیار آب ما قلیل آب القلید آمده
درچاه القلیف جای خرما القلیل اندک واحد وجمع درین یکسان بود العلیة م القلایا ج م التمارع
آفتاب رگ القمح گندم القمحة آنچه وادمن بر کنند ای بکف القمحد وة بلندی پس سر القماحد والقماحید
ج القمر ماه الاقمار ج القمراء مهتاب ولیلة قمراء شبی ماهتاب القمران ماه وخورشید القمقمة کمکس
خرد کربسر آب بود القمص ج القمطر بسر بخت القمع آنچه ازکوشه چشم برجهد القمعة کمی والقمعة
بن کوهان اشتر وکمی اشتر وآهو القمع ج القمقام مهتر ودریای بزرگ وعدد بسیار وکنه خرد القماقم ج
القمل شپش الواحدة قملة ورجل قملی مردی خوار القمن سزاوار القمیص ایضا القمائص ج القوص جوکرده
القمص والقمصان ج القمیص پیراهن الاقمصة والقمص والقمصان ج والقمیص وعلاف دل القمیع کودک بزاد
برآمده وبن خرد ن القنا نیزه خرما الاقناء ج القناة کاریز القنا کاریز القنوات والقنی
ج والقناة بالای نیزه القنوات والقنا والقناء ج القنی ج القنا دقه فروش القانص بخیرکر القنیص
ایضا القناص ج القناز نام گیاهیست القنبر پشت برازه القنبیط زن کوتاه وقبت القنبلة کله اسب
القنابل ج القنفذ القنفذ ج رجل قنفذ وقنفد مردی سبک سر وقنفذ وملة القنس وقنس کو بی
القنص آنچه بگیرند ازوحش وخوان والقنیص ایضا الاقناص ج القنطرة پل رگین القناطر ج اذن قنعاء
کوشی خرد وستبر القنفرش پرزاد برآمده العنفقا پوش الشوداء العنفق فح بزرگ القنقل اوند شترالقنافل
ج قنجرة قتوا بر ای طریقة القنوط نوامید القنطرج القنبع جوسند القنیف بار درشت والر بسیار آب
و القوا زمین خالی قوارع القرآن آیتهای بزرگوار و القوارع الشدائد یقال الناس قوارع الله في الارض

ای نشوده القوائس کمان گر القوام ایستنده براست کردن کارها ای کالقوام ای القوام من ج القوائم بالای مردم ودست
القوم ج القوایم دست وپای شتر واسب الواحدة قائمة القود دراز کردن القود ج القود ج القود قصاص قود
سرای فراخ القوذ زنگ کرد الاقواذ والقوزان ج القوس کمان الاقواس ج والقیاس والقسی ایضا والقوس
باره خرما درین ظرف ونام برجیست در آسمان وقوس قزح کمان شیطان القوصرة والقوصرة جای خرما
القوق مرد کوتاه الاقواق ج القوقاة بانگ مکیان القوقل ماکیان القول گفتار الاقوال ج الاقاویل ج القوم گروه
الاقوام ج الاقاوم ج القونس میان سر اسب و دره خود القیاس ج القیواب قرانی بردار القیوی نوای الاقویا
ج هـ القهادت گتة کاملهای پندکان القهب مرد پیر کوه بزرگ والقهب سفید تیره رنگ والقهد ایضا القهبلس الذکر
القبیل کنک القهد بجی خرد وزرگس ما گفته القهدان کار فرمای القهار شح القهقر نگ سخت یقال رجع القهقری الی
خلف القهنة آهی القهوس مرد دراز ی القیا بیرة اشتران بزرگ الواحدة قیبری القیابیرة ملوک روم
الواحد قیصر القیام بایستدن القیح ریم الاقیاح والقیوح ج القید بند القیود ج وقید القوس داغ بر کردن اسب پسینه
بین کل بستن ورین قید الاوابد اسبی که بردو صید کنند القید ود اسب خود دراز گردن القیادید ج القیدوم پیش
القیروان کاروان القیروان شتر بکیر قیروة اشتر محکم القیصوم بویی داوران القیض والقیضان ارادت
گرازان که گکند القیض مانند وبوت تازه ایش خایه مرغ القیطون کنیزه القیاطین ج القیظ گرما گرم الاقیاظ القیعم
کر به القیاعم ج القیقون مایقت القیل مهتر الاقوال والاقیال ج والقیل شراب که بنیم روز خورند القیلم بانده
وابکم قاضی ادرابه بای کند القیمة راست القین جایهند ازکنک اشتر والقین آهنگر وبنده والقیون ج القینة پرستار
القیان والقیان ج القیعی بالان اشتر القیوة داروکر قی آورد القیول بر بالای نیم روز بالقیوم پاینده والقدام
باب القاف المعجمة ب الکباب الکافات الکباع بانک وک الکاف جانور ساحل قجال قبالة عصبی
برابرجمع من القبة قبة کلاه القب والقباب ج القبج زیش القباج ج القبرة کو یکنه القبرج قبضة رفضة
ارکار فرا کرد وکوبار القبطرة نو یایست از جامه قبعة قلعة زنی که سر برکشد وباز پس برد القیل خلاف الدبر
قعود لزیدالله عزیه ابا الشبیه خاتم

الاقبال ج والقبل برابر و آشکارا و قبل الشتاء والصیف اوّلهما القبلة بوسه القُبَل ج القُبَیراء کوبکی القنبیط
والقنبیطة نالف القنبیط نام طعام فروش ب القتب روی دیگ و بر پای القتر کناره آسمان الاقتار ج
القترة خانه صیاد القتر ج القترس اجود النحاس قتیلة نام زنی است ث القثم بسیار عطا
و قثم نام مردی است ح القحاب سرفه خشک القحة والقحال آن درد که گوسفند را گیرد القحم الحافی الفحل الجافی
القحمة استخوان انبسته ... د القداحین ابر القداد درد شکم القداد اشترکش القداس مهره سمین القدام
من بود القدامی اول برادران مرد القدح باره خوردنی القدرة توانایی القدس پاکی القدموس مهتر و بزرگ
القدامیس ج القدوة پیشرو القدوس پاک ذ القذة گوش مردم و پر تیر القذذ ج القذال دو
گوش و دو کناره روه القذة ... القذان ج القذعملة زن خسیس کوتاه ویقال ما له قذعملة ای شیء القذعملة تنوری
سرکوه القذف ج ر بجل قرأ مرودی خوانده ویقال قرأت الف ... بزار القراد ... بستان و کرنه
الاقردة والقردان ج القرارة آنچه در زیر دیگ بود و بسته القراص بابونه وهو نور الاقحوان ج القراضة
پاره زر القراطة سوختگی چراغ که باید انداخت القرامة بلنگ ... القرآن نبی و آن صد و چهارده سورت
و شش هزار و دویست و پنج آیات و هفتاد و هفت هزار و هفتصد کلمات و سیصد هزار و بیست و یک هزار و
ششصد و نود و یک حرف است و قوله تعالی قرآن الفجر ای صلوة الفجر القرب نیک کاه ... الاقرابیج
القربان هرچه بدان نزدیکی جویند بخدای تعالی و قربان الملک نزد او و خاصة القرب نزدیکی و خویشی القراب
والقرب ج القربة ... و هو معرب القربق کلبه و هو ایضا معرب القربی نزدیکی و خویشی القرحان مردم آبله
برنا آمده و نوعی است از شمال الواحدة قرحانة القرداني کمان ... واصله فارسی معرب ای کردانه القردودة
زمین درشت بلند القردودة میان پشت القراد ج القرد سرا القرارة آنچه در زیر دیگ گرفته باشد القرد
روغن دان حجام القرزح ... القرزل فرو ... القرز دم ... القرشوم ... القرص کلیچه
الواحدة قرصة الاقراص والقرص ج القرضوب ... القرضوب ج ... القرطبان القرط

اعداد حروف قرآن ۳۲۰۶۹۱

کهنواره القرطق ج القرطم کاژیره القرعة ... و ... القرفصاء ... چار ... القرقور
کشتی دراز القرقوف ... و ... القرمز ... القرموص ... آردان ... القرنبی ... و آشیان
کبوتر القراصیر ج القرناس بینی کوه القرنة ... کارد و ... والقرنة ... القرم
القرء الاطهار والاقراء ایضا واحد اقرؤ والحیض و هو من الاضداد قریش نام قبیلة ... معلم
ز القزح نامی است س القسابی ... القساس ... منسوب به قساس وهو موضع الحدید ...
القسطار ... القسطاس ج القسطان ... ترازوی بزرگ ... القساطیس ج القسطانة ...
القسطانی ... و نوعی است از بوی خوش ش القشام آنچه ... القشامة آنچه
باید برخوان که به هیچ کار نیاید القشعر ... القشمان ... ص القصابة نایی که زنند
القصاب ج والقصاب موی پر خم کرده یقال قصا الشیء ای غایته القصارة ... والقصالة و
القصامة ایضا القصاص ... موی گرد کرده سر القصاقص ... قوی و ... و کوتاه القصب ...
مردم الاقصاب ج القصری ... القصیر ایضا القصة موی ... القصص ... یقال له
من الشعر ... الاقضة ... القضقضة ... القصیل ... القضقضة ...
القصوی تانیث الاقصی ... ض القضابة آنچه ... یقال القضافة ای ... القضض
سر ... ... القضاعة ... آبی و قضاعة نام قبیلة ...
زر ط القطابة ... القطارة آنچه ... القطب آن نقطه که مدار فلک بر آنست و القطب
هیچ آسیا ویقال قطب القوم ای سیدهم القطبة پیکان تیر ... القطر کرانه آسمان الاقطار ج والقطر
عود ... القطرب ... القطر ... منسوب بقطربل وهو موضع القطع ... القطعة پاره
زمین القطعط الذی ... من ... القطف دخت ... القطف والقطف
الاقطاف ج القطیفة نوعی است از ... ع القعادة ... و آن ... القعاس ...

ورد گرگوسفند را نيز الجال بكشد القُفّاع آب تخم القُفّال آنچه بريزد از شكوفه رز القعدد نهايت القعدد سج
والقَعُودَةُ آن اشتر كه رانست را شايد الاقعدة ج رجلٌ قُعَدَة وضُجَعَة مردي كه بسيار نشيند و بي خيزد رجلٌ
قُعدُدٌ اي قريب الآباء الى الجد الاكبر القعقاني آنكس كه چون برود از پاهاي او بانگ آيد قعيد الحاجات
آنكس كه همه كس او را كار فرمايد ف القُفّاز دستوانه القفعف والقفعش گوهجان القُفّ زمين بلند
درشت القَفا قفس ج القُفْل معروف الاقفال ج القفلي فعل كرد ل القُلاب درد دل
القُلاع درد دهن القُلاع مشابه نبات القُلاعة والقَلاعة سنگ بزرگ در زمين فراخ والقُلاعة
سنگ و كلوخ القُلافة شكسته بان القُلاف قل نبات القُلال اندك القُلام كاكل القُلامة آنچه ببُرند از ناخن
چون بچينند القُلْب دست برنجن يكلخت ساده القِلَبة ج والقَلْب دل فرما القِلَبة ج رجلٌ قُلَّب مرد بكار
گردان القُلّة لو القُلون والقُلات ج القُلْم بخه كمش كه در وقت الجزالة بنا دار قلوة اي گستي بر ابكيان بات
القُلْفة آن پوست كه در ختنه ببرند القُلْقُل وسپك القلاقل ج القلقلان نبات القُلّ اندك و قُلّ
ابن قُلّ هيچكس بسر هيچ كس القُلّة سر دم و سر كوه و سبوي بزرگ القُلَل والقِلال ج القُلُوح نوش كوبي
القَلَنْسُوة كلاه القلانس ج القُلَيس [illegible] كان ابرهة بن الصباح بناه باليمن م القُماش خرده خانه
الاقمشة ج يومٌ قُماطِر روز سخت القُماطِر آنچه بروبند الصحائف في القُمُد توبكت القُمري [illegible] القماري
ج رجلٌ قُمُز مردي فرد القُمْزة پاره فرما القُمَز ج القُمْطُرة جاكر القُمْعة آغاز القماقم ج القُمّل مع
باد الواحدة قُمّلة القُمّ باسين ن القُنابري برنده القُناعة بندبش و در لغة اهل اليمن چوگان
القُناف بزرگ بيني القُناتل كذنجل والقُنان والقُنّ آستين بزهي القُنان اوستين الاقنان ج
القُنْب غلاف ذكر اسب و اشتر و كنار القُنْبُرة گونگه القنابر ج القُنْبُذة زن كوتاه القُنْبُع
والقُنْبُعة غلاف خوشه القنابع ج القُنْبُلة گروه اسب القنابل ج القُنَّبيط جانور القُنْفُذ خار
پشت القنافذ ج القُنْفُذة خار پشت ماده القُنّة سر كوه القُنَن والقِنان ج و القُوّاد آن ارو كه

بآرد

نى آرد القُوارة هك كه از گريبان بر آيد چون گريبان باز كنند و بكلا از فرزه بكبرند و خرده جامه كه بيفتد
القُوارات ج القُوّام وردهاي گوسفند القُوب بچه مرغ آبي و بچه مرغ القُوباء كالوركني القُوب ج
القُوت توشه الاقوات ج القُوتة توشه بكشد القُوّة نيرو و توانايي القُوى ج القَوس معروف القُوف
بلندي گوش جبال اعلى بقوف رقبته القُوق مرد دراز القُولَنج م القُومية بالاي مردم القُومسة شتر كه
بنرين بود ي القُباء قبش كردا باب القاف المكسورة ب القِبال دوال نعلين كه در ميان انگشتان
بود القُبُل ج القِتْب شكم ان كرشت مردم بران بود القِبّة والقِبَة هم ازوست بكشد القِبْض عدد بسيار القِبْط
اهل مصر الواحد قِبطي والقِبطي نوعي اثباب از كتان كه از مصر آرند القباطي ج القِبَل توانايي من قِبَل لي
لا قِبَل لهم اي لا طاقة ويقول قِبَل فلان حقك اي عنده ويقال القيت فلانا قِبَلا وقُبُلا وقِبالة اي مواجهة
القِبْلة ديگاه القِبَل ج ث القِتال كارزار القِتْب رودگاني و پالان اشتر آب كش الاقتاب ج
القِتْل دشمن كه باتو كارزار كند الاقتال ج والقِتْل مانند يقال هما قِتلان اي مِثلان القِثْر [illegible] ث
القِثّاء خيار الواحدة قِثّاءة القِثْل كزان زبان وگويند ضعيف ح القِحْف كاسه سرچون بشكند الاقحاف
والقِحاف والقُحوف والقِحَفة ج القِحْف نيم كاسه و جاي شراب القِحْفة تيرك القحار قرج د القِدْح
تير قمار بي پرويكان و تيره را الاقداح والقِداح والقُدوح والاقدح والقِدحان ج الاقادح جج القِدّ دوال
و آن قدح كه از پوست بود الاقُدّ ج القِدّة پاره دوال و گروه مردم دل القِدْد ج القِدْر ديگ القُدور ج
القِدْري فلك فروش القِدْم [illegible] القِدْمة [illegible] ويقال قيد الرمح اي مقداره ذ القِذاف سنگ فلاخن
جنه قدق باجوزي القِذْع [illegible] القِذْم اسب [illegible] ر القِراب نبي رودي زمين كه
آفتاب بران نتابد والقِراب والقِرام نيام شمشير القِرْب والقِرام ج القِراءة [illegible] والجمع القراآت
القِراف [illegible] القِران آن رسن كه دو اشتر را بدان بهم باز بندند القِرْبة مشك القِرَب ج القِرَبة گوسفند
القِرْد كپي الاقراد والقُرود والقِرَدة ج القِرْدة كپي ماده القِرَزة [illegible] القِرضاب دزد و شمشير بران القراضب ج

القرطاس کاغذ القراطیس ج و فرس قرطاسی ای سپید القرطاط ... کرته بالا علیه قرطعة ای خرقة
القرطم کاژیره القرطة ... ج القراطیط الاقرایة القرف پوست انار و پوست درخت و القرف ج القرفة
آب بینی چون خشک شود و پوست انار ای ماش القرف ج و القرفة الشخص القرق ... القرقس ... حشیبه ... ب
القرقیش ... یا بگ بافت القرمز ... القرمل ... القرمید ... القرامید ج القرن
... در قرب الاقران ج القرواح ... دراز ... فراخ القربة ... ج القرب
... و ... القری طعام مهمانی ز القزع ... الاقزاع ج س القسط داد و دوری
و ... القسور ... ش
... الاقشاب ج ... دستی
... ص
القصاص ... القصعة کاسه ... ض
القضض و الاقاصیص ج القضم ... ط
القضة ... سنگ ... القطام
القطر ج القطاع ... القطر ... القطوط ج و القط ...
القطاط ج القطع ... القطع ج و القطع ... الاقطاع و الاقطع
ج القطعة پاره ... القطعة و القطاع ج القطف ... القطوف ج و القطف
القطقط باران خرد ... القطمیر ... قطران ... و القطر ...
... القطیعة ... جوب ... عدس ...
... ج ل القلادة ... القلائد ج ... و ... آب القلادة
القلع ... القلاع و القلاع ج القلع ج القلعة ... عدس

القفانیة ... القفا ج القفل ... و القلوب و القلیب ... القلیان
... سفید م القلام ... ن القفاده
... القفز ... القفزة ... القوم ج ن القوادة
... القواع ... القوب ... آن کنند
القبیر ... القنبیط ... القنادیل ج القنیص ...
القنطار ... القناطیر ج القنطرة ... القنع ...
القنفاس ... التعابیس ج القیعان ... القتیل آب ... القواق ج القوق ...
الاقواس ج القوس ... القوت ... القیوع ج و القوال و القوة
و القوة ... القیة ... و ... قوام الامر ... القوم
ه القهوه ... ی القیاد ... القیام ...
القیاس ج ... قیس ... القیظ ... القیر ...
القیراط ... القیراریط ج القیفال ... القیقاة ... و ...
القیقاة ... القیقاء ج القیقبة و القیقبة ... النیل ... القیعان
القیعة ... زمین خالی کتاب الکاف باب الکاف المفتوحة ا الکابة ... الکال
الکابوس ... الکوابیس ج الکابل ... الکانون ... الکاتب ...
الکاتبون ... و الکتبة ج و الکتاب ... الکاتم ... الکاث ...
الکاثبة ... الکاسبة ...
... الکواثب ج الکاذب ... الکاذة ... الکاد ...
... الکادش ... الکاذب ... الکاذة ...

کاسف البال ای بد حال

بن زان الکاد ج الکادة نبات واره جامه الکار ج الکارة ج آب بخش الکاریز خوانی تاب زرنگ
الکاره در مفش الکار بمعنی ج الکأس قدح با شراب ج الکأسات والاکؤس والکؤوس ج الکاسدة ناروانی
الکاسف عکس دوجه کاسف روی تاریک و یقال هو کاسف البال ای بد حال است الکاشور … وبهها الکاشح
نهانی الکاشحون ج الکاظم نبات کاظمه جای کاغات الکاغ کناره خوده دست از سوی انگشت شتور
بجل کاغ مردی یدل الکاعب زن نارپستان الکواعب ج الکاغذ م الکاغذی کاغذ فروش الکاف
باصلاح آرنده میان مردمان الکافر ناگرونده الکافرون والکفار والکفرة والکفار ج والکافر شب تاریک
وجوی بزرگ و دریا و برزگر و یقال هو کافر بارض الروم ای مقیم بها الکافرة زن ناگرونده الکوافر
ج الکافور اخر بر گرد دندان نافه بود وی را از بوی الکافة باز دارند الکافور م و نام چشمه است
در بهشت والکافورة کارد والکوافیر ج الکالی بسنده کار الکالة ج الکالی نسیه مونس کاله
ستره کند وجه کالح روی فراهم کشیده و دندان پدید آمده و دهر کالح روزگار سخت الکامخ
کامه الکوامخ ج الکامخی کامه فروش الکامل تمام الکامن آنکه دست وی خشک شده بود الکانون مرد
گرانجان والکانون والکانونة آتشدان آهنین با رویین الکوانین ج الکاهل میان دوش
الکواهل ج الکاهن اخترگوی الکاهنون والکهان والکهنة ج الکاهنة مؤنثه ب الکباب
م الکبابة نوعی است از بوی خوش الکبات آنچه بخته بود از بار اراک الکبة گروه الکبات ج
وکبة الشتاء سختی سرما زمستان الکبد جگر الاکباد والاکبد والکبود ج والکبد نیز کمان وکبد السماء
میان آسمان الکبد راستی و بالا و سختی معیشت و رنج من قوله تعالی فی کبد ای فی مکابدة و تعب
الکبداء زن بزرگ میان و قوس کبداء کمانی بزرگ قبضه الکبر … دیگر و نباتیست الکبر
سبزه و ا الکبش گشن میش الاکبش والکباش ج والکبش رئیس لشکر … نام کیاهی است الکبل بند
الکبول ج والکبل … کناره دوال که در نورد … بزرگ … بر آمده الکبار … الکبراء

والکبوراء

والکبوراء ج الکبرة گناه بزرگ الکبائر ج الکبیس نوعی است از خرما الکبیسة آن سال که روزی در وی
افزایند و آن هر چهار سال سالی باشد ت الکتان نباتیست و نوعی است از جامه الکتد میان دو
شانه الاکتاد ج الکتر کوهان اشتر الکتف شانه الاکتاف ج الکتم نباتیست که بدان خضاب کنند
ای وسمه الکتوم کمان که بانگ نکند و آن کمانی بود که در وی هیچ شکاف نبود الکتیبة لشکر گرد کرده الکتائب ج
الکتیت بانگ شتر جوان و بانگ جوشیدن دیگ یقال ما بالدار کتیع ای احد والکتیفة کمیز اندر دل الکتیفة
فراهن کردست بجای آن زنند الکتائف ج ث الکثاء بشیره که جو بر سر الکثاه بود
والکثة ایضا لحیة کثة و کثة ریش بسیار موی و رجل کث اللحیة مردی بسیار موی ریش الکثب
نزدیک الکثر ال خرما الکثکث خاک و سنگ ریزه الکثیب ریگ توده الاکثبة والکثب والکثبان
ج الکثیر بسیار یقال کثیر جیدا بثیر اتباع و بحیر ایضا الکثیراء … ثوب کثیف جامه ستبر
… کثیف پوستین کثیف موی ح الکحال سرمه چشم شاة کحلاء گوسفندی که دو چشم سیاه
و عین کحلاء چشمی که گوره وی سیاه بود والکحل نباتی است که از او … الکحیل چشم سرمه کرده الکحیلة
غوره … ایضا د الکدب خون تازه الکدر آب تیره الکدود … یقال
… ادام … بروشم الکدس … آن جامه که از … الکدیة زمین
… ذ الکذاب سخت دروغ زن الکذابون ج الکذان آن سنگ که … چون کلوخ
بود الکذب دروغ الکذاب ج الکذوب دروغ زن الکذب ج ر الکراب … الکرابیس
کرابس فروش … گوسفندی که … واحد من الکرد و هو … الکراث م
رز … الکراث … الکرب … زیر شاخ … کوتاه
… کوزه … الکربة … آب الکرابیج کربلا قتل امام حسین
بن علی علیهما السلام ولعنة الله علی مبغضیهما الکرد گردن الکردم کوتاه … الکرسن آن رسن که بدان …

شوند و درس بادبان کشتی الکروج والکرّ چاه خرد و نزدیک بر آب الکرادیج الکرّة دولت والکرّة
یکبار الکرات ج الکرتان بعدو کناره رود الکرز تن میان بر پای و توریک سر الکرازین ج الکرسنة مشوی
سنگک الکرش شکنبه الاکراش ج والکروش ج والکرش العیال الکرشاء زن بزرگ شکم و بند کرشاءة دست
خوانکشت الکرشمة روی یقال قبح الله کرشمته ای وجهه الکرع آب آسمان ساق کرعا چپش ساق باریک
وکرداراهیفا الکرعان کرسنه الکرفس کرنب الکرکن کرک الکرم رز و کردن بند بگوشه الکروم ج الکرم نیکو
کاری والکرام الکرم واحد و جمع و بند کرد و مونث و درین یکسان بود یقال رجل کرم و قوم کرم وامرأة
کرم ونسوة کرم ای کرام الکرنب کرم الکرینة کرم والکرنم نیم الکروان چوبینه مرغی است الکروان
والکراوین ج الکروبی فرشته مقرب الکروبیون ج الکردوس بزرگ سر الکردوف مرغی کز بوینده الکردیاء
والکرویا کروبا حول الکریب ساپی عام الکری خواب و جوبند الکریر آواز گلو فشرده الکریان و
الکریز خیار بزرگ الکریزة والکریف نوعی است از کمنک الکریم بزرگوار و نیکوکار الکرام والکرماء ج الکریزة
زن کر بربط زند الکراین ج وجه کریه روی کرده شوار بود دیدن آن از زشتی الکریهة کار سخت
الکریبی خوبنده الکرب لحاسل ز رجل کزّ الیدین مردی بخیل ید کزّة دستی بند با سخت و قوس
کزّة کمانی کوتاه اذن کزّاء کوشی کوتاه شفة کزّاء لبی باریک مغز و رجل کزّ ... و کزمة پایی خرد
الکزم و آن تا قه کردند انش نمانده بود از پیری س کساب معنق علا الکرس نام سگیست الکتاح خادم کساب
الکستان هیزم سکن الکسر انعام مردم و آن استخوان کی بی گوشت بدارد الکسو ج اذن کسفاء کوشی ازبن
بریده الکسکر ... فاک شیدن الکسلان کاهل الکسلی والکسالی ج الکسید ناکس الکسیس نبیذ اهل حبشه
وآن از ارزن باشد الکسا و نا روایی ش الکشح پهلو الکشوح ج والکشح والکشع و سکک اشتر
الکشکشة بانک کبی الکشکیة زنبرا و الکشم بوزا الکشبر دم الکشوف نوعی است از کامه والکشوث و
الکشوثا والکشوثاء سرند که بر طاغ پیچد الکشوف اشتر که هر سال بار گیرد الکشی گوشت سخت بریان کرده

الکبیش

ص الکبیش بانگ اشتر و بانگ ماده گاو و بانگ بوستار و بانگ جوشیدن شراب و بانگ آتش زنه
الکعیص بانگ دراز الکعیصة دام آهو الکعایص ج ظ الکظام بند بند یقال بنو کظ کظة ای نیخ الکظم
کلوکاه نفس بالکظم الکظن الکظون و الکظاظ ج ع الکعب زن پارستان الکعب بزول الکعاب ج
والکعب بند نیزه الکعوب ج والکعب بابی روغن کاه والکعاب ج وکعب الغزال معروف الکعبة خانه خدای عز
وجل الکعبتان کعبتین شطرنج الکعب شنخ زن الکعل یان کالک الواحدة کعلة الکعکل کالک فروش الکعیط
مردم کوتاه و بزرگ ف الکفت رنا جامس الکفاره ان ج الکفارة آنچه زره سوگند بدان بوشیده می شود
الکفاف راست ج الکفاف آن قدر که بسنده بود مردم را الکفالة پابندانی الکفر دیه الکفور ج الکفر کوه بزرگ
الکف پنجه دست الاکف والکفوف ج والکف دو درز والکف الخضیب والکف الجذماء دو ستاره است
معروف یقال القیته کفة کفة دیدم فلان را روی بار و الکفل میان سر زن مردم الاکفال ج الکفو زنا جامس
الکفر ج یقال الکفور دمور اتباع الکفت بکوس والکفت الرتیع البیع والکفن جامه الکفیل پابندان
الکفلاء ج ل الکلاء گیاه تر الاکلاء ج الکلا آنجا که کشتی با کناره کشند و مرزه الکلالی ج الکلاب
سک ان الکلاة جمع کلاة وهی معرّبة الکلالة برادران دون پدر و پسر الکلام سخن الکلم ج
الکلب سک الاکلب والکلاب والکلاب والکلیب ج والکلب میخ دسته شمشیر و تور کرس و آن دوالی
در میان گوز کان آرند چون بخواهند دوختن و آن چوب کرد دیوالها ارند و آن میخ کرا مکیس سک خود را
دران آویزند و درخت خار آورود دیوانگی و کلب الفرس خط میان پشت اسب و کلب نام قبیله است
ونام ستاره ایست الکلبة سک ماده و یقال کلب از آن کلبة الکلبتان جره فنان الکلدة پاره زمین
درشت الکلع خار بابای الاکلع او ندبا خار کن الکلعة رنه که بسند الکلف لشنخ روی الکلفار شراب
تیره رنگ الکلکل سینه الکلاکل ج الکل کرانی و پشت کارد و عیال و یتیم الکلول ج والکل آنکه
او را نه پدر بود و نه فرزند والکل آنکه درو هیچ خیر نبود مذکر و مونث درو یکسان بود الکلم خستگی الکلوم

والکلان ج الکلز یکسر سخن قصیده را نیز گویند الکلات ث والکلو ج وکلو [illegible] لقب عیسی پیغمبر علیه السلام الکلکل کمان
[illegible] زن الکلوب [illegible] الکلالیب ج الکلیب [illegible] وآن سنگ که بدان در سوراخ [illegible] کنند الکلیل کند
الکلیم هم سخن و جراحت کرده ولقب موسی علیه السلام م الکلة پشه و الکلی [illegible] الکلیل تاج
الکمرة زور زهنده گاه الکمر [illegible] ج [illegible] در پستان [illegible] خایه [illegible] الکمکام [illegible] الکمون زیره
الکموة [illegible] دیره وا الکمیة اندوهگن الکمیش [illegible] الکمیع [illegible] ن الکناز
طبل یک روی الکنار [illegible] در خانه الکناس [illegible] الکنف [illegible] دست و جنابت الکند و ج
کنند و الکناد ج الکنز [illegible] الکنعد نوعی است از ماهی [illegible] بزرگ [illegible] و
ناحیت الاکناف ج [illegible] الکنة [illegible] زن [illegible] برادر [illegible] ج الکنو د
ناسپاس و زمین [illegible] روئیدن [illegible] الکنود [illegible] نام درختی است [illegible]
الکنهور ابر بسیار [illegible] آب [illegible] الکنیس [illegible] جهود ان
و آنچه زنان [illegible] الکنیف [illegible] آب [illegible] جای [illegible] الکنین ج [illegible]
الکنی [illegible] الاکنیا ج و الکوارة جای کوز [illegible] از کوزه فروش [illegible] ج
الکواز [illegible] سوی [illegible] الکوة روزن الکوا [illegible] الکوثر [illegible] الکوز [illegible] بسیار و [illegible]
بسیار و تمام [illegible] الکوکل [illegible] کشتی [illegible] الکوادن [illegible] الکوادن [illegible] الکوز
[illegible] بسیار الاکوار ج الکور [illegible] الکوسج [illegible] در دریا [illegible]
[illegible] الکوشله [illegible] الکوکب ستاره و نقطه سفید
[illegible] الکواکب ج الکوکب [illegible] زمین [illegible] رنگ آن مخالف
زمین بود و آب بسیار [illegible] الکولان [illegible] الکوم [illegible] ناقة [illegible]
کران [illegible] کوم [illegible] از بسیاری [illegible] بالای [illegible] هـ الکهاة اشتر بزرگ

الکهام

الکهام [illegible] سخن گفتن [illegible] در [illegible] زبان الکهف غار
کوه الکهنة [illegible] الکهل [illegible] سال الکهول ج الکهلة [illegible] الکهانة [illegible] کاهن
الکیس [illegible] و مرد کوتاه الکیبول [illegible] ی الکیا [illegible] الکیاذون ج الکیبوت [illegible]
الکیته [illegible] دروغ زن الکیس زیرک الاکیاس والکیسون ج الکیل [illegible] ج الاکیال ج الکیس [illegible]
[illegible] ج الکیون ج الکی داغ الکیات [illegible] باب الکاف
المفتوحة ب الکأب [illegible] الکآبة [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] ان
[illegible] الکبح [illegible] الکبر [illegible] بزرگی [illegible] الولد الکبر [illegible]
[illegible] الکبر [illegible] الکبری [illegible] ستاره [illegible] ت الکت [illegible]
[illegible] الکتب [illegible] الکتح [illegible] الکتع [illegible]
[illegible] الکتف [illegible] ث الکث [illegible] بسیار الکثیر [illegible]
[illegible] ج ج الکج [illegible] ح الکحل [illegible]
[illegible] د الکد [illegible] الکدر [illegible]
تیره رنگ الکدری [illegible] الکدس [illegible] الاکداس ج الکدیة زمین سخت الکدی ج الکدر [illegible]
[illegible] ذ الکذب و الکذب دروغ [illegible] ر الکر [illegible]
[illegible] الکرابیس [illegible] الکراع [illegible] الاکارع [illegible]
[illegible] الکراع [illegible] الاکارع ج الکراع [illegible]
الکرب [illegible] الکربة [illegible] الکرة [illegible] الکرت [illegible] پوسیده [illegible] آب
[illegible] الکرد [illegible] الکردوس [illegible] بزرگ [illegible]
الکرادیس ج الکرز [illegible] الکرسف [illegible] کناره [illegible] دست [illegible]

[illegible]

دست الكرّ ابسع ج الكرسي گاه الكراسي ج والكرسي العلم والملك من قوله تعالى وسع كرسيه السموات
والارض اي علمه وملكه الكركم زعفران الكركي كلنك الكراكي ج ز الكزّ ادبام جستن اندامها و سرد شدن الكزب
كشنيز الكزبرة گشنيز تر س الكدس خاك ريزه الكناسة و هيزم تر الكيس جبك كردن كمان بر ميان بند
الكعبة والكسوم حرابة جمع الكسوة جامه الواحد كسوة الكسب كردن الكش برتي معروف ش الكشنية
چهار سوچار الكشاحي ج الكشعاء بيرك نباتي است ظ الكظر كرده سيه و خز كمان ع الكعبة ج زن الكعرة
والكعبوذة بند كعب ... الكتفي برو الكعابير ج الكعثة كنده جيز الكعبت ... ف الكرف خية الاپان
الكعزي كاردو والكفة نوزده براهن الكعفة والكعز ... الاكف ... الكعيفة قوت الكعي ج ل الكلاب
الكلب سور وآن آهن كرد ... نبرد الكلال ... الكلاح ... الكلاع
پاي الكلية كما يعني الكلثوم ... الكلابتين ج الكلفة ... الكلفي ... الكلكل ... الكلم
... الكلية كرده ... الكليب ... م
الكمة سرخي ... الكم ... الاكمام والكمة ج ... الاكام والكمان ج الاكمة والكريم
والكمان ج ... كرد وكلاه كرد والكم ج الكمرة ... الكميت ... كرت ودنبال وي
سياه بود واشتر سرخ كه بسياهي زند الكمت ج ن الكنز ... الكنز ايضا الكانز
خاكستر ... الكندش ... الكنفة ... الكنش ... مشتري ...
وزهره وعطارد وخورشيد وماه والكنس پنهان شدن ... الكنة ... م
الكنتي ج الكوب كوزه ... الكوبة ... الكوة ... روزن الكوي ... والكوا ج
الكوتي كوتاه ... الكوخ خانه ... روزن ... الاكواخ ج الكور ... كوزه
... الكوز ... آن ... الكوزة ... الكوز كوزه
الكيزان والكوزة ج الكوش ... الكوع سر ... الاكواع ج
الكوثر

الکمامة غلاف خوشه گندم الکمائم ج ن الکنائب بزرگ خوشها الکنارة طبل کیک روی الکنائن دار آکنده
گوشت الکناس جای آهو و گوزن الکنس ج الکنان پوشش الاکنة ج الکنانة تیردان الکنائن
ج الکنش خانه گوه الاکنان ج الکنف تنی درزی و جوانکیزف ج ی الکیان شرف
الکیخ بر کوه الکیر دم دان آهنگر الکیر ج الکیس کیسه الاکیاس ج الکیلجة پیمانه الکیالج والکیالجة
ج الکیمخت معروف **کتاب اللام باب اللام المفتوح** ا اللاءل بر وارید
فروش اللاءلؤ ج اللابة سنگلاخ اللاب ج رجل لابن ای ذو لبن اللاث نام بتان اللاحب
راه هموار اللاحق اشتر لاغر گوشت اللاجم آنکه گوشت دهد مردمان را اللاحوش بر اغتر اللاجفة الاکنه روی
معترية رطین لازب گل خانه اللاذ نوعی است از جامه اللاذقیة شهری است بشام اللاذ وردم
اللاصق سرمه اللاهم واللاهمة آن جواهت که بدان پوست سد که بر زبر استخوان سر بود قبر لاطی
کوری زمین هموار اللاعج مرد بد دل یقال لا بال لا ارلا عج قدرو ای آمد اللاعنة اللغو اللافظة دریا و خوره
و سنگ آس اللاقح باد که ابر را گرد کند و درخت را بار دار کند اللقح اللواقح ج اللاقس عیب کننده اللام درخت
که بد ده بچه سبز شود به وقت بهار و یقال لام الانسان بحجته اللام بر تیر که از سوی پشت بود و آن یک بود
اللاءمة زره جنت یافته اللاءم ج جلا بتر قیامی اللاواء سختی اللاء فدای سه سزای پرستش اللاهن کوه بلند
که درمیان دو کوه بود جای که زالبسته شود اللایم ملامت کننده اللایمون واللیام ج والانثی لایمة اللوایم
ج ب اللباء شیر نخستین اللبان شیر فروش و خشت زن اللبان فوتر از سینه و جایگاه بر بند اب
اللبب بر و بو بند و رشکه و رسن جوی که بر گردن کا و بندد الالباب ج اللبة سینه اللباب ج امراة لبة
زنی که شوهر خود را دوست دارد یا فرزند اللبنی جالب اللبکة پاره ترید اللبابة ترکیب یافت اللبن شیر
وخت الالبان ج و لبن اللقاح شیر اشتر اللبن آنکه گردش را درد کند از بالش اللبنة خشت پاره عن و کو سند
بسیار شیر اللبون واللبونة شیر ماده اللبوس هر جه ار پوشند و نامی است خاص زره را اللبون گوسپند بسیار شیر

والقبن ج

لا جرم بر جواب و هو جواب کذا و ما یا لجیم المفتوح

لا ومرفا

والقبن ج اللبب فرد منه الالباب اللبیبة جوال فرد اللبین جامه داشته اللبیکة آن طعام که از بسکه و
دو شاب و روغن سازند ت اللتان ن والانثی لتا گرسنه اللتب واللتی دایه ث اللثق وحل
ج اللجب العسکر بانگ لشکر اللجب لشکر با بانگ اللجة گوسفند اندک شیر اللجات واللجاج ج اللجف
میان رود اللجلاج آنکه زبانش در سخن بپیچد اللجوج ج تیز و کش اللحج ج اللحون اشتران رو اللحن برگ
درخت که فرو ح اللحی شکار سلیس لحاس من شیعا الکبر مایل است ابیه را اللحام گوشت فروش اللحاة لحن
کننده اللحب راه روشن اللحد م الالحاد واللحود ج اللحد بخیل تنگ خوی اللحق بیگری اللحم گوشت اللحوم و
اللحام ج واللحمان ج اللحم آنکه گوشت دارد و آرزو کند دختت لحم خانه که در آنجا گوشت بسیار خورند اللحمة
پاره گوشت اللحن معنی سخن و سخن خطا و اللحن راه که بر گویند الالحان واللحون ج رجل لحن مردی دانا بحجت
کار اللحیة ریش واللحیان دو زنخ اللحیی ج اللحیب الشرب کوشت اللحیم آنکه فربه بود واللحیم القتیل خ
اللخن داروی دان اللحف گوشت گوره بعضی اللخافی ج عین لخفاء چشمی که گوره وی گوشتین بود و ستبر
اللخفة سنگ تنگ اللخاف ج اللخی لیخ بسته زبان ای آنکه فصیح نبود اللخلخة بحجونی باشد خوش بوی اللخة
لخا وکننده و ج اللحز ماما آن زن که بیک تهی گاه وی بزرگتر بود د اللدام بحجت دوز یع اللدان
نیزه نرم اللدان ج اللدون دارو که بیک سوی دهن فرو کنند اللدید ان دو پهلوی گردن و دو پهلو
رود الواحدة لدیدة الالدة ج اللدیغ مار گزیده اللدیم جامه پیوند بست ذ اللذة شراب
خوش خوار ذ اللذبة سخی اللذ با شیخ ارض لذیحة زمینی خاره اذن لزقاء گوشی با سر
بسته اللزن الشدة س اللسعة کوه زرد لسن زبان آور ص اللصا که سنده کنک سروی
در عیب آمده بود و یکی از نیکسنده و جبهة لصقا و بیشانی تنگ اللصب بخیل اللصف گیزه اللصیقة
گیره وا اللصوصیة دزدی ض اللصن ق راه فا ی ط اللطاط آن دایره که بر پیشانی اسب بود و
اللطخ واللطخة زه بند ای مروارید اللطف نیکو کاری و آنجه بحجی کمک کنند الالطاف ج اللطیف نیکو کار و رفیق

بُغیث مردی با رکب بین لگاف ج البُغیثة ایچه الخَمر آنکه زنا در دارد و نه پدر و آن اسب ابلک سوی یابوی
و یکی سفید بود دمنیدی بخشم نارسیده الثَّغْم ج والثُّغَیم السَّلم در مسابقت البَغْیَة کاروان کردر عطر بود
ظ اللَّغْظ آن زنی با زنده و لغوی نامیت دوزخ را لظی با قدمه ع اللَّعب بازی کر
اللَّعَّاس کاسه لیس اللُّعاب آب دهن کنده اللَّعب بازی شیاعة لعاب لعابه بازی پیشیا بام اللعقا و آن کوسفند کردن
وی بر پشا سیاه بود اللقلع کرده و گویند کوراب اللغزه نمزین الکذابین ج اللکزه سیاهی ویقال کلیة
لغوة سکی جو بعض اللغوق دارو کر بلیسند اللغیم بازی اللکیظة نان کارویش اللحمین نفرین کرده و آنچه
در میان کشتزار ابیابی کنند تا مرغان ببرسند و آن نیز گویند غ اللَّغَب الضعیف واللغب آن پر کراز سوی
شکم بود و آن پر بود واللغیب ایضا اللغیط بانک اللغو باطل اللغوش آنکه و بعض بود برخوردن واللغوس
الذئب ف اللفاع رغنه الوفاء اللفیغة آن زن که را امضا و ساق او دست وی بزرگ بود و فقع لغاع
رانی کوشتین وجمع لفاع بوستانی بسیار درخت اللفه آنچه ذکر باس بران بچه جرابه اللفوت آن زن کو فرزند
دارد از شوی پیشین اللفیة کوشتها زیر شت اللفیفة عصیده رقت اللفیف ابار یقال فلان لفیف فلان
واللفیف انبوه و به یقال جاءوا بلفیفهم ولفیفهم آمدند به ق اللقاح زدی بر خرما اللقا و خوشه جوش
اللقب درنام مرد و نام بد الالقاب ج اللقس مردم و بعض اللقط خوشه که برچینند و آنچه برکنند از برک درخت
الالقاط ج اللقعس بی حشمه و عیب اللقلق زبان و لکلک مرغی است اللقالق ج اللقلاق بانک اللقن
کلن اللقوة معقاب و آن زن که زود باز کیرد و اشتر را نیز گویند اللقا ج واللقوة بیماری که بکی شود روی
از ان و دمل فراخ اللقوح اشتر دوشا اللقح ج اللقیط مردم زاده دکوی افکنده اللقاط ج الالقیطة مردم خوار
اللقیف حوض پرآب ک اللکک کوشت بی استخوان و درخت صمغ ل اللال آن برکوی و یقال
ما ذاق لالا ولا لالا فا و لا لا کا ای طعاما اللم جن حزو دیوانگی اللمم ج بسیار رسنه الکه تن
آن اشتر کوتا آن بچه ناخرید شده لمیا لبی سیاه بام م اللواس آنکه بر خوان هر چیزی می جوید و می خورد

الزواف

لکع عند العرب العبد ثم استعمل في الحمق والذم
وأكثر ما يقع في النداء وهو اللئيم وقيل الوسخ
وقيل يطلق على الصغير [illegible]
[illegible]
[illegible]

الزواف با پای تاوه و دوش اللوث قوت اللوح تخته شانه مردم و تخته چوب و جز آن الالواح ج اللوذ
پناه کاه اللاوذ ج اللوزة بادام [illegible] اللوزینج کوز بینه اللوعة الحرقة اللولو [illegible] ادا بند
آهنین پس در اللون رنگ و یک نوع بوده از [illegible] گویند الالوان ج واللون نوعی است از خرما اللوی جای باف
اللوی ج زنه خشک اللویة [illegible] کرده برکنده از [illegible] ه اللهاث تشنگی اللهوات ج اللهاج [illegible]
اللهب زبانه آتش بی دود اللهبان تشنگی اللهجة جای کلام [illegible] از زبان طریق [illegible] اللهذم
درود تیز ویقال لسان لهذم وسیف لهذم اللهفان اندوهگین اللهق سپید [illegible] اللهاة واللهات
جامه حاذه کنگ اللهو بازی [illegible]
بازی [illegible] آتش [illegible] ی اللیث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باب الميم المفتوحة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ج [illegible]
[illegible] ح [illegible]
[illegible] خ [illegible] س [illegible] ط [illegible]

ما بیچه الشّعف بکو کاری و زمی درکار ع اللُّعاب لال و لُعاب النّحل انگبین و لُعاب الشمس آنچه در گرما
بینند از خورشید چون تار عنکبوت [illegible]
بازی کند [illegible] سیاهی [illegible]
[illegible] بر مردمان لعنت کند و این بنایی است فاعل و مفعول را غ [illegible]
و آن [illegible]
[illegible] ف [illegible] ق [illegible]
[illegible]
[illegible] ک [illegible]
[illegible] ل [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هـ [illegible]
[illegible]
[illegible] باب اللام المکسورة ب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ث [illegible]

[illegible] ج [illegible]
[illegible] ح [illegible]
[illegible] د [illegible]
[illegible] ذ [illegible]
[illegible] ص [illegible]
[illegible]
[illegible] ض [illegible] ط [illegible]
[illegible] ف [illegible]
[illegible] ق [illegible]
[illegible] ک [illegible] ل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] هـ [illegible]
[illegible]
[illegible] ی [illegible]
[illegible]
[illegible] باب المیم [illegible]
المیم المفتوحة آ [illegible]
[illegible]
[illegible]

بالارض ومنه بين الاصناد او القاطة چراغ پایه التوا آنچ الانو دانشمند کوه دار اللابم آنچه الاکر آنچ الانج
آب شوی شیخ ناخ آنچه آب بعض برود از بری الاجر بزرگوار الاجد ونانج الاجل چون آب الاجن
نایک الحجان آنچ الاخ عنبره یخا بریخ بوم ناجی روزی بخت کم الاجی شرنده کنم النحاة آنچ الاخون کرفته
الاخور وزبابت الموابخر آنچ الادراب و آبدار الادریة معانی الادریج الاذیة الکبن سبنده کوبند
بشکر الاذیة رزه رزم وفراخ وآن پی کرآسمان بکوفزه شود الاربة حاجت الاربیج الاریج زبانه آتش
الاردو دریش الموابدو آنچ الادستان چارستان الابرق آن تیر کارزنج بکرده رسفید الاابن زمین الوابل
آنچ رجل بارز مردی زکام کرده بقال ادیه ارزوط ادمی پراسته بازیلی ومنه بخت رجل ارزوق مردی پرسان کرفته
ودرغ ارروق کشته شبکه زده الارونه زن بحق الارذق والارذم تکتای عرب والاقط ابنا الاربن جایه
مورد و آزین نام قبلهابت الاسرج کمرفول آنچ کرنج کمند الاست منوب سخم نامه خوش رفتار زنی زدیک
وکاهه نامه ای پنهه الانجه عروس آرای الاخیم کمان کرمنسوب ایار نخه ومنه رجل قوت الاتعیة برستان
الادیل آنچ نشل نام جای کالیمات الاسنول بجال کرفته الاسوکز زن اندام بریده الاریجی نایک الاش رنگ ثابت
الاشیة عروس آرای الاشی روزنه الاشوس والیح آنچ الاریشة آن زن کر بسیار زاید الاطر کوهند از کسی اللاخر
پیرزن شده ومجاز الانة ناطرة بینی باران الاعز زبر ورجل ناعر مردی بخت الاغون متاع خانه چون دیک
وتبر و آتش نره وقرآن و موجع للواحد و الاغوان الرکوة الافوکه الافوق آنکه اورا رای و فرست بود
وقیل الانوکه آنکه اورا از کردار نیک باز کردانیده باشند الاق والانی کوشت اسبی الاماق والاق
کوشت بجنب سیمچی والاماق آنچ الاماقط انتر بخت لافر کریبه اند خانت از علوی الاوطه چیزی الاکرش را بان
الاکمة بسر برین نمل الاکم آنچ الاکول خورنده الاکولة الاکوله آنچ ورجل آکل مردی بسیار خوار الاکلح آنچ
والالنی ایضا الالخ آب شود وخمیر ناکح نای شور الالکب دشاه الالعون والالیج وناکعها زن دوزخ
ومالک الحزین بوتیمار و موش خرما الالکة پیغام بیقال بهرة ناموره ای کثیرة النتاج الالوش دلی لیشبه

الماوش والاق دیوانه الامن ایمن جای الامونة آن جراحت کرمیان او و دماغ بجستی کتخانه وداغ الاموشه
خانه درپوشش الابیران داروهایت الانه تیکاه المون آنچ الالغ باز داندن المواتع آنچ الاوزد و کتانه
الورد کلاب الااوزدی کلاب فروش الماوی آنجا کرفرود آیند الاویة آبزه و مشک بود و ماویة نام زنی است
الامیة جا بسیار آب الانبج شترنک الایم استاد درکار خود المهنه آنچ الامن خدمتکار الانج الحکمر از جا آنکه
الامنج آنچ والانبج المنتهر فی نسبه الابده خوان آراسته الموابدج الابریه آنکه خود را بار آورد الماد و الماردج
مسموم کرد ای فی نسخة (?) میزان ابل ترشدی کیل الابق احمق بجال ابق وابق اباغ الابن دروغ زن ب المباد و المباده
منزل والمباده آنجا کرامشب کرارد المبتوت برالکنده المبحوه دولتی المبرة نیکوکاری المبرد آنجانه
المبرک آنجا کرامشتر خسبد البارکنج آنچ فرخ مبرود کشته بزرگ زده المبصرة علم المبلحة کرداهزره المبلج
آنچ المبطون آنکه نالاز شکم المبعز ودی زیرین از مردم المبارج المتبلة تره زار المبقل آنچ المبلغ مقدار
المبطول ترکرده المبناة نطع المبانج ت المثخ بینی دراز المتاع برخوداری وکالای خانه وفرج
زن المتعة آنچ الاثبات الجرستان المتبن کاه دان المتابن آنچ المتبول بره دل المتربة درویشی
آن زن ابول بار زنی تو المذات الملل یک سوی ایت و زمین بخت و بلند المتون المتن آنچ المثرث شمار کاس
المتوج جا کرازه بدست کشند بر برکه المتوق نوعی است از ماهی المثنی بهستوار ث المثابة جای بازکشتن
و آنجا کرانجمن باشد از مرجا المثانة جای کمیز و کتم الثانی سورتهای قرآن درازو کوتاه المثنج الثانی سورة
حمد المثیر آنجا کرکود زمین آید المثابج الکثیب ودان کرآب از آن روشن شود المثمج آنچ الارض
سقفه زمین بسیار روباه المثوی ردندان فتاده المثل داستان و حساب وحدیث الامثال آنچ المثلبة نشان
المثالب آنچ المثلة عقوبت المثلاث آنچ المثلث سه تا المثالث آنچ ومثلث سرسر المثلجة برفدان ودرف
دان الثلج آنچ المثلوث سه تو رجل مثلج الفواد سرد دل المثمود آنکه مستعد بر وی درسؤال و رجل مثمود
کمتر غشیان القیا المثناه دو بین ودرسن المثانی آنچ المثنی والمثنی دو تا ومثنی دو دو وجثة مثنیة جثة دوتا

کرپشته نداره المثوبة پاداش المثوی جای منزل الارض مجلة زمین زیرون ج المجاز خلاف الحقیقة المجازة گورستان
والمجازة راه ودرشورستان المجاز ج المجاعة گرسنگی المجان رایگان المجنة راه المجانیة ج المجبة بدای المجبوب
ساده کرده المجبول نرنگ ظرف المجّ آبش المجدود دولتی المجدل دژ فکر تازه مرد بکوظف المجدلة زن بکوظف
المجر لشکر بسیار المجرة راه کهکشان نرغ مجرود گشته مجوزه المجری
راه المجاری ج المجس و المجسة آنجا که طبیب بجوید المجعة طعامی مجذوب طعامی درشت المجعة زن پلیده زبانی
المجل زده و بدیه مجلة دستی زده بسته المجلة نامه و شوی طرة المجلس نشستن جای المجالس ج المجلود ذو ترپشیده
المجمة ج دان المجمع جای گرد آمدن المجامع ج المجمة جای گرد آمدن آب و رجاء المجنّ ج المجنب بسیار
ارض مجنة زمین بسیار با المجنون دیوانه المجانین ج المجنی میوه چیده المجوس گبر المجوس ج المجوبة
گرسنگی و زن گبر المجوسیات ج المجوف کرسنه المجهل جایان کرد ورشان نبود المجاهل ج المجهود طاقت
کوشش المجید بزرگوار الامجاد ج المجیع خرما دوشیر آفرینه ح المحاح نحو فروش المحارة الدرون گوش المحارات
ج المحاش کالا خانه المحاج فرکا سلیس المحارة کارگاه جولاهه المحاکاة ج المحادة نبشت بهره ویره بزرگ
المحبس زندان المحابس ج المحبوب دوست المحبوذ دوستی المحبوس باز داشته المحبرة دواة المختر تخت بو م
تخت روزی بخت کرم المحتد اصل مردم المحاتد ج المحجة دارد روش المحجر جن خانه و گرد آگرد دیه را نیز گویند
المحاجر ج والمحجر الحرام المحجوب باز داشته المح عارة کهنه فرش محداة کمان اوکه گرد ای بر تابه اند از هم المحدود
پی روزی و حدزده المحدوف المحدوفة المحدرة و المحرمة المحرمات ج المحروث المحراث
این افزار المحروم بی روزی المجرم جای نکاهداشته را المحارم ج المحروس المحرز المحق زوده زمین آزرم
المحشر دربردم المحاشر ج المحضر جای گرد آمدن ... المحشو جای چیز ارشاده ارض محفاة و محفیة
زمین با سنگ ریزه المحصب بر انجیز ... آمده المحصر الذی عن طلبه قضاد حاجته بن بزیر المحصول حاصل شده المحض
خالص ومیراث المحضر ... المحاضر ج المحضب بنیرم دان المحاطب ج امراة محطوطة الفتاذی جوارث

المحوط

المحفظ دولتی المحفد تکارخانه المحافد ج المحفل انجمن المحافل ج المحفوز جایی المحفوظ رایی المحفة ضراوار المحفوف ج
المحفون شراب الحکة محکی المحکم الاصل المحکم الحکمة نشان المحمول ج و محل محل ادکان جاجای المجل المحلب گوسپند
از بوی خوش المحلبة دست الستان المحلج تخته پنبه بر ارض محلفة زمین کرسستان المحلة م المحلات ج المحلة
و المحل آنجا کرده و آینه المحالق ج المحلوج پنبه پرید المحمدة خصلت ستوده المحامد ج المحمل م المحامل ج المحمود
ستوده و محمود نام مردی است و نام آن جل است که ابرهه صاحب حبشی ملک یمن بکعبه آورد کما قال الله تعالی الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل رجل محموق مردی احمق شده المحموم تب کرفته المحنوذ کوشت ... بریان المحنیة کرانه
رود المحانی ج المحوسبات ماه ارض محواة زمین بسیار درخت و جای آنجا محموة بنابات ... المحیا زندگانی
المحایی ج المحیض گشتن جای و یقال لا محیص له و لا محیص و لا نویص ای لا مهرب المحیص ... بارزی زن شعل محیق
بیکاه نیک المحیوبش آنکه از مادر و ما در بهرکش برستار بوده باشد خ المخاض درد زه المخاضة گذرگاه بود
مخالیف المن دهای ب الراحد مخالفت المخباة نهانخانه المخابئ ج المخبر تو همستان المخابز ج المخبل
دانشده المخنوشن خفته کرده المخزاة المخزیة المخزنة المخبوج آب خانه المخرفة راه درباز دهقان المخاریف ج
المخرم بینی کرا انگوه بیرون خاسته بود المخارم ج المخروزة المخافة لب و جه مخروط رویی دراز و لحیة مخروطة
ریش کشیده المخشول ناکس المخشف المخشف ج دان المخشب بهره که به المخشوبة تیرنا تمام ارض مخضرة زمین سبز بستان
المخطم بینی بستر المخاطم ج جنب مخطوب بطوی باریک المخلفة بدبستان طعنة مخلوجة تیزه زودان جب
و دات رکب مخلوش لا کجاد بر یا مخلوش ایضا المخلوف ... المخمصة گرسنگی المخمور الذی به خمار رُ
والمخمور ... چیز شده رجل مخموم القلب مردی که دل وی پاکیزه بود المخن مردی دراز المخنقة بنی المخانق ج
و جه مخلول و مخبول و مخیل روی با خال المخیلة روغ دادن المخیض دوغ المخیط درازا المخیلة ابر امید دار المخایل
ج د المداخ ستاینده المداش بابا افزار دوزی المداک آن سنگ که بر ان نکار ساینده المدب آبگیر
آب رود و در رود المدبغة موضع الدباغ المدبوغ پیراسته ارض مدبیة زمین بسیار ملخ و ارض مدرجة زمینی

بسیار رواج والمذرحة راه المذابح ج المذ از وی آب رود ودریا ومذ الشهار جایگاه فراخ المذدم الاملاء
ج المذ کالمرخ الواحدة مذرة ومذرة الرجل ای بلاد بغرة مذار کاوی بزرگ بروی المذر المذرشة جایگاه خانه
المذاری ج المذرة سروی المذشاه آن زن که گوشت ندارد بر دستها المذغاة میعادی المذابع ج المذغ جای دفن
آب المذانع ج المذفون در زمین نهان کرده المذلة جارستان المذلج آن مقدار که بان حوض وجاه بود المذالج
ج المدفع جای انگشت المدافع ج المذی غایب مذین نام شهر شعیب بحضرت علیه السلام المذینی بنده المذینة شهار
ونام شهری است والمذینة شارستان المذاین والمذان ج العرق المذنی رشته که دربای برآید
ارض مذابة زمین بسیار رگ المزابع سه ماه از نیک سو یک بود وازنیک سوی بیابان الواحد مذرع
یقال ارض مذبة زمین بسیار رکس المذبح سرای کلمود آنجا که قربان کنند وکتاب خانه ترسایان المذابح ج
یعبر مذبوب اشتری بکسر گرفته طعام مذبوبة طعامی که دران کرم بود المذروبة تیز کرده المذق شیر بآب آمیخته
والمذق ایضا المذمة نکوهش المذام ج والمذحرة الخرمة المذهب راه وآبخانه المذامیر ج المذیا
والمذی آب نشاط ر المراة آنجا از روی که جنبر بان نهند المرائی ج المرآة والمرة زن القیاء و
القوة والنیران ج المرآه کردن المرادة زهره مرافق للقدایة آنچه از سرای باشد از خانه ز ستانی تابستانی
وجز آن المراق خوردنی فروش المراوح باد بیزن فروش المرایا اجای دیده بان المرایی ج المرابض آنجا
که ستور بخسبد المرابض ج المرابط آنجا که ستور ببندند المرابطح المرتع آنجا که بها بگذارند ودرس چار تو
المرابع ج ومربع چار چار المربوع مرد نه دراز ونه کوتاه ای دو بهره المرث زمین هموار کرده وبیج بنا شد
والمرث ایضا المراوث ج مرشد گلاجین مردی که باب وبیش سیج سوی خود المرثیة بایکاه المرابض ج المرتع
والمرکمه مرد اسکنه المراتج والمرابج المرجان مروارید خرد الواحدة مرجانة المرجع شادان المرجوف
ج المرجی آس کده المرحب فراخی المرحل والمرحلة منزل المراحل ج المرحمة مهربانی ثوب مرحوف جامه
شسته المرخ درختی است که چوب آتش ازان بروز آرند المرد بار درخت اسالمرداه فراخنای برکت درمیخ بنا

المرادع المراغة گوشت میان بازو ببزو تنگ سوی المرادغ ج المردوش زعفران المردودة بشره والمراة
مرودة زنی طلاق داده المردی چوبی که بدان کشتی المرادی ج المرکشنده بیل المروج والمرس المراز
ج المرة بکبار المراش ج المرزبان ده اراده بکبک المرازبانیة ج المرزبان مهتر برکان المرزبة
ج ومرزبان المرزة بشر المرزنجوش مرزنگوش المرزیة مصیبت المرازی ج المرزة رسن که ازکتان بود
المرس ج الامراس ج المرسان المرسوم معروف وجای رسن از بنی اسب المراسن ج المرشح
راه فراخ المراصد ج المرض بجای الامراض ج المرضات خشنودی المرطاوان آنجا که سوی بربایه
از دوسوی زیلب بغل مرطوب صاحب الرطوبة ومانة مرطبة اشتری زود رو المرغز والمرغزاء
والمرغزی بز پشم المرعش آن کبوتر که دور رشود المراعش ج المرعی چراستان المراعی ج المرغ الال
المرفاة آنجا که کشتی ورکناره پشند الرفق زو نگک المرافق ج والمرفق ساز کاری وسود مندی المرفوع برداشته
المرق سرود کالبان المرقی آفتی که در فرابی رابد المرقاة پایه نبرد وپایکه آب المراتی ج المرقب
جای دیده بان المراقب ج المرقد خوردنی المرفق ج الامراق ج المرقة خوابگاه المراقد ج المرق
زمره سنگ المرافق ج ومقبل المراق ج للواحد له ومقبل مرجع المشرق ثوب مرقوع جامه بوزده بسته
المرکز نقطه پرکار وجایگاه المراکز ج المرکم الرخام المرکز بیش الدابة المرکل راه وآنجا که پای سوار
بود از پهلوی اسب المراکل ج المرکو حوض بزرگ وکومه خورد المرکمة دمن گاو وگوسفند بز مرموزه
جای سکنی المرمان پوستین المرمة بیزم وکشتی لم مرموض گوشتی بسنگ تافته بریان کرده المرء مرد المرءان ج
المرءة بسکه آتش زنه المروح والمروة نام کوهیست بمکه المرواح اسب نشاطی المروح داروی که بر خود بیند
المرودات بیابان المرابی ج عین مرهاء چشمی پاس مرکرده المرهفة الدرجة المراتب ج المرهم معروف
المراهم ج المری راه گذر طعام وشراب انکلو المرورج المری گوارنده ومرد بامروت المریخ ستاره ید المقاتل
امرمریخ ای مختلط والمریخ سروی بتند که درمیان سروبود المرید دیو سفیده خواه درخت برآمده المریرة رسن محکم

المزابج المزیبق بر بنهاده الزیبق بجار الزوفی والزامخ ج تخال اقسم بمعنی اذا المکن حیث الابج
الخصب مریم نام مادر عیسی علیه السلام المری اشتر بسیار شیر المرابج ز المزاح مزاح کننده
المزاده توشه‌دان المزار زیارتگاه المزالف شهرها که از عجم سوی عرب بود و از دیگر سوی بیابان
الواحد مزلف المزبلة سرگین‌دان المزابل ج المزبوذة جامه بسنگ پراسته ارض مزبولة زمینی
سرگین داده المزجل آنجا که کبوتر بدون ملا کبوتر باز المزخفة زن المزاخف ج المزرعة کشت‌زار المزارع
ج ارض مزروعة زمین کشته المزکوم زکام کرده المزلوج کاهل نعل مزمومة تعلین زمام کرده
یوم المزید روز آدینه المزیر بخت دال المزیة الفضیلة س المسا شبانگاه المساح زمین بجاری
المسافة دوری راه المسکة م المسابل ج المسیل راه در کوه ارض مسبعة زمین درستان المسبوت
مرده المسبوغة آن ستور که بجز وی دو نخ زده بود المسجد نرکت المساجد ج المسجد الحرام مسجد مکه و المسجد
الاقصی مسجد بیت المقدس المسجدان ازکتب کرد و مدینه و مسجد الخیف مسجدیست بمنا المسجد آنجا که بر زمین
نشیند در سجود از پیشانی المسجود سجده کرده المسجور پر کرده و المسجور دشتی که آب بر او ظاهر دارد المسحاة زمین
گرد و آن سنگ ریزه بود المسحاة زن لاغر بی‌ران المسحف نشان دار بر زمین المسحوت گرسنه المسحوف کاهش گرفته
المسحور جادو کرده ارض مسحوة زمینی به پیشه رانت کرده المسخرة م المساخر ج المسدد منرفوف
المسد جای بند آب المسدمرة آنچه از کشت زیر کنده بود المسرب والمسرح چراگاه المسارب و المسارح
ج المسربة خط موی از سینه تا ناف المسرجة چراغ‌دان المسرة شادی المسرور رستنی المسطح بواکی المستو آنکه
گرم بود از پوست المساعر ج المسبغة گرسنگی رجل مسغوغ و امرأة مسغوغة بجنم کرده المسقاء آب‌دان
مرغ و درخت جوی المسقط آنجا که بر زمین آید المساقط ج المسقوی کشت به آب جوی و کاریز المسک پوست المسوک
ج المسکة بخیل المسکر مست المساکین المکین ج المسکنة سرای و دم زن المسکر جای بند آب المسک جای کاه
المساکن ج المسکة بجای گی ماء مسکوب آبی روان بوسته و آبی رخته المسلحة سلاح‌دان المسالح ج المسلخ

آنجا

آنجا که گوسفند از پوست بیرون کشند و مسیل رسیده و آنجا که جامه در کرباسه برکنند المسلک راه المسالک ج المسلخ
گوسفند بکار آمده المسلول البنده و خایه بوست کشیده و دق رسیده المسلوفة گوسفند پوست البیض المسلوک
خایه بجوشیده بیکال ادیم مسلوم ادیم پیراسته بسلم و بوغت ارض مسمودة زمینی خاک سرگین داده بود م
مسموم روزی که در آن باد گرم آید المسموق صورت گر و نان روغنین المسن بود وجه مسنون روی کشیده
و ماء مسنون آبی متغیر شده و سنان مسنون سنانی تیز المسوس آبی زم وماء مسوس آبی میان خوش
و شور بهتر مسموم المشری جا در و کرفته المسیح لقب عیسی علیه السلام و آن دجال لعین ودرم ای نقش و سیم کوفته
و مرد بسیار مجامع ودوست وارض دست و دستار درشت و عرق المسیحة گیسو و کلاه المسایح ج المسیح تا کس
و وجه مسیح و وجع ملک و ملیح ایضا و طعام مسیح طعامی به نمک و بجال مسیح ملیح الذی لا طعم له المسیط
باقی آب تیره در حوض المسیک بخیل المسیل راه کور آب بیهجار ربانه المسایل والاسیلة و المسلان المسیل
ج ش المشا رونده المشارة کرد زمین المشارات ج مشارف الشام و همان شام الواحد مشرف
المشارة عروس آرای المشاق و مشاقة کر المشاکة خارستان و مشوکة ایضا المشامة شومی و سوی دست چپ
ارض مشابة زمین بسیار که شغف رجل مشبوح الذراعین مردی پهن ارش است و مشبوح الذراعین تاجیات
شیر را المشتی والمشتاة خانه زمستانی المشجرة درختستان المشحوم پیه آگنده المشخلب مهره کرمد المشرب
همیدون جای آشامیدن المشارب ج والمشرب الرئاب المشربة خانه بر بالا المشارب ج المشرع آبشخور المشارع
ج المشرفی شمشیرهاست منسوب بمشارف الشام المشرق جای بر آمدن خورشید المشارق ج المشرقة برآفتاب
المشرفة ...
المشعر ...
المشقاء ...
المشمعة ...

ودرهم مسوف دري روش المشوم بداعتر الشايم ج المشوة والمشي دارو كه باعث المشوي بربان كرده المشهد
جاي بركرد آمدن الشا بدج المشهود المشاير ج المشوم تيزال المشج آب مرد باخون زن آميخته المشيق جامه
كهنه المشبرة آن يوت كه بجه دران بود المشوفاه درختان وجه مشوم و مشيم روبي باخال **ص** المعاد
بلندي سركوه الاصعدة والصعدان ج المعاد ة صوف ان يقال مقام الفرس اي مقامه المقام آنكه
بستان اشتر بجوشد تا آواز دوشيدن نشود از بخيل المصبغ جاي بام ديدن ووقت آن ناه مصبوب آب
ريخته المصبورة سوگند ثوب مصبوغ جامه رنگ كرده المصعد ور سيه گرفته المصرع كشتي گاه المصارع ج فارغ
متعوره يي ريك المعطرة جاي گاه غربا لغة بجاوية المصف جا بعف بركشيدن المصافح زرع مصفود
كرده آسرزده المصقول ببز روشن كرده وثوب مصقول جامه بكوشته المصلحة واحدة المصالح المصل زرف
المصلبة زرف دا المصنعة حوض بزرگ يا جاي كه براي آب شبيل كنند المصانع ج المصوا آن زن كه وي
غارد بر ران ناقة معورة اشتري كه برش اندك اندك بيرون آيد المصاير ج المصوص تيك بريان كرده ودرسركه
المصون نگاه داشته المضيدة دام المصايد ج المضير روكاني المضر ان ج المضاين ج والمضير جاي باز گشتن
المضيف جاي يا بستان المضايف ج **ض** المضامين آن بچه كه هنوز در پشت كشن باشد اوستور المضبع بگك
آتش زرخ ودرفيده ناپختن المضجع خواب گاه المضاجع ج المضغث برآفتاب المضرب راه المضرب
والمضربة معقار بستي ازين جز المضارب ج المضرحي اگر سپيد وهر چه سپيد باشد والمضرحي السيد المضروض
جامه سگين وآنكه اورا درد دندان گرفته بود المضلة زمين كه راه گم كنند دران يقال علق مضنة كالاي نفيس كه
بران بخيل كنند المضنون كام كرده المضوا وايضا المضنون خالص المضغة سخني المضير بنزاريش المضيرة دوغ ا
ط المطابت الاعطارح المطاف طواف گاه المطبخ جاي ديگ پختن المطابخ ج المطبوب جادوي كرده
المطبوخ پخته ودبا ودوتا بافته المطحى آس كرده المطحول آنكه سپل او درد كند المطر باران الامطار ج
المطران بهتر ترسايان المطرب راه جدا كانه المطارب ج المطرح نهالي المطرفة كرستان المطرح

بجگنده

بجگنده المطروق آب ستور در رفته المطروقة آن زن كه مرد يكب جنبي شوي كند تو المطلع جاي بر آمدن
خورشيد ووقت بر آمدن خورشيد المطالع ج المطلوة دروزه گرفته درم مطلي درمي اندوده المطمورة
جايي كه بگنده وآب ونان دران پنهان كنند المطمر ةم المطامير ج طعام مطلية طعامي كه نفس از خوش آيد
بليه مطهرة بشي باراني المطهرة باقي آب تيره در زير حوض وآن چيزي كه بشسته كه گرد او گرد وزمين دراركند
تا مهر كنند المطايد ج المطيّن گل زار المطيّة اشتر برنشست او شايد المطايا ج **ظ** المظار ودستي
المظرة سنگ الاخ المظلة المظل المظلة آنجا كرده وآيند المظلوم ستم رسيده ودانستا ديده والمظلوم ابتداء
ع المعابة العيب يقال اذا فعل كابة اي عيب بجل معاذ مردي زدار المعاش زيستن جاي ثوب معافري
جامه ايست منسوب بمعافر وهي حي من اليمن المعاذ ة تعويذ المعاذ قدبند جا المعان جا كاه المعبد جا
... يا المعابد ج ومعبد نام مردي است المعبر گذرگاه ورود المعابر ج المعتوة دل شده المعجن وستگاه
المعاجن ج المعجون سرشته المعاجين ج المعدة جاي پختن در شكم المعدج المعدة فوانر زم المعد آنجا
گه زوش بران بود ازاسب المعدن كان المعادن ج المعذوم يت المعذرة عذر المعاذر ج المعذور كام
فرو آمده رجل معزور مردي اندك تن ارض معزوة زمين اندك نبات المعرة سختي وخيانت وكن
المعرف روي المعارف ج المعرك المعركة حرب گاه المعارك ج المعروز كه بر آمده بزه معروزة جاي كه
بن او بر سنگ بر رسته بود وبر بجوب المعروف نيكويي المعاريف ج ورجل معروف مردي كه بر دست ريش دارد
وجه معروف روي بي گوشت المعز والمعزى بز وواحد المعز اعز والانثى ماعزة المعزاء
زمين سخت بسيار سنگ ريزه المعزل ناحيت المعازل ج المعسور وشواري المعصبة ربكيا ابستان المعصر
كرده المعاصر ج المعصوبة زن كه خلق المعصية نافرماني المعاصي ج المعين حتي المعصوب الكار
المعطس بني المعاطس ج المعطن خفتن جاي اشتر بر كنار آب المعاطن ج المعق زمين كه نبات نبود
دران المعقل بناه المعاقل ج المعقلة ديت واكبر المعاقل ج ومعقل نام جايي كه المعقر زالوگاه

المعاقر ج عقر قوش معقوبه کمانی بحث کرده بی المعقود دم المعقول خردوخود داده المغلاة تیر رکی المغالی
ج المغلم نشان کرده پایان بود المغالم ج المطوب راه کشش المعلوم دانسته المغمر منزل فراخ با آب و گیاه
المغایر ج المغمان مختی کرده المغمود دل گشته المغمز آب اندک کری بود المعنی مقصود از سخن المغانی
ج المغوه خوار زر المغوه تیز یاری المغون ج المغهد آنجا که هر جا که بشود آنجا باز آید المغار مدح المغفرة
زیستن المغایض ج المغیض آن آب کری فرو شد کرچون بی بود المغاثن ج المغن معیوبه زمین علف کن
غ المغار جای فرو شدن آفتاب و المغار و المغارة سوراخ در کوه المغبن بن ران و آنجا که ران
گرد آید و آنجا نرم بود از پوست اشتر و جای المک کلید المغاین ج المغنم الجایع مع وخود
المخز المغد مرد جوان نازک نرم اندام و المغد با مکان المغذیه بود ابی المغرب جای فرو شدن آفتاب
المغارب ج المغزت کل رخ المغرز دستی جای ددان و جای اسپک کلید المغارز ج المغرز فی
جای بر بند اشتر المغارض ج المغرم تاوان المغارم ج المغزود فرزند قوش مغزوده و مغزیه
کمانی محکم کرده بر آن شی المغزی بی قصد کر پوی دش بود و بجرب الغازی ج المغسل آنجا که مردم را بشویند المغسلة
جرم دان المغاسیل ج ثوب مغسول جامه شسته المغص برپشت المغص اشتر کبک الاغاص ج المغصوب
خشم گرفته المغصة اشتر کرفاک خورد با گیاه تا تشش درد کند تیال سقایه معلوث سکی پراسته بجا بر خرما
المغلفة موی زیر لب المغلوم کوشت زیر بربان و هکیض المغنطیس آن سنگ آهن ربا خودکند المغم
غیبت المغایر ج المغنی آنجا که فرود آید المغانی ج الغیب المغرب المغیض کو در آب المغایض ج
ف المفاز و المفازة دشت جای و المفازة پیروزی و یا پان المفاوز ج المفنخ خزینه المفتش
دکر یه المفتول نامه المفحص و آشیان کبو المفاحص ج المفخرة نازش المفاخر ج المفر برکریختن جا یا
المفرش جامه دان و هر چه بگسترانند المفارش ج المفرق کسته سر و سر دوراهی المفارق ج المفرغ نامه
جای المفصل الکس المفصل بند گاه و میان دو رگ آب آنجا بیستد المفاصل ج المفصول و المفظم کو درگذر

بازکرده

بازکرده المفرج آنکه از بجاری اندام او کل شده باشد المفالج ج رجل مفلود مردی بیدل المفلد و سایه کا
ق المقام منارگاه و مقام ابراهیم علیه السلام سنگی است که نشان پای ابراهیم بر آن نهاده المقبرة گورستان
المقابر ج المقبض رده با المقابض ج و المقبض دسته شمشیر المقبض الملاح دسته کلید و مقبض الرحی
دسته آسیا المقبوض المقبوض بسته و نعل مقبوره نعلی دوال کرده المقتوی خدمتکار المقتون ج المقاتة
خار زار المقاثی ج المقتد زمین هموار المقدرة توانایی المقدر و بکرد بالا المقدونیة شراب منسوب
بمقدونیه قریه بالشام المقذف رسن گاه موی از بس گوش اذن مقذوده گوش کرده المقذر تمیز بقال اشتری
جزای ج المقرعة خوبش المقرعة کره وستان رجل مقرون مردی سرا زده و سقاء مقرون مشکی پر کسسته
بقرطق المقرع کشتن اشتر رجل مقرون الحاجبین مردی پیوسته ابرو المقصعة گشت که بدان بجنبند المقصر القصار
نوب مقصور جامه قصارت کرده المقصورة زن پرده گی المقصورات ج و مقصورة الجامع ج المقاصیر
ج المقصبة سبحتنی از المقطنة پنبه زار المقطع نهالی و جای بستن و ایستادن و نشستن و از مردم المقاعد
ج المقلاة سنگ که بدان آب قسمت کنند و بعض المقلاة ملاکی الیقین المقلوذ کل بریان کرده المقمعة دهن کاو
دو سنگ المقنع و المقنعة سایه کر آفتاب بران نیاید بعین مقنأة جمش ج مرده المقیظ جای تابستان
ک المکان جای ره باه و فرو کوش المکوة و الکو ایضا الاکاوج المکامن ج بارستان
المکان و المکانه جایگاه الامکنة و الکانات ج الاماکن ج المکتب دبستان المکاتب ج المکذبان
و المکذبانه سخت دروغ زن المکر کل رخ و نوعی است از جار و دستان المکوز ج المکرمه بزرگواری
المکرم و المکرمات و المکارم ج و مکان الارض مکرمة زمین بسیار نبات و رجل مکرمة مردی خیز و ثمر قوة
مکرمتة اشتر بسیار شیر المکرمة زمین کرد کرده المکظم جای بیابان المکظوم خکین المکفوف نابینا
المکافیف ج مکحلة سرمه دان المکن خایه سوسمار المکلود کوسفند که برش اندک شده باشد المکلاء ج
المکون مع آن سوسمار که خایه بسیار دارد و دو المکلل جامه المکاییل ج المکوک و المکول جام اندک آب

الكل والكلل ج رجل مكلب مردي آمسته الكلين جاي كريز و استوار ل اللقا بيابان دور اللقاة

ضعيف و گروهي بزرگواران الالقاب ج اللقب نعمي است از بوي خوش اللاث مهتر بزرگواران اللاوث

ج اللاح گستن باران و مثل فروش اللاحون ج اللاحمة مثل زاد اللاة ج پناه اللاذ ج واللاذ ان

نحن فروش اللازة باد الم سفيد اللاث است از زمين اللاقم گرد اگرد دهن الواحد [illegible] اللبس ج

در نوشته اللابن ج اللبانة پناه گاه اللاحي ج اللحاء آنکه بستان شتر [illegible] تا آواز کشيدن

نشنود از بجلي اللحاة ميان پشت شتاة الحاة گوسفندي که پاره ازو سفيد بود و پاره سياه و کفيته الحاة

لشکري که سفيد نمايد از روشني سلاح اللحمة چوب گاه اللحام ج اللحوب راه روشن اللازم لازم گرفتن

ارض [illegible] زمين [illegible] ارض [illegible] زمين بسيار دزد اللعب بازي گاه اللاعب ج اللعوق [illegible]

کرده اللاعبين ج [illegible] اللوزة درخت زقوم درختي است در دوزخ اللقوة [illegible] اللقق واللقا

ج اللقوحة [illegible] اشتر [illegible] کرده [illegible] اللات [illegible] والالات ج وملک [illegible]

[illegible] والملک [illegible] الملک پادشاه والمليک ايضا الملوک والاملاک والاملاک والملکة ج الملک

والملکة والملکوت پادشاهي الملق والملق [illegible] الملق ج والملق [illegible] جاي کاروا

[illegible] اللام ول شده [illegible] لشکري کرده [illegible] ازدوسر واحد

وجمع دربين [illegible] بود الملها بازي گاه الملهوف اندوهگين رجل مليح مردي نيکو [illegible] ج

[illegible] مليح [illegible] آن [illegible] با آبستن [illegible] من الرجال الاملح ج [illegible]

مليح [illegible] اللبيخ [illegible] آن پايان [illegible] آب [illegible] الليل [illegible] والليلة [illegible]

اللبيخ [illegible] الليث [illegible] که بسيار [illegible] در آنجا بود م المخشو آنکه شاخ [illegible]

کند المحوض [illegible] المحورة زمين که [illegible] آب [illegible] المحيدة [illegible]

[illegible] و سايه دراز [illegible] ارض [illegible] زمين [illegible] کرده المدرج [illegible]

بازوبي اندک گوشت

بازوبي اندک گوشت المخودة [illegible] المخوش [illegible] المشوق کشيده بالا المشي والمشي [illegible] المطول [illegible]

المشوث آنکه هر کس اورا دشمن دارند المعذور [illegible] ساق ارض [illegible] زمين [illegible] الملکة پادشاهي

[illegible] المقدور [illegible] کرده [illegible] ملوح [illegible] المولوش [illegible] بيرون کشيده [illegible]

درم [illegible] ج ن النس بوزن الدرهم [illegible] وسبع درهم وبوزن الاشيا [illegible]

[illegible] ومثاة [illegible] در عرب [illegible] زنان [illegible] نشان کرده بايان

بود [illegible] وچراغ پاي [illegible] ج [illegible] باز دارنده [illegible] خواب

[illegible] بجنبد [illegible] المشوان [illegible] ج [illegible] بلند

[illegible] جاي [illegible] آنجا آب برآيد [illegible] نام جايگاهي است [illegible]

[illegible] روغن کرده [illegible] باز نهاده [illegible] کرده [illegible]

جاي [illegible] استخوان بيرون [illegible] بجول [illegible] ساق [illegible]

[illegible] آن مقدار که ميان چاه و آب [illegible] بود [illegible]

[illegible] وجاي قرباني وجاي کردن [illegible] ج رجل [illegible] مردي [illegible] المنزل

والمنزل [illegible] المنزلة [illegible] والزاي [illegible] والمنزلة

جاي فرود آمدن والمنازل ج المنزلة المرتبة عند الملک [illegible] المنزوف [illegible]

[illegible] جاي [illegible] ج [illegible] آنجا که قربان کنند [illegible] ج [illegible] کناره [illegible]

[illegible] ج [illegible] جاي [illegible] بوي خوش و گويند نام [illegible] المشوم

[illegible] ج [illegible] اصل [illegible] ج [illegible] جاه گاه [illegible]

[illegible] نام [illegible] برهم نهاده [illegible] ج [illegible] آنجا که [illegible] آمد [illegible]

[illegible] جاي ديده بان [illegible] ج [illegible] زده [illegible] المنقوذة [illegible]

ول المنقب پس ناف اسب والنقب والمنقبة والمنقل والمنقلة راه در کوه والمنقبة آنجا که بیطار بشکافد و
منزل نیز گویند المناقب ج المنقعة عیب المنقع جای گرد آمدن آب المناقع ج المنقل پای افزار المنقولة
موزه بچار پاره المنکب دوش المناکب ج المنکبان هر دو دوش و هر دو بازوی در یقال طعام منقول طعام
مورکن ای کرم در ان افتاده بود المن مرغی زنجین ویکی من الامنان ج المنوع آنکه داده شود وکمان دست
وکمان سخت المنع ج المنون روزگار و مرگ رجل منونة کثیر الامتنان المنبع جای فراخ المناتیج ج المنهرة
آنجا که آب بکنند از در سرای المنهل آبشور المناهل ج المنهوک آنکه لاغر شده باشد تن وی که لاغر بود
المنهوم آنکه سیر نشود از طعام المنیح بز مشتم قمار المنیحة اشتر که بعد ماتش بروبهم او منفعت گیرد المنیع استوار
یقال حصن منیع فذی استوار المنین که ضعیف المنیة پوست که در اول دباغت پر استر بود الامنیة ج المنیة
تقدیر مرگ المنایا ج المنی آب که از ان بود الامنیة ج و الموات آنچه بیجز اید والموات والموتان
آنچه جان ندارد یقال اشتر الموتان ولا یشتر الحیوان الموات زمین که ملک نبود وارض موات زمین
که دران مرگی باشد الموارد آب ... الموبذ حاکم گبران الموابذ ج المنوین وعده جای وعده جای
دو چیز الموت مرگی موتان الموتة مرده دل رجل موتان مردی که بود بریده رگ جان او الموثق بجان الموثق
ج الموج موج آب والموج ابضا الامواج والامواج الموجود هستی موهذ لکب المؤجل جای اجل
ارض موخوضة زمین بسیار وحش الموخوط آنکه سندی در موی وی بدید آمده الموخوط لن ج المؤدان
کودک نارسیده المورد راه آب الموارد ج الموردون آمده المؤذن المورخ مورخ المؤرخ ج والعاذ
المجمع الموسم بازار کاه حرب المواسم ج الموضع فلانت مکان الموضع والموطن والموقع جایگاه المواقع و
المواضع والمواطن ج الموعظة زده باشد الموطن بیرون جای المواطن ج الموعد وعده وعده گاه المواعد
ج الموعظة پند المواعظ ج الموکب سوار المؤقت بکام المواقت ج المواقف ایستادنگاه وآنجا که جمع کنند
و شمار گاه در عرفات المواقف ج الموقفان الرجبة والقدم الموقوذة گوسفند بزخم سر و مرده الموقوذ کران گوش

٢٠٦

بجای موقعه آسیا نیز گرده الموکب گروه سواران المواکب ج الموکن آشیان مرغ که بر کوه بود و بایرد بوا الموالی
ج المولد آنجا که بچه بزمین آید المولد ج المولی یاردای دوست و مهتر و یار و سزاوار و غلام و بسر عم و هم سایه و هم سوگند
و آزاد کننده و آزاد کرده و کم داد که وذی نیار دهنده و آنکس که بدوست تو مسلمان شده الموالی ج والمولی الی النعمة من فوق
تعالی و انی خفت الموالی من ورایی الموموات بیابان الموامی ج الموق آفت رسیده الموقی فتح الموثات
المون ج المونة آنچه بجنبد المواهب ج الموهن پاره از شب الموهوم بنداشته المویل یناه گاه المهابد
المهاة ماده گاو دشتی وگوزن ونامیت آفتاب را المهاج المهاة ومحجب گرد گلف فروش المهاة والمهنة الحقیر
الیسیر و یقال المیر یعنیا فهاه ای لذة المهبل جای بچه اندکی یقال مهبت اللغة اذا کان فی قطعة نقص المهد گاهب
و آرامگاه المهود والمهاد ج المهد کابین والمهور ج المهرة ماکیان مهاة المهرة پریا المهرة اشتر دور کرده المهریة
اشتری که منسوب است به مهرة بن حیدان و هی قبیلة ... المهادی ج المهزول نزار المهازیل ج المهقوع صاحب الهقعة المهلکة
بیابان و هلاکی المهالک ج المهذب اسب دنبال کننده رجل مهلوس مردی کاهش گرفته المهمة بیابان دور
المهامه ج المهوخون تنک وشیرسیار آب المهواه والمهواة میان دو کوه المهاوی ج المهیب آنکه ترسان وترسنده
وار دکنده وار دو المهیرة زن گران کابین المهیع راه المهایع ج المهیل فرو ریخته یقال مهیم ما حالک المهین خوار
المهانة ج وانا رمهین آب ای ضعیف و هو النطفة یقال رمهین و رمهین ای ضعیف ی المیتة م المیت
والمیت مرده الاموات الموتی و المیتون ج ارض میتة زمین ویران المیتة کیی داده و میته نام زنی
است المیثاء زمین نرم المیثاء ج المیدان بریب المیادین ج یقال اذا وقع الوحشی فی الحبالة امیدی
ای مرغول ای دام و دوست صیاد افتاده باد ریای رجل میزوق مردی برقان زده و زرع میزوق گرفته
شکرفه المیس درختی المیسر قمار المیسرة دست چپ و چپ لشکر والمیسرة توانگری المیسور آسانی
ودست زیر فرو تافته میشونه نام زنی است المیعة اول جوانی و اول شراب رجل میل مردی بسیار مال المیلاء
ریک بهم گرفته وگوینده درخت بسیار شاخ المیلاء اشتر زود رو المیمنة دست راست و راست لشکر و خجسته المیمون

فجنه الیامین ج ومیون الشئبه مبارکی الیمن دروغ المین نخ دروغ زن باب المیم

المضمومة آ الماء دلق دوات الموئم بزرک سر ب المابزم الماه والماذب الذي فيه جمّاءة

الاشیاء و شهر الله المبارک ماه رمضان عظم الله حرمته المبارکة بیرک کرده المبارکات ج والليلة المبارکة

شب برات ای شب نیمه ماه شعبان والمبارکة کژدم دراز خوشه المجر المباشر آن اسب دادن که عقد فحل

کند المتابع فربه المتلاحة زن آزاد خلق المتجرد برهنه المتجج آب گرم کرده المبرزة [illegible] طرزده بلغة

اهل الیمن المبرطم آنکه سخن نگوید از خشم المبرق ابر با برق المبرم رسن دو سه دو تو کرده والمبیرة

جوال ونوعی است از جامه المبشق آن اشتر که شیر دهد پیش از آنکه زاید المبشر مژده دهنده المبصرة

المبصبصة رجل مبطن وامراة مبطنة باریک میان ارض مبقلة زمینی بسیار تره ثوب مبهم

جامه بر یک رنگ کرده المبلس اندوهگین پشیمان [illegible] گویند خوش جران شقة مبلمة لبی برآماسیده

المبوأة منزل ثوب مبرم جامه [illegible] رنگ کرده امر مبهم کاری پوشیده که نداند که وی

آن ارض مبینة [illegible] البیم ومبوت رجل مبیافق مردی [illegible] بام المبیطر بجشک ستور

ت المتأدب فرهنگ آموخته المتأزف مرد کوتاه المتأتی رسیل المتأهل زن کرده

المتاجر [illegible] المتقبل بستنده المتبع کاو با بچه المتبلتع آنکه دعوی ظریفی وزیرکی کند و نباشد

المتجر جای بگر المتخبط دیوزده المتخذ [illegible] المتخیرة زن [illegible] المتجم [illegible] انگوشت

[illegible] المتدین دین کار المتدینه [illegible] بقال [illegible] متراصفة [illegible] درپهلوی یکدیگر

رسته المتزید آنکه [illegible] بود از خشم المتسق [illegible] آنکه طمع [illegible] امید گرانی را المتشبع

زن بسیار گوشت المتردیة آن گوسفند که از بالا درافتد و بمیرد [illegible] مترض [illegible]

المترعرع برنا بالیده المترف [illegible] المترفون ج [illegible] مترلقة دستی [illegible]

المتزوج زن کرده المتزوجون ج المتسلح با سلاح المتشدق آنکه دهن وی [illegible] درسلاح المتقدق

محصحه [illegible]
[illegible] والسوی [illegible]

صدره بمنده المتقدون ج المتقیف [illegible] زیر المتفرج ذاری کننده ارض متقاربة زمینی [illegible]

آب المتقلب بجنک المتلجلج [illegible] رجل متقشف [illegible] مردی بدکمان بداندیش المتقنعة

آنچه کنند تا المتکحل [illegible] خوشه خرما المتکبر عرب [illegible] المتطلع بزرگوار المتعفف از حرام

بازایستاده المتعمق آنکه دورشود در سخن گفتن والمتعبر [illegible] برآمده المتعطرس

ستم کاره متکبر المتعجن [illegible] کننده المتشدق فراخ سخن المتشدقون ج امراة متقفرة زن دست

تمام درآمده ثوب متقوب [illegible] جامه [illegible] المتقوس [illegible] کار المتقعرون

ج المتلف [illegible] و گویند برادر دو [illegible] وآنچه بکذارد کننده [illegible] کاه المتکا تکیه جای و تکیه

کرده المتکی تکیه کننده المتکبر بزرگ منش المتکبرون ج خبز ملجج نانی کردش گرفته الملاحکة

ماده شتر [illegible] المتلاحمة آن جراحت که از گوشت بگذرد و بسحاق زسد [illegible] رجل متلعب

مردی باسلاح [illegible] المتلقیان دو فرشته است برراست و چپ مردم المتلیة اشتر با بچه

المتماحل مرد دراز المتمتع آن محرم که بعمره یا بروزه یا بقربان از حرم بیرون آید المتمعد البعید

المتمنعة [illegible] قصد کنند تا وی را دشمن دارند المتمول بسیار مال ذکر متمیزة ذکری [illegible] المتقبل

تیر دار المتنبی والمتنبی دعوی پیغمبری کننده بدروغ المتنذی جای حدیث کردن المتنزه نزهت

جای المتنزه [illegible] المتشفع آنکه سخن با کام الکند المتواضع فروتن ارض متواضعة زمینی

جرف آب خبز متوبل نانی کوادی دردکرده المتوبل [illegible] خوش المتوسط میان [illegible] المتوقحات [illegible]

المتوقحات ج المتهوء [illegible] المتهم [illegible] کننده امراة متیم زنی کرده [illegible] زاید [illegible]

ث المثارة زمین دیگر بار کرده المثافق [illegible] رجل مثدن مردی بسیار گوشت بستان

المثری توانکر [illegible] ارض مثریة [illegible] الثری [illegible] لشکر بسیار و آنجا کرآب [illegible] بود درو ریا

المثعاة داغ که بر صورت [illegible] بایه بود و آن [illegible] دوزن [illegible] دارد [illegible] الاثفیة رجل

منشق مردی کرسه زن دارد المشقق آنکه نیزه راست کند المشقف نیزه راست کرده المثقل زن گران
بار شده ارض مثقلة زمینی گران فراخ المثلث ج وعقوبت المثل ج المثلث سر یکی در رشته
کرباسند از سنگ وعود وعنبر موی مثلثة ستره رخنه درافتاده المثلم ج ذیث الاثل باره کرده المثمر
والمثمر وبیش دندان برآورده شجرة مثمرة درختی بارآور المثقل ازم گشته المثورة باره کرده ٥
ج المجاج آب که از دهن بیفکنند ویقال مجاج العنب شراب ومجاج النحل الانگبین ومجاج المزن
باران المجا بمذ غازی المجاء بهدون ج المجمر نخوان بذ المجمع خطارش فراهم رسیده کلبة
مجمجة سکی آبستن المجدة آبله برآمده المجدل بر زمین افکنده المجدد مرد کوتاه المجذی آن اشتر که به
درگرمانش پدید آمده بود رجل مجرب ومجرد ومجرش مردی کارها آزموده المجرد شمشیر برهنه حول
مجرم سالی تمام کلبة مجر بچه یکی بابچه المجرم گناهکار المجرمون ج فرس مجریش اسپی بزرگ شکم
المجزع خاره فرایم بخته المجزع گوشت فربه وزرد ودو رنگ ومن الاعداد المجسد جامه زعفرانی
وجامه رنگ کرده بزعفران المجاسد ج شعر مجعد موی جعد کرده المجعفر اسب بزرگ شکم وناقة
مجعفرة ناقه بزرگ شکم المجفف باد سنگ رو المجلجل ابر بانگ کننده المجلج ابی شرم وفراخ شکم المجلد
آنکه کراسه را بوست کند المجلی روشن کننده وآن اسب که پیش از همه بود در مسابقت المجمر هرچه در آتش افکنند
المجمرة جاده بان المجا و نیز المجنب اسپ کیل یا یا جدار مجندل دیواری کلوخ چین المجوه مقام کنیک
باز هوا مجوزة حلوای گوز مغز در آن کرده المجوف اسپ که سپیدی شکم وی رسیده بود المجهز تم
المجیب پاسخ کننده المجیبون ج المجیز رانده وزنهار دهنده ح المحارف بی روزی
المحارش نان سوخته المحاق روز آخر ماه که ماه پنهان شود المحب دوست المحبون ج امرأة محبل اذا
کانت تنزل اللبنا من غیر حبل المحتاج نیازمند المحتال حیلت کر محتال الی عنه محجة ای بذ ایام محجات
روزهای سخت گرم المحرز آنکه عطای اندک دهد المحرف پیشه ور المحترفون ج المحتسب تم المحتطب هیزم وان

و بزم استان المحتشل المحش المحتبز آنکه غله بند امیدکرانی را المحتلم خواب دهنده المحنک کارها آزموده
والمحنک ایضا المحلل شیرزده فرس محجل اربع که چهار دست وپای سفید دارد ومحجل مطلق ید
او رجل آنکه دو پای ودستی سفید دارد یا دو دست پای ودیگر المحج خایه مرغ المحدث ترکننده المحدث
حدیث کننده المحدث آنکه هرچه بفراسته خاطر آید المحد آنکه زن شوی را سوک دارد المحدد شمشیر تیز
المحدد کمان آنکه کوشه وی برتر باشد از دیگر بیت محرر خانه فرشته المحرر آزاد کرده وقیل المحرر
فی بنی اسرائیل کالمعتکف فی المسلمین ثم محرف ملتی کرد المحرم نا زیاده نا برآسته وما محرم المحرمات
ج المحرم اموم کرفته المحرمون ج المحسن نیکوکار المحسنون ج المحش آن زن که کودک در شکم
او خشک شده بود المحصب آنجا که سنگ اندازند در حج المحصنة زن نگاه دارنده المحصن مرد المحصنة زن
آزاد وزن پارسا وشوی کرده المحصنات ج المحصی شمار کننده ودادام وتوانا المحصون ج المحفلة
آن اشتر که شیر اندوخته شده او را پستان بزرگ شاید المحق خلاف المبطل المحقون والمحقون ج المحلب
الاحمر المحل از وم بیرون آمده المحلات الات مسافر که چون آن با وی باشد هرجا که خواهد فروآید
المحلان آسیا ودیگ المحلف آنکه شک باشد در بالغی او وکمیت محلف کمیتی که شک باشد در کمیتی او
المحلقن آن خاره که دو بهره پخته بود المحلم نام جویبار است بیمن ونام مرد بایات شعر محلوک موی سخت
سیاه المحلی آنکه صافت را ییم کند وجه محمار روی سرخ بابام محمد بخابت ستوده ونام پیغمبر صلعم
ارض محمضة سبز الحمض القابلی المحمات شبهارکاه در مبنع نابد امرأة ممحة زنی که فرزند احمق زاید
المحمل رسن خت ناقه المحنب اسب که دست خشنه اشتر اندک گوشت لاغر رجل محموج مردی هنداوند حاجت
المحمد میل نکم بیرون فرید المحوط دیوارست ذکر محوق عظیم الحوق المحول ایک سال المحیا روی المحیات
ج جارة محلجة فرای سخت المحمو سخ ابرسیاه ماء محنی آبی نافته خ المخابر بزرگ المخابر بزرگ المخا برون ج
المخارجة برکه در آرند المخاط کلکنی الاخطخ ج ومخاط الشیطان آنچه در کرما بینه از خورشید چون تار

وبزم استان

مکنوت المخابات زن بددلی المخنث ترس کار المخنونان ج المخیل بوزده المخال کشنده المخالون ج
المخنیط آنکه بکوی توجه یا خوبی کرد دارد المخط آنکه خط موی برآورده بود مخفف الفؤاد پرده
دل المختن کشتن درد المخنج آنکه کسی او را بنه ندید المخنس جامه رابای المخنق تمام ظن شده المجر فحر شده
الخ مغز استخوان المخاخ والمخه ج المخنج کاسه خلق و تمام هدت المحدقون ج اسد المخذ بستری درشته
شوفنده المخذرة زن بردی المحذرجه تازیانه محکم بافته المخدع کنجینه المخدم جای پای زن ورکاب
بانچه وزنکو بسیار بسته لک ووزش مخدم اسپی که پای او بجای خلخال سفید بود المخرفجة شلوار دراز وفراخ
وقد نهی عنها المخزبلم فروش حخشین کرفتار زخم درروی نه بسته جدا از محرز دیواری برچین کرده المخش ناکس
المخشف آموحیه المحیش مرد بفزن محقر سکهی باریک نعل محصر نعلین باریک المخصر منوت شانوان
که اسلام وجاهلیت دریافتند ثوب مخطط جامه خطها جنب مخفف پهلوی باریک وفرس مخطف اسپی
میان باریک المخفر خاره که دران خطها پدید آمده بود المخفی بسیار رفتار ارض مخفة زمین سبک فراخ
ارض محلة ذات خلة المخلب جامه بسیار صورت ونکار المخلق آنکه دیر بر شود المخلص بنچ بر
المخلص یک روی المخلفون ج المخلف اشتر ده ساله وبیش ازین نام نباشد بلکه کویند مخلف عام
ومخلف عامین ومخلف ثلاثة اعوام ونیز کویند بازل عام وبازل عامین وهمچنین میکویند تا تا پیر سخت
شود آنکه نر را عود کویند وماده را عوده ورجل مخلف منلف مردی که کمال بدست آورده وبعد المخلق
کودک صورت پدید آمده ونیز لشکر کرده المخلولق فتوار هموار تاریک المخمة کوسفند سفید تن
سیاه المخنث خرزه هیچ پهلو لکم محجم کوشت کنده المخنث سست مرد المخنی نجنج المخنق جایکاه
خواذ کردن المخنکر خنباکر المخیس اشتر رام کرده ثوب مخیل جامه با نشان د المدابرة پاره
بریده از کوش کوسفند ودر بر آویخته المدام والمدامة می المدبر آنکه بر کسی خواهد آزاد شود المدثر
جامه درکشیده المدحج تمام سلاح ونجوم مدحج روزی تاریک المدخل موضع الدخول المد

رطل وثلث عند اهل الحجاز ورطلان عند اهل العراق المدة پاره از روزکار المدرج الادراک والانثی مدرکه رسیده
المدارع تخت بر المدرعون ج رجل مدرع مردی بسیار ردم المدقع جوام زاده ابل مدفاة اشتران
که بسیار پشم دارند وپیه المدفاة ج المدفع دورپش المدق کوبه ودسته هاون المداق ج المدمة کشت
آب المدلهم سخت سیاه وتاریک المدمعفر مدمی اسپی که نشانها با رودی زند رجل مدمی اشتری که سخ روش فرس
مدنر اسپی که نشانهای بزرک دارد المدنف بچاری کران رجل مدنف مردی برجای مانده المداین المدائن
والجمع المدینون والمداینون المدهن روغن دان وجای آب درکوه المداهن ج المذبث انتردام
کرده ذ غلام مذابث غلامی که کیسو دراز المذبب شمشیر تیز المذبح آنکه وی شریف تر بود از خود
واسطی فی النخل المذکر پیدا آمده وپذیرنده المذکرون ج المذکر زینه وآن شمشیر که نارها فولاد بود
ومیانه نرم آهن امرأة مذکرة زنی که پسر زاید المذکرة آن زن که خلقت مردان بود المذکی اسب
تمام رسیده ای دندان همه بیرون آمده المذکیات والمذاکی ج المذل خوار کننده المذمر جای پوشش کردن
از مردم وجای یال اسب وآنکه دست در رحم ناقه کند تا بچه او نرست یا ماده المذنب خرما بن بهره المذنب
والاذنب بزرکرده وکیف مذنب کرد بر موی بسیار بود وزبر ورد ر المرآة آیینه وزیبا المرابط
المرابطون ج المراح آنجا که رمها کنند آنجا باز آید المراد کورمانی ذات المراسیل زن شوی مرده
یا مرده المراضة بیز نرم المرآن ج المرافق نزدیک رسیده بر حواب دمن المرابعون ج المرب
پرورده یقال بعل مربب باز پرکرد والمربیات پرورده ها چون خنجر پرورده وجز آن المربعة چهار سو
المرتان کلان مثل المرتابون ج المرتاح اسب سچ درسابقت المرتبع آنجا که بهار آنجا کذارند المرتجز نام
[illegible] السلم المرتد آنکه از دین برکشته بود المرتث آن خسته که او را بانفس از معرکه برداریند المرتبع
آن تیر که نشانه آید ودود بکشد المرتقی رشوه ستانند ها اشان مرتفعة دندانهای راسته نزدیک یک دیکر المرتقی
پسندیده ارض مرتفعة زمینی بلند آب المرتفق نیست جای المرتقی بفخر الکنده المرتهن اسب کرم باش

درودت آید رُخامٌ مُجَنَّبَةٌ آسیای کلان بود المُرجِئة خلاف القدریة المُرَحَّل نوعی است از بُرد یمنی المُرَحّی
آسیا ساز المُرِدُّ و المُرِدَّة آن اشتر که پستان وی پر شیر شده باشد و زادن نزدیک شده المُرَدَّخ
مرد اسنک ثوبٌ مُرَدَّم جامهٔ پوده و طعامٌ مُرَزٌّ طعامی تخ المُرازج و مُرّ البقول نه نار کننده [illegible]
آنرا المُرزِئ آنکه هرکس از وی بجای چند المُرَزَّر مهره کرده و مالیده المُرَشَّش پیش از کرده المُرسَل
پیغمبر فرستاده و چیزی برون گذاشته المُرسَلون ج المُرسَلة کیسه از بزرگ از کردن بند المراسیل ج ثوبٌ
مُرَشَّم جامه نقطها جوزٌ مُرَشَّق گوزی سوزنک و مُرَیبق ایضا المُرَقَّشة دوغ بشیر بر دوشیده المُرضِع
هشیره المراضع ج المُرضِعة زن شیردهنده المُرضِعات ج المُرَطَّط تیر بی پیکان المراطج المُرَعَّة
مرغی است مانند دراج المُرعاد دیر که هنوز تیز نشده باشد المُرقِد داروی که خواب آرد ثوبٌ مُرَقَّع
جامهٔ پوند بسته المُرکَّب آنچه ساخت ... کند وکاسه را ثبت کند و ترکیب کرده المراکب ج المُرکب
زمام آورده المُرتَقَبة ... باز خبز مُرتَبة نانی فاکسته الکود المُرکَّل خاک آلود المُروَّة مردی
المُرَوَّح خوش کرده ارضٌ مُروِحة بهار روش المُرَوَّقة بالوده المُرهَف شمشیر تیک اذنٌ مُرهَفة
گوش تیز و باریک المُرِنّی آن زن که آبستنی وی پدید آمده بود المُرّی و المُرِیّ و المُرّیّ آبکامه المریئة
پوست تک از ناف تا زهار اندرون شکم المُرَیطاء ایضا المُرَیّق کاذیره ز المِزاءُ نوعی است از
خمر درهمٌ مُزَأبق درمی سیماب اندوده المذابح برزگر المُزارعون ج بضاعةٌ مُزجاة بضاعتی اندک
ارضٌ مُزدرعة زمینی کشته المُزدلفة نام ... المُزّ آن انار که اندکی تا ...
ترش شده باشد المُزعة پاره گوشت المُزَع ج المُزعفر نیز ثوبٌ مُزعفر جامه زعفران رنگ کرده
المُزکّی آنکه شهود را ترکیب کند المُزلج سبک وعطاءٌ مُزلج عطایی اندک بیتٌ مُزوّق خانه نقش کرده
رجلٌ مُزمَّل وامرأةٌ مُزمَّلة سبک روح و میانه بالا المُزمِل جابر ... المُزهر ... خنم ...
جمع المُزهق آسیانی المُزنة ابر سپید المُزن ج المُزنة ... ثوبٌ مُرند جامه اندک بها

هو دو ... بلند دار ... خوانند

مُرتَّل ... [illegible]

المزمّ

المُزمَّم اشتر مهار دینی مُزمِّم چیزی اندک المُزوّرة خوردنی چاری بیتٌ مُزوّق خانه نگار کرده ودرهمٌ مُزوَّق
دینی بروی در کشیده المُزیّن مویی پرایه المُزیّنون ج س المساجع ... بلید کار المساجفون ج والاثنی
مساجفة المسافات ج المسافر سفر کننده المسافرون والسفر ج المسالم ... المسالمون ج المسجعة
شهادت ارضٌ مسبطة زمین بسیار شبط و موضعٌ ارضٌ مسبعة زمینی بسیار دد المستکبر جوان تمام بالا سنگ
مستکبر مویی فروهشته السبیل ترنم قار المستبیة خود بلند المستاجر المستأجرین زنهار خواه المستامر دست
فایده داده نیقال فلان مستبدّ برأیه فلان خود مراد است المستبشر ... المستحضرة زنی که همیشه خون بیند
المستخف برا انگیزنده بفراح المستغرزة گاو کمحن آمده المستغشبة زن تکش فخ المستجم آنکه از آب بر خود
ریزند انگار به المستخبر ابر کلان بار المستراح آب خانه شعرٌ مسترسل مویی فرو هشته المستشهدة شهادت
یافته در راه خدای عز وجل المستطیل بام بالا المستطیر المستعرض بام بها المستغاث آنکه یاری از و خواهند
المستعربة عرب نه خالص المستغاث آنکه فریاد از و خواهند ثوبٌ مستعمل جامهٔ پوشیده المستغنی یا
بند بسته المستوفیة دواج پوستین المساتق ج المستقرّ قرارجای المستهلّ ... المسک بیع ... بازده
المسکن کوشین ارضٌ مستترة زمینی پنهان المستوشمة آن زن که نگار کرده خواهد المستهل ... المستعجم
ابر سپید ارضٌ مستویة زمینی هموار المستیقن بی گمان المستیقنون ج شعرٌ مُسحکک مویی سخت سیاه رجلٌ مُسحّخة
مردی گران ازجای نام مُسَحَّن و مُسَحّن آبی گرم فحلٌ مُسدَّم فحلی کردن وی بسته بود المسرّس
جزو با درهم بسته المسرعف والمسرعد والمسمّعف کودک نیک پرورده رجلٌ مسرول مردی سپیدی
بران رسیده المسعرة روش المسفّ ابر نزدیک بزمین المسقط داروده دان المساقط ج ...
مسقفة از کانت بالشی و القاید المسفسقة باد که بروی زمین رود المسلحة آن زن که کودک افکنده
کند المکّ والمسکّة بخیل بیتٌ مسقّف خانهٔ مسقّفه المسلق کیک المسلسل زنجیر بسته المسلف زن جهل
نج سال المسلم مسلمان المسلمون ج المسلمة آنکه زنگار او گفته بود ازمرابی المسلی ابریسم درساقت المسجعة

كنيزك سرودكوي نيكال جاءة مسمعة اي غضبان يوم مسمعر روزي سخت كرم المسمر ذكر سخت المسبل
باريك باريك ميان المبش والانثى مبشة بزاد برآمده المشانج المشاش جون المشان سخ
المسند بالش بزرك وسنده المشاني ندج والمسند روزكار بيت مشتم فاء فرشة المبش كاو ده ساله
وقبر مسنم كوري بلند ثوب مسوي جامة هموار مسبب بسياركوي تير مسهدة جايي دور فرود
المسهل دارو كه شكم براند برد مسهم بردي جون سوفار تير نكار كرده المشي شبانكاه المشي بدكردار المشيون
ج ثوب مشبع جامة بجفها مشيز بده المشيط بركاشة المسيطرون ج المسيف تيز دار ش
بغير شاخ المشترى كه درخت جوزد المشاذ التشديد المشاش سرستخوان كه نرم بود المشاطة آنجه بيفتد
ازموي دروقت شانه كردن المشان ابن طب المشاوب غلاف شيرة المخ وسبخ المشيب كاو حج شده
ثوب مشبع جامة سبز رنك المشل شير يا مجة المشكاة آن زن كه موي ديكر نكند از مهاني كه بازند برفرزند المشاق
آرزومند المشتري هو نده و نام ستاره ايست در آسمان مشم المشمر آنكه رجل مشم مردي بسيار
المشرف م المشرك المشركي انباز كيرنده المشركون ج المشط شانه الامشاط ج ومشط القدم استخوان
پشت پاي ومشط الكتف استخوان شانه المشط آن اشتر كه پستان وي بسته بود ثوب مشطط جامة
كوس ... المشطي شانه كر و شانه فروش المشطيون ج المشعف نان ازبوست المشعبذ م المشعلة آب
آميخته المشعرة مشعر كتيبة مشعلة لشكري پراكنده زنان مشكل اناري ترش شيرين شفة مشعرة لبي
بازبس جسته المشفرح آن اسب كه سپيدي روي وي هنوز بلب نرسيده بود المشمس آفتاب پرست المشمون
ج ما مشمس آبي به آفتاب كرم كرده المشعوة اشتر زوده رو وقباء مشنج قبايي عيب لحم مشنق
كوشتي پاره كرده المشوف اشتر مست بجهة مشوكة درخت بسيار خار امراة مشهدة زني كه شويش حاضر
بود المشهر كودك يكماهه بناء مشيدة بنايي برافراشته المشيع مردي دلير ص المصاب مردي دل ...
وفي بكر المصامن خالص المصانعة رشوه رجل مصبي وامراة مصبية بسيار فرزند المصب جكك با بوي المصحف

المصاحف

المصاحف ج درهم مصداء درهمي زنك كرفته المصدور سخت سينه شاة مصدرة كوسفندي سپيد سينه
المصدق برات آرنده وصدقه ستاننده المصدقون ج والمصدق صدقه دهنده المصدقون ج
المصراة آن اشتر كه نادوشند اورا تا پستانش بزرك نمايد مصران الفارة نوعي است از خرما بد بوم مصرح
روزي بي ميغ المصطاف جاي تابستان المصطلم ... المصطفى برگزيده المصطفون ج المصطلي ...
روي المصعب كشن اشتر ومصعب نام مردي است المصعبات اشتران ناآرام كرده المصعبان مصعب بن زبير
وابنه المصعب ... المصغ ج ارض مصغرة زميني كه نبات او زرد بود رجل مصفار ...
زرد بام المصفح والمصفح ابن ... المصفون والمصفون ج والمصفح ... المصقي ... با آب آميخته
المصقي ... المصل ... ثوب مصلب جامة ... المصلح ...
كار المصلحون ج ومصلح نام مردي است جمار مصلصل ... لحم مصلوح كوشتي كه ... المصلي
كوش ... كاز كننده ... آتش كرم شده واسب دوم در مسابقت المصليات م المصمات ... جامة
مصمتة اسبي كه هيچ نشان ندارد الف مصمت ومصمم ... تمام المصمد سخت المصمم ...
براستخوان ... المصنع ... صورت كننده المصورون ج المصيبة غم واندوه كه بمردم رسد
المصيبات والمصائب ج ض المضاعف ... ضعف ... المضاعفة زره دو تا رجل مضعفر ...
المضفرة ناقه استوارخلق امراة مضفرة زني با انبار المضفرة ... المضمخ ... ثوب
مضرج جامة سرخ رنك المضرس ... المضرع آن اشتر كه پستان وي پر شير شده بود ونزاد
نزديك آمده المضرعط ... المضطجع ... المضطر ... المضطرون ج المضغة پاره كوشت
نرم چون خاييده المضغ ج المضلة ... المضمر ... ط المطابق آن
اسب كه پاي آنجا نهد كه دست نهاده باشد المطاع فرمان برده المطبخ ... المطبق آن تب كه ...
وطبق ... ... المطبق آن شتر ... ... آورده بود

المِطْرَبُ م رَهٌ مِطْرَبٌ ذ تيزه دارت المُطْرَدُ آنكه جامه را علم كند المُطْرَفُ كليم خز بعلم المَطارِفُ ج
وما لي مُطْرَفٌ الّي نو اَرضٌ مُطْرِفَةٌ كثيرة الطّريفة وهي نبت امرأةٌ مُطْرِفَةٌ زني سر الكشتن و زبسته
وشاةٌ مُطْرِفَةٌ گوسفندي كناره گوش سياه المِطْرَقُ آويخته جمع المَطارِقُ آن زن كه كودكش را يي سر چون
آيد المُطَّرِدُ آنكه بعضي بود المُطْرَهِمُ جوان تمام بالا المُطْفِلُ آهو بچه المَطافِلُ ج مُطْفِئُ الجَمْرِ روز ششم
از ايام عجوز المُطَلَّقُ آنجا كه اسبان مسابقت را بدارند المُطَلَّقَةُ زن طلاق داده المُطَلَّقاتُ ج المُطَّوِّعَةُ
مثل المُطَّوِّعَةُ كساني كه بخودي خود بر غزا روند المُطَّوِّعُونَ ج دِرْعٌ مُطَوَّقٌ درعي بروي ارشيده
المُطَهَّمُ اسبي تمام خلق نيكو وَجْهٌ مُطَهَّمٌ رويي تمام خلق ثوبٌ مُطَيَّبٌ جامه خوش بوي كرده و مُطَيَّبٌ [illegible]
كرده المُطيعُ فرمان بردار المُطيعُونَ ج ظ المُظْلِمُ تاريك رَجُلٌ مُظَفَّرٌ مردي بخت يافته ع المُعاوِدُ
آشنا المُعارِكُ مرد كارزار المُعاشِرُ خوش زيست المُعاوِرُ آنكه از بهر مردان جنگ كند اِبِلٌ مُعاقِبَةٌ اشتراني
كه گيا و گياه بشور خورند و بگياه شيرين المُعالَجُ جنگ المُعاهِدُ آنكه با تو عهد بسته بود المُعَبَّدَةُ كشتي قير كرده
و اشتر بقطران اندوده المُعَبِّرُ خواب گذارنده المُعْبَرَةُ آن گوسفند كه سالي پشمش رو بگذارند و نه برند المُعَبْهَرُ
نرگس دان المُعَبَّلُ اشتر فربه كرده العَبابيلُ ج اَيّامٌ مُعْتَدِلاتٌ روزهاي ميانه نه گرم و نه سرد
المُعْتَدي بيداد گر المُعْتَدُونَ ج المُعْتَرُّ آنكه بسيار زيارت كند و نخواهد المُعْتَرِضُ التّبيل راه زن المُعْتَرَكُ
حرب گاه المُعْتَشُّ خوانده المُعْتِقُ آزاد كننده المُعْتَقُ آزاد كرده المُعَتَّقَةُ مي كهنه المُعْتَقِبُ بشكسته المُعْجَزُ
برمنزه المُعْجِزَةُ آنچه خلق را عاجز كند المُعْجِزاتُ ج امرأةٌ مُعْجِزَةٌ زني بزرگ سرين بَقَرَةٌ مُعْجِلٌ ماده
گاوي با گوساله بابٌ مُعْجَمٌ دري بسته و قفل كرده و حروف المُعْجَمِ اب ت ث المُعْجِزُ باخته المُعَدِّلُ آنكه
عدول را تزكيه كند المُعْدِمُ درويش المُعْذَرُ جاي افسار المُعْذَرُ كودك ختنه كرده المُعْرِبُ اسب گوهري
ويقال كلابةٌ مُعْرِبٌ اي اَعْطِ للعَرَبِ آنكه جلك كند ويقال اديمٌ مُعَرَّضٌ اديمي پيراسته بعرض
و بموبيّت المُعَرَّضُ ديگدان المُعْرَضُ [illegible] المِعْرَفُ آنجا كه جگر كند المُعَرَّقُ [illegible] اي آب بجته

ثوبٌ مُعَرْوَقٌ جامه برگ رنگ كرده المُعَزَّزُ بر كنند المُعْزِمُ بتعويذ خوان المُعْوِزُ درويش المُعْوِزُونَ المَعاوِزُ
ج والمِعْزَرُ آن زن كه دشوار آيد جائش المُعَسْكَرُ لشكرگاه المُعْشِبَةُ گياه ستان المُعَصَّبُ آنكه شكم خود بسنگ سخت
كرده بود از گرسنگي المِعْصَمُ جاي دستان رسيده المَعاصِمُ ج المُعْصِرُ ابر نزديك رسيده بباران المُعْصِفَةُ باد سخت
ثوبٌ مُعَصْفَرٌ جامه كاژيره رنگ كرده المُعَضِّدُ آن تير كه مي پيچد در رفتن ثوبٌ مُعَضَّدٌ جامه كه بر بازو علم
دارد المُعَضَّدَةُ آنكه بر بازو داغ دارد والمُعَضِّدَةُ خاره فربها كه بجنب درآورده بود المُعَضِّلُ آن كودك كه
بدشواري از وي جدا شود والمُعَضِّلُ الحجر الّذي غمّا الأرض كثرة اَرضٌ مُعْضِلَةٌ كثيرة العضي و مُعْضِهَةٌ كثيرة
العضاه المُعَطَّلُ زني كه پيرايه بر وي نكند المُعَطِّلُ بهنده المُعْطِيَةُ كمان نرم المُعَطْعَطُ آن تير كه بي لرزد در
رفتن ثوبٌ مُعَطَّمٌ جامه به نيل رنگ كرده المُعَظَّمُ خاك الكَوّ المُعَقَّبُ آن زن كه فرزند خود را از شير باز كند
بار شير دهد و باز از شير باز كند و همچنين درجه درجه المُعَقِّباتُ فرشتگان نگاهدارنده المُعَقَّبَةُ كمان
سخت كرده اَرضٌ مُعْقِرَةٌ زميني بسيار كژدم رَجُلٌ مُعَكَّرٌ مردي اشتر دار نَعَمٌ مُعَكَّبٌ بسيار بسته المُعَلَّقَةُ
زن با شوي و بي شوي اَرضٌ مُعَلّاةٌ زميني ديگر آب داده المُعَلِّمُ آگاه كننده المُعَلِّمُ درآموزنده المُعَلِّمُونَ
ج المُعَلَّقَةُ درنگ شكايي يقال اي حبذه مُعَلَّمَنْدٌ اي بند المِعْلاقُ دوال فتراك المَعالِيقُ ج المُعَلَّيعُ
احق المُعَلّى بر منم قمار و پايي افسار جولاه و نام مردي است رَجُلٌ مُعَمٌّ مُخْوَلٌ مردي كه با كان بدري و مادري
كريم دارد المُعَمّى آن بيت كه پوشيده بود معني آن المُعَوَّذُ آن دايره كه بر جاي قلاده اسب بود و آن را دوست
دارند المُعَوِّلُ نوحه كننده ثوبٌ مُعَوْهَقٌ جامه بلاجوردي رنگ كرده المُعِيدُ آفريننده دگر بار و آن اشتر گشن
بسيار كند المُعَيِّرُ عيار گير ثوبٌ مُعَيَّرٌ جامه گورجيم المُعِيشُ بسك چارجيم ثوبٌ مُعَيَّشٌ جامه عجمان المُعِينُ
يار غ المُغادِرُ رشته بخم تافته المُغاوِرُ آنكه در ميان حرب شود المُغامِرُ م دلير كه باك نخورانيم جم
كند المُغْتَسَلُ شستن جاي و آن آب كه خود را بدان بشويند المُغْتَلِمُ تشنه المُغْتَلِمُ اشتر مست ثوبٌ مُغَرَّرٌ جامه
بدباغت المُغْفُورُ چيزي خاره معجون صمغ والمُغْفُورُ ايضا المَغافيرُ والمَغافِرُ ج بَعيرٌ مُغِدَّةٌ اشتري طاعون گرفته

ابل مفاوِج شغرٌ مُغدٌ ودن موي دراز المُغدّ بر آنكه فقد كارها بزرگ كند وبانگ بر دارد از هر چه كند المُغرِبُ
آن اسب كه سفيدي به چشم او رسيده بود المُغرِبُ كم دار المُغزوّ نوباتات از شمار القاربيخ المُغزِل
آهو با بچه الغازِل ج المُغزِبُ آن زن كه شويش به غزو شده باشد ثوبٌ مُعْتَمٌ جامه بد المُعَفَّن ريختن آنچه تو
برتو المُغنِفُ بزكوهي با بچه المُعانِف ج المُطَلَّقةُ بيغام فرستاده المُغلي بوشيده المُغَمِّرُ كارها نا آزموده المُغني
ج المُغني سرود گوي المُغني به بازكنده المُغْواة آن گو كه كنند صيد را المُغوِيات ج المُغيبةُ آن زن كه شويش
غايب شود المُغيثُ فرياد رسنده المُغيرِبان وقت زرد شدن خورشيد المُغيرةُ آن اسب كه بران
غارت كنند ومغيره نام صحابي است المُغِيلُ والمُغْيِلُ آن زن كه با كودكي در شير باز گيرد المُغيلُ شير
زده ف المفاضةُ زن بزرگ شكم وسست وزره فراخ المُفْتاد جاي آتش در زمين المُفاقُ
درويش المُفترِض فرموده خداي عز وجل المُفْرَخاتُ ج المُفتي فتوا دهنده مسئله جواب كننده
المفتون ج المُفحِش زشت گوي المفخر آنكه شعر نتواند گفت المَفخون والمفاجم ج المُفدّي خوش نمك
ثوبٌ مُفدَّمٌ جامه سرخ سير رنگ المُفدَّمُ گران زبان شاةٌ مُفذّة گوسفندي كه كم زاده بود دجاجةٌ
مُفرِجٌ مرغي با كريك المُفرِج آن كشته كه ندانند كشنده او مُفرَخُ القلب ترسيده المُفرِد آنكه حج كند
بي عمره المُفرِشة آن جراحت كه استخوان برشكافد وبشكند المُفرَطح پهن سر خفاف مفرطحة مرد نا
بجنگ المُفرِع اسب بلند دوش وگردن المُفرَغ ريخته كه المُفرِكُ آنكه زنان وي را دوست ندارند
المُفسِد تباه كار المُفسِدون ج المفلاة آن زن كه چون شويش بجاي خواند بها زارد المُفلِح شير تازه المُفَلّاة
آن زن كه را كند زبجل وكودك بي شده بود از دي المفطر روزه گشاينده المُفْعاة آن داغ كه بر صورت افعي بود
اناءٌ مُفعَم آوندي پر المُفلَّج دندان گشاده المفلح بجت المفلوّن ج المُفلفل زعبت از جامه شعر مفلفل
موي با هم جسته المُفلق كالك مُفلقُ النفس ونيزه لخانه رزد المُفلِق آنكه شعر نيكو گويد كه
نهنگ پستاني چند بار دريده شده سيف مُفلّل شمشيري رخنه شده فرس مُفلّس اسبي بازه المُفَنّد آنكه ندانند كه

چه بگويد

چه بگويد از پيري المُفَنِّق نازنين ثوبٌ مُفوّفٌ پاره رنگ پاره زرف بُردٌ مُفوّفٌ بُردي كه جبهاي سپيد
رجلٌ مُفوّهٌ مردي سخن فصيح ثوبٌ مُفوّي جامه بر دو رنگ رنگ كرده رجلٌ مُفيتٌ مُفيدٌ مردي كه مال بدست
آورده بر هد المُفيض آنكه تير را قمار كرداند ق رجلٌ مُقابَلٌ مُدابَرٌ مردي نيك كريم المُقابَلةُ پاره بريده
از گوش گوسفند ودر پيش آويخته المُقاتِّة مردان جنگي مُقارِبٌ چيزي نزديك بارزاني المُقامُ جاي گاه المقاعر
ج المقامِرون ج المقابيق آنكه سخن از بن گويد بيتٌ مُقبَّبٌ خانه گنبد المُقتَرةُ ديگ ليس المقتب ترجل
رجلٌ مُقتبلُ الشباب نوجوان المُقتَبِدة رنّ انا المقتدي جا عق المُقتدي آنكه با او اقتدا كنند المُقتِر درويش
المُقترون ج المُقترِة ديگ المُقتّل كارها آزموده المُقدِّس پاك كننده وپاك كرده المُقدَّم فراپيش افكنده
مُقدِّمةُ الجيش پيش آهنگ لشكر مُقدِّمةُ الرحل پيش پالان اشتر مُقدِّمُ العين گوشه چشم از سوي بيني
رجلٌ مُقذّذٌ وامرأةٌ مُقذّذة سبك روح وميانه بالا رجلٌ مُقذّفٌ مردي بگوشت آكنده ازو بيني المُقرِب
آن اسب كه بچه آكنده دارد از عز وناقت المُقرِب آن زن كه زه زادنش رسيده بود بزه وفرو بيز گويند المُقارب
ج المُقرَّب فرشته نزديك كرده المُقرَّبون ج المُقرطِس آن تير كه بر نشانه آيد المُقرِف آنكه پدر وي
بنده بود ومادر وي آزاده واسب نژاد الهُجانب ج المُقرِن كش اشتر بناء مُقرنَصٌ بنائي نخت تخته
وسنگ بيتٌ مُقرنَسٌ خانه نجوب كنبذ كرده ادمٌ مُقرنيٌ ادمي برهسته ثر زده وهي قلت المُقرِئ
قرآن خواننده المُقرئون ج وامرأةٌ مُقرِيَةٌ زن حيض افتاده المُقرّح خوش نمك المُقرَّع مرد سبك
المُقسِط داد گر المُقسطون ج المُقشِر سر كنده وسر كرده خورنده طعامٌ مُقشّبٌ طعامي زهرآلود المقشعرة السنة
المقشِّرة آنكه پوست از روي مردمان باز كند المقشقشتان قل يا ايها الكافرون وقل هو الله احد شعر مُقصّب
موي تو كرده المقصِّص آنكه موي پيش سر وي بريده بود بيتٌ مُقصّصٌ خانه گچ كرده المُقصِّل
آنكه هر چه بيند ببرد كند از دلبري مقطعةُ الاسحار ومقطِّعةُ البناط كوش المقعَّب مروف المتقعد
بر جاي بماند وتدي مُقعَد پستاني كوتاه بئرٌ مُقعدَةٌ جاهي قام به آب نابرده المُقعنِس

السقیة بد المثقف مرغ آبی المتعفّل خشک دست المثل فرا مذی المقلاة مرجم المقل ج المقلی انداک
آل المقعد جای دوال شمشیر از کمش المقیر چوب باز المقلم ام کوتاه المقحم آنکه کم لیل منحوس بینی باشک
المقفرة برهم نهاده المقنع خود دار المقتی کار زرکن المقوز اسب باریک میان حاجب مقوس ابرو بینی تند
کمان المقوی پای توشه المقعود ج المقبب از آنا دو قرت ده المقبون ج المقبنة عروس آرای
ک المکار شبان قرب رعی است المکاکی ج المکاتب آنکه خود را از خواجه باز خرد المکاری
مزد دهنده المکارون ج المکاری ام خیمه المکارزون ج المکاوح المنی مذ لم مکلب کوشتی کباب کرده
المکتب آنکه خط آموزد المکتب دبیرستان و ثوب مکتب قرنکاره نعلة مکتبة استری حلقه زکنده
المکتنی جامه پوشیده چوز مکتنز آکنده المکش کوتاه المکث درنک المکحل و المکحال برون خاسته اندرون
دست المکحل و می المکحلة سرمه دان المکاحل ج المکلا آن اشتر که اوزان باید و او هیبة لسبایی شر باشد
المکدم اشتر بزرک المکدن فربه المکذب بدروغ دارنده المکثة بوز ج المکرب اسب سخت خلق المکرش
آنکه اندرانش برستاره بوده بیشد المکرنف کبنک خف مکبر موزه که پای دردمند کند دیرم مکسر دری
شکسته المکثف بردبکار اراة مکعب زنی نارستان و مکوک مکعب لستانی جند بحول شده المکعر
اشتر کربه در کوهانش بدید آمده بود المکعمة ابر برهم نشسته یمکن یالقعین روز بهفتم ایام عجوز المکلب آنکه
سک را صید کردن آموزد المکلبون ج المکلتة باتی آب درچاه المکل ج وجه مکلثم روی گرد
المکلتن آکوزکر یکید مکلاة آنکه کرد برکرد گمان سرکوشت نهاده باشد ارض مکلئة زمینی کیاستان
المکنان نباتیت ید مکنئة دستی زو لسته ل اللاة چادر اللاة و اللا آ نسج اللائة رکام
رجل ملاح ایدی ملیع اللاعم درس بکم ناقة اللاحی انکور سپید اللاوة پارة ازروزکار الملکتبة شیردوم
اللبن اسبار شیر المبن و الملبن فراة الملبن خشت زن الملحی ریش آور الملاح تشنه سکران
ملح وملح شوریده عقل یقال الی عنه کمتذ ای بذ اللحم دکیل الملاحم ج اللحمة سپیدی کر آمیخته بود

جیابی

۲۱۶

الکلیح والکلف سستیهنده المکنوی است ازجا مرجز اللحم تو نانی بکوشت آکنده ثوب ملکم جامه
بوند بسته خف ملکمة موزه پی تخت کرده الملقش سنده الملقفة نامه باریک اللقح المقلس الملکمة
قرص کرد ست تنور بندند و خف ملکز موزه پاره بردوخته فرس ملمع اسپی طبیعی جامه ملمع فرقی
آبستن بدید آورده الملکاة لنکر کرده بیان القلام املم مرد آسا شده الملیلة الکادیة و الناز لة
والجع الملحات الملحول سر دوب الملامین ج حلوا ملوز حلوای بادام مغز دورکرده الملباح آن
شیر کامنو زبکبره زنده باشد ثوب ملحب جامه بحف سرخ کرده الملمنوح آن کوشت کر یکبار بخته بود
م المرزی پای کان بند المرزدون ج المحمل شرطم بکت المسمی آن اشتر کردن کشند زنکیب دوفتن
المحمد کشیده المحمدرة بشر ربعه المرزشنه نکحانا نز المرزث آنکه صبو باشد در خلوت کردن المحارث
ج بیت مرد خانه ساده کرده محلش ایضا المحرض جار دار المحرق سرورکوی که ایان المشک ونحل و فرش
مشک الابا برس مطلق الابا سراسپی کر دست و پای سپید دارد ثوب مخشق جامه بکل سرخ رنک کرده
ثوب مقصر جامه رنکین المنجیل آن زن کر فرزند انکار کند المعزز سرخ رنک المنجیل آن زن کر بار کودک
در شیر بار کیرد المنبث المطل بکتین فمحات کاردی آب داده فرس محجبة اسپی بارکه المحیث برانده
ن المناخ آنجا کی اشتر تخوابانند المنادی من زبدکر الناف م زانو المناف آنکه کمر سهان
دارد المنفذان ج المنجع جایکاه المتبذی جای حدیث کردن المنجث نشان بذر المنتج سخت حکیمی
المنق کنده المنجبة آن زن کر فرزند نجیب زاید المنجد خانه آرای المنجد کارهای آزموده المنجز داب
فرموی المنجنیقات فرزک جولاه المنخبة چاه بسیار آب ارض منخفضة زمینی حرف آب منخبطة
ایضا المنخل آرد بیز المناخل ج المنخلی آرد بیز فروش المنخبة کوسفندی لکلو افتاده کرده المنخز سوراخ
بینی المناخر ج المذبح بکان کرد المنذر بن از جایی بیند شده المنذر بیم کننده المنذرون ج شعر منحجر
و منسدل موی فروهشته لکلو ابق المنشئات کشتیهای با دوان کرده المنغنی آکتاب خواننده المنعقد

مي بايد آورده المنتفث برداره المتفل تيغ شير التأجيل ج ومنفيل الاثر لت با رحب
ارض منفجة كرنة النبي ومنبت المنخل والمنخل عش بد المنجة آن كمان كزمش از قبضه دور بود المنفر
جاه خود و برتك المأق ج المنقب جاي بازگشتن المنقلة آن جراحت كه استخوان بيرون كرد از وي
خفف منقلة موزه بيمار باره المنقي معروف المنقي آنكه گندم پاك كند المنقية اشتر كه استخوان او
مغز دارد المناقي والمنقيات ج المنكر خلاف المعروف المنكر فرشته ايست در گور سوال كند ارض منقبة
زميني پاك كرده المنقة النوة المنى ج المنو دل آنكه بي آرزو از برنا المنوة اشتر زمين آموخته
ارض منهلة زميني كه آب داده المنهب آنكه به چيزي با جداي كرده المنير روشن المنيرة كام المنيح ج
و المواة بانگ گربه المواراة مرني المواراة موي فركه بيكفد المواعم جه ابل مؤبه اشتر اني
كرده گرده المؤبد جام گران المؤابدة ج المؤتان رگ چار پاي الموتة نوعي است از ديوانگي
الموتفكات بادهاء متفاوت درجنين و شهرهاي قوم لوط الواحدة موتفكة المؤتم جا متي المؤجز
روز پنجم از ايام عجوز وناي است با محرم را المؤجن استوار داشته المؤجون ج المؤتن آن زن كه
كودك گمونسار زايد ثوب موزخ جامه يك بافته رجل مؤجن مردي بزرگ رخ الورد المؤجة گل دو روي
مؤخر العين گوشه چشم المؤخر فرا پس دارنده المؤخرة پس كوبه زين اسب المؤذات بيابان كه مردم را
هلاك كند المؤدب فرهنگ آموز المؤدون ج المؤذ آن خاك كه باد خابرد ارض مؤرتبة زميني بسيار
خرگوش بيت مؤزنج خانه بيگاه المؤبر والمؤبع توالكز المؤبزون ج والمؤسيون ايضا و
المؤبر و آن زن كه آسان زايد وجه مؤسل روي كشيده اذن مؤشلة گوش تيز و باريك ومؤلقة
ايضا المؤسي ستره المواسي ج وموسى نام موسى پيغمبر عليه السلام والمؤشحة آن زره كه برخي حلقهاي
برنجين دارد مؤشر العقدين سرتين كردان المؤصدة در بسته مؤصيل اللفظ آنكه خط بر د
الموضحة آن جراحت سر كه استخوان پيدا كند ماء موضوع آبي ناخفته ارض موعلة زميني پاك كرده

المؤق

المؤق مسيل ميان بيد المواق ج الموق گوشه چشم از سوي بيني الآماق والاماق ج الموقدة آتش
افروختن المؤقر فرا بن گران بار المؤقرة زن آبستن گران بار المؤقف بركوهي چند لنگ المؤق بگان ٢١٦
المؤقنون ج المؤكرة پاره وزنا كه رنگ بجه در آورده بود المؤلد ميان عربي وعجمي و كواي زاد المؤم
علت برسام المؤمسة زن پليد كار المؤمل اميد دارنده المؤبق اسب عنم در سابقت المؤمن ايمن
كننده و باور كننده وگرونده المؤمنون ج المؤنث ماده المؤنثون ج المؤنث آن زن كه ماده زايد
المؤنس غم زداء ومؤنس ناي است پنج شبه را منكت مؤنث دوشي سرتيز المؤدي در زد اقتار المؤيد
كار بزرگ **ه** المهاجرون ياران مصطفى صلعم كه از مكه بمدينه آمدند براي دين الواحد مهاجر المهتج
مردم گرسنه المهتجرة فرا ابن جواز المهتدي براه راست المهتدون ج المهتر پر بسيار گوي
المهتكش بر بهوش المهجة جان المهج ج المهج آنكه جز او در خاك افتاده بود از لاغري المهر
كره اسب الامهار والمهار والمهارة ج المهراة والمهرة ذكرش بريان كرده المهرق مهره كرده
المهارق ج المهفهفة والمهفهفة زن باريك ميان المهل مس گداخته وگويند بيزكي زيت رجل مهلب
مردي بجا كرده حاجب مقلق ابروي ماننده ماه نو المهلكة المخلف شادوت المهاة بز نا و در المهند
شمشير هندي المهندس تقدير كننده المهوان [illegible] اذن مهوبرة گوش بسيار موي المهيمن
گواه بر ستي وقيل الحافظ **ي** المهيرة بز نا و رده **باب الميم المكسورة** **ا** الماية صد
ماية زن و وقت صد و آبت اياج فرش ابل ابي ابكب **ب** المبذلة والمكنف المبذل
والمبذلة جامه با در روزي المباذل ج المبراة رنده وكارد ودك المبادي ج المبرد سوهان
المبارد ج المبزي كارد وقلم المبزع المبازع ج المبزق خدوان المبازق ج المبزل
سوراخ آبخور كه را به المبازل ج المبسال آنكه دندان بسيار خنده كند رجل مبقار مردي بزرگ شكم از بسيار
خوردن البقاء فراخ جا برين المباكير ج المبلاق كليدان روي **ت** المتام آن زن كه هم

دو دو زاید بیکسم المتأیم ج المتریس چوب کی بس در الکفذ المتاریس ج امرأة متفال زنی که روی
بکار نداره المتلاف آنکه مال بسیار تلف کند المتل نیزه توی المتبح فضولی ث المثال مانند الامثله
ج والمثال بستر المثل ج المثراه نان کرده کار اشکنند برده ون مثعار اسپی که زین بر الکفذ المثقال
بحساب الاتمام درهم وربع وسدس ولمثا تنبیره و بحساب الطاتبسیح اربعة وعشرون طسو جا و بحساب
النتبیره ستة وتسعون شعیرة اصطلاحا المثاقیل ج والمثقال نیم سنگ المثقب متة المثاقب ج
المثل مانند الامثال ج المثمنة آن آونده که بشان توشه خود دران نهند ج امرأة مجبال زن با بستر
خلق المجبة بستر زنی المجداد آنچه در بیان کشت زار بپای کنند تا مرغان بهراسند المجداف دوبال
مرغ الواحد مجداف والمجداف و المجداف روی کشتی المجدح کچواه ونام ستاره است المجادح ج
المجدل کوشک المجادل ج المجدام آنکه کار را زود فصل کند المجدة داس که بدان گیاه مرا کنند المجارف
والمجرفة پای روب المجارف ج المجرة بالمکسر دوال تیر المجرة سوزن جولاه المجرشة والمجرس
آس دست المجزاع آنکه بسیار جزع کند المجشاب الغلیظ المجع احمق ومنه جو المجعلة کاردی المجاعل
ج المجلدة الخرقة المجالد والمجالید ج المجم لکد کیل المجم ام المجاب ج المجنب سپر المجن و المجنة
سپر فراخ که مردم را بپوشد المجان ج المجوب که ردم المجاوف ج المجول پیراهن خرد المجاول ج
ح المحال عقوبت المحراة مدار دان المحار ج المحبس بیرآمک المحابس ج المحبض اکک
المحابض ج المحجة کاردم المحاج میل و احت والمحاف ایضا المحجم حیان بند المحجمة شیشه
حجامت کر المحاجم ج المحجن چوگان المحاجن ج المحذی لکد ده المحاذی ج المحراب جای امام در مسجد
المحاریب ج المحراث کرامره وسیال المحراب اشرف المجالس المحرات تورسور المحراثة بیرون دانه
المحرب حرب دوست المحارب والمحربة ج المحرفة انسان دان المحارض ج المحرم آن رشته که
برحزقه بندند المحش شانه ستور المحاش ج المحشا کلیم درشت المحاشی ج المحک دوات سوز المحاکیع

المحق مردحک الحنز والحنش تو بره المخاش ج المخشة داس کیاه بر المخصد داس درو کر المخاصد ج المخضل
زنبیل المخلاة سنور سور المخاضی ج المخضبة کپو زفانه المخضر اسب دونده المخفار سکنه المخافر ج المخفقة
ام المخفاق والمخاف ج المخفلة زنبیل وآخور بیابین المخافد ج المخفن دوال آس المخافن ج المخنب
است دان المخافن ج المخک آنچه جشته بدان تراشند والمخک ایضا المخلم جای دانکو المخالج دم زرکر المخالج
ج والمخلاج والمخلج لوسک المخالج ج المخلال آنچا که فرود آیند المخلب جای بستر المخالب ج المخلق بنیر
المخالیق ج ونیا المخلق کلیمی درشت جا کرموی ازو بر دارد سبتی المخاق آن زن که اعتق زاید المخالیق
ج المخمة آتشدانه که بدان آب گرم کنند المخام ج المخمر داسب بالای المخامر ج المخمل دوال شتر المخامل ج
المخاة آن شتر کیارها بر بس الکفد المخت آزایش المخن ج المخنک آنچه زنان غازه بدان نهند
المخوز آهن که در بیان کره بود وجوه زنان بخن المخوقة جاروب جوان المخبال زمین که سالی بکارند و
سالی نه المخبنة رکوجه المخابض ج خ المخبش والمخبشة کجه ازوشه المخابض ج المخدة بالش
سر المخذف وزکسن المخاذف ج المخدة دیر مردم المخدم شتربان المخراق رفت المخاریق ج
المخرز درفش المخارز ج المخراش الحدیدة التی یخرش بها والجمع المخاریش المخرط سکنه المخارط ج
المخرق زنبیل کوتاه کنند دران المخش والمخشف مرد دلیر اوالمخصر عصا المخاصر ج المخصف
درفش نعلین کر المخاصف ج المخفض شتربان المخاصل ج المخصف کرمان اشکند المخاصنج
المخط نشان کن و بترک جولا المخاط ج المخفق شتربان المخفقة درج المخارق ج المخوض کچه زدوب
المخلاة توبره المخالی ج المخلاف روستا و آنکه بسیار خلاف کند و عده را المخالیف ج المخلب ناخن
شیر وچنگال مرغ المخالب ج رجل مخلط مزیل مردی درنده و دوند المخلی داس کیاه بر المخمة جاروب
المخنقة گردن بند المخانق ج المخیط سوزن د المداد آنچه بدان بوسید المدبجة کلاده تن
المدخة سابش المداخ ج المدراة رخاره المدارج المدة هو المدرح ما بدرار آبی

کنکوی دمشکود
دعلاة
ایمان کلمه نظام کتاب
ازبیخ بعان

بزبان المدراس آنجا که توریة خوانند المدرّة جلک المدرّات والدّارج المدرعة لابنین المدارع ج المدرّة
آنکه زبان قوم باشد المذاری ج المذری گیاهی و المدعس نیزه میان کنده و چوب پیچیدن المداعس ج
المدخة کلوخ کوب و آنچه بدان خرمن نرم کنند المداق ج المدق ... والمدل ... ترازو المدماک
خشت در دیوار المداک ... هاون و جوی ... المدوس آنچه بدان آهن روشن کنند و آنچه بدان خرمن نرم
کنند المداوس ج المداک آن سنگ که بدان بوی سایند المدهان دام کنده المدیان دام کنده **ذ** المذبة
مگس ران المذاب ج المذبح کارد المذابح ج المذراة انگشت المذاری ج المذکار آن زن که هم
نرزاید المذخر ج المذاخر ... و آب در ... المذانب ج المذروان دو کناره ایر والواحد
لها المذود زبان المذاود ج المذود ... آن اسب که بدان ... آن المذیاع آنکه راز نگاه
ندارد المذابیع ج **ر** المرآب ... المرآة آینه المرایا والمرائی ج المرارشة
... المرابع جایگه ... باران بهار و آن اشتر که اول ... بارگیرد المرابیع ج
المربد آنجا که اشتر را باز دارند و آنجا که خرما گرد کنند المرابد ج المربط رسن المرابط ج المربعة چوب بار
برنهادن المرابع ج المرجل دیگ ... المراجل ج المرجاف آنجا که خود را ... و چوب ...
المراجیف ج المرداة سنگ خرد و سنگ منجنیق و سنگ که بدان سنگ بشکنند و سنگ که بر سوراخها نگاه
خود بدان نشان کنند المرداس آن است و آن سنگ که در چاه افکنند تا آب ... و مرداس نام مردی
المردس کلوخ کوب المردم ... و المردی تخته زیرین در و المردی آنکه او را در حرب اندازند المرة تو
... المرزیح المرة الحمراء ... سرخ والمرة الصفراء ... زرد والمرة السوداء ... سیاه المرذن ...
المرزاب ناودان و گویند کشتی دراز المرازیب ج المرزبة کلوخ کوب المرزح آن چوب که ... بدو
المرازح ج المرزان دو ستاره است ... المرزیح ... المرساة لنگر کشتی المراسی ج المرسال ...
... اشتر خوش رو المراسیل ج المرسح ... والمرشحة ... آنچه ...

بوه

بوه تا خوی بچکد و نرم آن سر المراشح ج المرشة والمرثم المشجة جزی باشد که چو آب بدان برگ یاس زنند المرشّة
رکوه آب سرچم بدان بانگ کنند المرشاف شج والمرشوة انگشت و از المرثم والمرفاط بر که زبان زنند المرصاد
راه فراخ المرضاخ سنگ فراخ که بدان خسته خرما کوبند المراضیخ ج المرضاض سنگ زیر کوب المرضة آنچه
خرمن بدان نرم کنند المراضّ ج المرط نوعی است انجا در الامر ... المرطاج المرفاس ... قدح
... المرفاق آن اشتر که پستان ادرا بستان بند در ... کرده باشد چنانکه چون بدوشند خون برود المرفد
قدح بزرگ المرافد ج المرفق زونگ و ساز کاری و آب خانه المرفقة بالش تکیه المرافق ج المرقال اشتر
زود رو المرکال ... که بازپس پی افند المرکاز ... المرکن تغار المراکن
ج المرماث ... المرامی ج ... المرموب ... المراوب ج المروة ...
بادبزن المروذ چوب سرمه ... المراود ج المرئیة کمان ... المراجیح ...
تیر بی تاب ... آن ستاره ایست در آسمان ... **ز** المزاج ... المزاحف ج المزحاف آن اشتر
که پای همی کشد در رفتن ... المزراق ... المزرعة ... المزداة ...
... المزراق ... المزاریق ج ... آن زن که آرام نگیرد ...
... المزلاج ... المزلاق آن اسب که ...
بند ... المزاود ج ... المزمار ...
... **س** المساب ... المساعر ...
تسبیح ... المسحاة ... المساحی ج المسح
پلاس رهبان المسوح ج ... آن اسب که ... المسیحة ... والمسوحة ... المساح
والمساوح ج المسحل زبان و آهن لگام زیر زنخ اسب و آنچه آهن بدان روشن کنند و داس و چوب ...
و ... المساحل ج المسحنة ... آغاز

المسحنة: نوعی است از [illegible] المدّاة کوکوز وهنه چوبی باشد دو شاخ که بدان کرباس تنند المرجة: چراغ پایه
المشاریج ج المرزة: درفش المشاوریج المسلاة: نوعی است از شراب المسطح: چوب پهن خمیر ونان کردن
آرد با زبرنه و کوزه پهن وجز آب در کوه المشاطیح ج المسطر: خط کش المساطیر ج جمیع آنها است باد
شمال المسعاة المسعر: آنکه جنگ برانگیزد و تنور و شور المساعیر ج و مسعر نام مرد است المسفاة والمسفر آنکه خوبی
باشد در سفر کردن المسقرة: آن اسب که بر وی سفر کنند و جاروب المسکن: چوب سایی و ماله برزگر المسافن ج
ناقة مسفانة: آن ناقه که بهر روز زاید المسقام بچادن الملک [illegible] بعضی بگیرند که از انگشتان المساکین بچار المساکین
ج المسلاخ پوست مار چون بکند و پوست که سند چون برون کشند و هر جا که خار انبوه باشد و خوردند المسالیخ ج
المسلاط اسبک کلید المسالیط ج المسلاق والمسلق قوی سخن المسلّة: جوال دوز المسال ج المسلّج ال
دو رکه المسلفة: ماله برزگر المسالیف ج آهنین المسامیر ج المسواک کالبد و اک وبیخ جز المساویک ج
المسنع گوش المسامع ج المسأف آن اشتر که بار در آهن نکند المسانیف ج المسن سنگ که آن المسانّ
ج المسواة آنکه زمین بدان راست کنند المساوی الا کجوه عصیده المساویط ج المسواک سوف المساوک ج
المسورة: بالش چرمین المساور ج المسباخ آنکه میان ریوان بانگ کند نیز چنین المسباغ و المسبغة: المرکل
ش المشآة: زنبیل که از برگ درخت المشج آب مرد و زن بهم آمیخته الامشاج ج المشجب والمشجر سه پایه جامه
المشاجب ج المشحذ سنگ که بدان الشاحذ ج المشخلة: چوب که از برطاق در زمند المشدّة: میان بند المشاذیب
داس رز بر المشاذب ج المشراق بام جوار المشربة: جای آب المشارب ج المشرط نیش حجام المشارط
ج المشط شانه المشعب سوزن و دست افزار کارسنه المشاعب ج المشعلة: مشعلدان المشاعل ج المشفر
لب اشتر المشافر ج المشق کل سرخ المشقص پیکان دراز المشاقص ج المشکاة: طاق چراغ و روزن المشاکی ج
المشلوز نره المشنج جنبه المشوغ شمع دان المشامع ج المشمل شمشیر دان المشامل ج المشمش زرد آلو
المشملة گلیم که در خویشتن پیچند المشانة آنکه هر کس را دستی دارد المشنق کوسار المشواة آنکه بر سفود مرغ کنند بریزد او ...

المشواة

المشوّذ عمامه المشاوذ ج المشوال دبک کاوجار المشاول آن آب که ردد و رفر بشود المشاوغ آنکه را زنانه ده
وامرأة مشباغ زنی بازنگی وغنه زن ص المصباح چراغ المصابیح ج والمصباح آن شتر که چون کند
تا روز دور برآید المصبغة: آب دستان المصابغ ج المصحة: جراغ المصحاة: آوند المصداف پنا یک
ای روزن خانه و سوراخ که در درخت بود المصادیف ج المصدعة: بالش سر المصادیع ج المصرع جامع زبک
الاصاریع ومصراع شهابات والمصرحة المصاریح المصران الروده والمصرة وما عرافان المصراد آنکه
کاف سرما ندارد المصراع یک نیمه در المصراعان در دو لخت الواحد مصراع المصرب ماس دان
المصرد زبان و آن سر از دست بگزرد المصرم و دک تراش المصفاة: پالونه المصافی ج بعض مصنع
قوی سخن المصقلة: آنکه بدان آهن روشن کنند المصاقل ج بقال جارزه مصک قوی سخت قوی وانشز
کویند المصلی بای دام المصالی ج المصلات جاروب خرمن المصیدة: دام المصاید ج ض رجل مضحاک
مردی بسیار خنده المضحّة: جزی که بدان آب اندازند المضراب دام رخ المضارب ج المضرب زخمه
المضارب ج المضرج دکو که کودک را در آن جنبانند المضاریج ج المضمار میدان واسب دوانیدن المضغة
جوبی که بر کرد کاو نهند المضایغ گم کننده ط المطبخ محل پختن المطابخ ج المطبخة: کرد بایستی
المطحر آن تیر که دور شود المطرد نیک المطارد ج المطرقة: خایسک چوب پتک زن المطارق ج المطعام
آنکه طعام بسیار خورد المطعان نیزه زننده المطاعین ج المطحنة: آسیا بزرگ المطافح ج المطلاء زمین نرم المطالی ج
رجل مطلاق مردی بسیار طلاق المطلاع آن زن که طمع نماید و دست بعد المطمر رزه بنا المطامر ج المطهرة
جوی نان پختن المطو سرکرتا المطاوح والمطوع القاحب المطهرة آفتابه المطاهر ج ظ المظلة: سایه
دان المظال ج المظلّة: آنجا که در او غله باز آید ع المعبر نوعی است از کشتی و زه المعبلة پیکان پهن المعابل
ج امرأة مجاز زنی بزرگ سرین المعجرم المعجزة: جای نهد المعاجز ج المعجاز برده المعاذ نیز ج المعراج
نردبان والمعرج ایضا المعاریج والمعاریج ج المعرس آنجا که رواند و پیاده و تیر بر المعاریض ج المعرض جایی که بزرگ دارد دو حین

کند المعارض ج المعراضة آنکه کوشند را دو ریرد المغزال چابزه و دست المغازیل ج المغزف رود اکه
بزنند المغازف ج المغزف کنند المغازق ج المغزق المبضع زده یک المعضاد کجنه عصیده المعصب
سربند و رگ بند المعاصب ج المعصب گروه المعاصر ج المعصرة تخته روغن گر و گوین المعصم جای دست ابرنجن
از دست المعاصم ج المعضد بیلوی در و گویند لشتو ان المعاضید ج المعضدة تره و بازوبند و توشه دان
ساز کرد بازو الکند المعاضید ج امراة معطار زنی که عطر بسیار بکار برد المعطار زنی بپراید المعطف رد
المعاطف ج المعطر آنکه عطر بسیار بکار برد مذکر و مونث و درین یکسان بود المعاف چوب جامه شوی
المعقاب آن زنی که یکبار پسر زاید و یکبار دختر المعاقب ج المعقاص زنی گنت هو المعقرا زنی که پشت
ریش کند المعقص نیزه کلا المعلاق دوال رکاب و در آویز در المعالیق ج المعلف آخور المعالف ج المعنی
مرد فضولی و آن اسب که با هم اسپی برابری کند در رفتن و گویند آنکه بر هم اسپی پیشی کند المعواج بنگ گردن کیوان
ایار المعوذ تعویذ المعاوذ ج المعوز و المعوزة وامکه آن کو کودک دران بیچند المعاوز ج المغول جو
المغاول ج المعی و المعی روده کانی الامعا ج المیار را یا سنگ غ المغرفة کفلیز المغارف ج
المغزل دوک المغازل ج المغزلیة دوک [illegible] المغفر [illegible] المغافر ج المغفار المغفر صمغ درخت
المغاییر والمغافیر ج والمغفر خود [illegible] المغلاة والمغلاة تیر [illegible] المغلاق کلید دان [illegible] نباید
المغلاة بذارجولا المقناج آنکه [illegible] بسیار عارت المقاود ج المقول [illegible] المقاول ج
ف المفاد و المفادة [illegible] المفتاح و المفتح کلید المفاتیح و المفاتح ج المفراص
والمقرض گاز المقاریض والمقاریض ج المفصد [illegible] المفاصد ج المفصل زبان المفاصل ج المفرش [illegible]
آن اسب که بر هم گوز برود ق المقاط [illegible] المقاطع ج المقبض آن جای که ببندند و اسبان مسابقت
در آنجا رها کنند والمقبوض ایضا المقبض [illegible] دسته شمشیر و گاه [illegible] در المقنعة [illegible] گزدنا بازی است
المقاد [illegible] کمان المقدام [illegible] المقدار اندازه المقادیر ج المقدام [illegible]

المقابر

المقابر ج المقد [illegible] المقدح کفلیز المقادح ج المقدمة آتش زنه المقراة حوض بسیار آب المقاری ج
المقراة نام جا [illegible] المقراض [illegible] برای المقاریض ج المقراع [illegible] سنگ شکسته المقرعة [illegible]
المقاریع ج المقربة [illegible] المقرم [illegible] المقارم ج المقرنة [illegible] المقص [illegible]
حجام المقصرة چوب گازر که جامه برو کوبد المقصل والمقضب شمشیر بران المقاضب ج المقط [illegible]
بران زنند المقاط ج المقطرة [illegible] کند در آن [illegible] المقاطر ج المقطع [illegible] المقاطع [illegible]
المقاطر ج المقطعة [illegible] المقاطع ج المقعد [illegible] در المقاعد ج المقلاة حجام المقالی ج
[illegible] المقالی ج المقلاة تا [illegible] المقالی ج امراة مقلاة زنی که کودکش [illegible] مقالیت ج المقلاد [illegible]
کلید المقالید والمقالید ج المقامع [illegible] المقامع آن [illegible] المقلاع [illegible] المقالیع ج المقنب
[illegible] المقند [illegible] المقلدة [illegible] برای [illegible] المقنع والمقنعة [illegible] المقارم ج
المقوة جاروب [illegible] المقام ج المقمعة [illegible] المقامع ج المقنب [illegible]
[illegible] المقانب ج المقنع والمقنعة [illegible] المقانع ج والمقنعة [illegible] المقود [illegible]
المقاود ج المقوس [illegible] کمان و آن جای که ببندند و اسبان مسابقت از آنجا رها کنند المقاوس ج [illegible]
[illegible] ک المکنسة جاروب و آنچه [illegible]
المکاتب ج المکتل زنبیل المکاتل ج المکثار بسیار گوی المکحل آن [illegible] وایشان [illegible]
بود المکاحل ج المکنسة والمکنسة جاروب المکانس ج المکتب [illegible] المکاتب ج
المکلاة [illegible] المکواة آهن داغ المکاوی ج المکوک [illegible] المکاییل ج المکیال پیمانه المکاییل ج
ل الملاط [illegible] الملبن [illegible] الملابن ج الملح [illegible]
[illegible] الملحفة [illegible] الملاحف ج [illegible]
[illegible] الملجام [illegible] الملحب [illegible] ولسان ملحب زبانی بران الملحفة چادر

الملاحف ج الملحفة كنزدوش الملحفة كه بدن الملح احق الملادن آن سنگ كه بدان جندة [illegible] الملادن ج
الملادم كرانِ احمق و ائم ملائم كفت تب الملازم انبر و الملازم ورك كار كرد الملق و الملقاة آن چوب كه كلوخ
بوث كلوخ بكنند كه برآستخوان اسب بود و في الحديث الملقاة بدها الملقاس سنگ بزرگ الملاطس و الملاطس
ج بقال مو ملا خلط ادني امس و رات الملقس بعث الملاطس ج الملقاط كناره دريا و كشتي روض كه
الملعقة كفچه طعام الملاعق ج الملوذ بدكسج الملعقة نام من جن الملوذ كمين الملل ج الملاوج فره ته
و آن مرغي بود كه صياد بر روي دام بندد تا مرغان به وي گرد آيند و آن چوب كه زود در به شود و آن از شتر زود شسته
شود الملواط الاركل الملواة مفرده الملا پري روي زمين كه بان آفتاب تابد الالاء ج الملوي
كردنا كه بدان جعبه الملبقة دوات شود **م** المماد كلكل المعمق و المحنة كوكل شيرزدن المماجن ج
الممراخ اسپ اطي و ارش محرّاخ زمين تير الممراض جادك الممسح الماكيل الممحة الرجوة الممشط
شانه زدن الممشط ج الممطر جامه باراني المماطر ج المملحة نمكدان المملحة و الملقة الزبرد و الملعقة
الزركل الملاق ج **ن** المنبذة بالكسر المنابذ ج المنبر م المنابر ج المنبض كمان پنبه زدن
و المنجنة ايضا المناخ ايضا و المناش موجك المناق زن بسيار فرزند المنجاب آن زن كه فرزند نجيب آيد
و آن تير كه نه پر دارد و نه پيكان المناجيب ج و المنجاب الضعيف المناجيب ج المنجاذ ابار ربجل منجز
مردي بخت رو المنجزة دستكم كه در آب افكنند تا آب گرم شود المنجل تبره فراخ جراحت و دالمناجل
ج المنجم معمود ترازو المناجم ج المنحاز سركوب المناحز ج المنحاة و المنحت رنده المناحيت المناحت
ج المنخل آن اشتر كه بعد ما بر وي ام او دفع كرده و المنخة النفاة المنداس ان بكسر المنداف كمان پنبه زدن
المناديف ج المندغة بركرباني زنند و المندفة ايضا المنادغ و المنادغ ج المنديل دستار المناديل
ج و منديل الغمر دستارخوان المنزع تير المنساة و المنساة و المنسية عصا المناسي ج المنسج
زيرشانه اسپ و شانه كرباس المناسج ج المنسر ازبي تا جل دستا مرغ مكاري المناسر ج المنسف

روش كه المناسف ج المنسفة ارزازمين بدان است كنند المنشارّة المناشير ج المنشال گوشت آهنج
المنضل خار و المناصل ج المنصف خدمتكار المناصف ج المنصب ديك پايه آهنين المناصب ج
المنضح سوزن المناضح ج المنصيل دزدام موش و نوي درزمين كه آب رود دران المنطق و المنطقة
كمر المناطق ج رجل منطيق مردي بليغ من المنطب اسب رضاين لي مانند المنطب ج المنغاة ج
و المنبغ دم آهنگر المنافخ ج المنخة بيرايه المنقار چلب مرغ و كلنگ آس تيزكردن و المنقاد و المنقر
كلنگ المناقر و المناقير ج المنقاش موي چيده آهن بكار كردن المناقيش ج المنقاف كوش ماهي
المنقب بكذو و منه المنقبة آنچه آب ستور بدان كشايند المنقعة ديگ سنگين المناقع ج المنقل زير پا كه زيرو منقل
چيده موزه كفش المناقل ج المنقاض و المنقوض موي چيده المناقيص و المناقص ج المنكنة سپاس
المكن ج المنوال بركاوه لا المناويل ج و منال هم جامه مثال الجنبه اي مجارشين و كذلك هو بجامة زال
اي مجارشين المناخ دار. فراخ المناهج ج جناه آنجا كه قربان كنند و مع **ﻫ** المهاد بستر و آرام گاه المهد
ج المهاد اج باد با كه كنده المهدي طبق مدية المهذ از بسيار گوي المهاذير ج المهراس هاون سنگين المهاريس
ج المهرج اسب بسيار رو المهاريج ج المهرجان مهرگان و آن شانزدهم مهر ماه باشد المهراق زن بسيار جنده
المهزام سرچاك بازي است المهنة سجك المهانج المهدع بزر المهادع ج المهمازة و المهمز آهن كه بر موزه زنند
المهنة خدمت المهن ج المهيافة آن اشتر كه زود تشنه شود **ي** الميبر سوزن داران الميابر ج و الميرة
الميرة و الجمع الماير الميناث آن زن كه عادت شده باشد. و الميناث كه همه وي بسيار زايد الميثرة مرد او الميثرة جوب
كرب الميثاق پيمان المواثيق ج الميزن نشان كش الموازين ج الميزاب آنچه بروي زر الكنند تا شست
پياد آسان بود الموازيز و المآزيز ج الميجرة دار و دان المواجر ج الميحن كرنه الميجنة كدين كازر الموادن
ج الميحار عوامارسنا الميدع پيرهن كار الميدعة دامن الميدع ج الميذنة مناره الماذن ج رجل
ميذر مردي بسيار تكاح الميراث م المواريث ج الميراد اشتر كه زود بآب شتابد الميرة كبد المرزج

الميرة خوار بار المرازح ج المرزاب والمزراب ناودان المآزيب ج الميزان ترازو الموازين ج
قال الله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم القيامة والميزان نام برجي است در آسمان المئزر ازار المآزر ج
الميساق آن كبوتر كه بال بر هم زند در پريدن المآسيق ج الميسم بكوبي و آهن داغ المواسم والمياسم
ج الميشار والميشار اره المواشير والمياشير والمآشير ج الميشقة جفت جولاه الميضاة آبخانه الميضأة
برمة الميعاد وعده و وعده جاي المواعيد ج الميعاس آن ريك كه رفتن دشوار بود درو در آن الميغرة مكاره
الميقات الميقات الوقت اي هنكام وآن جايي كه از آن احرام كيرند حاجيان چون ذات عرق اهل عراق را
ويلملم اهل يمن را وذو الحليفة اهل مدينه را وجحفة اهل شام را وقرن اهل نجد را المواقيت ج الميقدة
جاي آتش الميقعة فالنك وكتينك وآن چوب كه از جامه بران كوبد وآهنى كه باز بران تيغ تيز كنند از چوب
يا از خشت المواقع ج الميقف والميقاف آنچه چون ديك بدان فرو نشانند مكال ومكاييل ج مكيال ميكائيل فرشته
روزي دهنده عليه السلام الميلاء ديك سفر و كاسه بزرگ الميلاد وقت زادن المواليد ج الميل ميل سرمه و چوب و سنگ
فرسنگ الأميال ج الميلغ سوزن سنگ المواليغ ج الميم حرفيست و كويند راست الميناث نرم آمدن آن
زن كه همه دختر زايد المآنيث ج كتاب النون باب النون المفتوحة ١
الناج ناودان و دره النادي مجلس النأب دندان پيشتر القابان دو الأنياب والنيوب ج
والناب السيدة والناب اشتر پير النيب ج يقال ناب الدار نايج اي اغلظ الناجل نيزدار الناجزة ناخور
الناجق زن بسيار نزند مازق آتش زنه بسيار آتش و ناتق نامي است مه رمضان را النابرة آن كه سنند
كه چون لبشر فه چيزي از جنبي و يا چيزي ... والناجز ايضا الناجح ج النا جذ دندان فرود النواجذ ج ناجز ناجي
صغرا الناجس آن درد كه از آن بنشود الناجش بشاد الناجع خون آزه پيشتر ناجل بمعنى التجل و هو
نفث ابن النواجل ج الناجود آوند شراب النواجيد ج الناجز بازبينين روزه دار ماه الناجز ان دو رگ
از آب كه خون كشاينده از آن الناجل تراز الناجلون ج الناجية اشتر سبك رو الناجية سوي النواجي ج

الناجز

الناجز استخوان پوسيده و يقال بالدار ناخز اي احد الناخر آن دايره كه بر جاي داغ بود از آب
در بيني كره وكويند دنبال اشتر وبزكوهي بر يقال نخبة ناخرة اي مرتفعة الناديا الجن الناد ية آن فرمان
كه دور برود از آب الناذ آتش و داغ كه بسوز سنه الأنوار ج والنيران والنور ج ايضا ونار الحباحب
آتش كه از سم ستور بجهد النار بيايج نارا الناربج نارنك النارجيل كوز هندي النارج دور النازلة
سختي و واقعة النوازل ج و يقال لا عندة نازل اي شي الناس مار خشك الناسية ناي است مكة را
الناسخ نسخ كننده و منسخ كننده الناسك العابد الناسكون والنساك ج الناسور ريش التين في المقعد
ريش كه بركوشه چشم افتد و جابجا دیگر الناسي فراموش كننده الناسون ج الناشب تيراندازان فلان
نام مردي است الناشرة اركلفرون ساق است والنواشر ج والارض الناشرة زميني بلند آب
الناشط آن گاو كه از زميني بزميني شود النواشط ج ناقة ناشلة ... ... الناشي ازكودكي
برآمده مذكر و مونث درين يكسان بود الناشئة والناشئ ج الانشاء ... ناشئة الليل اول ساعتها كه
الناصح نصيحت كننده و درزي الناصحون ج الناصر ياري دهنده الناصرون ج يقال ابيض ناصع
سفيدي سفيد و بد الكن لفظ ناصع جلد تاكيد توان كرد يقال احمر ناصع واخضر ناصع واصفر ناصع
الناصف جاي كار الناصفون والنواصف ج الناصفة راه گذر آب النواصف ج الناصية موي
پيشاني والناصاة ايضا النواصي الناضب البعيد الناضح اشتر آب كش النواضح ج وجه ناضر
روي تازه و يقال اخضر ناضر سبز سبز الناضل المغلوب جون زر و سيم الناطبة ... النواطب ج
الناطح آن صيد كه از پيش در آيد يقال ما له ناطح ولا خابط خبت اورا كوسفند زينه و نه اشتر والناطح والنطيح
ايضا است سرطين را و يقال اصابه ناطح اي امر شديد الناطر دشتبان و دروان والنواطير ج النواطر ايضا
الناطس جاسوس الناطف ... الناطق ناطفة فروش الناطق اشتر و كاو و كوسفند والناطق نيز كويا
الناطل والناطل جايانه خمر الناظر نگرنده الناظرون ج والناظر سياهي چشم كه مردمك اندر آن پيدا آيد

النواظر ج الناظران دورگ از سوی بینی الناظرة حد النواظر ج دجاجة ناظم رکی کفایه دارد
الناظومة کلاوه ریحان بعیز اخ النظری سنبد النعمة زمین نرم النواعج ج الناعجة برآریا
النواعر ج الناعور دستاره است از جوزا الناعل نعل بند ذکره خودمنی النعمة زن نازک نرم
النعامات والنواعم ج الناعور ج الناعورة آسیاب آب الناعف برشانه الناقة ناقه منک الناقة
ابتداء باد سخت و استخوان بعد ازپس النوافج ج یقال بالدار نافج فریدة ای الناقد
آن تیر که از نشانه بگذرد النافذ تیر بیرون رفته النافقة گوسفند زنده یقال لا نافقة
ولا عافقة ای او را نه زنده و نه شتر النافع سود دهنده ونافع نام مردی است النافق ... النافقاء
سوراخ موش دشتی النوافق ج النافقة نوامر و آن ... که زن فرزند بود و ... النوافل ج
النافلة والانثی نافقة بجوز النوافح ج النافحة آتش زاده النوق والنیاق والانیق ج الابانق
جمع الانیق النافه ... الناقر ... و آن تیر که برنشانه آید النافش ... زرش
دم ناقع خونی تازه النور ربوق والنور والعثور النوس آنچه ترسایان در وقت نماز خود بزنند
النواقیس ج الناقة از جای برشده النقع ج الناکر جاه که آبش نوشیده بود رجل ناکل ... بی
بسیار عطا النوال ج النالة میان ... النامس راه دار ... النوامیس ج والناموس
الاکبر لقب جبرئیل علیه السلام النامی افزاینده النوامی ج النامیة ناک ... النائم ... بدل الناء
اول سلطانی النوک ... ارغوان النواویس سنودان ... النواویس ج النووق ...
النووقة ... النواه ایضا النووية ... الناهد کنیزک که پستان از جای برخاسته بود النواهد
والنهد ج الناهض ... گوشت میان بازو وبچه کبوتر که فرا پریدن آمده بود النواهض ج
الناهقان دو استخوان از دو سوی روی ... النواهق ج الناهل تشنه وسیراب ... الاضداد
یقال ... ای ... النائم ... النوائح ج النائحة

نوحه

نوحه کننده النوائح ج یقال بینهم نائرة ای عداوة النائلة ... درازه ... یقال ... جابیع نابغ
او سخن گرست ... یقال النابغ الغطفان الناتل عطا دهنده النائم خفته النیام والنوام والنیام
والنوم والنیم ج سوق نائمة بازاری کاسد ب النبأ خبر الانباء ج النباح آواز پوشیده النبات
رویدن بان النباح سخت آواز النابح بانگ کننده النباذ نبید فروش رجل نباذ ای صاحب النبات شاخ
النیل ... ازنده النبال تیرگر و تیرفروش النبالة ... النبت ... هرچه بروید النبات ج النبوت
ج النبع ... النبعة ... یقال ... ای ... النبر ... النبر ... النبر
الانبار ج النبط ... آنکه طبیب ... النبط ... آب ... آید از چاه النبط والنبطة کردی
اندر سواد عراق الواحد نبطی ونبطی ونباطی الانباط ج شاة نبطاء گوسفندی پهلوهای سپید النبع
درخت ... النبل ... والصغیر وهو من الاضداد النبل تیر النبال ج النبهرج نبهره النبیب بانگ
گشن بزرگ النبیث ... روغن کرده النبیثة خاک که از چاه برآرند النبابیث ج النبیذ م الانبذة ج
والنبیذة ... النبیل م النبی آگاه کننده از خدای تعالی النبیون والانبیاء والانبیاء ج النبی
... النبیون ج ت التتش ... سپید که بر ناخن افتد ... النتوج ... ب
بره ... النتیجة م النتائج ج ث الثئ خبر النثر ... پاشیده النثرة نام منزلی است
از منازل ماه والنثرة ... النثیلة خاک که از
چاه برآرند ج النجا جوب ... النجاح ... النجاة رستگاری والنجاح فیروزی النجاجی ...
النجاشی ... آن ... تابرسر ... النجاد ... النجار درودگر النجار ... ج النجائب
پلیدی النجب پوست درخت الانجاب ج النجد ... زمین بربالا ... والنجود
والنجد ج الانجدة ... وقوله تعالی وهدیناه النجدین ای طریق الخیر والشر ... النجد ... دلیر
والنجید ایضا الانجاد والنجد والنجدا ج ... التنجد ... ابر ... آب ... اصل دم وگوزروی

البحران تشنه وباشنه زبين در ووبحران نام شهريست البجش البيد البجل زه ووزاد وآب زه البحول ج
عيش بجال ز جشي فراخ بزرگ وطعنة نجلا ز طعنه فراخ جراحت النجم ستاره وهر نبات كه ساق ندارد
وهنگام فرود آمدن جبرئيل عليه السلم بخواندن قرآن الانجم و النجوم ج والنجم نامي است خاص پروين را
والنجم الاصل النجو ابر جون ببد آيد النجو ج والنجو حدث مردم وآن سباع بجا العين ونجو العين
بجي العين بليد چشم النجوة بالا النجو ذكره فرساغ النخدج تاه نجوع آب كوارنده النجوي راز
النجب ريك واشتر بركزيده النجب والنجبا ج والنجب ريش الروت درخت النخب فالك نشانه
النخبة فالك كه ازچاه برآرند واي نجيح اي صواب النخيرة كاجي وصفه جوبين النخيس آن درد
كه ازان برشوند النخيع خوي وخون سياه النخيل نباتيست النجي همراز النجوان والانجيا والانجية
ج والنجي لقب موسي پيغمبر عليه السلم ح النحار آنجش النحاة برآشنده النحاس مس كه
النحام مرغ بجل النحب نذر ومرگ النحر آغاز كردن بيد ازدو بود ازسينه يوم النحر عيد گوسفند كشتن
النحس ضد السعد النحسان زحل ومريخ النحض گوشت آكنده النحطة برفه گوسفند كه ازان بميرد
النحل مگس انگبين الواحدة نحلة والنحل والنحيل والنحيف نزار النحل والنحج النحو ناحيت
والنحو الطريق الانحاج النحوص آن خر با شير النحي نحاج النحب كرية الحافر والنحيف سم
كناره رزيده النحيفة خوي النخيج آواز النخرة روز بازپسين ازماه النخيرة خوي ونوار الشين
ونوار بركناره حيز الكسني النحيض گوشت آكنده العقص ج النخيط آواز خ النخاخ نخ باف
ونخ فروش النخ م والنخج ج النخاعة خو گويند بده النخرة پوسيده وكهنه النخل خرما بن
والنخيل ايضا الواحدة نخلة النخلات ج النخوة بزرگواري النخوة آنكه شير كند ارد تا انگشت در
بيني اوكنند النخيرة شير ز ميش برم دوخته النخيف بانگ آواز د الندأة قوس قزح
الندأف پنبه زن رجل ندب مردي كاركذار الندب آنجه درميان كند جون بخيري گويند

الأذابيح الذب نشان ريش الأذوب ج رجل ندش نطش مردي دريابنده الذوبيات از
بوي خوش الذمان پشيمان والذمان والذيم هم قدح الذماء والذام والذمايح الذوة والذية
جاي حديث كردن الأندية ج الذيا النحم والذي م الاندلاء والأندية ج ارض ندية زميني
نمكين الذيذ والذيذة هنا الذيف پنبه زده ذ الذر واجب كرده الذر وبح الذير
بيم كننده الذر ج والنذير نام النبي عليه السلم والنذير الانذار د النرجس نرگس النرجسدان
نرگس دان ونرجس الأكبرة نباورده النرد م ز يقال بينهم نزاعة اي خصومة النزح چاه كه
آب كشيده باشند والنزح ايضا النزع مردم سبك وزيرك وآب زه النزو وبح النزعة نافه سبك
جبهة نزعاء پيشاني فراخ زرق نزق گشته زرد شد يقال فلان نزق نزق اي طياش جران
النزك ذكر سوسمار النزل انزوني كه ازنان بخش آيد النزالة علقي است معروف ارض نزلة زميني نحت
رجل نزوان مردي سبكسر سبك النزو وردن اندك فرزند النزة وح چاه كه آبش بدن كشند والنزيع ايضا
النزيف بانگ آهو النزيع الغريب النزع غايج النزيف آنكه ضعيف شده بود ازبرون آمدن خون
بسيار رجل نزيه مردي بزرگوار ومكان نزيه مكاني خالي س النس زكيات اندرون
ران ودرپاي ودردپاي الأنساج ج النسابة نسب كننده النساج جولاه النسا جون ج النسا الشم
النسب خويشي الأنساب ج النسج خانه عنكبوت النسر كركس وگوشت اندرون سم اسب جون خسته
خرما النسور ج والنسر الطاير والنسر الواقع دو ستاره است معروف ويقال لها النسران ونسر نام بتي
اناء نسان آوندي پر جائكه ازسر برود النسل زه وزاد النسل باقي شيركه در پستان بماند ونشيرة
الجيز النسمة دمه ونفس النسم ج النسناس مردم آبي وگويند ديو مردم جنسي اندازخلق بيك پاي مي
جهند النشوان آن شتر كه با هكه بيش ومن النشوة آن ستور كه ازونسل كيرند النشي والنشي بوي
حيض النشي والنشي شير با آب آميخته النشيئة بر باد النشايج النشب خويشاوند وانكه ازو نسبت بود

والنَّبِيبُ غزل يُقال فُلانٌ يَنبَحُ وحده فلان بكامهٔ روزگارست وبي همتا النَّبِيبِينُ ياق جان النُّبَيبَةُ بحن
جسي النَّبايينُ ج النَّبِيفُ نشان بر پهلوي اشتر از پاي گرفادي زنند النُّبَيكَةُ آنچه قربان كنند بر مانا
النَّبائِكُ والنَّبَكُ ج النَّبِيلُ عسل كه اخته و پرورش كرا زموم بعيده النَّبِيمُ باد نرم و خوش النَّبامُ ج النَّبِيُّ وامين
كننده النَّبيونُ ج ش النَّشُّ نشاسته النَّشابُ تبرگر النَّشَّاذُ زمين برمالا والنَّشَزُ ايضا الأَنشازُ
والنُّشوزُ ج النَّشافُ ابر و دور از زمين النَّشُّ طَرَم النَّشبُ الامال والعقار النَّشتوق نهور آب النَّشَّحُ دراگيد
آب الأَنشاجُ ج النَّشرُ دميدن بوي خوش النَّشُّ بت درم سنگ النَّشَفُ دشكباشه الواحدة نشفة
النَّشَمُ درخت كرم النَّشَنَشَةُ بانگ لرزه النَّشوةُ ابر جون هيدا بد النَّشوانُ مست النَّشاوي ج والنَّشوانُ خبر
پرسنده والنَّشيانُ ايضا النَّشوحُ آب اندك النَّشوطُ جاه كه بيك كشيدن آب بر رسد النَّشوعُ دارو كه بجان
دهن فروكنند النَّشيئَةُ كناره حوض النَّشيجُ آواز النَّشيدُ شعر النَّشيشُ بانگ جوشيدن ديگ و بانگ سبوي
النَّشيطُ آنچه از مال كافران يابند در راه النَّشيلُ طج النَّشيلُ گوشت كه بپزند بي توابل النَّشيئَةُ كوشاب
ص النَّصّاحُ نصيحت كننده و درزي النِّصالُ پيكان گر النَّصبُ هرچه بپاي كنند براي پرستش چون
سنگ و مانند آن والنَّصَبُ لواب زور شا النَّصبا كوسفندي كه سروي راست برآمده بود النَّصرانُ
والنَّصرانيُّ مرد ترسا النَّصارى ج النَّصرانةُ والنَّصرانيةُ زن ترسا و ترسايي النَّصرانيا شج النَّص
الحديث المرفوع النَّصَفُ زجوان وزن پر منذكر و مؤنث دو ين يكسان بود النَّصفُ ذو الانصاف ج
كوز نصفان كوزه نيمه آب النَّصَفَةُ داد النَّصلُ پيكان تير و تيغ شمشير الانصلُ والنُّصولُ والنِّصالُ ج
النَّصوحُ توبهٔ خالص كه از ان باز نگردد النَّصيبُ بهره الأَنصِبَةُ والانصباء ج النَّصيبةُ آن سنگ كه بجاي كنند
بر كناره حوض النَّصائبُ ج النَّصيحُ الأَصحُ النَّصيرُ الناصر النُّصراءُ ج النَّصيفُ كواره النَّصفُ ج والنَّصيفُ
نيمه النَّصيلُ زير گلوي گاو و جز او النَّصيلُ گروه ريمان النَّصيُّ بالتات النَّصِيَّةُ بهين چيز ض النَّضّاحُ
كلاب انداز عين نضّاخةٌ چشمهٔ بسيار آب النَّضحُ حوض فراخ بسيار آب الأَنضاحُ ج والنَّضحُ كاه ابريم

والنَّضيدُ ايضا الانضادُ ج النَّضرُ زر و النَّضيرُ ايضا الانضرُ ج النَّضرةُ تازگي روي النَّضنَضُ مار و سم النَّضّاضُ مار الما
آرام النَّضوحُ بوي خوش النَّضيحُ پخته النَّضيجُ خوي و حوض فراخ النَّضحُ ج النَّضيفةُ تشنه و باران اندك النَّضائضُ
ج النَّضِيُّ استخوان گردن و چوب تير الانضيةُ ج ط النَّطّاقُ گرفروش النَّطَعُ كام و النَّطعُ نطع الانطاعُ
والنُّطوعُ ج رَجُلٌ نَطِسٌ مردي دريابنده النَّطَفُ زنشت النُّطفَةُ زيركي النَّطَفُ ج رجلٌ نَطِقٌ مردي بيك
سخن النِّطافُ دراز النَّطائبُ ج النَّطَلُ بخه كاو النَّطَفُ النَّطيحُ آن صيد كه از پيش در آيد و آن اسب كه بر پيشاني
دو دايره دارد و بي گزند و رجلٌ نطيحٌ مردي بد اختر النَّطيحةُ گوسفند زخم سرو برده يقال ما به نطيشٌ اي قوة
النَّطيلةُ آنچه باندازه نان در تنور نانبر دو ظ قَومٌ نُظّارةٌ قومي كه مي نگرند بچيزي النَّظرةُ مهلت النَّظم
سخن با ست كرده بر وزن و گرسنارها ست نزديك بهم زا و يقال جاء نَظمٌ من جراد وهو الكثير النِّظامُ رشته
بسيار سخن النَّظيرُ مانند النَّظائرُ والنُّظراءُ ج ع رجلٌ نَعّاذٌ مردي غنه الجز و عرق نَعّاذٌ رگي كه خون
بسيار رود از ان النَّعامُ اشتر مرغ الواحدة نعامة والنَّعامةُ شاه راه و آن ديوار كه بر دو سوي چاه
و چوب ميان بگرز و نشان كه در بيابان بود و رگي است در پاي و گروهي مردمان و تاريكي النَّعايمُ ج و نعام
لقب مردي است و لقب ابي ايات و يقال انعم ذلك نعامةً يعني بكم آن بر وجهم النَّعايمُ نام منزليست
از منازل ماه النَّعثُ نشان النُّعوتُ ج النَّعلُ موي دراز ريش و كنار رز النَّعجةُ ماده ميش و ماده گاو دشتي
النِّعاجُ ج جارية نعجةٌ فربه مكسر النَّعسةُ الاردن خواب گران النَّعشُ جنازه النَّعفُ ما ارتفع من
الوادي النَّعفُ ج وغلين و آمن بنعام نشر و بي پشت كوه كه كان و زمين درشت النَّعالُ ج النَّعم
چهار پايان النُّعمانُ الأنعام ج الاناعيم جج النَّعماءُ والنَّعمةُ والنَّعيمُ ناز و آسايش و يقال نَعَمٌ ونُعمةُ عين
ونُعمُ عينٍ بسر و چشم و هي كلمة الايجاب النَّعّاعُ والنَّعنَعُ بودنه النَّعوةُ شكاف لنج اشتر النَّعوسُ آن اشتر
كه خواب كند نزديك دوشيدن النَّعيبُ بانگ كلاغ النَّعيُّ خبر مرگ غ النَّغبةُ الجرعة النَّغَضُ اشتر مرغ نر
والنَّغصُ سر شانه النَّغفُ آب بيني مردم چون خشك بود النَّغفةُ كرم بيني گوسفند النَّغَفُ ج النَّغمةُ آواز

نغمی
نغمه و غیر ذلک

النعوق: ناقه بزرگ کوهان. النغیر: الصوف. الحسن. النغیق: بانگ کلاغ. **ف** النفاث: النافخ دمنده.
والنفاخ: باد بر. النفاخة: دم آهنگر. النفاخ: فاش ج. النفاطة: نفط دار. النفحة: چیز اندک. یوم النفر: روز سیم عید
اضحی. ولیلة النفر: آن شب که حاجیان از منا باز گردند. النفر: گروهی مردم از سه تا ده. النفس: ... الانفاس ج.
النفس: تن مردم و جز او و جان و خون و آب و همت و چشم زخم و منی. النفوس ج. النفض: آنچه بیفتد از
چیزی چون بیفشانند و آنچه بیفتد از بار خرما. النفضة: گروهی که راه از جاسوس و جز آن پاک دارند. والنفیضة
ایضا. النفایض ج. النفط: نفت. النفطة: آبله دست و دیه. نفطة: دستی آبله شده. النفق: سوراخ و سرداب.
الانفاق ج. النفقة: هزینه. النفقات ج. النفل: غنیمت. الانفال ج. والنفل: سیم دشتی. النفل: آنچه
که زن فریضه بود. ونیت. النفنف: میان آسمان و زمین و میان دو کوه. النفانف ج. النفوخ: اسب کلان
و آن ناقه که شیر او بیرون آید از پستان بی دوشیدن. النفوذ: آن ناقه که از هم چیز بود. النفوذ: آهوی جهنده.
النفیثة: کامی. النفیخة: کمان. النفایج ج. النفیر: گروه مردم. النفیس: قیمتی. النفی: آنچه آرد که آسیا می اندازد.
ق النقب: رنگ رنگ. الانقاب ج. النقاب: بستن زن. النقاثة: آنچه بیفتد از طعام. النقاد: نقد کن و بچه فروش.
النقادون ج. النقادة: رکنده. النقادة: آنچه من کرد از نقش کند. النقاش: نگارگر. النقاشون ج.
النقاض: ابریشم فروش. النقاوة: آنکه گزار را نقطه زند. النقاطون ج. النقال: بارکش. وجند دوز. النقب: راه در کوه
و روزن خانه. النقاب ج. والنقب ج. النقد: خاشاک. النقود ج. ونقد البلد: روان. النقد: گوسفند خرد. النقید والنقاد
ج. والنقد: خبر. رجل نقد: مردی خورده دندان. والنقد: کودک زادی و بدن خرد. و حافر نقد: سم ریزه شده.
النقد: آن اشتر که از دندان باز ماند. والنقیذ: ایضا. النقایذ ج. النقری: معانی خاص. النقش: نگار. النقوش
ج. النقع: گرد اندر هوا و زمین بی خاک و حوض آب. الانقع. والنقاع ج. والنقع: الصوت. النقل: آنچه
که بگیرد در خت اشتر و آنچه کشد النقل: سنگ. رجل نقل: مردی حاضر جواب. النقلة: بیرون. النقوة: کینه.
النقوع: شکاف ای که آب در آن گرد آید. والنقوع: دارو که در آب آغارند. والنقیع: ایضا. النقیب: سالار. والنقباء ج.

والنفث

والنقیب: زبانه ترازو. النقیر: کو نه خسته خرما و مغاک آن درخت که در آن نبیذ کنند. فلان کریم النقیر: ای الاصل.
النقیض: مانند. النقیض: بانگ عقاب و مرغ و محمل و خانه و بانگ محمل و درحل و بانگ خاییدن علف و بانگ پوزه.
آمدن بوار. والنقیضة: والنقیض ضد الشیء. والنقیضة: راه در کوه. النقیع: شراب که از موز کنند و چاه
بسیار آب. النقیعة: معانی باز آمدن از سفر و شتر است. النقایع ج. النقیق: بانگ کره و مرغ خانه. النقیلة:
صندل. وصلت النعل. النقایل ج. **ک** النکال: عقوبت. النکب: درد که اشتر را بگیرد در شانه. النکباء: آن
باد که نزد راه این چهار باد معروف باشد. النکبة: مصیبت. النکبات ج. النکد: ناکس. ناقة نکداء: اشتری که بچه
نزاید. رجل نکر: مردی انکار کننده. النکراء: النکر. نکهة: بوی دهن. النکهة: لیرخ از بسیاری خون. الحکمة: کوان دو الکف.
ج. النکوع: زن کوتاه. النکع ج. النکهة: بوی دهن. و نکیر فرشته: است که در گور سؤال کند. النکیثة: نهایت الکبر.
الانکاث ج. **م** النمام: سخن چین. النمر: پلنگ. وابلق پلنگ رنگ. النمو: زه. النجاد: ذو النمرج. النمرة: گلیم خورده.
پلنگ رنگ. النمرة: گلیم دارد. النمرات ج. والنمرة: کلیم خرد. النمر ج. النمش: نقطه که بر ناخن افتد. النمش:
آن کاو که نقطها دارد. النمط: گروه مردم. والنمط: النوع. والنمط: جامه باز کشیدنی. الانماط ج. النملی: نمط
فروش. النملة: آنجا که از آب مانده شود. و یقال: نملة القوم: ای جایگاه شان. النمل: آنکه آرام نگیرد در یک جای. النمل
والنملان: مور. النملة: یکی. النملة ج. والنملة: ریش که بسیار کند و شکاف در کنار سم. ارض نملة: زمینی بسیار
مور. النمیمة: سپیدی که بر ناخن افتد. النمیم ج. النمی. والنموم: سخن چین. النمیر: آب گوارنده. النمیمة: سخن چینی.
النمیم. والنمایم ج. **و** النواة: خسته خرما و جز آن. النوی ج. النوایات. والنوی ج. والنواب. النواحة: النوحی.
ج. النواة: وزن از نهب و ور. النواریخ و نوار نام زنان. النوابغ. الناصیح. الانوار ج. النورج: کردون الیوفرو...
ج. و آن شخص روز باشد از فرو دینماه. النوفل: رود آب. الانواف ج. النوبة: ...
الانوار ج. النوع: گم از جنس. الانواع ج. النوف: کوهان. وکناره فرج. الانواف ج. النوفل: دریا و مرد بسیار عطا.
و نوفل: نام مرد. جایب النوافل: کشاد. النول: کوی باز. و برگ جولا. الانوال ج. ویقال: نولک ان تفعل کذا.

نوزایشیم ... ضعیف ... کراوالو ... دعاء ... در تبریز ...
اورده ام ... بجز صحو ...
[illegible]

بابکرجین کنی النوم خواب النوازج با دزدودرو النوة زنبیل رجل نوم مردی بسیار خواب النوی دوری
یقال ابعا نوین ای فرقة وعرکة ه النهار روشنایی روز النهر والانهرة ج والنهار بچه مرغ
النهاری آمکز النهب بجز غارت بارند النهاب ج النهبل مرد پیر النهبلة زن پیر ماده اشتر بزرک
النهج راه فراخ النهد اسب بلند والنهد دو کرکی النهدان حوض پر آب النهر جوی الانهار ج والنهر ایضا
یقال نهر نهیر جوی بسیار آب ورجل نهر صاحب نهار النهس مرغیات النهز بچه کرک النهاس ج النهش
المذکی کوشت ران النهشل مردم بدرک قام درخلقت ورکت وجع النهض بیان اوش وکتف اشتر الانهض
ج النهل اول شرب النهت هت النهت جاذبک النهق فریاد کند ه رجل نهو مردی بازرفته
از منکر رجل نهی مردی فرومنده النهی کوشت خام النهیت والنهیم بانک شیر النهیدة آن طعام که ازدانه
خفل وخرما آرد سازند النهیش بانک خر النهیک مرد دلیر وشیر را نیز کویند ونهیک نام مردی است یقال فروز
نهیة ای نهایة فی الحسن ی النیة هر باد کرد در مقابل دیکری جهد النیدلان دیو بزرک النیران آفتاب
وماه النیرب سخن چینی النیرج کرادن النیروز نوروز النیاز ج النیزک نیزه خرد النیازک ج النیب
راه موبا موی بهم آمیخته وراه راست النیط آن رک که دل بدو آویخته بود از وتین النیطل دول وپیمانه خمر النیاطل
ج النیف والنیف الزیادة ویقال عشرة ونیف وماۀ ونیف النیفق نیفه شلوار النیافق ج النیم
بانک شیر باب النون المضمومة النباح بانک سک النباغة سبوسه سرآب بود النبلة سنک
استنجا النبل ج والنبلة اللقمة الصغیرة النبوة بیمزی النبوح بسیاری مردم ونیان ت النتفة
سخن لطیف النتف ج ج النجب عاقلان الانجاب ج النجح پیروزی ح النحاب سرفه اشتر
النحبة ترس جوب النحاس مس ودود النحام مرغیات النحص زکوه النخل خ النحالة
النخاعة باتی علف که ستور بکذارد النخاع مغز پشت مهره النخعة والنخاعة خبو که از دهن بینداز النخالة
سبوس النخبة دوست کانی کلمة برافیة النخب ج والنخبة کزین برزك النخزة بیشتر بینی النخرج النخروب

کوزانو

کوزانو النخی ریب ج النخط آب کرابچه برون آید ویقال با ادری ای النخطا نو نخاله که چه مردیست او د الندأة
قوس قزح الندبة نشون الندب ج الندخ زمین فراخ الانداخ ج الندفة المذکی از شیر الندف ج الندمة
پشیمانی ذ النذارة والنذیم ر النزاة آن ارد که بکرد کوسفند را پی بکرد نابیرد النزاب بانک آهو
س م النزفة کیک مرغیات النزیف ج النزال پرواز کرانش و مرغ بکند النسمة آبخوازان باز نویسد النسخ ج
النسع آب کرانه درخت بود چون برند النسفة پاره آرد النسفج النسک قربانی الانساک ج ش
النشاب تیر النشارة قرادارة النشابة کمان شیر نشابة کمانداده النشرة افسون النشر ج النشفة سنک
ص م که بدو زین زغاله کنند النشب مرچه بای کنند برای پرتش او جوشاب ویخ الانشاب ج ص النصاة لولسه
خشت النصار زر روشن و النصافة فرزند بازپسین نصارة اتجا برنیک جای ط النطفة آن آب که
بچه ازان بود النطف والنطاف ج النطلة آوند شیر بیرون النطل ج ع النعاس خواب النعامی بادجنوب
النعرة فرخس النعر و النعران ج والنعرة الکبر النعم والنعمی ضد البوس والنوبی النعنع ذکر دراز
غ النغاشة سرند مرغیات النغاشی مردم کوتاه النغبة یک شربت آب النغب ج النغر رنجک مرغیات
النغران ج النغفة کوشت کرد کرده مازه النغانغ ج ف النفاثة پاره کیاه النفاجة ج النفاجة بن
کلک برابر النفاجات ج النفاخة سوار کب آب النفاس درد کوسفند النفایة بد النفحة باد کمکی النفا
زن زایسان النفاساوات النفاسی ج النفخة پاره آرد النفص والنفاضة ج النفضة ازدنب النقعة
سوراخ موش دشتی بوم النقر درو در بسم عیدانی ق النقاخ آب سرد وکهای النقاد ذ تخبیر النقاذ آن درد که
کوسفند را کیرد و بمیرد النقار درچه بجمکند النقایة پوست بزغاله وآش ار مرغ النقاوة بهترین جز النقابة بزرپنهن
النقبة اول کری اشتر النقب ج والنقبة سوراخ منتر وکونه وازار بنده دوخته النقب ج النقدة سکوه النقر
زبر بسم که ساخته ونقرة النقا مغاک قفا النقرح والنقرة نوعی آب ایستاده در رود النقرة دردیست که سفند
النقطة م النقط والنقاط ج النقل م ک النکاث دردلیخ اشتر النکیة بسیار کاح النکاد آن اشترکه بچه او

بر زند و او حیلۀ بسیار دیر باشد الکُز زشت و یکت الکُبَیا د آن باد کہ میان باد صبا و شمال آید ل
الکُکُ درخت کبیج م النُّمْرُقَةُ بالش پزشتی و بالش کہ در میان بالان نهند النمارق ج النُّمْل بشر
یقال ما بها نَمِیٌّ ای اَحَدٌ النَّمیرۃ اشترک کیلجات کہ از شتران خورند و النَّوَّار شکوفه النَّوْب کرو ازکین
کہ بسیار می زند النُّوبُ سیاهان الواحد نُوبِیٌّ النُّوتیُّ ای النُّوتِیُّ کشتی وان النواتی ج نوح م
صلوات الله علیه النُّور روشنایی الانوار ج والنُّور درروش کننده النُّورَۃ آهک النوش دارم النُّوقُ ج
مرغیات رجل نُوَمَۃ مردی بی نام و آنکه بسیار خواب کند النُّون ماهی بزرگ النینان ج والنون دوات
و تیزی شمشیر الاَنْوان شمشیر ج والنُّون نام حرفی است معروف النُّون نز چاه زنخ النون ج النُّونِیُّ
آن جوی کہ بکنند کرد اکرد خیمه آب باران را الآنا ج والنُّونِیُّ والآنا ج ه النُّهاء القواریر النَّهاق
بانک خر النُّهبۃ ذلک النُّهابیر ج النُّهبَی هرچه بغارت بیارند النُّهزۃ الفرصۃ النُّهس اللغۃ فی النَّهس
و هو قُبَرۃ النُّهبۃ جزد النُّهی ج باب النون المکسورۃ ب النِّبَاخ کندم و جو و غیر آن الانباخ ج
والنِّبر جیزی است با شتر برود پوست اشتر با سامد النبر ج النِّبراس چراغ النباریس ج ج
النِّبۃ زاب بر آب ریخته بود النبای دوال شمشیر النجاد ج النجار اصل مردم النجارۃ درودگری النجاف کسی
کہ بر تنگ کشن بزبندند تا کشن نکند و پاشنۀ زدن در النجف ج النجس پلیدی ح النحاس اصل و هم
و دود والنخر بینی دان النخار بر ج النحلۃ عطا النجی مسک روغن الانحا ج خ النخاس آواز و آن
پاره کوز کانی باشد کفش کہ برسر کالبد زنند د الندّ هما الانداد ج ذ النذارۃ بیم ر النزیان
نوعی است از خرما ز النزاب زده س النِّسرین نسرین النِّسرۃ النسع والنسعۃ نوار و دمین
و دوال تا فته الانساغ والنسع ج و نسع نامی است دشتال را النِّسِی رکو رحیف الانساء ج ش النشوار
باقی علف که ستور بگذارد ص النصاب اصل هر مال کہ چون بدان حد رسد زکوۃ واجب شود و دستۀ کارد
و شمشیر و نکره و در دم و قرآن و اصل مردم النصاح رشته النصح ج و نصاح نام مردی است النطع نوعی است

ازجاره سفید النِّعف نیم و داد الانعاف ج النغبۃ بهترین چیز ض النغو آن اشترکہ از بسیاری
رفتن لاغر شده بود الانضاح ج ط النطاف ذوی النطع کام و النطع نطع الانطاع ج النطاق کمر و ازار
والنطق ج النطاقی و النطش بجنک استاد و زیرک ظ نظام الامور نوای کار ع نعم ج نعمۃ النِّعم
ضد البؤس و الجمع النعم ف النفاس زایمانی النفاض نوعی است از چادر النفرۃ آنچه سپید از
چیزی ق النقاب روی بند النقب ج و رجل نقاب مردی دانا بکارهای پوشیده النقریس درد پای
والنقریس بجنک دانا النقرۃ زدان الال النقس سیاهی دوات الانقاس ج النقض آن اشترکه از بسیاری
رفتن لاغر شده باشد الانقاض ج النقل نعلین کہنه الانقال ج النقنق اشترمرغ نر النقانق ج
النقو استخوان مغز دار الانقاء ج النقی مغز استخوان ک النکث ریسمان تاب داده الانکاث ج النکس
مردم فرومایه ناکس و تیر که نشاسر کرده الانکاس ج النکل بند کہ برپای نهند و آهن لکام الانکال ج
م النمس جزی است کہ ازو دار کنند ه النهایۃ پایان کار النهایات ج النهی آبگیر درد شت النهاء
ج ی النیاط رگ دل النیاف شترمرغ نر دراز بلند زرها ده کہ بیان بود النی گوشت خام النیر علم جامه
و چوبی کہ بر کردن کاو نهند الانیار ج والنیران ج والنیر الحقبۃ التی ینسج علیها النیقل واحد جامه النیل رود نیل
رود مصر النیلنج نیل شلوار النیلج نیله گوسپند نج جامه بیله النیلو فر نیلو بر النیق بالای کوه النیقۃ بکوی
النیم پوستین دراز موی و کویند پوستین کہنه النیم ج النیاتۃ ج کتاب الواو باب الواو
المفتوحۃ آ الواء آب بند ام خلق والانی و آءۃ الواب اشترزیرک و یکو و هم جوف الواتۃ
کو آب در سنگ کہ آب در آنجا بایستد یقال انا بالواد واتایی اخذ الوایط بد دل ضعیف الوابل باران بزرگ
قطره الوابلۃ استخوان بند کاه زانو و سر بازو الواجد بی نیاز و تواکز الواجد دن ج الواحدۃ بخش
الوجد ج الواجل و الواطۃ ترسنده الوجل ج الواجم خموش خشکین کہ از خشم در روی دیده بود
الواحد یکی است بحقیقت الواحدون والوحدان والاحدان ج الواداۃ آواز زنخت الوادی رود

بگردد

الاودية ج يقال وقع فلان في وادي تخيب وتهلك وتضلل اي في الاباطيل الوارث ميراث گيرنده
الوارثون والوراث والورثة ج رجل وارد الشعر مردي آويخته لب ووارد الارنبة سربيني دراز
ووارد الشعر دراز موي شعرة وارد ة لبي آويخته الوارش طفيلي بطعام ظل وارف سايه فراخ
شجرة وارفة درختي سبز بابرگ الواري سه فربه وآتش برگننده ويقال للرجل الكرم واري الزناد
الوازع كناره كار الوزع ج الوازع سگ شبان والكنكره بگرد الوزعة ج الواسط ميان بالاي اشتر
وواسط نام شهري است الواسطة نيم دست گاه چار الواسع بي نياز ودانا بكاره و فراخ عطا الواسعون
ج شاة واسق گوسفندي آبستن الواصل الراغب الي الله تعالي واشق نام سگ است الواشية آن زن
كه نگاركرد كند برپشت دست الواشي الغراب والنخاذ والجمع الوشاة الواصب دايم وخالص ودردناك
الواصف صفت كننده الواصفون ج الواصلة آن زن كه پيوند سوي خود موي ديگر الواصي نبات
بهم درشده الواضحة دندان ... واضح زني سربرهنه الواعظ پند دهنده الواعظون ج الواغبة بانگ
الواغل طفيلي شراب الواغلون ج الوافلان وبلندي از دو سوي رخ كه در وقت خائيدن بجنبد
چون مردم پير شوند بتوان ديد الوافد خادم خانه حليب الوافضة نباده الوافقة نامي است رستاخيز را
وداهيه را ... واقي زني كه پشت را بكاهد وارد الوالد ... سوگند الوالجة آن درد كه بگيرد درچشم
الوالد پدر الوالدون ج الوالدة مادر الوالدات ج الوالدان پدر ومادر الوالع دروغزن الواله
والانثي والهة حيران الوالي كاردار الولاة ج الوابق ... دواس نام مردي است الواني
كران ... الواهب بخشنده الواهبون والوهاب ج الواهف خادم خانه حليب الواهن
پهلوي زبرين وكناره پاي گردن الواهن والواهي سست ب الوباء والوباءة بجاري عام الاوباء
والاوبئة ج الوبال سرانجام بد الوبر سه روز از ايام عجوز الوبر پشم اشتر الاوبار ج الوبرة جانوريست
كهتر از گربه كه دنبال ندارد الوبرة والوبار ج الوبش نقطه سفيد كه بر ناخن افتد الوبل باران بزرگ قطره

الوبلة

الوبلة ميان دو شانه الوبيل گوشت گندي كه از جا بيدان كوبد وعصاء بزرگ و پشته هيزم والوبيل گران وناگوار
وسخت وتيعان نامي است ديح الاجزا ت الوتح اندك الوتد ميخ الاوتاد ج الوتد الاذي گوشش
از سوي روي الوتر طاق واحد لا جمع كه والوتر يگانه وكينه الاوتار ج الوترة آنكه اندرون ذكر
والوترة والوتيرة بجسپني والوتيرة آن حلقه كه بدان تير زدن آموزند ويقال اي علة وتيرة
اي فترة ويقال ما زال علي وتيرة واحدة اي علي طريقة واحدة الوتير گل سفيد الوتين رگ دل كه آن چون
ببرد مرد بميرد وگويند رگي است سفيد در ميان از ونت كانه قصبة ث الوثاق بند الوثل ليف المقل
بت الاوثان ج الوثني بت پرست يقال فراش وثير بستري نرم ثوب وثيق جامه سخت بافته الوثيقة
استواري ونامه فرد وفروخت الوثائق ج الوثيل رسن ليفين الوثيمة سنگ والجماعة والحشيش ج
الوجاج بره الوجب بيدل الوجبة خورد يكبار در شبانروزي الوجبات ج الوجد والوجدة توانگري
الوجد گو آب در كوه الوجاذ ج وجرة نام جايگاهي است ويقال كلام وجيز ووجز اي موجز الوجع درد
الاوجاع والوجاع ج الوجع دردمند الوجاعي ج الوجاة دبر مردم الوجل ترس الاوجال والوجال ج
الوجم سنگ بهم نهاده الاوجام ج ناقة وجناء استري سخت گوشت الوجنة از ارخ الوجنات ج يقال
ما ادري من وجين الجلد هو ذلك اي كجا مردمست او الوجور دارو كه ميان دهن فرو كنند الوجه روي الاوجه والوجوه
ج والوجه من قوله تعالي بلي من اسلم وجهه لله اي دينه وقوله عز وجل الا وجهه اي الا هو والوجه اول
روز خشنودي والوجه الجهة التي تقصدها والوجه القبلة من قوله تعالي فثم وجه الله اي قبلته الوجيبة طعام
كه از فرا ماه ... الوجين سنگ الوجيه روي شناس وآن كودك كه خلاف تن زايد ح الوحا والوحاة
بانگ الوحدة يگانگي الوحر كينه الاوحار ج الوحرة جنبنده ايست چون كربانك الوحر ج الوحش
رمنده الواحد وحشي الوحوش والوحشان ج الوحش دد ام الوحشة اندوه وتنهائي الوحشي بر پاي
كه بادشت دارد ووحشي القوس پشت كمان شعر وحف موي بسيار و نيكو الوحفاء آن زمين كه در آن سنگ سياه بود

الأواخي ج الوخل م الأوحال والوحول ج الوحم آن چيز كه زن آبستن آرزو كند الوحمى آن زن كه دل
چيزى آرزو كند بوحل وحواخ ووحوح مردى كه سبك الوحى الكتابة الوحى الهام و پيغام و سخن پنهان و اشارت
و نوشته الوحى ج الوحيد تنها و يگانه يقال هو وحيد قبيلة اتباع نيم وحيم روزى سخت گرم خ الوخز
چيز اندك الوخش فرومايگان الوخشة جلد فيها الوخم بدگوار الوخواخ فربه كه از دوكوشت ا د
الوخيفة آرد آب جامه و پيوندا الوخايف ج الوخم ناگوارنده د الودك چربش فروش الودج
رگ گردن ستور كه قصاب برد الودجان دو الأوداج ج الود ميخ چوبين وود نام بتى است الودس
اول نبات كه برويد آيد يقال ما ادرى اين ودس هو اى ذهب الودعة گوش ماهى الودفة مرغزار سبز
الودق باران كه بيايى بارد الودقة نقطه سرخ كه بر چشم افتد الودك چربش الودود دوست دار مطيعان الودق
والودق آن اسب كه گشن خواهد الوديد دوست الوديس نبات خشك الوديع ساكن الوديعة سپرده
الودايع ج يقال روضة ودقة مرغزاري خوش تازه از بسيارى نبات الوديقة گرما نيمروز
الودايق ج يقال دجاجة ودكة اى سمينة الودى والودى گرده خرما الواحدة ودية ذ
الوذاح زن تباه كار و فرومايه اشتقاقه من الوذح والوذح سرگين كه بر پشم گوسفند گيرد الواحدة وذحة
الوذخ ج الوذرة پاره گوشت الوذر ج الوذم دوال گوشه دلو الأوذام ج الوذمة پاره جگر
الوذم ج يقال ما به وذية اى عيب الوذيلة آينه و پاره سيم را بگداخته الوذايل ج ر
الوراء نواسه من قوله تعالى فبشرناه باسحاق ومن وراء اسحاق يعقوب يقال هذا ابنى من الوراء
اى ابن ابنى و وراء پس و گويند پيش هو من الأضداد الوراق خضرة الأرض من الحشيش الوراق
كاغذ نويس ورجل وراق مردى بسيار درم الورد گل الواحدة وردة والورد شير زرد نام و اسب گلگون
الوراد ج وورد الزعفران لاله الورس زعفران ورنگ زرد الورشان كبوتر كوهى الورشان الوراشين
ج الورطة وحل كه ستور در آن بماند وى افتد الأوراط ج الورع پارسا و پرهيزكارى الأورع ج

الورع

الورع بسيار پرهيزكار الورعون ج الورق درم الأوراق والوراق شجر الورق ورق كاغذ و برگ درخت و گوسفند
و خون بسته كه از جراحت چكد الأوراق ج شجرة ورقة درخت بسيار برگ الورك سرين الأوراك ج
الورل چيزى است كه تر از سوسمار با دنبال دراز الأورال ج الورم آماس الأورام ج ورنة نامى است
ذو القعده را الوراه زن خوبان الورى آفريدگان الوريخة آرد سرشته سست الوريد رگ گردن الوريدان
دو الأوردة ج الوريق فراخ بسيار برگ الوريقة پر فربه ز الوزان آنكه بار سنجد الوزاوز
ج الوزد نباه جاى الوزغ مرغ آبى الوزغ جنبانست از كربنك الواحدة وزغة الوزمة خورد
يكبار در شبانه روزى الوزا شجر الوزم دسته تره الوزن ستاره ايست در جانب جنوب الوزواز
مردم سبك الوزوز خوك كشيدن الوزوع الحريص الوزير دستور والوزراء ج والوزير
اردون بعير عليه السلام الوزيم گوشت خشك كرده و روى خرما و دسته تره س الوساع اسب فراخ گام
و مرا نيز گويند الوسب گياه زمين الوسخ چرك و ثوب وسخ جامه چرك الوسط ميانه و پسنديده
و برگزيده الأوساط ج وقوله تعالى وجعلناكم امة وسطا اى عدلا الوسق اشتروار الأوساق الوسوق
ج الوسمة برگ نيل الوسمى نخست باران الوسن خواب سبك الوسنان خفته الوسواس ديو وسوسه
كننده و آواز پيرايه و صياد و سگ الوسيقة اشتر كه دزدان برانند الوسايق ج الوسيلة نزديكى
الوسايل ج وجه وسيم روى نيكو ش الوشاح كوسفند پرسفيد الوشيع خانه عنكبوت الوشق
رنگ يقال وشكان اى سرعان الوشل آب اندك الأوشال ج الوشم نگار كردن بر دست
الوشام ج يقال لاعفيك وشمة اى طرفة عين الوشواش مردم سبك الوشوع داروى كه بيانى
دهن فرو كنند الوشى نوعى است از جامه الوشاء ج الوشيج چوب نيزه الوشيجة رگ گوشت و بيخ
درخت و آن چوب كه گندم در دوده وا پرند الوشايج ج الوشيرة بالش الوشاير ج الوشيط
ناكس الوشيظة پاره استخوان زيادتى در استخوان اصلى پيوسته و خوى در الوشايظ ج الوشيعة

بنگ وماشوره جولاهه وکورده کرباس که بشرند وبردیمنی الوشائع ج الوشیع آن دیوار که بسازند
گرد اگرد بوستان از شاخ درخت وجز آن الوشیق گوشت خشک که بسفر برند الوشیک زود یقال مشیا وشیکا
ای کلام شر وعداوة ص الوصاة وصیت الوصایل ثیاب یمنیة الوصب درد منه الاوصاب
ج الوصب بیمار والوصب العیب د والوصم ایضا الوصع بجشک کوچک الوصل مانند یقال هذا وصل
هذا ای مثله الوصواص روی بند خرد الوصاوص ج الوصوص سوراخ روی بند که بدان بنگرند الوصید
میان سرای وآستانه در ونبات نزدیک بهم الوصیلة شوالکاه الوصیرة چک الوصیف غلام خرد
الوصفاء ج الوصیفة کنیزک خرد الوصائف ج الوصیلة زمین فراخ وآن گوسفند که هفتم شکم نرادی
دو دو ماده و هشتم شکم نرادی نر و ماده وآن نر را بکشتندی برای آن ماده الوصی م ولقب علی علیه السلام
وخویش نزدیک الوصیة اندرز الوصایا ج ض الوضاة والوضاح نیکو دیدم وضح دری نیکو روشن
اوضاح ج الوضح ورس کاسه الاوضاح ج الوضرة آنچه بماند از طعام در کاسه الوضح پرایه الوضم
خوانکه قصاب وخوان نان پختن الوضوء آب دست وجه وضی روی تازه وضاء ج الوضیع مردم
فرومایه الوضیعة زیان وبهیه جامه وآنچه در خانه نهند الوضایع ج الوضینة حمائل اسم الوضین
نوار ط الوطب مشک شیر الوطاب والاوطب ج والاواطب ج الوطب مرد جافی الوطباء زن
بزرگ پستان الوطح گل که بر چنگال مرغ بندد الوطر حاجت الاوطار ج اذن وطفاء گوشی بسیار موی
الوطن آرامگاه الاوطان ج الوطواط خشک و شوپرک الوطیئة غراره الوطایع ج الوطیس تنور آهنین
الوطایس ج الوطس الدق ظ الوظیف لگد الاوظفة ج الوظیفة وستار الوظایف ج ع
الوعا بانگ الوعث زمین الاوعاث ج والوعوث ایضا الوعثاء آن ریگ که دشوار بود رفتن دروی
الوعثاء ایضا ویقال وعثاء السفر رنج سفر الوعر زمین درشت الاوعار ج الوعق والوعقة بدخوی
الوعکة والوعکة تبش تب و الوعکة جنگ جای الوعل بز کوهی الاوعال والوعول ج وعل نام جایی است

وقیل ینزع تا نه به بچالد بعضی ... الوکوه

یعنی آب را کو رد و خوری سازند

سوار را ویقال اجد منه وعلا ای بدا الوعوع روباه الوعوعة بانگ شغال وبانگ سگ اب الوعاوع ج
الوعوع مرد ظریف الوعی ریم یقال ای فی حفظ وعی ای بدا الوعید بادافراه الوعیق آواز شکم اسب غ
الوغا کارزار وبانگ لشکر وینه الوغب ضعیف والوغد آنکه بنانی خدمت کند الاوغاد والوغدان ج والوغد
تیر دم قمار وآن را نصیب نبود والوغد بایکان الوغر بانگ الوغر کینه ووغرة القیظ سختی گرما بتموز
الوغل مرد ضعیف و شراب طفیلی الاوغال ج الوغل بدغذا الوغیرة آرد و شیر ف الوفاة مرگ
الوفاض جعبه کر الوفد گروهی که از جایی آیند الوفود والوفاد ج مال وفر ای بسیار اذن وفراء
گوش بزرگ الوفرة موی تا نرمه گوش الوفضة تیردان الوفاض ج الوفضة آنچه بر شیشه بدان نحبت
کنند وآن خرقه که بدان آتش بر کنند ق الوقاح سم سخت وجه وقاح روی سخت بوت الوقاد
تنور تاب و گلخن تاب الوقار آهستگی الوقب آنچه بر الوقبة گو زیر بر کاسه وچاه در کوه وجایی
کو از گیتی الوقت هنگام الاوقات ج الوقدة غایت گرما تابستان وآن پانزده روز باشد الوقر
گرانی گوش الوقش اندک مایه که کی اشتر که بجد آید الوقص هیزم ریزه وآنچه میان دو فریضه بود
در زکوة الاوقاص ج الوقط جای آب در کوه الوقاط والوقطان ج الوقف م الاوقاف ج والوقف پای
رنجن عاجین الوقع لشته الوقیع اب کرده وساید الوقعة کارزار الوقل درخت خرما هندی الوقل
بر کوهی که بر سر کوه شود الوقود هیزم آتش الکبر الوقود آمدة الوقوقة بانگ سگ در وقت ترسیدن
الوقیب بانگ غلاف ذکر است الوقیر گوسفند بسیار الوقیرة آب گیر در دشت ویقال بطل فقیر
وقیر ای تابع الوقیعة کارزار وکو آب در سنگ که آب بایستد در آن الوقایع ج بگیتی ووقیع کارد تیز
ک الوکاء مرد دوزنده الوکب خارجه الوکت نقطه سفید که بر سیاهی چشم افتد الوکر آشیانه مرغ
بر درخت الاوکار والوکور ج والوکران ج الوکس زیان وآنجا که ماه بگیرد در آن الوکف نطع الوکف
بن کوه وعیب وبزه الوکل مرد ضعیف الوکن آشیانه مرغ بر کوه یا دیوار الوکیرة طعامی بنا الوکایر ج

الوكيعة تسمه كه الوكيع والوكايع ج ويقال فرس وكيع اسپي سخت وسقاء وكيع مشكي كه آب بيرون
ازان الوكيل كاردان الوكلاء ج ل الولاية پادشاهي الولايا ج الولجة راه درون الولد
فرزند واحد وجمع درين يكسان بود ويقال ما ادري اي ولد الرجل هو غلام كرچه مرد است او ولد الولد نواسه
اولاد اولاد ج ويقال ما ادري ما ولغة اي ماجسه غلام كرچه باز داشت او را الولغة دول خرد الوليجة
دوست خالص الوليجة غراره الولائج ج الوليدة دختر زاده و پرستار الولائد ج الوليد كودك زاده
وبنده والولادة والولدان ج الوليع كارد وشروه غنا الوليقة آرد بشير الوليمة طعام عروسي الولائم
ج الولي يار ودوست الاولياء ج وولي العهد لقب شيث پيغمبر عليه السلام الولي باران باددوم الاولية ج
الولجة نشانكاه ومعوبدا الولايا ج م الومد گرما وسختي شب دوم ومدة روزي گرم بهو كن
ن الوناة آن زن كه بهوش برپاي خيزد الونج والون جنك الونيم حدث مگس ه الوهب
والوهب والوهوب بخشنده الوهاج درخشنده . الوهدة والوهط زمين گشيب الوهاد والوهاط ج
الوهدة كوچيزكردن الوهدة الوهاد ج الوهق كمند الوهوق ج الوهل بددل يقال اول وهلة
اي دفعة الوهم انديشه الاوهام ج الوهم اشتر بزرك وراه راست الوهن پاره شب ابراة وهناة
ي زني كه بهوش برپاي خيزد الوهين آنكه مردان را بكار دارد ويقال في السقاء وهية اي عيب
الويح كاوجار ويح وويل وويش واي الوين انكور سياه الويل بانگ الويبين گروه وويل
نام رود وياست در دوزخ وگويند سكي است در دوزخ نعوذ بالله منه الوينة ديك بزرك والقلاع
باب الواو المضمومة ج الوجد توانكري الوجود هستي س الوسطى انكشت ميانكي وتانيث
الاوسط الوسع توانايي وتوانكري ش الوشارة مزده اتان يقال ... بيني وبينك ...
اي ... ذلك الامر ص الوصاة وصيت الوصلة پيوند ض رجل وضاءة مردي نيكو رو ...
يقال ... ع الوعاق آواز شكم اسب الوغول ...

وضو ان افعالي كه در وضو ...

ق الوقود آتش ك رجل وكلة تكلة مردي كه كار بامردمان كذارد لعجز الوكنة آشيانه مرغ الوكن
والوكنات والوكنات ج ل الولد فرزند الاولاد ج والولد لغة واحد وجماعة رجل ولغة ...
... باب الواو المكسورة ث الوثر نهالي الوثار والوثر جنبرم الوثاق بند
الاوثقة ج ج الوجاح پرده وآن مقدار آب كه بن حوض بود الوجار جاي گرگ وكفتار الاوجرة
والوجر ج الوجهة آنجا كه روي كنند ودين وقبله ح الوحام آنچه زن آبستن آرزو كند د
الوداج رگ گردن شود كه قصاب ببرد الودّ دوست ر الورك برين سرين الاوراك ج
الورد ب هر روزه وآب شوره روي آب نهاده والورد النوبة الاوراد ج والورد الجزء
يقال قرأت وردي اي جزوي ش الوشاح آنچه در بر افكنند الوشح والوشايح ج ص الوصر چك
الوصل بندكاه الاوصال ج ع الوعاء آوند الاوعية ج ودعاء الميزان خانه ترازو الوعاط
گل زرد وگويند گل سفيد الوعطاج ف الوفاق درخور وسزاوار ق الوقاء سپر الوقاية ...
الوقايا ج الوقر قرار الاوقار ج ك الوكاء بند مشك وجز آن الاوكية ج الوكاد آن رشته
كه گاو را بدان ببندند نزديك دو شاخ الوكاف پالان خر الوكف ج كتاب الهاء باب الهاء
المفتوحة ا الهاء نشان طابچه بر روي كودك الهابي خاك گور الهاجة كژ ماده الهاجد غاز كننده
وخوا كنند وهم من الاضداد الهاجرة گرمگاه الهواجر ج الهاجري بناء منسوب الي هجر وهو اسم بلد
الهاجن ... خرد الهادة بانگ رعد الهادر شتر بالاء آن تيره بود وزير آن تنك الهادي
راه نماينده الهادون والهداة ج والهادي گردن الهوادي ج والهادي والهادية كاو دشتي
گردنش كه رود الهادية شج والهادي والهادية دسته آس دست وگويند ستون آس
والهادية عصا يقال ما له هارب ولا قارب اي صادر عن الماء ولا وارد بعير كاديم ...
ابنه هو ادم ... هاروت وماروت دو فرشته اند ... بابل الهارون ماه ونام برادر موسى عليه السلام الهارية

وكار دليم ...

باوسر د الهاشمة آن جراحت كه بر استخوان را بشكند الهاضوم آنچه طعام بگوارد الهاطل باران بزرگ قطره
الهطل ج رجل هاع لاع مردي بددل وهايع لايع ايضا رجل هاف مردي گرسنه الهالة سراي ماه
وهالة نام زني است الهالك هلاك شده الهالكون ج الهالكي آهنگر وهو منسوب الى الهالك بن عمرو بن اسد
بن خزيمة وكان حدادا والهالكي ايضا الهام استخوان سر مرده واحدها هامة هامان نام وزير فرعون لعنه الله
والهامة ميان سر و كنگ مرغان است الهام والهامات ج ويقال هامة القوم اي سيدهم الهامد خشكيده
الهوامد ج الهامدة زمين بي نبات ونبات هامد اي يابسة كوز هامد كوزه آب نماينده
الهايل اشتر كه آب نا جا بخوري خواهد چراي كند الهثل والهثال ج الاهثال جج الهاموم پر بسيار چربي
الهامومة البسيار ماكف يقال ابيض البعير هامة اي شحمة الهادن والهادون ماون الهاوان ج هاوية
نامي است دوزخ را نعوذ بالله منها الهايج والهايم اشتر مست الهايمة بانگ سخت ب الهباء گرد
كه بروزن خانه درآيد الواحدة هباءة الهباء گفتار بسيار موي وكي بسيار موي را نيز گويند الهباب چنيا د
الهبر رنگ الهبوزج جمل هبر وبز اشتري بالشم آورده يه الهبرة پاره گوشت الهبر ج الهبطة زمين
نشيب والهبوط ايضا الهبيق گل ورودي الهبل ليف الهبل سخت پر الهبنقع والهبنك احمق الهبوة
باد كه گرد آرد و باد حرب الهبوجة زمين دك الهبول آن زن كه اورا فرزند نمانده بود الهبهاب كوراب
الهبهبي شبان وگويند قصاب الهبيب بانگ كن بز در وقت كشتي لقا هبيب الفؤاد كه دل الهبيد دانه
حنظل الهبيطات سر لاغر ت الهتاة والهتاة پاره الهتاتة زن سبك دست در دوك رشتن
الهتافة كمان بانگ كن الهتك كج نباتات الهتن ابر زان ث الهثة جان بار افگنده ج
الهجار بحي كننده الهجير الهجيرة گرمگاه الهجس آواز كه بشنوي و درنيابي كه چه ميگويد الهجعة پاره شب
الهجل هاموني درميان دو كوه الهجول ج الهجنة بس ازجل شتر الهجم ج ويقال هجمة الشتاء سختي
سرما زمستان وهجمة الصيف سختي گرما تابستان الهجنع پيرو سر الهجوم بادي سخت كه خيمه را كند

الهجام

الهجام ج الهجوف الهجير حوض بزرگ وگرمگاه و گياه خشك شده الهجمة شير تيره الهجين آنكه مادرش بنده
بود و پدرش آزاد واسب پدر نژاد الهجن ج د الهداب ريشه جامه الهدال شاخ درخت
كه در آن رسته باشد الهدب برگ باريك چون برگ سرو و گز الاهداب ج الهدبد مرد بزرگوار الهداة
بانگ آسمان والهدة ايضا الهدش مورد الهدف نشانه الاهداف ج شغة هدلاء لب آويخته الهدم
ويراني سرچاه الهدوء والهدوة پاره از شب الهدوج باد بانگ كن الهدبس بچه بز الهدي و
الهدية آنچه بخانه خداي عز وجل فرستند قرباني را الواحدة هدية وهدية الهدي العروس والهدية
آنچه بكسي فرستند الهديات والهدايا ج الهدبد آواز الهدير بانگ كبوتر وكبوتر را نيز گويند ذ
الهذاذ والهذر بيهوده گوي يقال انه لهذر هذر اتباع يقال سكين هذ وهذوذ كاردي بران ر
الهراء خانوان الهرادة گنجه چوبين كلوب هراش سگي بانگ كن الهراش بهراسه قروش الهراس
ازخار الهراميل موي چون نيفتد هر نه نامي است شير را ونام مرديست الهرش شيره گويند كه الهرشم
سنگ سست الهرع خون روان الهرم سخت پير الهرمون والهرماج ج وامراة هرمة الهرمات
ج والهرمة شترماده الهرمة نيافت الهرع الرجل التربع الكام الهرنع بش زاله الهرانع ج
الهرت شير فراخ دهن واسب را نيز گويند وآن زن كه راه گذر بول وگودش يكي شده باشد الهرزكولبان
سگ الهرشنة ام الهرابس ج الهرنعة آنكه الهرابع ج الهريح ازهم بريده الهز اذ
هزار دستان ز الهزاة افسوس كننده الهزاهز الفتن يهتز فيها الناس يقال انه هز بحليلة
اذا لم يكن فيه شي الهزج بانگ رعد ونام بحريست ازعروض الهزل بيهوده الهزمة آواز رعد
وهزمة الملك چاه زمزم رجل هزبر مردي بدخوي بالسيف هزاهز شمشيري جنبان الهزيز بانگ
باد الهزيع پاره از شب واحمق را نيز گويند الهزع ج الهزيل نزار الهزلي ج الهزالي جج
الهزيم بانگ رعد س الهسيس آواز پوشيده ش الهش گوز دستال واسب كه او دو عرق كند

ورجل هش المكسر مردي آسان كار الهشيم گياه ريزه خشك ص الهصاة و الهصور شير شكننده صيد را الهصاهص
شير الهصهص گرگ ض الهضاة كله مرغان و اسپان الهضبة پشته الهضاب و الهضب ج الهضبة
باران بزرگ قطره الهضب ج الاهضاب ج الاهاضيب جمع الجمع الهضمة هرچه بدان بوي كنند الاهضام ج
الهضوم آنچه طعام بگوارد الهضاض الفحل الذي يهض اعناق الفحول الهيضم بزم نهاده وامراة هيضم
طم زني باريك ميان ط الهطل و الهطلان باران پيوسته رجل مطلع مردي دراز ف الهفاف الاحمق
ويقال هفات لهاث يصفونه بالخفة ظل هفاف سايه ساكن الهف نوعي است از ماهي الهفاف
پيراهن تنك ق الهقعة آن دايره كه بر يك سوي دايره اسب بود و نام منزلي است از منازل القمر
گرسنه ك الهكب باران سخت ل الهلاب باد و باران الهلاوش دارويي است الهلبلية نوعي
است از زنبور يقال جاءنا فلان فلم يأتنا بهلة ولا بلة فالهلة من الفرح والاستهلال و البلة
من البلل والخير الهلث گروه الهلقي باقي است الهلعان گرسنه الهلكاة ملاك الهلل تار عنكبوت
هلمة بيا هلم بي كسش كشيدني الهلوع زاري كننده و گويند بخيل و گرسنه الهلع ج الهلوك زني بسيار
كار الهلدان و الهلمل جامه ساده تنك الهلابيل و الهلهل زبر شكسته الهليجة هليله م الهماة مگسي
مرغي است الهماز بدگويي پس پشت الهماذون ج الهماش شير قوي الهام روز سخت باران الهمج مگس
و پشه كه برروي گوسفند نشينند و لم و گرسنگي و فرومايگان الواحدة همجة الهرجل اسب نيك او الهرجلة
اشتر زود رو الهمز ج الهمزات و الهمزج و الهمزة الوسوسة الهمزات ج الهمس آواز نرم امراة
همسي الحديث نيك بسياركوي الهمل اشتر فرا گذاشته الهملع گرگ و اشتر زود رو الهم انديشه الهموم ج الهموس
شير كه نرم رود الهموم جاه بسيار آب الهمهمة بانگ شير و آواز پنهان الهماهم ج الهميرة زن پير زاد
برآمده رجل همز الفؤاد مردي تيز دل الهميغ مردي قوي الهميمة باران نرم ن الهن فرج الهني
الشي الحقير الهنة سختي الهنجة تنگ الهنجاس ج الهنعة منزلي است از منازل ماه الهند سياه اندرون قحم

الهني

الهني گوارنده و الهن چيز اندک و الهواء كام الاهوية ج الهواء ميان آسمان و زمين الاهوية
ج وقوله تعالى افئدتهم هواء اي خالية لا عقل فيها وكل خال هواء يقال فلان بعيد الهواء اي بعيد
الهمة ويقال لا هوادة بينهم اي لا صلح الهواش بشر الهواوين ج الهوابي الباطل الهوب بسيار گوي
الاهواب ج الهوجة زمين هموار الهوبر كفتار بسيار موي و الهوبر الوشن الهوتة راه در آب الهوجاء
باد كه چيزها بركند و ماده اشتر زود رو الهوج ج الهوجل بيابان دور و آن بياباني كه در وي هيچ راه نبود و مرد گران
و راه بر استاده و لنگر كشتي و شب دراز و باقي خواب الهواجل ج الهودة كوهان الهود ج الهوده ج
آنچه زنان در ران نشينند چون بسيج شوند الهوادج ج الهوذة كبوتر الهوز كله كوسفند الهوزب اشتر
قوي الهوف باد سرد الهوقة جاروب الهوقات و الهوق ج الهول صعب الاهوال ج الهون
آرامش الهونارة مرد ضعيف دل احمق ي الهياطلة گروهي اند از هندوان الهياث صورت الهيث
ج الهيام آن ريگ كه در دست نايستد از نرمي هيان ابن بيان و هي ابن بي هيچ كس يعني مجهول الهياب
بد دل و الهيبة ان ايضا يقال هيت لك فرا آي الهيثم بچه عقاب و آن گرگ و هيثم نام مردي است
الهيج و الهيجا كارزار الهيجانة مرواريد بزرگ الهيدب مرد گرانجان و ابر نزديك زمين و دريشه جامه
الهيدبا زود رفتن زود الهيرة باد شمال الهير ع احمق الهيرعة توله الهيش بان روغن و ترة از نبات
الهيش نبت و گويند اشتر غار الهيصر شير شكننده صيد را الهيصم شير و مرد قوي و هيصم نام مردي است الهيض
والهيضة شكستگي و شكستن تكم از ناگوارد الهيضل لشكر انبوه الهيضلة گروه مردمان و بانگ مردمان و ماده اشتر
بزرگ الهيطل روباه و الهيطل و الهيطلة بانگ الهيعة بانگ الهيعرة غول الهيف باد گرم و آن باد كه
ميان نام و جنوب وزد بود جهد الهيفاء زن باريك ميان الهيقب مرد فراخ شكم خورنده الهيق و الهيقم اشتر
مرغ الهياق و الهيوق ج و الهيقم بانگ دريا الهيقعة بانگ زخم شمشير الهيكل قصر بزرگ و اسب بزرگ و بتخانه
الهياكل ج يقال جاءنا بالهيل و الهيلمان اذا جاء بالمال الكثير الهيكلون داس الهيماء بيابان كه در آن آب نبود

النبهان نشسته العيض والنبي آسان النهية آواز نبهان النبوب بدل و بهراسان يقال نبهات دوات

باب الهاء المفتوحة ب النابرية بوسه سر النبع اشتر كوه آخر نتاج زايد النباع ج النبعة
ماده يقال ما له نبع ولا ربع نبل نام ني است النبوع خواب النبيزة كفتار فرد و نبيزه نام مردي
ويقال لا انبك نبرة ابن سعد اي ابداء **ت** النات آواز زار **ج** النجنة زنبق **د** الهداب
والهدب والهدبة ريشه جامه الهدابة والهدب كورى الهدب مژه جشم و برك درخت الاهداب
ج الهداهد مرغ سليمان صلوات الله عليه الهداهيد والهداهد ج الهدنة والهدون آرامش
الهدن والهدان ج الهدى راه راست الهدو پاره از شب **ذ** الهذارمة بيهوده كوي الهذام تيز
تيز الهذرة بسيار كوي الهذلول مرد سست و ريك از الهذابيل ج و هذلول نام مردي است
هذيل نام قبيله است **ر** الهذار سخن بيهوده الهزار دردي است كه بكيرد اشتر را الهزان مرد الهزنوع
كشتن زالهز سوراب بسيار بانك الهزيج خانه كندم وجو و جز آن الاهزاج **ز** الهزاة افسوس كننده
الهزاة افسوس كرده الهزو افسوس **ف** الهفع آزاد درخت الهفعة آنكه بسيار زكه كند **ك**
الهكاع سرفه الهكعة مرداحمق **ل** الهلاس كابش ... الهلام كوشت يخني الهلب موي دنبال اسب الاهلاب
ج والهلب كاسوي الواحدة هلبة وهلبة الزمان سختي روزكار الهلعة آنكه بسيار زاري كند **م**
الهمام مهتر بزرك همت الهمزة بدكوي برشت **ن** الهناة آب الهندواني شمشير هندي هندة صد
و الهوة زمين نشيب هود نام پيغمبري است عليه السلم يقال ما ادري اي الهون هو ندانم كه جه مرد است او
الهوف خانه عنكبوت وباد كرم الهون خواري يقال هوءة هوءة ابتاع الاهواز **ج** **ي** الهيام ديوانه
از عشق و تشنكي زده اشتر **باب الهاء المكسورة ب** الهبة آنجه بخشند الهباب ج الهبرزي مهتر
بزركوار و دست و عرض سبيل الهبرقي زركر و آهنكر الهبرزة زن بزرك زن الهبرية نوسه سر و بلكه الهبارية
ج الهبل اشتر بزرك الهبلع فراخ شكم الهبنيق خدمتكار الهبانيق ج **ت** الهت نحس و دليه **ج**

الهجا:

ق م

الهجار بند المدح و مرف اب ت ث الهجار رسن كه بر دو باي اشتر باز انو بندند و هجار القوس زه
كمان الهجان اشتر سفيد واحد و جمع درين يكسان بود و ربما يجمع بالهجاين الهجرة جدايي از خان الهجرة **ن**
و هجرت نخستين بحبشه و ديكر بمدينه الهجرس بچه روباه رجل هجرع مردي دراز دراز واحمق الهجف كران
و احمق و اشتر مرغ نر **د** الهدب والهدم والهدمل جامه كهنه الاهداب والاهدام والهدامل
ج الهدان مرد بد دل ضعيف يقال هدنة الامر اي وجهه **ذ** الهذريان بيهوده كوي **ر** الهراوة عصا الهراوي
ج الهربذ خادم آتش كده الهرابذة ج الهرث جاي خاكستر الهرجاب دراز بزرك ... شتاور الهرب
بد دل الهردبة برنن الهردي زرد جوبه الهرشك كربه نر الهرة كربه ماده الهراج الهرشفة دول بوده
وموف خشك شده درد دات الهرشفا شيخ الهرم كوه سست الهرنبة كونغذ بيشه الهرطال الطويل
الهرطة برميش الهرط ج و هرقل ملك روم الهركولة زن بزرك سرين الهرماس شير الهرميش كاوميش
الهرميز نوعي است از مار **ز** الهزبر شير الهزف اشتر مرغ جوان الهزلاع كرك سبك الهزلق جراغ
الهزمي بهزيمت **ض** الهضب اشتر بسيار دوق الهضم زمين نشيب فراخ الاهضام والهضوم ج **ط**
الهطل بزرك **ف** الهف ابر بي باران كرده ويقال شهدة هف اي ليس فيه عسل **ق** الهقل اشتر مرغ
جوان **ل** الهلال ماه نو و تا سه شب هلال كويند پس قمر كويند الاهلة ج والهلال غلام نيكو روي
واشتر زار و آب اندك در بن جاه و كناره سنك آسيا است جون بشكند و آهن كه كرد اكرد زين بود و كاردكو و مار
نر الهلباجة والهلبوث احمق يقال ما له هلع ولا هلعة اي ما له شيء ويقال له الهلع الجدي والهلعة
العناق الهلق آب بيني جون خشك بود الهلقام شير و مرد دراز بزرك فراخ شكم الهلكس ناكس الهلوف
كران بزرك ريش و دروغ زن و اشتر بزرك **م** الهلاج اسب راه وار الهمالج ج الهم سخت پير
وانرا هم ويقال انه لبعيد الهمة الهميان ... الهميع والهميغ مركي **ن** الهنا علا الهنا آنجه
در اشتر ماليد الهنبر بچه كفتار و كرة خر الهندوي است اشتر و هند نام زني است والهند نام زميني است

وسيف يمنيٌّ شمشيري يمني اليمنيا واليمنيا كشتي البنت من الجن ي الهيام ريگ نرم باريك
الهياط بجنبي الهيز باد شمال الهيف الهول الهيناة بارة از شب كتاب الياء و

باب الياء المفتوحة ا الياء آنچه باند از سبزه دلستان كوبند اليابس خشك واليابن الماء جوي خشك
ياجوج وماجوج دو گروه‌اند که بگذرد برايشان سد ساخت اليارج واليارق ياره كه در دست كنند اليابز
مقام اليبرج اليام واليامين واليامون ياسمين اليافع مرد آسا شده والانثي يافعة اليافوخ
بلندي بن سر اليافيخ ج ويافوخ الليل يعني از شب الياقوت م اليواقيت ج ب اليحموت
بدل مردن ونام ركي است معروف اليبيس خشك يبس الماء خوي خشك ت يقال اتي بترة بتم اي انظا
اليتيم كودكي كه كودكش از ابد اليتيم اي فرد الايتام واليتامي والميتم ج وهو من البهائم لا الام ادرك
الارد لا الاب اخمله اي لا مثل له ث يثرب نام مردي است ونام مدينة رسول صلي الله عليه وسلم يقال النقل
يثربي منسوب الي يثرب ح يقال يحفيا ويحفا اي بحيطا ويحموما اليحموذ كره فر اليحموم دث سحت
سياه ودود سياهي ونام است نعمان منذر است ملك عرب يحيي م صلوات الله عليه د اليد واليدا دست
الايدي واليدي ج الايادي جج الايدي واليد القوة والقوة والملك والجر ويد القميص آستين ويد
المخاذ دسته هاون وآن بركوب ويد المفتاح دسته كليد ويد الفاس دسته تبر ويد القوس سيتها العليا
گوشه زورين كمان ويد الباب اغلاقه ويد الدهر در دبيرنه ويد المهراس دسته جوغن يقال لا افعله يد الدهر
اي ابدا رجل يدي واليدا وامرأة يدية مردي وزني چرب دست وثوب يدي جامه فراخ يقال ضرب يد عليه
اذا حجر عليه د يذبل نام كوهي است ر اليراع مرد بدل وني آبي وتولدي كه زند الواحدة يراعة
واليراعة آنچه بشب چون آتش نمايد وقلم نار شديد اليرامع ج اليربوع موش دشتي وگوشت بن دم
اليرابيع ج اليرنوب جاروب اليرابيع ج اليرقان علت زردي اليرقوع كرسته سخت اليرمع سنگ سفيد
اليرامع ج اليراقنا اليرنج پوست سيار ز زنج يزاني ويزنيا منسوب الي ذي يزن وهو ملك

من ملوك حمير س الياس تو الكوي دو ست جب الياس معالم و آنكه بدست است كاركنه الاياس ج
اليسرة خط كف دست قرام نا پيوسته و داغ كه بر دان اشتر نهند اليسع نام پيغمبري است عليه السلام اليسير آسان
ش اليشب بسنر ع اليعبوب اسب بسيار دو وجوي بزرگ اليعابيب ج اليعر واليعرة بزغاله كه بر دام بندند
براي صيد اليعسوب مهتر مردان وكوز نژاد كوذان الحنين ومنوزنگ وهو طائر اصغر من الجراد طويل الذنب
اليعاسيب ج يعفر نام قبيله است اليعضيد گياهي كه اليعفور بچه آهو و نوشكرنه اليعافير ج اليعقوب م
صلي الله عليه وسلم ونام كبك نر اليعاقيب ج ويعفور نام دختر سيغمبر است صلي الله عليه وسلم اليعلول سوار آب
اليعاليل ج اليعملة آن اشتر كار دراشايد اليعملات ج ولا يقال يعاميل اليعمور نوعي است از درخت يعوق
نام بتي است غ يغوث نام بتي است ف اليفاع زمين بلند اليفع واليفعة مرد آسا شده الايفاع
واليفعة ايضا وجارية يفعة ايضا اليفن پيري ق اليقطين درخت كدو اليقظ واليقظان
بيدار الايقاظ واليقاظ ج اليقق سفيدي سفيد يقال ابيض يقق سفيدي سخت سفيد اليقن واليقين
بي گمان ويقال اليقين مرگ ل اليلب آهن فولاد وسپر از پوست اليلق الابيض من كل شي اليلقة
بزماده سفيد اليلمع كوراب ودروغ زن اليلمعي آنكه هر چه بيند پندارد آيد اليلمق قبا اليلامق ج
يلملم جايگاهي است اليلنجج واليلنجوج عود اليلندد سخت خصومت م اليمام كبوتر خانه الواحدة
يمامة سيف يماني منسوب به يمن اليمخور مرد دراز وهمه كسك اليم دريا الايام واليموم ج اليمن
نام زميني است واليمنة والهيماني ويمان ويمانية رجل يمود وامرأة يمودة ثا نك ويمود نام جايگاهي
اليمين دست راست وسوي دست راست واول روز وسوگند وقوت وداد الايمان ج واليمن البركة
الحسنة يقال فلان عندنا باليمين اي بالمنزلة الحسنة ن يقال ينعت ينع ويرع مرغان بركنده الينبوت بانكان
الينبوت خارم الينبوع چشمه آب الينابيع ج الينم نباتي است و اليوم روز الايام ج اليوم
امروز يومئذ آن روز اليوس نا اميد ه اليهقوف تر دل اليهاقيف ج اليهاز بيابان كه در آن آبي

اليهود ديك بزرگ اليهابير ج اليهودي جهود اليهود والهود ج اليهودية جهودي وزن جهود اليهودات
ج اليهير سنگ سخت **باب الياء المضمومة** ب اليبوسة خشكي د اليرنا ز
اليرنا ء حنا س اليسر آساني اليسروع كرمي است كه در ميان تره بود اليساريع ج اليسر آساني
ودست چپ اليسار يا شيخ ع اليعار بكه ماده بز م اليمن خجستگي اليمنة خجسته كي است
اليمنى دست راست اليفاع ج د يوح نامي است آفتاب را يوسف ويوسف
يونس ويونس اسماء نبيين صلوات الله عليهما **باب الياء المكسورة** س اليناء لغة
في الينا وهو لغة ذو دوجة انتهى الكتاب ولله الحمد **باب في آخر الكتاب في اسماء**
شتى فصل في الحساب احد واحد يكي اثنان واثنتان دو ثلث وثلاثة سه اربع واربعة
چهار خمس وخمسة پنج ست وستة شش سبع وسبعة هفت ثمان وثمانية هشت تسع وتسعة
نه عشر وعشرة ده احد عشر واحدى عشرة يازده اثنا عشر واثنتا عشرة دوازده ثلثة عشر
وثلث عشرة سيزده اربعة عشر واربع عشرة چهارده خمسة عشر وخمس عشرة پانزده ستة عشر وست عشرة
شانزده سبعة عشر وسبع عشرة هفده ثمانية عشر وثماني عشرة هيجده تسعة عشر وتسع عشرة نوزده عشرون
بيست ثلثون سي اربعون چهل خمسون پنجاه ستون شصت سبعون هفتاد ثمانون هشتاد تسعون نود مائة
صد اثنتان دويست ثلثمائة سيصد اربعمائة چارصد خمسمائة پانصد ستمائة ششصد سبعمائة هفتصد
ثمانمائة هشتصد تسعمائة نهصد الف هزار الفان دو هزار ثلثة آلاف سه هزار وهمچنين تا آخر الوف
وآلاف هزاران **فصل** شعيرة جو شعيرتان دو جو شعيرات سه جو طسوج ثلثي قيراط
نيم دانگ نصف دانگ [illegible] سدس دانگي سدس وطسوج دانگ وطسوجي ربع دانگ [illegible] سدس وثمن
دانگي وسه طسوج ثلث دو دانگ ربع وثمن دو دانگ [illegible] سدس وربع دو دانگ ونيم نصف دينار نيم دينار نصف
وطسوج نيم دينار [illegible] ثلث وربع [illegible] نيم دانگ نصف وثمن نيم دينار وسه تسو [illegible] دينار چهار دانگ ثمان

وطسوج

٢.٣٦

وطسوج چهار دانگ وثلثي نصف وربع چهار دانگ ونيم ثمان وثمن چهار دانگ وسه تسو نصف وثلث
پنج دانگ نصف وثلث وثمن پنج دانگ وسه تسو دينار دينار كسور تقول جزء الثلث ونصفه وثلثه وربعه
وخمسه وسدسه وثمنه وتسعه وعشره ويجمعها قول الشاعر جزء ونصف وثلث
وربع وخمس وسدس وسبع وثمن وتسع وعشر وقد تم

تم الكتاب بتوفيق الله سبحانه وتعالى [illegible]
الحادي عشر من شهر ربيع الثاني المعظم
في شهور سنة سبع وستين
وثمانمائة الهجرية
النبوية
٢

٢٢٣ مثقال [illegible]
[illegible]

كل غلظ بالظاء الا [illegible] فانه بالضاد
وكل ظهر بالظاء الا ظهر الجبل فانه بالضاد
وكل بيض بالضاد الا بيض النمل فانه بالظاء
من كتاب ثعلبي

شاه طهماسب بن شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم
بن شیخ خواجه علی بن شیخ صدر الدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن
شیخ قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض الخواص بن فیروز شاه زرین کلاه بن
محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن
ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن
اسمعیل بن محمد بن احمد اعرابی بن ابو محمد ابو القاسم حمزه بن امام همام موسی الکاظم
صلوات الله وسلامه علیه و آبائه الکرام

بسم الله الرحمن الرحیم

وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا

جناب رسول [illegible]

[illegible]

فصل سی ویکم در بیان استخاره و ساعات ان از حضرت
جعفر ابن محمد الصادق ع منقولست که بیان استخارات
ساعات استخاره روز شنبه از طلوع افتاب تا چاشت [illegible]
از صبح تا ظهر و از عصر تا مغرب روز یکشنبه [illegible] تا طلوع
افتاب از چاشت تا عصر روز دوشنبه [illegible] از چاشت تا عصر
روز سه شنبه [illegible] از چاشت تا ظهر [illegible] تا عشا
[illegible] از صبح است تا طلوع افتاب و از چاشت تا عصر
[illegible] از صبح است تا عشا روز جمعه از صبح است تا طلوع افتاب
و از چاشت تا عصر و از مغرب تا عشا
از حضرت امیر المؤمنین [illegible] علیه السلام منقولست [illegible]
[illegible]